





بازدید شد
۱۳۸۲



 کتابخانه مجلس شورای ملی		
کتاب روضه الاحباب فی سیره النبی والآل والاهل مؤلف میر جمال الدین عطار از حضرت آیت الله العظمی آملی مترجم		
موضوع		
شماره قفسه ۳۶۸۱		شماره ثبت کتاب ۵۰۶۰۳ ۹۰۳۹

ملی - فهرست شده
۸۳۳۳

ادبیه الاعیان
مرعطه

این تاریخ



الاعیان
این تاریخ تالیف
عطاء الله ابن فضل الله
المشهر به جمال الدین

والعيا ولم الأربعة

عبد الله بن وثير وعبد الله بن عباس وعبد الله بن عمر وعبد الله بن عوف بن العاصي وليس فيهم
مسعود ولا اكرست ولا في طبرستان مثل موسى بن ممدون من الكوفة في ربيع الف سنة ١٢٦ هـ

[illegible][illegible][illegible]

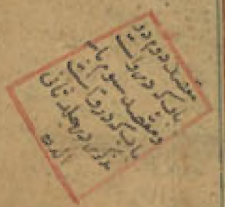
الى القلب والجنوب وسمي الازبيب وهي التي تهب من سهل المغرب والديرة وهي التي تهب من المغرب
 سميت بذلك لانها تهب من ظهر الكعبة والحاصل ان الريح ان هبت من جهة القبلة والقباب وهي التي
 تهب من جهة الشمال والجنوب وهي باردة رطبة او جافة حارة او باردة رطبة او جافة حارة او باردة رطبة
 يابسة وهي دج الحجة التي تهب عليهم من جهة الشمال والديرة والرياح التي تهب من الشمال والجنوب

المعروف في
الذي هو
الذي هو
الذي هو

واما در بیان این مقدمات درین ولا حضرت امارت نصرت معذات شعاع نصرت از آن صاحب
 حتی که هست **باب** زیانش در بیان حق جویش غیر نظام الدوله الدین میر علی شیر اعز الله تعالی
 انصاره و ضاعف لشکون سبیل الحق اقتداره که وقت را غنیمت شمرده با وجود اشتغال بمعال
 ملک و دولت بپوسته مطالعه علوم دین و استفاده حقائق و معارف از باب یقین و بحالت شرف
 و اهل الله و مصاحبت عرفا حقیقت پناه و تقویت شریعت محمدری و تثبیت ملت احمدی مشغول
 بحکم انقضای و قیود و انقضای رخصیه منیرش روشن شده که سرمایزدنیایی بر این دین مقدمه و بال
 و هوای طبیعت بی رضای شریعت نتیجه صندل لاجرم خداوند تعالی ویران مونی کرد ایند نامده حقی
 فانی را و وسیله جیه باقی ساخته تقدیم صدقات و افاضه میرات و اشاعه حسنات و دلالت بر
 فرموده و در اکناف و اطراف مملکت خراسان ساجد و مدارس که محل آوردن و ذکر و مقام درین
 و تذکر و مبصر رحمت آفریدگار است تاسیس نمود و در بیابانها که مظنه حذر و محل خوف و خطر
 بقها و باطها حصین ساخت و بی از بارها که این فقیر حقیر در مجلس عالی آن حضرت بشری شو
 و اختصاص و قبول شرف می شد فرمودند که خاطر چنان می آید که کتابی مثل شریعتی سیرت
 و احوال حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و معرفت مشاهیر اهل و اصحاب و تابعین و تبع تابعه
 و روله حدیث و سلف صالحین بلغت فارسی خالی از تکلف عبارت در فید ضبط و تحریر و اداری که حق
 خداوند از آن بر مندر و معظوظ گردان این فقیر فانی هر چند قلت بصاعت و عدم استطاعت خود را
 در محاسن متعدده بعضی بر سر سائید و سائر قضیه مضیه من صنف تقدس استمداد استغفار می
 قبول نیز نمود و در تاکید و تقریر آن امری افزودند تا بعدی انجامید که بغیر از امثال هیچ حازه
 پس بعد از استخاره من الله تعالی و الاستمداد من الحضرة النبویه صلی الله علیه و سلم ثم الاستشارة
 و الاستخارة من محدوی و محی و استادی و سیدی و مولای و اعتمادی الحمد لله تعالی
 و المتبعی فی الصورة و المعنی بالاستحقاق السید السید المودع عند الله اصل الحق و الشریعة
 و التقوی و الدین عند الله متبع الله المسلمین بطول بقائه که این فقیر هر چه یافته بود بسط خدمت
 استاذ آن حضرت و بمن تربیت ایشان یافت لقاطه بخیر اوست هر چه میگویم **باب** زیانش
 بود هر چه باغبان دارد بدین هم خطیر شرح نمود و از کت تفاسیر و احادیث و سیر و موالید و

آنچه بنویست بپوسته از سیر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و مقدمات و مقدمات آن و بیان
 احوال و احوال مشاهیر اهل البیت و صحابه و تابعین و تبع تابعین و اند حدیث مشتمل بر بیان اسم و نسب
 و کنیت و لقب و تاریخ ولادت و وفات و شرح فضائل و کمالات و خصوصیات و بعضی از آنچه بنظر رسید
 از حکم و مواعظ و آثار و کلمات هر یک استخراج نموده در سلاک تحریر کشیدم و آن را در وصفا الاحباب فی سیر
 و الال و الاحباب نام ساختم و از حضرت و هاب امل و آسانی سالت میبایم که در اتمام این مهم و سالی
 امور توفیق رهنمائی عسکه کرد اند و امیدوار چنانم که هر که احوال حضرت پیغمبر صلعم و اصحاب و اتباع
 او را می الله عنهم تالیف این کتاب در آخرت منته و وصول ثواب جزیل و در دنیا موجب ثنای اسم جلیل
 امارت بساطی و مؤلف داعی باشد و بالله التوفیق و العصمة و الحمد و المنة بد که این کتاب مشتمل است
 بر سه مقصد **مقصد اول** در سیرت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و مقدمات و مقدمات آن
 و سالت علیها و درین مقصد سه باب است **باب اول** در بیان نسب اطهر آن سرور و مایه تعلق به
باب دوم در ذکر تاریخ ولادت آن حضرت و آنچه متعلق ولادت اوست و شرح غزوات و سیرت و کلمات
 و قانع که در مدت حیات آن سرور واقع شده و ذکر هر من و وفات آن حضرت و سالت علیها و درین باب ثانی
 ذکر کرده میشود در بیان کیفیت صلوات بر آن سرور و فضیلت و ثواب آن **باب سوم** در بیان
 و کمالات فی سیرت و درین باب هشت فصل است **فصل اول** در بیان عدد ازواج و سیرت
 حضرت صلی الله علیه و آله و سلم و شرح حال هر یک از ایشان **فصل دوم** در ذکر عدد اولاد آن سرور
 صلی الله علیه و آله و سلم از ذکر و انات و بیان حال هر یک از ایشان **فصل سوم** در فضائل آن حضرت
 و تعداد معجزات او صلی الله علیه و آله و سلم **فصل چهارم** در ذکر اوصاف و شماتت آن سرور و صلی الله علیه
 و آله و سلم **فصل پنجم** در بیان عبادات سید سادات صلی الله علیه و سلم **فصل ششم**
 در بیان عادات او ابی و حاجات کائنات علیه افضل الصلوات و احوال الخیات **فصل هفتم** در بیان
 خصوصیات آن سرور و سلم **فصل هشتم** در ذکر خدام و موالی و مراضع و عیال و کتاب و رسولان و
 و شعل و خطباء آن حضرت و بیان اسامی و امتعه و انات البیت و کتاب و اب او و سالت علیها **مقصد**
دوم در معرفت احوال اصحاب و درین مقصد دو باب است **باب اول** در معرفت اصحاب
باب دوم در معرفت شهادت صحابه بر حق الله عنهم **مقصد سوم** در بیان احوال تابعین و تبع

احوال و



[illegible]

بیت که موجودات از نور محمد پیدا شده

بخت برداشتن جبرایای از موضع قبر حضرت

خداوندات مقرر فرمود و روز و شب را پدید آورد و سحر و شوال امین را فرمود تا قبضه خاک پاک سفید
از موضع قبر حضرت رسالت صلعم بر وارد و با آن نوز غلط سازد و جبرئیل موجب فرموده کار بند
و از نور با این قبضه خاک پاک بایست و بآب تسبیح نمیزد و در منوال دره بیضا ساخت و از آن
دره و بیهای بشت غوطه داد و بر آسمانها و زمینها و دریاها و کوهها عرش بر کرد تا و برایش از آنکه آدم غوطه
بشاختند چنانچه خبر معتبرانی عنده الله مکتوب خاتم النبیین و آن آدم **نَبِيٌّ كَرِيمٌ** فی طینت اشیایان
معنی است که در دره سراسر نبوت بساط او آدم هنوز زینت نیارده و از نعم **عروبت** که کبیره
النجرت سوال کردم از پیغمبر خدا صلعم که می گفت بنیاد آن که باز تو پیغمبر بودی و نمود وجود الهی
عرش عظیم بسایزید و آسمانها و زمینها بسطند که را آفتاب و عرش بر کمال حلاستگن ساخت بقلع قدرت
بر ساق عرش نوشت که لا اله الا الله محمد رسول الله خاتم الانبیا و نام مرا در بر ما و در قبا و قبا و خیمه
بهشت ثبت کرد و آدم میان روح و جسد بود یعنی روح در جسد او تنگ نیافته بود بعد از آنکه قادر
بر کمال آدم را بسایزید آن روز را در پیشانی وی بود یعنی تسبیح و گفت ای آدم این روز تو رحمت و رحمت
تو و سروران پیغمبران هر مسلم است آورده اند که چون آدم بحجت از زلت که از و صادر شده بود ناد
نمودند و بدینا فرستادند پیوسته در کرب و نایب بود تا آخر الامر محمد رسول الله را وسیده ساخته
توبه او مقبول شد **نشد** که آدم گفت الحق محمد که عمره را اقلان حضرت حق خطاب فرمود که
را از کجا ساختی آدم گفت آن زمان که مرا غنوقی ساختی نظرم بر عرش افتاد دیدم که بر آنجا نوشته
بود لا اله الا الله محمد رسول الله دانستم که اگر می ترین خدایم نزد تو او خواهد بود که نام و بر او برین نام
خود کرد آید پس ندا رسید که او آخر پیغمبران فزیه توانست و مرا بطین او فریده ام و کوبیده ام
روز آدم از نزد حضرت حق تعالی ماور شد با آنکه گفت خود را او محمد کند و روانی دیگر که خداوند
عرش فیض از آدم پرسید کیست که سوال حق وی میکنی جواب داد که هرگز ندیده و محبوب تست و آن نوز که
در پیشانی منست تو را و است و بر ساق عرش شالوح محفوظ و ابواب بهشت دیدم که نوشته بود
لا اله الا الله محمد رسول الله از اجناد انستم که اگر مرا غنوقات نزد تو او تست پس خطاب آمد که ای آدم
ترا میفهمم و از سر کرده تو که کشتم و مغیبت و جلال من که هر کس از تو زندان تو که به او توسل جوید او را
بیام زدم و حاجتش روا کنم و بعضی از مفسران علی کلمات را در آیه کریمه متعلق آدم من ربه کلمات نسبتا

شماره

عليه بوسل واستشفاع پس پسر رسول صلی الله علیه وسلم تفسیر کرده اند منقولست که عیدنامه تحریه
محافظت و تعظیم آن روز از آدم بسندند که بی طهارت آن روز را منقلب احوام طهارت کنند و مدح و کبر
کواه شدند و مقرر ساختند که هر روزی که ستودع آن روز کرد عیدنامه از او گرفته شود که وقتی
محافظت و تعظیم آن ناید و وضع نکند آن روز را ابدی تر از زمان زمان خود بطریق کجای صحیح بر آن
را فریاد آن شد تا زمانی که آن روز از آدم بخوانست شد و پیش از آن کشت در روز بی کجوا
وضع حلی نمود پس در حضرت می آورد الا در وقتی که شیش متولد شد که او نیز با وجود آمدن حضرت
نور محمدی روایت شود ایست و روایتی دیگر هست که شیش نیز توأم داشت علی اختلاف القولین و
محمدی پیش از اشغال باشت و همچنین بعبود و موافقی و کجای صحیح از اصلاط طیبه بار حرام طاهر و متقل
فی کشت تا بر عبدالمطلب و از و بآینه بنت وهب بن عبد مناف رسید و حدیثه شریف
من اصلاط طیبه آنی از احوام طاهره و خبر معتبر و لذت من کجای لایمن سفاخ اشارتی باین معنی است
و الله اعلم **باب اول** در بیان نسب اطر پیغمبر صلی الله علیه و سلم و ذکر شجره از احوال آن
عظام آن سر و ذکر عدد احوام و عجات او میان اسماء و کبی و القاب آن حضرت و ذکر کیفیت پیدا شد
آب زهرم و بنای خانه کعبه بر دست ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام و الصداق و سبب امیاشه شد چاه
زهرم بعد از اسمعیل و باز ظاهر شدن آن بدست عبدالمطلب و بیان اراده او ذبح عبدالله پدرش
و ذکر ترویج بآینه بنت وهب بن عبد مناف و منتقل شدن روز آن حضرت بآینه و شجره از غنای کعبه که در
حمل آن سر و زهرم آورده و آنچه متعلق بدین امور است **در نسب اطر آن سر و صلی الله علیه و سلم**
هو محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن كلاب بن مُرَّة بن کعب بن لؤی
بن غالب بن فزیر بن مالک بن النضر بن کنانه بن خزيمة بن مدركة بن الياس بن مضر بن نزار بن معد
بن عدنان تا اینجا متفق علیهاست میان ارباب سیر و تراویح و اصحاب علم انساب و از عدنان تا
و از اسمعیل تا آدم اختلاف بسیار واقع است در عدد و تعیین اغراض و ضبط اسامی بعضی میان
عدنان و اسمعیل چهار عدد کرده اند و بعضی زیاده تا بحدی که بحمل عدد سید و همچنین از اسمعیل
تا آدم نیز اختلاف بسیار است و فی الواقع تعیین عدد و اغراض که میان عدنان و ولدم است در روایت
همچو کخلی از معارض باشد شریف زیوسته بنا برین سکوت از ذکر آئی انساب و اولی سیدنا پیغمبر

وكرامة في صلواته عليه وسلم فعلا بالبر والحق
 بوجه الزمان والاجتماع لسبب محله لا ذك
 ممكن شرعا وعقلا على كماله والحق صفة
 فله بوجه القرآن ولا اجتماعا كقول الامان به لا
 يمنع بعد موت محله في غير القضية والكرامة
 وقد ثبت انه على الله عليه وسلم رزق عليه
 بعد ممته بافصاد الوفى حتى صلى على العظم
 لكرامة له صلى الله عليه وسلم فلذا هذا وطعن
 بعضهم في صحة هذا بالاعتداء ايضا وحديث
 انه قد يابان فيك صلى الله عليه وسلم
 في الاستغفار والله اما ان كان قول احب نجاه
 واجازا به او ان المصلحة اقتضت تاخير
 الاستغفار لربا اعذر الخوف فلم يذن له
 فيه حديث فان قلت اذا قرئت انتم على
 وانما لا بعد بان خاف ان لا الاسرار قلت
 فائدة الاحتياط بكلام لم يحصل له الهيئ
 لان غاية ابرح انتم لغووا المسلمين في محمد
 السلامه من القصاب واصار باب التائب
 العلوية منهم بمنزلة عبدنا فاحسن رتبة الامان
 شريعة في شئ نالها يحصل تلك المراتب
 لها وهي هذا مزيد ذكره في الشاوي ولا
 يرد على النظم انك فانه كاف مع ان الله
 فعله ذكر في كتابه العزيز انه ابو اسحاق
 صلى الله عليه وسلم وذلك ان اهل الكتاب يبين
 جعلوا عليه ان يكون اياه مستغفرا فافاض
 عنه والرب ينشئ العلم باهل القرآن وذلك
 قال الله تعالى في ابراهيم واسماعيل مع انه
 عم يعقوب بل اولم يجعلوا على ذلك وجوب
 فاوليه بهذا جفا بين الاحاديث واعلم
 احد بظاهر كالبياض وغيره فقد سرف
 وشاعل وحديث مسلم قالوا بل ابو اسحاق
 لله اني قال في القبر فلما دعا دعاه فقال
 ان ابي وابا في النار يعني فاوليه واظهر
 فاوليه له عندي اشوااد بابيه عمه اباطال
 فافهم ان العرب تسمى العم بابا وقرينة الحارثية
 لا يذ الاته القاضة بخلافه على احتج بعلها
 من اهل النسب وان عمه هو الذي كلفه حرق
 سيد القليب وانه انما قصد بذلك ان يليب

و درین صحن حضرت با مرتقا گفت سبقت
روح عظمی را آدم با سایر عباد حق در اول
مظهر نظر عاقلند و احسن گفت رهبر الضم

فقطس قال الله تعالى الحمد لله الذي خلقنا الله تعالى برحمته رزقنا آدم وروايتك أنت كبرون روح عظمی
نظرت بر میوه های بهشتی نشاند و چون بیکدیگر در آمد اشتیاق معلوم می باشد و آن اول خدایت
که در جوف آدم بدید گشت خواست که بر خیزد و بسوی میوه های بهشتی روان شود پیش از آنکه روح
به پای او رسد از این جهت است که خداوند تعالی میگوید خلق الانسان من عجل میم بدنش را رها
فرمود و لباس حیوة در بدن او پوشانیدند و جلی امزش و بر او نور عظمی را استند و حق تعالی
و بر تعلیم اسماء تمام مسعیات کرد که در علم آدم الاسماء کما کونید چون حضرت جلال احدیت
صدای آنی جاعلی الارض خلیفه بمسامع ملائکه رسانید ایشان گفتند برورد کار ما هر چه خواهد
خلق کن چه مخلوقی نریز او از ما گری ترخو بعد بود و اگر گری تر بود ما بهر ذره از وی اعلی خواهیم
بجمله اندک ما را پیش از او آفریده و ما بهر ذره از او کوی بدید پس حضرت حق خواست که انهار
فضیلت آدم بر ایشان بچشم کند آدم را تعلیم اسماء مسعیات کرد این عباس و مجاهد و تشاره از الله
تفسیر بر آنست که تعلیم اسماء اصناف اشیا کرد و او را حق القسمة و التخصیص و بعضی بر آنست که تعلیم
او را اسم ساکنان و مایکون تاریخ قیامت و جمیع کونین او را اسماء ملائکه آموخت چنانچه آدم از هر یک
که نام می نوی پسید نمیدانست و بعضی گویند اسماء فریو را تعلیم فرمود و اصل تاویل گویند آدم را خبر
حق جمیع لغات تعلیم کرد و وی با هر یکی از فرزندان خود بیعت خاص نمیکند و ایشان را اطراف بزرگ
شدند و هر فردی بطریق مخصوص گشتند بعد از آنکه آدم جمیع اسماء عالم شد حضرت حق تعالی بر آن کرد مسعیات
اسماء را بر ملائکه گفت خبر دهید مرا با اسمای این مسعیات اگر چنانکه راست گوی بودید یعنی در آن صحن
که گفتند خدای تعالی چه خلقی را آفرید الا که ما اگر م و اعلم با شما از وی پس ملائکه بفرمودیش معنی گشتند
گفتند سبحانك لا علم لنا الا ما علمنا اوبكر و راقا کوبه سبب چه ملائکه از جواب استوفی آن بود که گفت
اخبار کنید مرا اضافت بذات خویش کرده اند ما آدم و کلب که قادر بود بر جواب دادن خود در مقام افتخار
و چون خواست که آدم در جواب حصص شوق اضافت خود نکرد بلکه گفت اینهمه اگر گفتی اینی آدم از ملائکه
جواب انصهر اغری بودی انکه الله سبحانه و تعالی خطاب فرمود با آدم که خبر را گردان ایشان را از اسماء
آدم در مسند تعلیم ملائکه گفت چنانکه آیه کریمه یا آدم انهم با اسماء هم از آن معنی انباشتند و درین
آیات دلالت است بر آنکه انبیا افضل اند از ملائکه چنانکه مذهب اهل سنت و جماعت و نیزه است

و در جوف آدم بدید گشت
خواست که بر خیزد و بسوی
میوه های بهشتی روان شود
پیش از آنکه روح به پای
او رسد از این جهت است
که خداوند تعالی میگوید
خلق الانسان من عجل

و درین صحن حضرت با مرتقا گفت سبقت
روح عظمی را آدم با سایر
عیباد حق در اول مظهر
نظر عاقلند و احسن گفت
رهبر الضم

و درین صحن حضرت با مرتقا گفت سبقت
روح عظمی را آدم با سایر
عیباد حق در اول مظهر
نظر عاقلند و احسن گفت
رهبر الضم

بر فضیلت علی و عیادت که آدم بواسطه علم ملائکه که اهل طاعت و عبادت اند ترجیح یافت و لهذا چه
فرموده فضل العلم علی العباد کفضل علی انک و فی رواية کفضل القرآن علی البدر علی سائر الکواکب چون
آدم معلوم ملائکه گشت امر فرمودند ملائکه را که در زمین بودند با جمیع ملائکه را که بیرون گشته اند را گویند
امری رسید پیش از آنکه ایشان را دیده و ظاهر این که میباید از انبیا و اولاد انبیا و اولاد انبیا
فضیلت ملائکه کلام اجمعون دلالت برین میکند **نقصت** اول کسی که از ملائکه بیرون آمد و ملائکه را
و جبرئیل بود حق تعالی جزای آن عاقلانیت لوح محفوظ با سراسر فیض تقویین نمود و جبرئیل با اسیر و حق تعالی
بعد از ایشان همه ملائکه بیرون کردند مگر ابلیس که با نود و صد نفر ملائکه را بر طوق لعنت ابدی گردانید
انداختند که آن علیک اللعنة الی الیوم الذین وحکم شد و بر آنکه از بهشت بیرون و که خارج متناهی
رجیم و این دلیلت بر آنکه هر کس علی را چشم حقارت نکرد از حق خود متعین میاید و ساقط شیطانی است
بعد ابلیس عیب جنت و عیب گشت و علم آدم فرید ملائکه اندکشت و هر که در وی عالمان عبرت نگردند
ایشان خود را که آدمی عیب باشد ملائکه عیب ایشان را بچشم انداختند و بر ملائکه جبرئیل
اسرائیل علیه السلام قد و زود باشد که مقتصد درین دنیا فانی و ازین حده است که بهر علم
من اگر م عالما فداگر من جمیع آت که آن سجده برای آدم بود حقیقت و لیکن متخلف عبادت و طاعت
حق سبحانه و تعالی از هر او مامور بود بدان و آن سجده تعظیم و تعیت بود نه سجده عبادت مانند سجده ملائکه
یوسف را و بعضی گفته اند مراد از سجده و الامم الی الله است یعنی لام یعنی الی است و آدم قبل بود در آن سجده
و حقیقت سجده خداوند را و در هیچ کس قبل نماز است و نماز خداوند است و این قول ضعیف است چه نظر
است که مقتضای ساجده بر کفست فتوحاتی ساجد و در دیگر آنکه اگر سجده بر حق را بودی بچسب بر کمر و کمر
بجای آید و در کمری گفت آن ملعون ایوم است و نام وی سر بلای عز ازین و بر حق جارت بود و چون آن
ناو مانی از وی صادر شد اسم و صورت او تغییر یافت و وی را ابلیس گفتند لا ابلیس من رحمة الله علی
شیر من رحمة الله و بعضی میگویند ابلیس لفظی محبت است زیرا که در کلام عرب آنرا غیر صرف یافته اند و در
علمیه هر چه میگوید که از سجده روی اعتباری توان کرد مگر آنکه قائل شود به تقدیر عدل در وی و الله اعلم
اختلافت مفسران را که ابلیس از هر ملائکه بوده یا از جن بوده بعضی بر آنست که وی از جنیانست
بدلیل آنکه یکسان من الجن ففسق عن امری و گویند اصل جبر او بوده چنانکه آدم اصل انش بود

و درین صحن حضرت با مرتقا گفت سبقت
روح عظمی را آدم با سایر
عیباد حق در اول مظهر
نظر عاقلند و احسن گفت
رهبر الضم

و در جوف آدم بدید گشت
خواست که بر خیزد و بسوی
میوه های بهشتی روان شود
پیش از آنکه روح به پای
او رسد از این جهت است
که خداوند تعالی میگوید
خلق الانسان من عجل

و درین صحن حضرت با مرتقا گفت سبقت
روح عظمی را آدم با سایر
عیباد حق در اول مظهر
نظر عاقلند و احسن گفت
رهبر الضم

و درین صحن حضرت با مرتقا گفت سبقت
روح عظمی را آدم با سایر
عیباد حق در اول مظهر
نظر عاقلند و احسن گفت
رهبر الضم

و درین صحن حضرت با مرتقا گفت سبقت
روح عظمی را آدم با سایر
عیباد حق در اول مظهر
نظر عاقلند و احسن گفت
رهبر الضم

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
اللهم صل على محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائفك
وورثتك على أمتك
المسلمة
اللهم صل على محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائفك
وورثتك على أمتك
المسلمة

و چون تا مل کرد بدان مقدار انصاف معلوم و معاتب شد ابراهیم او هم کوبید و پشت اهلک الکفر خن را بکوبید
آوردند اندک موی علی الصلوة و السلام شیء من فکره و آدَم اثم او گشت خدا یا آدم یک خطیه کرد و او را بآن
آزادی و شرف دادی تا روز قیامت دوست باد و ست چنین کند خداوند تعالی بوی و می فرستاد که
الحبيب علی الحبيب شد بدو و مثل این حکایت از ابراهیم خلیل نیز صلوات الله علیه منقولست از ابو بکر
واسطی بر سیدش که انبیا را چه حالست که عقوبت بایشان زد و در مرتبه آدم را بیک مخالفت گرفت گشت
سوء الادب فی الرب لیس کسی الادب فی البعد است نزد کان را پیش برد حیرانی کایشان داشتند است
سلطانی و ایضا ستم الله بران جاری شده که با بندگان خاص خویش از انبیا و اولیا مواخذه بنسبت
و غیظ است و ائمه خود از حدت و منزلت که در حدیث حق دارند که اگر آن مقدار از علمه صادر شود
معاتب بنسبت ابوالقاسم بغدادی گشت **شعر** علامه مبین الحبيب فی الهوى عتاه لکل حق و باطنی **نسیا**
حرب و سلم هو انا و **و** صاحب حربی فی المفاضل از ابن عباس مرویست که آدم چون از آن غیبه استوار
گردید حق تعالی خطاب فرمود که ای آدم چه خبر ترا بران داشت که برین امر اقدام نمودی گفت خداوند را خوا
آزما بر آن است در نظر من خطاب اندک و بی چون این خیانت با تو کردی و او را عتوبتها کنم حاصل نشود مگر بیک
و وضع حق کند مگر بدشوائی و در هر ماه او را بیدای حیی که نشان آید خوا چون این خلاصه بود مگر ناله
فریاد برآورد با او گفت و **عینک** اثر تو علی **مناک** در حدیث صحیح است که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود
لولا انی اسر ایل من یختم الخ و لولا انی لم یختم الخی زوجه الذهر اری اسرا منی بود مذکوست منبر
شد و اگر حوائی بود چه زنی هرگز نباشد و خود خیانت می کرد و من از ابن عباس منقولست که حضرت عزت الله
خطاب فرمود که ایان حیرت که با حق کوادین بودم شمار از ائمه عیسی کفایت نبود که ازین شعر منعی
خوردید آدم در جواب گفت ای یارب و علی تک و لیکن کان من این بود که کسی سوگند بدو و غیبه نام بود
که حضرت حق خطاب کرد که بعزیت و حیل من که گزاف من فرستم که عاشق خود را نیاید در اینجا بگرداند
تمام این چون بر زمین آمد چه بر سر او آمدیم صحت آهنکری نوشتا الامت و اعت با سخت و ام فرمود
ببراعت و عزالت بعد از آن فرمود که آن را بیدای کرد تا زمانی که عیسا و سید انگاه در و گرد و
ساخت و دانه انگاه جدا کرد پس آسپاس ساخت و آورد کرد بعد از آن خمیر گرفت و نان محنت و **لطیفه**
تا آسوده گشت انگاه خود شکست که خود را بر آن شعر عیسی آدم قرار مکرش بود که روز بر اندام است

فتاد و قایل و حلی و حقی از ایشان تو ریخت و برهنه بماند ندانند که عورتی یکدیگر میدیدند
 پس شرمه شده شدند و میکردند خطاب آمد که آیا آدم آفرینش تو جواب گفت لا بل حیار من دینی
 گویند آدم نیز یک مرد ریخت از درختی هشت که میرفت تا بوقت آن خود را پیش انداخته
 از وی دوری شد تا بدینخت انجیر رسید و آن شجره آدم و حوا را بر کای خود پیشانید انگاه
 و میان آمد که از هشت بیرون روید و جانی آید که میگوید که اعیان بعضی کم بعضی عدوان
 حالش بدید و بدید و برین اند که مخاطب خطاب اعیان آدم و حوا و ابلیس و مار بوده و بعضی
 طایوس نیز برین خطاب داشتند زیرا که شیطان را در جین دخول هشت اعانت نمود تا که خود را
 بدار رسانید و مار را بر سر شیطان برد تا ویران دهان گرفته هشت در آورد پس آدم نیز برین
 بگوئی که از آن سبب که گویند و بعضی گویند که از آن سبب که حوا بید و ابلیس به اینه بید و مار
 با بعضی از طایوس و بعضی گویند شیطان بیسان و طایوس برین کار داشت و بعضی از آن
 غیر از تعیین موضع آدم بهشت ترسید و میان فرزندان آدم و ابلیس و میان مار و آدم عدوان
 ظاهر ماندند و قیامت این عباس گوید آدم در هشت نبود الا ما بین عصر غروب آفتاب از روز
 آن حوا و گویند نیم روز آن حوا که با نصد سال بود و قول اولی صح است و اسرار صح و است
 بران میگردد و الله اعلم چون آدم برین آمد از کرده خود بشیمان و به انواع شفت دینی و فراق
 چو استند شد این عباس گوید آدم و حوا دو بیت سال میکردند از جهت نیت نعيم حقی و حلال
 طعام و آب خوردن و صد سال آدم و حوا از یکدیگر شهرین خوشب کشته بجاچین رسید که آدم
 چون بر زمین آمد سیصد سال سر خود در پیش افکند و بود و به بالائی که ریست حیا من رید بعد از آن
 از حضرت حق نام شد که گاهی که گفتن آن سبب قبول تو به و کشت جانچه آیه کریمه فتلی آدم من
 کلمات فتابع علی از آن معنی خبر میدهند و بعضی از اختلاف درین که آن کلمات چه بود بعضی
 گویند که باطل است و بعضی گویند که باطل است و بعضی گویند که باطل است و بعضی گویند که باطل است
 بود که لا اله الا انت سبحانک و بحمدک رب علمت سواد و ظلمت نفسی فاعطنی و تب علی انک انت
 القواب الرحیم لا اله الا انت سبحانک و بحمدک رب علمت سواد و ظلمت نفسی فاعطنی انک انت القواب
 الرحیم لا اله الا انت سبحانک و بحمدک رب علمت سواد و ظلمت نفسی فاعطنی انک انت القواب الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

در

علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود که هر کس که این کلمات بخواند که او را و زنده شود اگر چه به بسیاری مثل کلمات
 در یک بیایان عالم باشد امام جعفر صادق علیه السلام گوید کلمات این بود که گفت خدا فرستاد
 من الا ارحمه تو و عبید بن عمر گفت این بود که گفت الهی آنچه از من صادر شد چیزی که من از او
 خویش استماع و اختراع نمودم یا خود را می بود که تو قدر کرده بودی آن من پیش از آنکه بخوانم
 ساری خطاب آمد که پیش از آنکه تر بیایم بر تو قدر کرده بودم آدم گفت یا رب کافره فاعطنی
 انک انت القواب الرحیم که بودی آن من بیایم زمر استغفر حضرت یا رب عوالم عباد الله انک انت
 میگویدی که کلماتی که کن و کلماتی که فرمودی من و بران داشتی بخدا یا اگر ابلیس آدم را بداند که کلمات
 باریک و بر آن که روزی که در بعضی کلمات از من و کلماتی که سبب قبول تو به آدم کشت عیاد دعا و کلمات
 که کشت که نزد منی از حضرت مراد از کلمات توسل حقی آدم است و خبر ما صلوات الله علیه
 که کشت چون حضرت حق تعالی خواست که تو به آدم قبول کشت و نام ساخت او را که هشت بار طواف خانه
 نمود بعد از آن دو رکعت نماز گذارد انگاه این دعا بخواند اللهم انت تعلم ربی و انت تعلم ما فی قلوبنا
 و انت تعلم حاجتی فاعطنی سؤلی و تعلم ما فی نفسی فاعطنی و تو فی الله انک انت القواب الرحیم
 خداوند حق اعلم لا اله الا انت سبحانک و بحمدک رب علمت سواد و ظلمت نفسی فاعطنی انک انت القواب
 آدم این کلمات تمام کرد و حق تعالی فرمود که تو را از زمین و هر کس از هر زمان و تو که با من دوست
 عمل نماید او را بیایم و مقصود من و دنیاوی بر آدم آورده اند اول کسی از انسان که سکیم مثل شد
 آدم بود چون وی از از بهشت بیرون کردند و سیوهای بهشتی از ویوت شد و بهشت و بهشت
 بهشت کشت من بطعم المرأة لا یاکل الا ثمرة کس و بران مرد از آن کشت از درخت اسید و درخت
 و گویند اول کسی که شرمه کشت وی بود چون فایس هم اسیر از کشت جدیدیت در بر شد و بعضی
 ایسان اجبت تغییرت البدن و من عیال و هو الا من غیر تغییرت کل ذی علم یون و کل
 بشاشت الود الملیح فوالسعی و هو الملیح و کل ذی علم یون و کل ذی علم یون و کل ذی علم یون
 انبوت منسخت امامی است در تغییر عالم التزیل و این اثر در کتاب کاسی التوابع و مسالمت
 القاص و غیره این شهر را از آدم نقل کرد اند که کلماتی که کشته اسناد این با دم آدم کشته
 زیرا که این شهر طحون است و ایضا بهشت رسید که ایسان بهشت از کشت شهر طحون بوده اند و اما

و تو
 و تو

در

در

خامدین و ازین تفسیر کیم خوش هر موده صدق صاحب الکشاف و امام محلی است بعد از این شمر
مذکور و اسناد آن بادم نقل از ابن عباس میکند که او گفته هر کس که بگوید آدم شمر گفته تحقیق کیم
شروع گوید زیرا که اینها در پی از شمر گفته بر او برسد و لکن چون قایل هایل با یکشت آدم زبان سر
مرثیه او بطریق شمر گفت و با شیش وصیت نمود که این کلام را یاد کند و هر زمان برسان تا شواهد
شود و مردم چون بشنودند رقت کنند پس فرزندان آدم موجب فرجه و وای آن کلام را فراموش
فریض سکره ندانند تا به عرب بن قحطان رسید و او سکره لغت سر بلای و عیبی هر دو بود و شمر
پس آن مرثیه را موزون ساخت و بر آن ابیات دیگر زیاده کرد و الله اعلم به شئیت پسوند کرد
در زمان آدم اهل یک ملت بودند و خدا پرست و موجد و مفسد بدین وی بود و تحقیق
ملک با ایشان مصلحت کرد و نیکو کرد و نیکو کرد و نیکو کرد و نیکو کرد و نیکو کرد و نیکو کرد
الله و سلام علیه فرج شد نگاه اختلاف در میان مردم بیلاکشت عمر آدم نهصد و شصت سال
و بر و این هزار سال بود که گویند آدم باز در روز نخست شد و در ایام من موت شیت را و می نمود
ساخت و ریت از آن بی که رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود که چون آدم عتق شد حق تعالی
گفت و یک مقدار وی خوش بدست ملائکه و یکی از آنهاست که چون خوا ملائکه از آدم دیدخواست
که بر آدم در آمد آدم باو گفت مرا بکار یار بفرست که من که زیدم یا محمد زیدم الا از سب بود
من بعد رسید الا از عمر و چون وفات یافت ملائکه تجریم و گفتن و غسل وی مشغول گشتند و
آدم نبود ملائکه اموات را چنین توبه و گفتن و غسل می باید نمود نگاه جبرئیل علیه السلام بروی ملائکه
و ملائکه فرزندان آدم از عجب جبرئیل نماز گذارند و وای آنست که شیت جبرئیل را گفت نماز گذار
بر آدم جبرئیل و بر گفت تو پیش رو و بر پید خوش نماز گذار شیت پیش رفت و نماز گذار و بعد آدم
گفتند او را مدون ساختند و ملائکه گشتند این سنت شد اولاد او را گویند آدم را که هر کس بگوید
کرد و بمویش از غار الکثر گویند و از زمان طوفان نوح صلوات الله و سلامه علیه قبر آدم آید
و در ایام طوفان نوح آدم را از قبر بردن آورد و در تابوت نهاد و خود کشتی در آورد چون طوفان آخر
نوح باز آدم را بجهان موقوف ساخت که اول مرد و وای آنست که درین بیت المقدس مدفون
وفات آدم در روز جمعه است شده در یک و چهارصد و آدم بیست سال وفات یافت و او را عیسی آدم

بیت مدینه و آدم

بیت مدینه و آدم

بیت مدینه و آدم

بیت مدینه و آدم

بیت مدینه و آدم

دفع کرد و گویند از زمان آدم تا زمان بعثت سیصد و شصت سال و بر وای شمر را
نهصد و پنجاه سال بوده و غیر این شمر گفته اند و الله اعلم کوبی آدم از میان حضرت تاجی از کیم
از اولاد او احفاد خود مذکور و فرزند صلی و جمل مدینه بوده و بیست و شش و نوبت و نوبت
دختر و الله اعلم **بیت مدینه** بنیامان آنست که چون آدم بر زمین آمد از وی دو دختر بر تبه بود که مرد
قریب به آسمان بود و جانش بر سر کوهی بر آمدی و او از شیخ ملائکه از آسمان بی شنید حق تعالی قات
کوتاه ساخت تا بیست و کر سید و این سخن مخالف ظاهر حدیث صحیح است که او هر چه از پیغمبر صلوات
کرد که خلق الله آدم علی صورت طوله ستون فی اعیان فرید خداوند تعالی آدم را بر صورت خود و حال آنکه
در ایام قدوسی شست که بود چه ازین حدیث معلوم میشود که در ایام قدوسی او طول و شست
کر بوده و شرح حدیث را اختلاف است که مراد از نوح قریح آدم است یا ذوالقنی که حال این الناس شما
و قول اول را ترجیح کرده اند و الله اعلم **بیت مدینه** و می آدم بود و راست مردمان بعد از آدم بوی مستقل
گویند چون آدم را طغات رسید شیت را و می مدینه بود ساخت و ساعات شب و روز بدو و شیت تعلیم
کرده و او که مملوئی در هر ساعتی دعا و است میکند و او را از قصه طوفان خبر داری که اینها و او که
که علم خود را از اولاد او قایل انداخته اند تا حدیثی بر تو گویند حق تعالی بجهاد هیئت بوی فرستاد و بعد از
که از اکابر مورخین کشته انساب تمام بی آدم ام و زید شیت منتهی میشود درین که من بای از اولاد آدم
شد در ایام طوفان نوح این قبیله در معارف خویش آورد که شیت از اهل اولاد آدم و افضل ایشان
بود و آدم و اولاد او را فرزندان آدم دو ستر میداشتند و وی اشید بوده و آدم از بای فرزندان گویند
ولادت شیت بعد از نوح هاجیل پنج سال بود و نهصد و نوزده سال بوده که از میان بر شد و بر
در عار قریس صلی بدر و ملایم درین کرد و وای است خلق بعد از او وصیت وی به بر شیت او شیت
و الله اعلم **بیت مدینه** و جمل مدینه بر سر کوهی بود و گویند که گویند یا زید بوده و مادرش شیت نام داشته گویند
وی بعد به نوح است و نام وی خنوخ یا خنوخ بوده و جرم و بر آنست که او را پس و خنوخ مرد و خنوخ
و بعضی گفته اند او را پس عربی است و نام او را شیت گفته اند و راسته الصنف قبل و الاول احرر که از حد
او بود و فضا که از پیغمبر صالح انبیا را بر سیده جهان معلوم میشود که نام او را پس عربی است و نام او را
حدیث صحیح نیست که او را از پیغمبر صالح انبیا را بر سیده جهان معلوم میشود که نام او را پس عربی است و نام او را

بیت مدینه و آدم

بیت مدینه و آدم

بیت مدینه و آدم

18

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
وآله الطيبين الطاهرين

بسیار که من طوفان خوارم و ستاد برایشان آورده اند که هر شب پیش آمدند و سبب ساج آورد
و با نوح گفت این درخت چنان آن درخت را چنانند و بیست سال با ایشان تا برسد و بعضی که
اندک سال و چون مابوس شده بود از ایمان قوم دیگر دعوت ایشان میکرد و آن جماعت از ایمان
وی می افتادند و چون او را می آوردند که بایستد و حق تعالی زان ایشان را عقیق ساخت که در
مذمت هیچ فرزندی نداشتند پس چون درخت بر رسید نوح آنرا برید و خشک کرد و این درخت
بیامد و در آن درخت کشتی ساختن فرموده نوح با سبب خویش و مدد و رفیق دیگر ساختن کشتی شعور
بودند ایشان قوم او چون بر وی می گذشتند استیلا و انوس میکردند و با یکدیگر می گفتند اگر کشتی
آید این قوم که بر سر است بخار کشت و می کنند چنانکه بدین دیوانه را که کشتی می سازد و در هر عالم است
چنانکه حق تعالی حکایت میکند از آن جماعت و نوح که در یصنع الفداک و کلام علیه من قوم تحرقوا
قال ان شعروا من انما تاخرونکم کان فی و ن صوفی اعلی من من یاتیب عذاب یخزیه و یعلی عذاب
سوره که طول کشتی نوح سیصد کربود و بر وی هزاره و دویست کربود و قوی ششصد و شصت کربود و
آن سیصد و بیست کربود و یک کربود و قوی که کربود و بیرون و اندرون آنرا بر
میکردند و اینند آورده اند که کشتی نوح سه طبقه بود طبقه اعلی طبقه میانی و طبقه اسیلی
و طبقه اسیلی طبقه دواب و وحوش **سوره** که نوح کشت یا رب حیث نشان آمدن آب عذاب
آمد که نشان آنست که از تورات آن بزرگوار تو را در خیر تو از میان آتش آب جوشیدن که در حیاط
کریه حتی از اجزاء او و فوار التور از آن معنی خبر میدهد و هر چه که مراد تورات از آنست و آن
تور را که در کوفه بوده و از آن موقع نوح در کشتی نشست و گویند در شام بوده در موضع که از زمین اول
گفتی نزدیک بعلبک و بعضی بر آنند که مراد از فوار التور بر جوشیدن آتست از روی زمین
جوشیدن گرفت حق تعالی خطاب فرمود با نوح که اخیل و یا من کل زوج انسان و اهل الارض و
الطیور من آمن یجاءد کشتی از هر صنفی از اصناف حیوانات جفتی را و اهل و عیال خود را که
آنکه که سابق شده است بر و قول باین که او از جمله مفرقان باشد و مراد کفایت و مادی و عیال
که ایشان را که بود و در کشتی باقی و مناصد نوح گفت الحیوانات را که جمیع خلق خطا
که جمیع کردن آن بر ماست بر الهام کرد حیوانات را تا متوجه نوح شدند و کتب بر سر ایشان نهاد

مشاهده

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
وآله الطيبين الطاهرين

نوح و جبر طبع و متفاد و نوح گفتند تا بدست خویش از هر صنفی جفت یک کربود و کشتی در آن
که نوح گفت الحیوانات را که جمیع خلق خطا که جمیع کردن آن بر ماست بر الهام کرد حیوانات را تا متوجه نوح شدند و کتب بر سر ایشان نهاد
ایجاد کرده و مادی است بر اینها و گفت میان ایشان و قیل القی علی علی السید حتی تغلبه عن الدعا
کیلا یجرك و از اینجا که از اندو ما انکلب مجموعا و این طالع را الاله علی السید الوزیان عباس کوید
شبان روز آب از چشمه بار می جوشید و جمل شبانه روز از آسمان باران می آمد و فلذک قول تعالی
فقصا ایوا السعیا بعد منم و غیره الا الارض عیوننا فالتقی الماء علی امر قد قدر نوح با اهل عیال خود که
در این در کشتی بیامدند و حق تعالی مقرر فرمود که نوح و عیال و بیوه و یتیمان گفت من به کوی میروم
تا مرا نگاه دارد از غرق ساوی الی الخ بعضی من الماء درین سخن بود که جوی رسید و وی را در
نوح گفت رب ان ابی من اهل و ان وعدک الحق و انت احکم الحاکمین ای برادر کار من این زمین
از اهل سنت و مرام و عده داد و حیث اهل من و وعده تو راست است فرمان آمد که وی از اهل
نوح نیست و مرا که کارهای ناسزا کرده و منقلب است از این عباس که آخر جوابی که نوح گفتی در آورده
در آن کوش بود و حال آنکه الجبر دست دردم وی زده و می کشید نوح هر چند می گفت درای در آن کوش
در می توانست آمد نوح بغیر رفت و گفت درای و اگر چه شیطان با تو باشد در آن کوش در آمد و نوح
با وی بود نوح چون شیطان را در کشتی دید گفت ای دشمن خدای ترا که در آورده ام جبر گفت تو گفتی
که درای و اگر چه شیطان با تو بود **سوره** که نوح با وی گفت ای رفیق آدم را حلال کردی باین
در جواب گفت جبر منی را نوح گفت قرب جوی بخدای تعالی گفت ای رفیق مرا قبول کن نوح
حق در خواست که نوح شیطان را قبول نماید خطاب آمد که نوح ای وقت که عیون تا بوقت آدم کند
نوح با وی گفت نوح و قوی قبول میشد که عیون تا بوقت آدم کنی الجبر گفت آن زمان که زنده بودی
نکردم اکنون که زنده عیون و می خواهم که آورده اند که عیون بن عیون نوح آمد و گفت مرا این
چون شیطان از کشتی نوح گفت ای دشمن خدایم که مابوس فرستم بهم آورده و این عباس کوید
آب من تنع از روی زمین تا بخدای که از هر از ترین کوهها یکدشت و همه روی زمین یکدشت
و گویند جبر آب از سر جبر کوهها گذشت با وجود این حمد از تمام آب هنوز بر او نهادهای جوی
عق و رسیده بود بعضی میگویند از تمام اهل روی زمین همین آبی بود که عیون نوح آورده و کشتی

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

براهیم خویش افتاد صبر توانست نمود باز و جود و محبت داشت و مادر ابراهیم بوی حامد شد
این عباس گوید روزی که کاهن آن مرد را گفتند که تو کی با تو کشته بودیم امشب نطفه او در رحم مادر
قرار گرفت پس فرمود ابراهیم که تا به این سال استولد نشود بکشد چون حمل ولادت ابراهیم شد
و آثار وضع حمل بر مادرش پیدا شد شبی بود که شصت و هفت روز از تولد آنکس بیرون نماند و چون
پایین شد و بود ابراهیم را شش و نیم روزگی بچید و غایب شد و یک روز بود او را انجا گذاشت و در
غداران بگذاشت و بجان خویش را گذاشت بعد از چند وقت رفت که از سر خود خبری که در کفر است
و انکشاف خویشی که از یک شیر و از یک عسل و گوشت چربی آمد و از پرورش شیر و عسل بود
آورده اند از آن مادر ابراهیم پرسید که حملی داشتی حال و عیبه شد گفت فرزندم استولد گشت و در آن
مرد و از بهمان کرد و وقتی آنست که در خبره را کرد و ایند از آن ایوان گویند و روزی که ابراهیم جان کشتی
که بر یکری ماهی و ماهی و جان بودی که بر یکری سال چون پس نشین رسید با مادر گشت و از آن
غبار و غبار بر مادر و بر مادر آورد شبها که می بود بر ابراهیم نظر بر آسمان و زمین و حیال کرد و مگر
فرو رفت داشت که اینها را صافی میباید با خود گشت آنکس که مرا آورد و پرورش داد و طعام داد
داشت خالق اینها را و است در این اندیشه بود که تا کاه ستاره طلوع شد گویند به هم میباشی
بود گفت هذا بی نظیر آن داشت تا آن کوکب خدا قول و عزم رسید گفت لا احب الا حقین و
ازین ماه را دید که طلوع شد گفت هذا بی چون آن ترغیب بود که گفت اگر برود کار من مرا راه آید
نمودی مرا این من از جودم که ابراهیم بودی نگاه آید ب را دید که طلوع شد گفت هذا بی خدا
آید چون او نیز بدید چه اول و عزم رسید گفت یا قوم ای بری ما نشنیده کون ای و حجت و جمیع نزدی
فطر السموات و الارض جنینای ما انما من المشرکین اختلافت مفسران را در معنی خدا را بی بعضی
ظاهر می کرد و میگویند ابراهیم در اول حال مستر شد و طالب توحید بود تا زمانی که الله تعالی او را
موفق گردانید و هدایت روحی کرد و در او اهل امر امثال این کلام صریح میکند پس ابراهیم مقام استقامت
و جمیع مکر این قول را انکار میکند و میگوید بجایز نیست که وقتی از اوقات بر سر میگذرد که کسی
عارف بخداست و در الله تعالی را موجد بشود و چگونه این مرد باشد حق کسی تصور توان کرد که خدا
تعالی او را انکار همان بود و معصوم گردانید و باشد و حکم به ممانعت و نکرده و در خدا و اولاد و اولاد

نیت نمودند ابراهیم علیه السلام و پدرش بران او

نیت نمودند ابراهیم علیه السلام و پدرش بران او

و در آن روز

چنانکه میسر میاید و خدا تبارک و تعالی ابراهیم را در میان من و تو و کتابه مالدین از جنید بغدادی قدس سره برین
گفتی آگاه و شنید گفت چنین لایق است برین ستمات است از اظهار هم می کنند و نادیده
و چند و چند و تا و این آن گفته شده اولی آنکه ابراهیم خواست که استدراج قوم کند به این قول و
ایشان را بایشان نماید آن جماعت تعظیم کوکب سکر و مد و آله را می بیند و در هم میزنند
چنان بود که جمیع امور و دستند کوکب است پس ابراهیم مستدرج بایشان می نمود که هر چه قابل است
و اعتبار است معبودی را نشاید و چه ویم آنکه این قولی از ابراهیم بر سبیل استنباط اما کار و ادب
و در آنکه حرف استخفاف و عذوف است ای اعدای ابراهیم نیست این پروردگار من و این طرفی در حق
و آنکه بر قوم ایست از آنکه گفتی پس خدا را بی و چه سیم آنکه این قولی از ابراهیم بر سبیل استخفاف است
و مانع شده یعنی این پروردگار نیست بر شما و چون غریب کرد و دانست که اگر این آید و بی مانع
که قارب و غایب گشتی و چه جهاد آنکه در آنکه بر سر و غایب گشت و وقت ای بیرون خدا را بی و چه سیم
تر معنی صراحت گوید خدا را بی که ابراهیم گفت آن شود الا نفس و طاعت از روح و دل او نیز آید و در
را دلیل اعدای و دلایل طرفی هر دو هست و نفس را پس بر حق است و لکن دلیل هدایتی نیست پس
ای بار و دل و طاعت است کرد چون کوکب را دید نفس و طاعت و روح را گفت هذا بی و چون
تا باطل آفتاب رسید روح و دل با نفس او گشت و مثل این اشیا مشغول می کن ملک مشغول باشی
به پروردگار و ایم واحد شما که ما مشغولیم غرض دلایل هدایتی فاسد آورد که ابراهیم با مادر
خویش گشت و پروردگار من گشت گفت من که ترا می آید ام ابراهیم گفت پس پروردگار تو کیست
پس ابراهیم گفت پروردگار من کیست گفت من و خدای گشت خدای غرور گشت مادر ابراهیم
گفت خاموش باش و سر تو را زلفت و گفت چه میدانی که آن سر را که خدا نکرده و زوال ملک و
او خواهد بود سر تو است و سر تو را زلفت و گفت چه میدانی که آن سر را که خدا نکرده و زوال ملک و
که مادر تو را زلفت و مادر تو را زلفت از طریق غرضی ابراهیم در وقت خاموشی و
که در دست تو را زلفت و مادر تو را زلفت ابراهیم بتا مثل بر داشتی و در میان بر آنها است
حالا کشید و گفتی کیست بخیر و جیری که که نفع دارد و نه ضرر هیچکس نیست از وی خبری که گویند
ابراهیم بتا زلفت و مادر تو را زلفت ابراهیم بتا مثل بر داشتی و در میان بر آنها است

نیت نمودند ابراهیم علیه السلام و پدرش بران او

کلام بر وجه استیلا از خلیل واقع شده بر پیل چو گفت پرسید از بنان اگر چنانچه گویای ایشان
 پس در جوی بنشینای خود کردند و با یکدیگر گفتند شما خود ظالم بودید پس این سوال از ابراهیم
 یا بسبب عبادت بتانی که سخن نگویید و قطع و حصر بنمود ایشان را نه انکس را که با ایشان چنین
 کرد حق و می گفتند از این الظالمین بعد از ان سر هارا در پیش کشیدند و گفتند تو مردانی که اینها
 از اهل نطق نیستند پس ابراهیم با ایشان گفت افندیدون من دون الله ما لانکم شئاً ولا
 اثم لکم و ما تعبدون من دون الله افند تعقلون انکاه کشید بسوزانید و برادر و برادر و برادر
 خویش را پس برود ابراهیم را حسن کرد و فرمود با بتانی ساختن مستعد و در بنای هر جمیع
 مدنی مدبر بعد از ان آتش را بر او و خیزد شعلا آتش بر تپه بلند شد که مرغ در هوا از عبادی آتش
 شیطانی است که شد و هیچکس حوالی آن آتش نمی توانست رفت چنانچه عاجز گشتند از انجا که
 ابراهیم با آتش و نزد یک بود که در میان ضائع شود ایس میامد و ان قم را غلام کرد
 ساختند و ابراهیم را دست و پای بسته در چنبره نهادند که روان آتش گفتند **فصل**
 که آسمانها و زمین و کوهها را بر ابراهیم کمر بستند و ملائکه در فلکها نشان دادند و گفتند خدایا ملک خود
 در روی زمین است و در بر آتش خواهد سوخت آیا چه حکمت است در این امر از ستوری و فلک
 او را نصرت کنیم خطاب آمد که بروید نزد او اگر از شما ناری خواهد یاری کنید و اگر توکل برین
 با منش کن ازین ملک که موکل بر باران بود نزد ابراهیم آمد و گفت یا ابراهیم اگر خواهی قطع از این
 برین آتش کارم تا حدی که باریک باریک فرو نشاند و ترا هیچ گرمی نرسد ابراهیم گفت بخوام فرشته
 که موکل بر باد بود بیامد و گفت ای ابراهیم اگر خواهی مقداری از باد برین آتش مسلط کنم تا حدی که
 در روی زمین منتشر کند گفت بخوام و همچنین اصفاف فرشتگان می آمدند که از باد ناری خواه
 گفت بخوام سبی الله و تم الکس آورد و اندک چون با آتش زدند شد چهره شل فرستادند تا حدی که
 و بر هر ملک اعتبار ازین دور رسیده و گفت هلاک من حاجه ای ابراهیم ترا هیچ حاجتی نیست
 انما الیک فلا یفوت حاجت دارم که بمن از احتیاج منفک نیست و لکن بشی حاجت ندارم چنان
 گفت با انکس که داری چرا میگوی خلیل گفت حسبی من سوائی علم بجای ابو تصور بیایم گوید
 بخون جبرئیل با خلیل گفت خلیل من حاجه خلیل گفت من نفس خود را بدو فروخته ام تسلیم

طوطی ششون در دعا و غرض غرض در دعا
 معام

حضرت ابراهیم در آتش

حضرت ابراهیم

تمام و گوید چون جبرئیل با وی گفت چرا با که حاجت داری میگوی گفت چون دوست مردوست
 سوختن خواهد زمین و من روا نیست همان ساعت خطاب آمد که چون دوست را خواهد سوختن
 روا نیست و قبل از آنکه ابراهیم شش هلالی من حاجه فلا ابراهیم پس من انفس دعوی و لا من غیره کنی
 و لا من النار بلای و لا اطلب سوی المولی لأجر من حق تعالی خطاب فرمود با آتش که چون خلیل من از طبیعت
 خویش بیرون آمد تو نیز از طبیعت خود بیرون آئی چنانچه میفرماید قلنا یا کافی بود او سیدنا علی ابراهیم
 گوید غیر ازین که دوست و پای ابراهیم بود آتش جبری و مکر سوختن این عباس گوید اگر خدای تعالی
 گفتی و سلاما ابراهیم از سر مهادن شدی آورد و اندک ملائکه بازوی ابراهیم را گرفتند و او را آسمان
 بر زمین نشان دادند و الله تعالی حشره آبی عذاب در میان آتش ایجاد نمود و او را یک کل و ریحان و زنجیر
 کرد ابراهیم بر وی بایست و جبرئیل بر او ای زهر بر عشق آورد و در بر ابراهیم کرد **فصل** که بواسطه خط
 آتشی در روی ابراهیم روزی هفت روز حرارت ماند منقول است که حق تعالی ملک را که موکل است از
 در صورت ابراهیم نزد وی و خندانان میان آتش بر بالای ابراهیم بنشست و میامست با او میگویند
 بعد از هفت روز نمی رود با و را خویش گفت پسندید که جلی ابراهیم بچرخیند سوخته بانی کشند اگر چه
 این آتش کوههای بلند بودی سوخته گشتی چگونه ابراهیم نسوزد نمی رود گفت وای بر شما در خواب دید
 کردی از آتش سالم بیرون آمدی پس با خدا صانع خویش بر موضع مرتفع برآمدی دیدند که ابراهیم
 خوش سلامت در میان کل و ریحان نشسته و چشمد آب در نظر او بیلا شک و تخلفی بکر صورت او باو
 تغییر شدند پس فرود آواز راورد و گفت ای ابراهیم این چه حالتیست و این در غمنا و در ریاحینا
 کجا آمد جواب داد که خدای تعالی برای من ایجاد کرد میزد گفت این شخص کیست که با تو است ابراهیم
 گفت فرشته است که موکل است بر سایه روی خدای من فرستاده است تا مرا باو انس باشد غرض
 گفت بر کست خدای تو که قدرت و عزت او با من مرتبه باشد که من مشاهده میکنم ای ابراهیم تو ای که از
 میان آتش بیرون آئی گفت آری برخاست و در میان آتش روان شد و بیرون آمد و در کت بخوام که
 خدای تو قریب بود و حرام را بر و بر و ای جبرئیل که با تو بود گفت ای ابراهیم گفت از تو قبول خواهد کرد و از
 که حریف از خدای تو رسیده تو بودی گفت ای ابراهیم بقیتم که ترک طاعت خود کنم و لکن قریبی خاتم کرد و
 گفت قربان کرد و در قصص چنین آورده اند که نمی رود خواست تا مسلمان شود و زود و زود و زود و زود

فصل است که چون ابراهیم از آتش بیرون آمد اول کسی که بوی ایمان آورد سار و بنت هاران بود
و گفت ای ابراهیم ایمان آوردی من آن خدای که آتش را بر تو سرد و سلامت کرد انجید مادر ابراهیم با وی
چون از آتش نجات یافتند خوش ساره گفت چگونه تو هم حال آنکه ایمان آوردی هم بخدای ابراهیم و
گفتم یا و ایمان آوردند از آن جهت لوط بن هاران بوده و وی برادر زاده ابراهیم است ابراهیم گفت
بخانه خویش از آمدن ساره و ابراهیم کجای خوش درآورد و گفت اندک ساره از احسن زمان زمان خوش
گویند حسن یوسف درود الهی حسن ساره بود و اختلاف میان سرخان که هاران پدر ساره
که بوده بعضی بر آنست که ملک حران بوده و ابراهیم و ساره را در وقتی خواست که بگریزد و از وطن خود جدا
حران و بعضی گویند دختر برادر وی بوده و آن را همانجا بود در غریب ایشان و بعضی بر آنست که
عم وی بوده و اسم برادر ابراهیم و عم وی و ابراهیم و ساره و الله اعلم آوردند که نزد یان در کارگاه
که ابراهیم را میبرد و دیگر تعذیب نماید لوط بن هاران که برادر زاده وی بود خبری در میان گذارد
در عهد که نزد ابراهیم با ساره و غیرت و عزت اختیار کردند و بجهت مصر روان شدند و چون بدان شهر
رسیدند جباری در آن شهر پادشاه بود او از حسن ساره و بیعت آن جبار پسیدگی پیش ابراهیم نهاد
و پرسید که این زن با تو چیست دلارد و گفت خواهر منست و بنزد ساره آمد و گفت با کسان ابر جبار
ظلم چنین که شما میگردانید این زمین و مونس دیگر غیر از من و تو نیست پس تو خواه می روی اگر از تو
برسد یا بگویم یا بدو غبار بند می کند و وصف حسن ساره نزد آن جبار کرد و نگار فرستاد و ساره را
برده چون وی رفت ابراهیم بجز مشغول شد که می بدین عالمی رفع حجاب کرد میان ابراهیم و ساره
جبار تا ابراهیم بعین یقین مشاهده کند که الله تعالی چگونه او را از شر آن ظالم خلاص گردانید
چون نزد وی آمد و نشست خواست که دست حجاب ساره دراز کند دستش خشک شد و جبار
بجهت حرکت در وی مشاهده داشت که از اثر زهری ساره است گفت دعا کن تا دست من بد شود و مرا
کاری نیست ساره دعا کرد دست کافی بد شد باز یار و هم خواست که دست حجاب وی دراز کند اما
دستش خشک شد و همان دستور ساره دعا کرد و بد شد در ابراهیم حاج جبار خود را گفت و ساره
من شیطان را آورده اید انسانی آگاه ساره را از آن داد تا آنجلس وی بیرون رفت و گفت که اگر
تمام بوی بخند ساره بخانه باز آمدن ابراهیم در آنجا بود دستش اشک گرفت که کشید ساره گفت خدا

کتابت حضرت امام باقر علیه السلام

[illegible]

گید که فرامین دفع کرد سار و از نذی شد و هاجر فی صاحب جمال بود و بر ابراهیم خلیل کشت
 شاید که سندی آتالی از آن وی فرزند دلدس ابراهیم در هاجر تصرف نمود و اسمعیل از وی متولد شد
 سار ازین حق سبب را بد و هاجر کشت و شانت آند و از سار هاجر بنامه حمل شانت که او را بهیند
 را و می آمد که هر سار در شان اسمعیل و هاجر کوید بدان علی بنی جناح شرح آن قصه در حدیث
 در کویانی حاکم و کیفیت پیدا شد که آب زهرم کشته خواهد افتاد الله تعالی ابراهیم تسکین خاطر
 سار بجای آورد و با او کشت از خداوند تعالی سببی خواهد آمد که اکثر امیان از وی باشند از ابراهیم خلیل
 الله کو سید بر آن حق تعالی در شان وی حق میاید و اخذ الله ابراهیم خلیل و شانت بحق را گوید که
 خلدن لقب در آمد باشد و هر قدر خلیل کسی را گوید که بحیثیت وی غالب بود و حبیب کسی را گوید
 که محبوبیت وی غالب باشد **حکایت** که چون ملائکه بصورت جوانان صاحب جمال که بحال حسن و
 ایش از در خانه و یک در آمدند در آن زمان که میرفتی که دیار طویان و خراب گشتی فی الحاکم
 بر باقی فریه معانی کرد ایشان را گفتند ما بنیر کی تحویر تا زمانی که گهای آن تویم گفت بهارید و بخو
 گفتند ههای آن چیست گفت آنکه در اول طعام بهم آید گوید و در آخر الله ملائکه بایکدیگر گفتند
 روح بکن شانت کسی آن دارد که حضرت حق وی را بخت فرما کرد و از آن روز و یازدهم خلیل الرحمن خواهد
 این معانی کوید خداوند تعالی را گرفت و بر بخت بر سر وی هیچ چیز نگرفت غیر از دست و پایی
 خلعت ایست و درین معنی گفته اند و آنکه خلعت شانت الرحمن ستی و بدانی الخلیل خلیل و شانت
 بهم آید که گوید حضرت حق تعالی و می فرستاد با او که خلیل بنی و بن خلیل توام مکران باش را که
 در سر تو قرار من جبری دیکر در آید قطع خلعت تو از خود کنم و فی الحاکم از آن الله تعالی اخذ ابراهیم خلیل
 لا طعام ابراهیم و افتاد الله و صلواته باللیل و الناس نیام آورده اند که او کسی حیاضت کرده و
 و بود و او را ابو القلیف و ابو القلیفان گویند و حق تعالی در چند محل از قرآن مجید ذکر معاندان وی را
 و شانت و شانت از ابراهیم خلیل است **قصه** ابراهیم الکرمین و مراد از صیغ ابراهیم درین آیه است
 است که با او در ملائکه دیگر بر من آمده بود و در صورت بشر که استصفاای قوم طویان را بد و
 در آمدند و سلام کردند ابراهیم جواب سلام ایشان باز داد و چنانکه ایشان ندانند که کار میرود و
 در وقت که سار در برین کشته نظر ایشان آورد چنانکه سار بخت داشت و چون پیش از آن طعام بخورد

بغلت کعبه و در آن کعبه و در آن
قابله آمد و ایستاد و در آن
و ایستاد و در آن
و ایستاد و در آن
و ایستاد و در آن

24

وہمیتاً

فصل در بیان برای ابراهیم پادشاه

حرف که صیغه ای از اسمی است که در

24

خلق شعرا لبعثهم

محمد ابراهيم ابن ابراهيم

تمام درین خطب بتخفیف دال و تشدید
 هر دو روایت گردید و اختلافی است در شرح
 که در میان آن است بعضی بر آنکه اگر موضع
 درین خطب تخفیف باشد در هر دو روایت
 و بعضی بر آنکه گفت در هر دو روایت
 و بنیاد آن تخفیف است لا محاله بعضی
 گفته اند شرح این هر دو حدیث در شرح
 بخانه یکدیگر و یا در بعضی از آن است
 باین جهت که اگر با بعضی از آن باشد
 بود که اگر با بعضی از آن باشد
 سخت گرد و عقیده و درین مقام بسیار
 از آن قوی بجهت و قوی در آن است
 که جمیع آن پیش از آنکه از آن
 آن بان علی بن ابی طالب بودی ایچیم گفته اند
 مکره و دشمنی که در آن جمیع آن
 مکره و دشمنی که در آن جمیع آن

این بود از عبادت اصنام و لیکن مراد از اصنام آرزوهای نفس است که سازگارشان مر و نیست
که شخصی زود بفرمان آمد و گفت یا خیرا لریه آن حضرت فرمود آن ابراهیم است و در حدیث دیگر
میفرماید عن ابي اسحق قال سمعنا ابا عبد الله علیه السلام یقول ان اول من خالف
و کفر بطریق قلبی کوسید و محمداً بنی نازل شده و مقام امثال و مواعظ بوده و از کلمات صحف
ابراهم است که ایها الملک المساطع المرفوع فی المیثاق لجمع الدینا بعضنا علی بعض و کونوا
بیتة فی دینة الطلوع فانی لا اوردھا و لو کان من کافر و بعد صحف ابراهیم است یعنی الدعاء
مغلی یا علی عدلان بكون حائظا لساننا عارفاً بما نمتکنا علی شانه و بعد صحف ابراهیم است که
را سادام که بعضی خویش بود چند ساعتی باید ساعتی که در آن ساعت حاجات باخذ و یا
کند ساعتی که نگر در هیچ او کند و ساعتی که محاسبه نفس خویش کند در آن ساعت و ساعتی که
نفس خویش صرف از نظم و مشرب حلال گویند در قراب سیف ابراهیم هم مکتوب بود که ایها الملی
من علی بالذبح و من بعد من محامدک قال الله عز و له یا ابراهیم ان اظفر علی عرشی قال لا اعمد اعلی
آورد و اندک عمر ابراهیم صد و هشتاد و پنج سال بود و اکثر برانند که در ویت سال بوده کعب الاضاحه
که چون عمر ابراهیم با تمام رسید از عیب شخصی بمسورت جری بنزد وی فرستادند ابراهیم و برامانی که
بپیر چون طعام بخورد طعام و آب دهن و محاسن و سینه او بچکد و از غایت بگری توانست خود را بجا
کردن ابراهیم با وی گفت ای بریا بن حبیب بیرون جواب گفت از کبر سن است خلیل پرسید که عمر تو چند
گفت و ویت سال و ابراهیم در آن روز و ویت سال بود که احمق از جواب در دل وی افتاد از خوف آنکه
او نیز مثل آن برنشیند و بیک ناگاه وفات یافت و گویند از پیغمبران ابراهیم و داود و سلیمان صلوات
الرحمن علیهم بجهاده وفات یافته اند و اکثر صلحان از دنیا پیغمبر روند پیغمبر هم فرمودت انما یؤخر الله
المومن و حدیث دیگر وارد است که موت المجاهد اخذة اشرف و غضب و طریق جمع بین المحدثین است
که گویند موت مجاهد و اخذت صلحان و بیکان را و نشاء عذاب و غضب است اشرار و بدلت را و الله اعلم
گویند ابراهیم در ارض مقدسه مدفون گشته و قبر وی مع ویت در مدینه که مشهور بحلیل است و
ابراهم است اولاد ابراهیم بوده و او را ابو ابراهیم گفتند و لقب وی اعراف النبی است و مادر وی
و حنی و را ابراهیم بر زمین که در صومریه بخورد و گویند و سال بود که حنا بن شریح آن وقت و بعضی

بخت عدد صحیفه ابراهیم

مغیر از دینی و رضوان قال الله
بیتة فی دینة الطلوع فانی لا اوردھا و لو کان من کافر
قال الله عز و له یا ابراهیم ان اظفر علی عرشی قال لا اعمد اعلی
مغیر از دین و رضوان قال الله

بخت ابراهیم مرتبه حیات جوده

در بیان توفیق و توفیق
در بیان توفیق و توفیق
در بیان توفیق و توفیق
در بیان توفیق و توفیق

اسمعیل در ذکر بیعت که بعد از شوق آب زمزم صدر بن باب مذکور خواهد شد انشاء الله و انما
علا که فرج اسمعیل بود و یا احمق قاضی میباید که در انفس خویش و اسامی و اولاد که کتاب توبه
والطاعات و غیرها آورده اند که اکثر برانند که اسمعیل بوده و جمعی گفته اند که احمق بوده و جمعی
بر مدعی خویش دلی دارند آنان که میگویند احمق بوده و لیکن ایشان آنست که حضرت حق تعالی در قرآن
عبد میفرماید فیشناه بعد لم یعلم علیها شیء السبع قال یا بنی ای اری فی المنام انی اذبح جده ظاهراً
این و کالت یکدیگر برانند آن بر که ابراهیم با و پیشتر شده است که در خواب مامور گشته بدین اوج
جمع حاکمیت کردی پیشتر شده باشد بعین احمق همچنانکه در سوره خود میفرماید فیشناه ابا احمق و در حدیث
والصلوات میفرماید و فیشناه با احمق بیامان الصالحین و دیگر آن حدیث که در کتب و سنی
شده که یوسف و یحیی بن یعقوب اسرا لیل الله این احمق فرج الله و با احمق که میگویند اسمعیل بوده و
ایشان آنست که چون در قرآن عبد چون قصه فرج میان فرموده بعد از آن میگویند و فیشناه با احمق
من الصالحین و اکثر پیغمبر صلوات فرموده انا ان الذین هم مراد از این فرج اسمعیل است و دیگر
چنانکه کفایت آن در باب مذکور خواهد شد انشاء الله که گویند ابراهیم چون در خواب دید که او را
کردند در پیش بر با احمق گفت ای فرزندی من و کار در بر او و با من و با من شعاعی یعنی خجسته که
در کوه بشیر است تاهیرم بحرمه اهل و جمع اسم خجسته شدند در راه الجیس ابراهیم پیش آمد تا و
فریب دود و از آن کار بازدار خلیل گفت ای دشمن خدا از من دور شو و الله که من امضا امر خداوند
خواهم کرد الجیس از وی مایوس گشته فرید ابراهیم اسمعیل آمد و خبر داد که دید او را از آنکه ابراهیم
که فرج کند و فرج او نیست که برورد کار او و بر بیان فرموده اسمعیل گفت شفاعت امر بی و طاعة
بن برده حاجت او اعلام کرد او را از آن حال عاجز گشت اگر امی برورد کار است بفرار از تسلیم کار
الجیس خائب و خاسر و شر مکی باز گشت ابراهیم چون بشعب در آمد با احمق گفت یا بنی ای اری
فی المنام انی اذبحک فانظر با اتری اسمعیل در جواب گفت یا ایت انقل ما تو سر سجده و نشاء
من الصالحین انک اسمعیل باید گفت چون مرا از کجی دست و پای من محکم بر بند تا از من خود
صاحب نشود که موجب نقصان اجر من بود زیرا که موت بسیار دشوار است و کار خود را نیک و
سازگار خود خدایم شوم و چون مرا بخوابی روی مرا بطرف زمین کن زیرا که میترسم که خون در روی

در بیان توفیق و توفیق
در بیان توفیق و توفیق
در بیان توفیق و توفیق
در بیان توفیق و توفیق

در بیان توفیق و توفیق
در بیان توفیق و توفیق
در بیان توفیق و توفیق
در بیان توفیق و توفیق

بخت عدد اسمعیل و ابراهیم

نظر کنی شفت پدری و چون آید و حال شود میان تو و هر خداوند و اگر خواهی بر این مرام
 حاضر بمانی تا آن قسلی خاطر خود دهد ابراهیم گفت نعم لعین است ای بنی علی علیه السلام و ابراهیم
 به لبست عیسی که کشیده و کار بر حلق آن ها دو هر چند که می نمایند بر روی شمشیر و آتش که کشید
 بر یکشت و گویند حق تعالی قطعه از من بر حلق اسمعیل ایجاد کرد تا مانع قطع شدن حضرت حق
 ابراهیم را در بزل فرزند و اسمعیل را در بزل نفس خود صادق و کامل و بجهت یافت نذرا که کاف
 تصدیق واقع خود نمود و خداوند از آن بجهت اسمعیل فرستاد چرا که می نماید و در سینه بلع عظیم
 ابراهیم کس که کشید اسمعیل کوفتی بود از هشت که چهل ساله در غار جنان جبریل بود
 که چون جبرئیل از خدای و بر از آسمان می آورد از خوف آنکه میاید ابراهیم تعجب کند و فرزند را کشید
 جنبه کرد و او را بگفت الله اکبر الله اکبر ابراهیم نظر کرد دید که جبرئیل است و خدا او را گفت لا اله الا
 و الله اکبر اسمعیل واقف شد و گفت الله اکبر و الله اکبر و این سنت در اوقات فرج ایشان یا که
 مانند حق تعالی شان اسمعیل می نماید و ذکر فی کتاب اسمعیل نشان صادق الوعد و کان رسولاً
 صادق الوعد و خداوند را که گویند چون وعده کردی الله و ما نؤمن به آن **عجل است** که نوبی وعده کردی که
 که در موضعی معین باشد تا آن مرد نبرد وی آید سه روز در آن موضع بوقت نوبت تا او ببرد وی آمد
 و در آن موضع عالم التریل از کفلی که از منبر است نقل کرده که کمال در آن موضع بوقت نوبت که کفلی
 اهل حدیث مطعون است ابراهیم و اسمعیل را در آن وقت که خبر صلح تعویذ و حسین
 باین کلمات کردی که ای کلمات الله التامه من کل شیطان و هامة و من کل عین لامة و کفنت
 با ایشان که بعد از شما یعنی ابراهیم تعویذ کردی اسمعیل و اسمعیل را باین کلمات و شهادت الاله عز و است
 که بعد از صلح بر جاعلی از قبیل بنی اسمعیل می کشید و ایشان نیز اندازی میکردند فرمود از نوای اسل
 اسمعیل فان اهلکم یعنی اسمعیل کان را میافزیدی صدوی و صفت سال و کینه صدوی سال بوده و چون
 ابراهیم از دنیا رفت وی هشتاد و سه ساله بود و میان وفات او و تولد جبرئیل و هشتاد و سه سال
 بوده و بعضی می کشیدند و الله اعلم و اما عدنان و مراد و بنی که عدنان و عدنان و بنی که عدنان
 اجداد جبرئیل است و در هشت می بود و چهار از آن جمله شوی اند قضاغه بن معکد و فیض بن معکد
 و ایا بن معکد و بنی از بن خود و کنیت معکد ابو قضاغه است و اما **عجل است** که نیت او این بوده است

تأویذ و بنی فرج اسمعیل

این کتاب از کتابهای معتبره است و در آن کلماتی که در این کتاب مذکور است از کلمات اهل بیت است و در این کتاب کلماتی که در این کتاب مذکور است از کلمات اهل بیت است و در این کتاب کلماتی که در این کتاب مذکور است از کلمات اهل بیت است

و ایا و این مسکن از اجداد پیغمبر معلوم نیست که بر چه مدت بوده اند **عجل است** از اجداد ابراهیم
 بر بن اسلام بوده و این عباس بن علی است که گفت معبریت ابراهیم بوده و روایتی است که معبریت
 لاشیوه و معبریت اجداد اسمعیل که در کتب حدیث شریف در میان آورده و بعضی گویند اولی
 حدیث گفت غلامی بود از آن معبر که روزی شتر می راند و تقصیری کرده بود در خدای که بعد و وی
 معبر بدست و معبر حریف را در جایی که غلام بسیار نام شد و گفت یا ایلله یا ایلله و بسیار جدا کرد و کان
 حسن الحداد **عجل است** نیز از اجداد آن حضرت موسی بوده و آورده اند که در آن صلب خود او را
 نبیه جبرئیل می کشید **عجل است** و نام و نامی عالم را فرموده و باین همه و بر او معبر کشید و روزی
 در غیب خروشی دید و در یافت آتش و بگرفت پس بدین الیاس او را معبر که لب کرد و باین شد
 شد و بعضی گویند بجهت آن و بر او معبر که کشید که هر روز شرف کباب او داشتند بدین سبب و روزی
 او را التبعی آنها کرده بود و بر هر قدر می کشید که درین کده است از حجه میافزاید و **عجل است**
 گویند قریش لقب وی است بنی قس که سکون سکون این و کف قریشی نشانند و سائر قریش
 نظیر قریش میگویند تا آنکه آمدند بنزد حضرت صو را از آن سر و سوال کردند که قریش کیست گفت قریش
 نظیر کنان و حسی از اهل سیر و قواغ برانند که قریش لقب قریش مالک بن النضر است و هر قریش
 نه نیست و او را قریشی گویند پس اهل آن در روز کار قریش یافت نشود در هیچ کتاب از کتب اصحاب
 که باوق فرستاده بود و این است که لا خوب نیست زیرا که مشهور در آن مورخان اینست که از اجداد
 او اجداد قریش نه غلبه نمانده و قریش گویند و فرزندان قریش را بر خواهند و بعد از ایشان بنی قس
 که بعد از حرم جمع شدند بعد از آنکه متفرق شده بودند و قریش جمع شدن است یا بجهت آنکه ایشان اهل
 کسب بودند و برین تقدیر قریش را از قریش که بعضی لکشب است که شد باشند و بعضی گویند بجهت آنکه ایشان
 قریش کشند که مردم چون حج خانه کعبه می آمدند آن قوم قبیله حال فقرای می نمودند و ایشان را بپیری
 و بنابر قریش از قریش که بعضی بنی قس است ما خود بود و طائفه دیگر میگویند که قریش نام و است
 در دریا که برین کفرین دو آب در کشت و ایشان چون برین کفرین قابل غلب بودند لقب بان کشند
عجل است نام او را دیده بوده و وقتی لقب او را از آنکه بپرون رشتید و در قبیل قضاغه که قضاغه
 بنی عبد است از آنکه متفرق گردید و او را جمع می کشند زیرا که قبایل عرب که در زمان اسب و قضاغه

کشت اول کسی که حصار را نشانی کرد

کشت اسمی قریش

Handwritten note in Arabic script, likely a library or collection stamp, located in the bottom right corner of the page.

از آنکه ستمی شد و بدو حاکم قضی باز آنکه آمد و از آن دست غرض اعدا التراجع نمود باز ایشان را در هر یک
جمع کرد و در باب بگشاید **شمار** ابو که قضی کان یلحق تعاقبه جمع الله العیال من غیره کویب و حق
قضی میان جمع کرد و بعضی را در ظاهر یک منزل داد و ایشان را در پیش ظاهر میکنند و بعضی را در ظاهر
مکدای داد و ایشان را در پیش ایاط میکنند و اینها اشرف بود و در آن ظاهر کویبند و در آنند و در آنقضی
که چون فریض را در پیش کل و در آن خود همان خانه جمع می شدند و شاورت می نمودند و بعضی را در
جای حدیث کرخ آن است و واضح و فاد و وسایه زهر و حجابت خاک کعبه می بود و **و اما حدیث**
نام او معروف است و کیشی ابو جوش و مناف نام می است و او را همای بریده هاشم که حدیث
پدر پیغمبر است و بعد شمس که حدیثی می است و ذوق که حدیثی برین طعم است و مطلب که حدیث
اعلی اما شافعی است کویبند هاشم و بعد شمس از فرزندان عبد مناف توانان بوده اند و ایشان
ایشان هم حبیب و در هر چند سعی میکردند بعد از آنکه از آنکس فریض و روحی ایشان را از آنکه
حد کردند این سخن بخشنه از عقلی می باب رسید گفت باقی خبری دیگر جدا کردی حدیثی
اولی ایشان عداوت و دشمنی خود را بدو و حجابان شد **و اما هاشم** نام او معروف است و او را هم
نیز میگویند حدیث علی بن ابی طالب است از برای آنکه بعد اهل مکه را یام قطان در آن
می نشست و نزد ایشان میداد و هم می یافت شکستن خبری می شنید است و در این می گفتند
قری و اعلی هاشم از آنکه در میان آنکه ششون که عاف و هاشم یکی صاحب جمال صاحب جاده
و حجاب بر داشته است که پدری مادر علی بن ابی طالب بود و نفس او و نفسی که در حجاب
کویبند و در هر دو زمین هاشمی نیست الا از فرزندان عبد المطلب که از برای فرزندان هاشم
منل ماند و وفات او در غیر شام بود و بعضی میگویند در مکه وفات یافت **و اما حدیث** نام وی
شعبه است و اول شیب الحمد بنی میگویند گفته اند اما از آنکه خبری و عبد المطلب بعد از آن که شد
او طفل بود که پدرش وفات یافت و هم مطلب بود از تربیت کرد و در ستودن آن بود که هر غرضی که
بیتهم از تربیت کرد که آن بیتهم را باو با نوازند و کشتند و بعد از آن و بعضی میگویند پدر او را هاشم
وقت وفات در رسید عبد المطلب در مدینه بود پیش مادر خود که هاشم وصلت باهل مدینه کرد
بود و وصیت مادر از جوش مطلب در باب عبد المطلب و گفت از آنکه عدالتی می بیند با

من كنت العربى مؤلفه فى الجاهلية
 فمجانن فخرج كل انسان بعد
 طاعة نبوه ولا عظماء العلم
 والدين واليسد وطعن
 الناس شقوا ايام من الحج
 حتى نفى نه يس

عبد الحليم

122

حجت و قدا را عبدالمطلب گفت و بعضی دیگر میگویند چون مطلب او را از کعبه بدرید ای و در پیش
حج و شری را کرد و در آفتاب در وی ناشر شود و جامه ها صاف داشت دم را کان شد کعبه ^{مطلب}
است یا آنکه از مطلب پرسیدند که من هذا گفت عبدی حجه آنکه شرم میداشت که او را با آن حال کوچه
برادر زاده منت پس عبدالمطلب مشهور شد و جمعی دیگر میگویند نام او عبدالمطلب است شیخ
لقب است زیرا که چون از مادر متولد شد سفید رخ بر بعضی از روی او بود و کثرت او و الوارثت
باسم او را و او حادث و چون مطلب وفات یافت ریاست پیشوا اهل مکه بدو قرار گرفت
و کعبه خانه کعبه دوست وی آمد و منصب حجاب خانه کعبه و سقا برای او مقرر بود و اهل مکه
قام مطیع و مستاد او شدند و تعظیم و احترام وی باقی لغایه می نمودند و کافی که ایشان را بعد از پیش
ای آمدند و قدم او بکعبه میبردند و او را سید عجزت عزت می ساختند و هم ایشان که کعبه ^{شد}

بركت نور محمد صلوات که از پیشانی و کف و پا یافت **از او احوال عده بود** **عبدالمطلب** را سترده
 بهوش و خضر برده و نسبی گوید و بهر داشت و بعضی گویند بازده اما ابن جریر حرطی ابو طالب و
 و حمزه ابو طالب و عقیقه و قثم و حمزه و عباس و قثم و عبد الله و جعفر و عبد الله که پدر پیغمبر است حمزه
 میگوید بازده بوده اند عبد الله و قثم و حمزه و عباس و جعفر و عبد الله که پدر پیغمبر است حمزه
 را ما این دو کس را مخرج فرزندان عبدالمطلب میدارد و اما ابن جریر از ام حکیم که عیسان نام داشت و برده و عا
 و صفیه و از قفا و آینه و از ریخا اعم و علت پیغمبر معلوم شد و از این جمله عبد الله پدر رسول خدا صلوات
 و ابو طالب و حمزه و عبد الله و جعفر و عباس و حمزه و قثم و حمزه و عباس و قثم و عبد الله که پدر پیغمبر است حمزه
 حمزه و جعفر و عباس و قثم از این مادر که شیهه است جناب بی کتب بوده و حارث و ابو
 جعفر کلام برادر و جعفر اصافی مادر بنده مادر حارث صفیه بنت ضحی و مادر ابو طالب بی بی است
 حاضر بوده و از عام پیغمبر صلوات غیر حمزه و عباس سلطان نشد و اند و ابو طالب و ابو طالب زمان آمدن
 در مدینه و کتب حضرت حق توین نداد ایشان را تا مسلمان نشود و بعد از این اند و صاحب جامع
 آورده که زعم بعضی است که ابو طالب مسلمان از دنیا رفت و اند اعلم بخت و احوال پیغمبر صلوات
 صفیه مسلمان شد و باقی انبیاء سیر و قاری و او را از جمله مسلمانان شمرده اند و اسلام آنکه و اند

قطار

وعقيد في

عبد السلام بن محمد بن عبد الله
بن عبد الرحمن بن عبد الوهاب
بن عبد الحميد بن عبد الجبار
بن عبد المطلب بن عبد مناف

مكتبة
مجلس
العلماء
بجامعة
البحرين

عشکان نیده است و بسط این قضیه در کتابهای دیگر مشایخ ما در مقصد دوم از کتاب مذکور خواهد شد انشا
 الله تعالی و ان شاء الله تعالی **در کتاب ساریک** از حضرت ابوالقاسم است که در کتاب اولین
 او قاسم نام داشته و غالب آنست که بر بخش را کند نیز ندانستین یکدیگر و چون آن سرور را
 از مادر قطیده تولد نمود جبریل ویرانگی با او را بهم فرمود و آن حضرت را اسما بسیار است یعنی
 از اینها در قرآن مجید و بعضی در احادیث مجید و بعضی در کتب انبیاء ما تقدم و آید که اما از آنکه
 که در قرآن است محمد و احمد و رسول و نبی و شاهد و شریف و پیش و نذیر و منذر و ذی الاله و سرور
 سیر و رفیع و رحیم و مصدق و مکرر و مزل و مدثر و عبدالله و کریم و حق و بین و نور و طاهر
 و رحمت و نعمت و عارف و طاهر و بیس بر قول بعضی از مفسران و اما از آن جمله که در احادیث است غیر اینها
 که مذکور شد مای و عاشر و عاقل و مثنی و ثنی السته و ثنی التوبه و ثنی الملاحم و من مداه و قتاله
 متوکل و فاتح و خاتم و مصطفی و امی و تقی و اما از آن جمله که در کتب انبیاء ما تقدم مذکور است شوق
 و شفیق و حمید و طاهر و مجید و قادر و قهار و ماکر و مختار و روح الحق و مقيم الحق و مقدس و جبر
 الاسباب و اکثر انبیاء مذکوره صفات اند و اخلاق اسم بر آنها بطریق مجاز و لغت شده و ان شاء الله تعالی
 بسیار است ما نزد صاحب البراق و صاحب التاج و صاحب المعراج و صاحب الفرو و صاحب
 صاحب الخاتم و العلامة و صاحب الهمان و صاحب الخوض و صاحب المورود و صاحب المودع و صاحب
 الوسیل و صاحب الفضیل و صاحب الدرجة الرفیعة و صاحب الشفاعة و سید و لد آدم و سید
 المرسلین و ان شاء الله تعالی و قد انزل الله تعالی و حبیب الله و خلیل الله و روحه و ولی و مراد مستقر
 نائب و رسوله و رب العالمین و مصطفی و محمّد و مرکز علی الله علیه و سلم **در کتاب ساریک**
 به شوق پیوسته که جبریل عبد الله انصاری گفته که در یکی از مباحثی از انصار از اُسری متولد شد و
 قاسم نام کرد ما گفتیم که نزل ابوالقاسم گوئیم تا از رسول صلعم سوال کنیم و روانی دیگر آنکه او را محمد نام کرد
 ما گفتیم که او را بیکر از یک نام رسول بر زنده خویش سالی پس آن شخص در مجلس حضرت رسالت آمد
 و قصه را بر آن سرور عرض کرد حضرت فرمود عمو ای اسمی و لا تکنوا بکینین نام کسی دینا من و گفت
 گفت دیگری سازید بقل این هیچ معنی علم را نماند که ابوالقاسم را گفت کسی کردن مطلقا صحیح
 خوا که نامش محمد بود و چون او این قول را از شافعی و جمیع اصحاب حدیث منقول است و طایفه دیگر

در کتاب ساریک از حضرت ابوالقاسم است که در کتاب اولین او قاسم نام داشته و غالب آنست که بر بخش را کند نیز ندانستین یکدیگر و چون آن سرور را از مادر قطیده تولد نمود جبریل ویرانگی با او را بهم فرمود و آن حضرت را اسما بسیار است یعنی از اینها در قرآن مجید و بعضی در احادیث مجید و بعضی در کتب انبیاء ما تقدم و آید که اما از آنکه که در قرآن است محمد و احمد و رسول و نبی و شاهد و شریف و پیش و نذیر و منذر و ذی الاله و سرور سیر و رفیع و رحیم و مصدق و مکرر و مزل و مدثر و عبدالله و کریم و حق و بین و نور و طاهر و رحمت و نعمت و عارف و طاهر و بیس بر قول بعضی از مفسران و اما از آن جمله که در احادیث است غیر اینها که مذکور شد مای و عاشر و عاقل و مثنی و ثنی السته و ثنی التوبه و ثنی الملاحم و من مداه و قتاله متوکل و فاتح و خاتم و مصطفی و امی و تقی و اما از آن جمله که در کتب انبیاء ما تقدم مذکور است شوق و شفیق و حمید و طاهر و مجید و قادر و قهار و ماکر و مختار و روح الحق و مقيم الحق و مقدس و جبر الاسباب و اکثر انبیاء مذکوره صفات اند و اخلاق اسم بر آنها بطریق مجاز و لغت شده و ان شاء الله تعالی بسیار است ما نزد صاحب البراق و صاحب التاج و صاحب المعراج و صاحب الفرو و صاحب صاحب الخاتم و العلامة و صاحب الهمان و صاحب الخوض و صاحب المورود و صاحب المودع و صاحب الوسیل و صاحب الفضیل و صاحب الدرجة الرفیعة و صاحب الشفاعة و سید و لد آدم و سید المرسلین و ان شاء الله تعالی و قد انزل الله تعالی و حبیب الله و خلیل الله و روحه و ولی و مراد مستقر نائب و رسوله و رب العالمین و مصطفی و محمّد و مرکز علی الله علیه و سلم در کتاب ساریک به شوق پیوسته که جبریل عبد الله انصاری گفته که در یکی از مباحثی از انصار از اُسری متولد شد و قاسم نام کرد ما گفتیم که نزل ابوالقاسم گوئیم تا از رسول صلعم سوال کنیم و روانی دیگر آنکه او را محمد نام کرد ما گفتیم که او را بیکر از یک نام رسول بر زنده خویش سالی پس آن شخص در مجلس حضرت رسالت آمد و قصه را بر آن سرور عرض کرد حضرت فرمود عمو ای اسمی و لا تکنوا بکینین نام کسی دینا من و گفت گفت دیگری سازید بقل این هیچ معنی علم را نماند که ابوالقاسم را گفت کسی کردن مطلقا صحیح خوا که نامش محمد بود و چون او این قول را از شافعی و جمیع اصحاب حدیث منقول است و طایفه دیگر

میکنند جمع میان اسم و کنیت آن سرور و قاسم است اما تنجید با هم و کنیت و کنیت و کنیت
 است بدلیل حدیث جابر که ابو داود و ترمذی به سند خویش از وی روایت کرده اند که گفت صلعم
 فرمود هر کس که سبی با هم من باشد باید که کنیت من نکند و هر کس که کنیت من بود باید که
 سبی با هم من نشود و این طایفه میگویند این حدیث جابر بر تفسیر است و حدیث اول مطلق و مطلق
 حمل بر تنجید کردن قاسم نموده است از علی و رسول و افعی از علی و شافعی ترجیح و ترجیح این قول می نماید
 هر چند با هم من نماند و ترجیح او را در کرد و لکن محدثان متاخر را و را قبول نموده و قاسم را می کشند
 و حدیث ابو داود و ترجیح او را در کرد و لکن محدثان متاخر را و را قبول نموده و قاسم را می کشند
 در کتاب ادب سرور و احمد حسن و ابن ابی شیبہ و ابو یعلی و طبرانی در کتب خویش مثل حدیث ابو داود و
 روایت کرده اند پس مطلب این طایفه باین امور ترجیح و تقویت می باید و هر کس که بر اینست که جمع میان
 اسم و کنیت آن حضرت مطلقا رواست و مطلقا و ما بعد از او و بر اینست که لا یکن حدیث است
 که گفت از غیر خدا صلعم بر سیدم که اگر بعد از تو امی سبزی شود او را هم نام و کنیت تو کنم حضرت فرمود
 تو بر او مطلقا باید و از این حدیث است که حدیث است که گفت زلف آمد بر من و من خودم
 با سبزی آمد من پس خود را محمد نام کردم و کنیت او ابوالقاسم ساختم من بخدا و سیدم که تو مرا سبزی
 این معنی است که ابوالقاسم را آن حضرت در جواب فرمود جبر است که قبول میکرد اندک اسمی را
 میکرد اندک گفت مرا و این دو حدیث دلالت میکنند بر آن که جمع میان اسم و کنیت آن سرور جایز است
 و این گروه میگویند احادیثی منسوخ است باین دو حدیث یعنی حدیث علی و حدیث جابر و
 ایشان گفتند که حدیث منسوخ ضعیف است و دلیل بر این شاید طبرانی در معجم او و طبرانی که محمد بن
 حمی نقل کرده و روایت این حدیث از صفیه بنت شیب و محمد بن کورن و سیر و ترمذی و سیر و ترمذی
 شافعی دلالت میکنند بر جواز مطلق و اگر احتمال آن داد که حدیث این حدیث از غیر صلعم نقل شده
 و اما حدیث امیر المؤمنین علیه السلام خود دلالت بر این می کند که اگر حضرت را بخود مخصوص ساخت
 و فرمود آن رضعتی بودم و اما آنچه گفته از حدیثی منسوخ است باین دو حدیث خوب نیست
 و حق حکم جمع تواند کرد که شافعی باین معنی معقول بود بعد از حدیثی که ثابت شد جابر را روایت شد
 اندک از حدیثی که لا خفاء و تکریم میگوید بر این است که با او اهلان مخصوص بود و بر این حدیث باین معنی

میگویند

اکنون ممنوع نیست چه سبب آن بود که شخصی را ندانند که با او القاسم بغير صلح می باشد که بداند
او را بخواهد متوجه جانی شدن آن شخص گشت تراجمی بغير صلح فرموده با او می و لا تکتروا کتبی و جوی
را حذر رعایت عظیم ندانم بگویم و در این شهادت بود در سبب با هم خود رخصت داده و امر فرمود
گفت و جواب اینست که این طایفه که نظر بر عموم لفظ است نه بر خصوص سبب چنانچه در اصول آمده
و قریب به آنکه حکمی همچنان باقیست حدیث امیرالمومنین علی است که اگر عجمی فراموش کرد که بگوید
با این عبارت تطلب لی که آن و لذیذ بعد از آن و فرمودی که در کان رخصتی و جماعتی دیگر بر آن
هم کوام از سبب با هم آن حضرت و کتبه بکثرت و مطلقا روا نیست بواسطه حدیث انس که گفت
بغير صلح و نمرد فرزندان خود را محمد نام کنند و بعد از آن دشنام دهند و حق روا نیست و بر این
نام برادر زاده خود را محمد بن زید بن الخطاب بن قیس بن ادبیه که شنید بود که کسی او را می بداند
و گفت من و اندازم که کسی نام بغير یا سبب نوسب کند و در این حدیث نام کرد و جواب از سنده
این جامع آنکه حدیث انس بر تقدیر محتمل دارد که او از آن فی ارباب کسی بود که محمد نام داشته
نه فی ارباب سبب محمد و ظاهر این احتمالست که اگر رخصت شد با هم آن حضرت در احوال صحیح
و از گذشته چنانچه سابقا گذشت و اما قصه خطاب از غده دیگر از وی مرویست که دلالت بر خروج از
یکدیگر از این فی تقدیر چنانچه امام احمد و طبرانی در مسند خویش بسند خود از آن خطاب روا کرده
اند که چون نام مرا در زاده خود را تغییر داد و فرستاد و بنو طحله را آورد که تغییر اسم ایشان کردند
عفت کسی بود که محمد نام داشتند و هر کس که از این ایشان بود گفت و اندلقد علی ابی سلم
عمره چون این سخن بشنید گفت بروید که کسی را بشناسم که از این سخن از غده دلالت بر خروج از آن
از آن تغییر دهنی و تحقیق آنکه از جواب آنست که سبب با هم آن حضرت جائز است بلکه مستحب
و زیرا که فرموده با او می و کتبه بکثرت آن حضرت ممنوع و منع در زمان بغير صلح اقوی و آنکه بود که
سیان اسم و کتبت آن حضرت ممنوع زیرا که تعظیم آن حضرت مقتضی اینست و احادیث صحیح نام
با این و قصه امیرالمومنین علی را مستثنی باید دانست و آنچه از بعضی صحابه مثل طلحه بن عبید الله و
المن بن عوف و حاطب ابن ابی بلتع و غیرهم به ثبوت پیوسته که ایشان فرزندان خود را کتبه
و اسم بغير صلح مکن و سعی ساختند محمول بر این بود که کسی را در این عمل کرد و یا عاصم داشته

بدر

حدیث

بر میان حیوة آنحضرت و تقوی ایشان آن بوده باشد که مرتکب نام و کتبت آن سرور و بزرگواران ایشان
و الله اعلم **در کتب کتبت سید الشهدا** **در کتب کتبت سید الشهدا** **در کتب کتبت سید الشهدا**
آورده اند که چون ابراهیم خلیل با صلوات الرحمن علیه از هاجر اسمعیل متولد شد نور محمدی از پیشانی
او می تابست ساره که زوجه ابراهیم بود رشت بر پیشانی آن داشت که اسمعیل و ساهر او را بر پیشانی
و مرا فرزند بود و طبع آن داشت که در اسیب شود که مستوی آن نور باشد و سابقا گذشت که هاجر
از آن ساره بود و او را با ابراهیم بخشید تا ملک الیمین در و نصیب سقر میزد و چون اسمعیل از وی
تولد نمود ساره را بران حلقی و شک آمد و سوگند یاد کرد که در عضو از اعضای هاجر قطع کند
هاجر چون این حال معلوم کرد فکر فرموده که بر میان بست و اول زنی که کتبت او بود و روی بگریه
و دامن جامه را بر زمین می کشید تا بی پای او پوشیده شود و کسی ندانند که بکدام طرف رفته **گفت**
که ابراهیم و از ساره در خواست کرد که وقت منجمی گوش او را سوراخ کن و از این عضو و چیزی
قطع نمایی تا سوگند تو راست شود ساره شفاعت ابراهیم را قبول نمود و باها بر میخواست که در روز
روز باز گوش زنان سوراخ کردن و زنان را خنده بودند منت شد با وجود آنکه ساره به نسبت هاجر
آن عمل نموده بود خاطرش تسکین نمی یافت و اما رشتگی بر وی می خورد تا خبر شد که ابراهیم هاجر
و اسمعیل را بر داشت و بر منی برید که اکنون حرم سکه است و در ارض بین آن زمان عارست و زراعت
و آب و آبادانی نبود چه خاطر ساره میخواست که امیاش تراجمی همچنان بر دوتا بگذارد و کوسه را در
حق تعالی مامور بود خاطر ساره در آن قصد هر نوع که او گوید چون ابراهیم ایشان را با آن برید
بر دزدی که خانه که در آن وضع با خواست شد ایشان را گذاشت و انبانی خبری و مشک آب چکان
و اسمعیل بیاند و چون بازگشت و القات با ایشان نمود هاجر چون آن حال بدید از ابراهیم بدوید
و گفت که امیر وی و سارا تمام این وادی که هیچ انسی و خبری نیست چرا میگذاردی هر چند این سخن را
مکرم است که ابراهیم هیچ اختلافی نبود چه مامور بود با آن هاجر از ابراهیم پرسید که خداوند تو را
است که با ما چنین کنی ابراهیم جواب داد که آری چون هاجر دانست که آن حال با خداوند است را خواست
بآن و گفت که او مرا از صالح نگذازد پس هاجر از عقب ابراهیم بازگشت و نزد اسمعیل آمد و از آن خبرها
و آب پیچید و فرزند را شیر میداد تا خبر آب تمام شد و نقش بر پیشانی خنده کرد و عیشتی که اسمعیل از

بیش که اول کسی که سینه

تشکی در هلاک میکشت هاجر احوال آن مانند کفر و زندقه در آن حال به جیند از پیش او برخاست
و بجای کوه صغار و آن شد و بر آنجا خطه بایستاد و در آن وادی نظری کرد تا هیچ فریاد و جوی
را نیافت بعد از آن از کوه صغار فرود آمد و دامن جامه را بر کشید و شتاب میرفت تا از وادی گذشت
و بکوه مرده برآمد و مظهر بر آنجا ایستاد و بجانب وادی نگاه کرد تا بر جیند که فریاد می هفت
هیچ کس را نیافت و باین طریق هفت فوت سعی کرد و آن طرفه دستور شد حاجیان را و در هر جوی پیش
اسمعیلی آمد و خبری از حال او میگرفت تا در بومت آخر او را پیش خدا یافت و درین بومت
برده برآمد نگاه آوانی شنید کوش را بران آواز نهاد و گفت آواز ترا شنیدم اگر فریاد و جوی
مرا فریاد رس و حال آنکه او حیرت من بود که پیش اسمعیل نزد موضع زمزم استاده بود پس حیرت او را
نداد که کینستی و گفت من هاجر ام و پدر مرا هم حیرت من گفت او شمارا درین بیابان تنها گذاشته
هاجر جواب داد که بخدای تو حیرت من گفت بکسی گذاشت که گاهی است شمارا درین حیرت من باشد
بای خود یا به پر خویش زمین را گشت و چشم آب ظاهر شد هاجر به نزد اسمعیل باز آمد تا به
که حال او چیست دید که چشمش آب پیش او داشت و هاجر زمین را از آن آب مانند کرد آن چشمه
نمودار و معنی ساخت تا آب در آنجا جمع شود و واز آن آب مشک را بر میگردد و حیرت من هاجر را
سنگین داد و گفت من ترس از آن آب کم شود و اهل این وادی نشسته مانند زرا که این چشمه است
که خداوند تعالی همانان خود را ازین چشمه آب خواهد داد هاجر در جواب او گفت بشک الله تعالی
آنست که حیرت من با هاجر گفت من ترس کنم تعالی شمارا ضائع نخواهد کرد است زرا که این موضع بیت
است و این طفل و پیر روی این خانه را ساخته اند کرد و اهل آنرا صدای غالی خانه می نگرند و اهل
زمزم آن معنی بود که هاجر بخوبی کرد و حیرت من فرمود که در جمیع اقسام اسمعیل و تو رفت زمزم نگاه
میشا رحمت کرد خداوندی مادر اسمعیل را اگر میکشد زمزم را و بخوبی میگرد و هفت بشک الله
ظاهر می بود بر روی زمین من هاجر از آن آب آشنایند هم تشکی او دم کر سکی تشکی می بایست
و این از خواص آب زمزم است انفسه هاجر و اسمعیل چند وقتی برین حال بودند تا زمانی که فرمود
خبرم بران موضع که شست و رو با اسطوخودوس آب آنجا میزدند و اسمعیل و هاجر بیابان ایشان نشسته
و یافت تا جوانی فرورسید و گفت فریاد از ایشان آهست و حدیث این عباس که گفته اول من بگو

بیت نشسته آب زمزم می آید اسمعیل

اسمعیل را در آن حال تشکی که کجای می رفت و هیچ مبلغ نبود او بود با وجود که اصل است از تشکی
آهست و جیند است بر ایشان فاق شد اسمعیل چون بعد با یوسف رسید با قیصر حرم و صلت کرد
و فرمود که ای پسر من که گاه و بگاهی هر یک ما را بر ابراهیم متفقند ایشان می آمد با سبزه از
سوره فیل است از مرغان و وحش فرود میاید و حیرت ایشان نشسته گوشت را بر ابراهیم در شام سترلی داشت
حاشا حیرت من میگرد و بر بران سواری شد و بکسی آمد و حیرت من میکشت که وقت قیل و دشت
پیش ساری بود تا زمانی که از حضرت حق تعالی مامور شد با کوه کعبه را بکشد بدین اسمعیل
بر زمین حرم آمد و بعد از سلام و تقدیر احوال با اسمعیل گفت خداوند تعالی مرا کاری فرموده و ام کرده
که در آن کار تو مرا معاونت کنی اسمعیل در جواب گفت اگر بر تو در کار خود را اطاعت نمایم که من هر چه
استاده ام مرا میگویند مرا فرمود که خانه درین موضع سازم و اشتهار است که سرخ کرد در اول آنجا
و اسمعیل را با آنجا گذاشته بود و گویند آن موضع بود که آدم خانه کعبه را در آن موضع بنا کرده بود **حق تعالی**
که چون آدم را بر زمین فرستادند و مدتی بران بگذشت بسیار مملول و مسووسش بود بنده نالید گفت
آقای آواز من که دانی خشم و از آن جهت خاطر من اندوهناک گشت حق تعالی خطاب فرمود که خانه را برین
فرستاده ام که طواف آن خانه کنند همچنان طواف کنند بر ابراهیم عیسی من بجای آن متوجه شو که کعبه
باقی است که بر وصال آن آدم در زمین خدا بود از آنجا عیسی کعبه روان شد بسیار و حضرت حق تعالی
سکی با فرستاد تا در میان او شود بگو میباید نگاه فرستاد در میان دو قدم آدم علی می شد چرا که
قدم او رسید مقرر شد که شهرت کرد و هر چه در میان دو قدم او ماند بسیار باشد مانند کوه و سستی
بر زمین حرم رسید خانه دید از اینک با قوت بخشی که در داشت از زمین سبز و در آن طرف شرق و دیگر
از جانب غرب خداوند تعالی مکی را فرستاد تا آدم را مساسک حج تعلیم کرد و چون از آنجا فرود آمد
پیش آمد و گفت ای آدم حج تو میرود و متقبل شد و در وقتی آنست که حق تعالی خطاب فرمود با آدم که
حرم در حرم خانه بساز و گرد آن خانه طواف کن چون آنکه میدیدی که ملائکه گردن حیرت که در آنجا است
طواف میگردند پس آدم در حرم آمد و بعد از آنکه خانه کعبه بنا فرمود و کعبه را بر زمین حرم بنا کرد
و خود را بران موضع زند تا بر زمین حرم کشاده شد و فرشتگان سنک می کشیدند و سکی که در آن
جای بود بر زمین حرم داشت و آدم با ساس خانه بری آورد تا عمارت تمام شد با او کشید و اول آدم

بیت رفتن ابراهیم پیش اسمعیل

بیت رفتن آدم حج

بیت ساکنان آدم خانه کعبه و بعد از آنکه ملائکه

3

4

در میان فریث و سایر عرب صد شتر گشت و چون ظهور نبوت و اسلام شد بنابر صلح آن مشورتا

مع ذلک چاره شدید دست او را گرفت و نیز بان کاه آورد تا ویرا ذبح کنند و فریث چون ازین سخن
شنید فریث بدو مطلب آمدند و میاورین امر می کردند و بعد از بیعتات حمیده و سمات رسیدن
از میان افغان و افغان ممتاز بود سببی آمد ایشانرا که گشته شود و وای آنست که فریث گفت و ما تو
نگذاهم که این کار بکنی و سنجی کرد و هم کس که شای این نذر کند فرزند فرایان نماید و نسبا باین سبب قطع
کرده تا سنی وانی درین امر مملو است و حال آنکه در زمین چهار زنی کاهه بود و بعضی وکیاست شهر فغان
داشت و گویند فریث چون بروی ظاهر شد و او را از اخبار پیید که از اهل آسمان معلوم میکرد و چون
گرمایند و در آن وقت جسیان هنوز از صعود بر آسمان و استراحت جمیع منع میدادند و چون آن
زن نزد جلال عرب مران زمان میمانند و می بود نزد اهل اسلام فریث عبدالمطلب را دلالت کرد که
آن کاهه را باید رفت و قصه را بر عرض کرد تا رای او درین قضیه چیست عبدالمطلب با جمیع فریث
آن ضعیف رفت و صورت و اقدار از خود آن زن گفت ام و ز بر وید و فرما باز آن تا به چشم که اش فریث
چون در بر ام به جبر شاد میگردد و زدی که چون پیش کاهه رفت و گفت امشب قصه شما را عرض
کردم و جواب شنیدم از وی پرسیدند که جواب چیست کاهه گفت دیت مروی در میان شما چند گشته
ده شتر گفت ده شتر و از مقابل آن بهر که قرعه برآمده و بدارید و سیان و و شتران قرعه اندادید که
بنام شتران برآید بچای او قربان کنید و اگر بنام پس برآید ده شتری افزایند و قرعه بری آید تا زمانی که
شتر برآید آن زمان بدایید که حد او بدخالی را ضعیف شود که آن شتران ندای او شود عبدالمطلب فریث
چون حرم شد و گفت اگر تمام شتران مافدا عبدالمطلب شود و را هم میس فرایان کاهه رفتند و ده شتر آوردند
و مقابل عبدالمطلب بداشتند و قرعه انداختند بنام عبدالمطلب برآمد و چنان شتر آورده و زیاد و میکردند تا
شتر بعد شد اگر ده قرعه بنام شتران برآمد در میان گفتندای عبدالمطلب خداوند تعالی را ضعیف شد باین
شتران فدای عبدالمطلب کرد و گفت لا و رب البیت ای برادر اهل بیت قرار بیاورد تا وفاق که مکرر اتفاق نیامد
چند بوبت فرجه بر می آورد و بنام شتر بر می آمد پس عبدالمطلب را اطمینان حاصل شد و خداوند تعالی باین
و سائید و عبدالمطلب از فرج خلاص شد و ازین همه پیغمبر صلح فرموده انا انزل الذیچین من بر و ذبحیم
یعنی امجد و عبدالمطلب با حق و عبدالمطلب علی اختلاف القلوب فی ان الذیچین من و لدا بریم اسمعیل نام استحق
قول اخیر کسی که در مرتبه بود و حکم داده باشد و الله اعلم بالتصدد عبدالمطلب فرمود تا شتران را قربان کردند

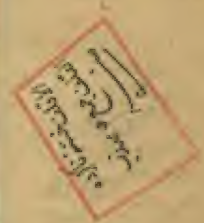
و خاص و عام را از این نصیب دادند و وحوش و طیور و سیاح نیز سخی یافتند و دست کامل از آن روزگار
در میان فریث و سایر عرب صد شتر گشت و چون ظهور نبوت و اسلام شد بنابر صلح آن مشورتا
س عبدالمطلب شرف و منزلت آن سبب میفرود و انضمام این حال با و از حسن و جمال عبدالمطلب و اسعه
از دیار ایشانرا و شتر جرات از آن صاحب حسن بکر و شتر عاشق وای شدند و بر سر راه وای
میرفتند و عبدالمطلب را بخود میخواندند و چون نظر آن زنان بر عبدالمطلب می افتاد و این قصه را خاطر
می آمدند که بصورتها معیبت بران جماعت ظاهر می شدند و ترس و هول بر ایشان غلبه میکرد و
می گشتند و حضرت حق تعالی عبدالمطلب را محض خط می داشت آورده اند آن شب که عبدالمطلب وجود اهل
کتاب را معلوم شد که وای قولی بود و در آن کجاست صوف سفید خون آلوده که بعضی معصوم را میزدند
در آن جا شدید کرده بودند و در دست ایشان بود و در کتب آسمانی خوانده بودند که هر وقت که آن
تازه کرد و فقط های خون از آن جاری میگردد علامت قتل بود و پیغمبر آخر زمان خواهد بود
سبب اهل کتاب با عبدالمطلب دشمن بودند و او را بقصد او از اطراف بگریزاند و خداوند تعالی
شتر ایشانرا از عبدالمطلب کسای می نمود و پیوسته آثار غلبه و پیروزی بر او می رسد و میگرداند
بعضی از ائمه را با عبدالمطلب پیغمبر صلح میگویند و خواهد شد انشاء الله تعالی آورده اند که روزی عبدالمطلب
بصید رفت و بود فر از حلالی اهل کتاب همه با شمشیرهای زهر آلوده از جانب شام بقصد عبدالمطلب
بودند تا که در آن روز در صحرا با او رسیدند و عجب بن عبدالمطلب که بدید آمد بود و کوشید و کوشید
بود چون آن حلال دید خواست که بگریخت شتافت از آن جماعت عبدالمطلب را مدد کرد و دید که سواران
که با اهل این عالم مشایق نداشتند از عجب ظاهر شدند و آن گروه را از عبدالمطلب دفع کردند و موجب
حزن آن کرامت از عبدالمطلب مشاهده کرد وای را عبدالمطلب میباشند که آن دختر خود را بر بی بوی
بجای خود پیش آمد و با اهل خود قصه که از عبدالمطلب دیده بود گفت و او را خبردار کرد اینست که من میخواهم
که دختر خود را بآتش بر بی بوی دم و در سر انجام این دم بدم بدارم آنست که جمیع وای بویست
از دستان خود این سخن را بر عرض عبدالمطلب رسانید و حلالی که عبدالمطلب نیز خواست که
را که حلالی سازند و معلوم کرد که زنان بسیار طالب و از غلبه او بید و بعضی میفرمودند که
بایست شتر که بشنید نسبت و حسب و عقل و عفت ممتاز بود او را اختیار کنند چون خبر دادند و عفت

مرد

بسیار از این است و پیغمبر را

یا حبیب الله که بفرموده ما که خلیفای مکرر بود دست در میان طشت نهاد از طیب کشتن بکعبه
 و کعبه را اختیار کرد به اینند و آنکه ما شبی که حق تعالی آنها را قیامی ساخت و سکن مبارک
 گردانید و در دست شخص سیم حریز به سفید بود بعد از آن طشت همت و نیت پیش از آن
 ابرق قرمز و ویران حریز به سفید بود و کعبه را از مشک آذین بود و روی پیشانی بود
 صاحب حریز به سفید و در ساعتی در آن صیاح خود را آورد این عباس چون این خبر را و سبقت داشت
 آن شخص رضوان خادم بهشت بوده اند و کعبه بعد از لحظه ویران از بر پیروزان آورد و کعبه
 او و حاکم بسیار گفت که آن از آن حج در میان من میان هر دو چشم و بر این بود و گفت چنانست باد
 ترا از محمد که علم به جبران تو از آن داشتند و علم و شجاعت تو از آن پیشتر شد و با تو شایسته
 چرا که گردانید و هیبت و عظمت تو در هر نماز مردم انگشت که هیچ کس که تو نشنود الا که در آن
 و حرسان کرد و اگر چه ترا ندیده باشی یا حبیب الله آمد کعبه بعد از آن شخصی را دیدیم که دهانه
 بر جان وی نهاد و حجاب که کعبه بر وجه خود را چیزی در حدیثی حیرت بر او و من در وی کتب
 محمد با کشت خود اشارت میکرد و طلب زیارتی نمود آورد و اندر آن شب که آن حضرت وقت
 می نمود بستان محمد بر روی افتادند و الجیس و جود و بر اعبوس ساختند و وی فریاد و ناله
 کرد و فی التماس سیران الجیس اخته اندر آن از این زیارت و زیارت حین یعنی و زیارت حین اغبط و
 حین و زیارت حین و زیارت حین از آنکه فاعله الحجاب جبر و اهل سیر و زیارت حین که آنکه
 خست کرد و بوی برده متولد شد و حاکم گفت در آنکه گفت و من و بر جود آمد است که
 هیچ مخلوق در کمال خلقت او مدخل نداشته باشد و دیگر که عیبی با و لاحق نشود باین که گویند اهل
 است و دیگر که هیچ در و غور و بر این میزد و من آنکه از این صلیم کال من که انی فی ولایت
 و بر این حد سوائی این حدیث را این جور که در کتاب و فو شیخ زید می در اندام ابرار و
 لکن بعضی از متاخران در این حدیث طعن کرده اند و گفته اند بعد از راهها نباید
 فرما و بیاست بروایت این حدیث اگر بیان معنی نکند و بعضی از متاخران اهل سیرت آورده
 که جبر سیم و بر این حدیث کرد و فقی که ظاهر قلب مبارکش بجای آورد و حال سفر و قری مست که بعد از طلب
 در دور صفت از ولادت آن حضرت و بر این حدیث کرده و الله اعلم **نقل است** از عبد المطلب که گفت من

تسبیح بر کعبه طیب



شب در کعبه بودم چون خواب شد دیدم که چهار دیوار خانه کعبه مایل شد مقام ابراهیم و فرقی نهاد
 بچند رشت بعد از آن باز بهشتی اصلی خود نمود و کعبه را غیب از آن می شنیدیم و با یکدیگر و کعبه
 اکبر الله اکبر رب محمد المصطفی الا ان قد صهری رفیق من انجاس الانعام و انجاس البشر کین و بیان که
 چرا من خانه کعبه بودم و دیدم که این می شد و چنانکه جاساده شود و نیت که آنرا هبل می کند
 در این حریز می افتاده بود شنیدم که منافق ندا میکرد اکنون آن آمد بعد متولد شد و صاحب رحمت
 بر او آمد و طشتی از فرزند و بر و باقی از کس می نازل شد تا ویران نهاد و بنده عبد المطلب
 چون خانه را دیدم بدان افعال و بیان را ملاحظه نمودم بدان احوال و آن غایت دیدم و غایت که
 چشم خود را می میدم و با طشت می گفتم یا در خواب بعد از آن که می می دارم بر غایت و متوجه خانه
 شده چون به خانه وی رسیدم آنرا با و ام و او را و با طشت می گفتم یا در خواب بعد از آن که می می دارم
 با و ای شریف گفتم و ای بر نفس تو و در تر در را کشتی و لا افرغ من شوق خواهد گشت آنکه بشتاب
 در را کشته اول چشم من بر موضع نور محمدی از روی آنکه انداز آن نور را در روی من دیدم و
 کفتم و گفتم و انوار ای آنکه آن نور شد گفتم وضع حمل نمودم و بر این گفتم و بر این گفتم و بر این
 نوری توان دیدم و بر این گفتم چرا می توان دید آنکه حاکم که آن زمان که او متولد شد شخصی آمد نزد من
 که مددی را مثال نقل می نمود و گفت این طفل را از خانه بیرون میار و هیچ احدی از فرزندان آدم
 تا بعد از او بروی کند و بعد از طلب کعبه که شمشیر کشیدم و با آنکه گفتم که بیرون می آید و با آنکه
 ترا با خود راه داد و میگفتم چون آنکه آن حال بدید گفتم من در فلان خانه است و او را به بین قصد
 کرده که در آن خانه و ایم از الله و آن خانه دیدم که شخصی بر من ظاهر شد باین عظمت و هیبت که شرف
 هر کس ندیدم و چشم بر من بر دست حمز بر من کرد و گفت گفت گفت گفت گفت گفت گفت گفت گفت گفت
 ای آنکه نام خود را به من گفت که بی خود با ذکر که هیچکس نمی آدم را راه داد و بی نیست تا ملائکه
 و بر این زیارت کنند عبد المطلب گویند که در این طاری شد و شمشیر از دستم چنانکه و بیرون آمد تا
 قریش را خبر داد که اینم چند خواستم که کفتم باین حال شوم و آن صورت را نمی توانستم و او را
 که عبد المطلب چون آن سرور را در بسیار خوشی و نیت شد و او را بر داشت و خانه کعبه برده و او را
 ساه حق سپرد و محمد نام کرده و گویند که در خانه کعبه با ساه سپرد و کار شریف رسانید و این

بگفت ای که از این اتفاق هذا العدم الطيب الازمان قد ساد في المشرق على العقول انما جاليت
في الازمان حتى اراد بالاعمال الحياتية من شري شائق من حاسبه منطرب الغنائ انما
سبب الطلب ان سرور لا جزا منه باز آورد و در باب محافظت طبع با آمد وصيت بود و گفت
مرا شای است نکات در شان و ای ایشان من وصيت ان حسان بن ثابت گفت من سئله بودم در پند
که یکی از جهودان بر خندید بر آمد و با او از خندید گفت طلع اللیل غم احمد جوف طالع شد است
احمد و وی انتم شب بود آمد حسان کون بود چون بفر صدم بدید آمد من آن شب را یاد استم
با خود حساب کردم بفر صدم هم در آن شب که کن بودی گفته بود متولد شد بود **و هر که بعضی از**
حوائط کند و در آنجا که در آن و این روایت کند که جعفر از فرشی را که بود و چنان
که هر سال یک روز نرسد آن است که در آن روز را هر چه خود میخواستند و در آنجا شوقان
میکنند و دعوت میکردند و شرب می نمودند و پیش و می میکنند و ی و در آنجا شوقان
عید نزد آن است ایشان رفتند دیدند که از محل خود در روی در آمده آن حلال ایشان را عیادت نکرد
آمد بر گشت و از و از جوی خود نهادند بعد از لحظه باز سر نگویند در آنجا شوقان هر چه تمام تر یاد
کردند و از سر سر نگویند در آمده آن جماعت چون آن امر مشاهده کردند بسیار عجب و سئال
بت را کردند و بر جای خود حکم ساختند شنیدند از آن جوف است که گوشه ای گفت نزد یو لوی آمده
بنوده جمیع فجاج الارض بالشرق والغرب و حریت له الاوقات طرک و اعدت فکوب سواد این
جماعت من العرب و ان واقعه در شب ولادت آن حضرت بود و در کتاب الامم المظفر از زندگان
و کان من اعظم الحوادث عند مولود صلعم اشتقاق ابوان کسری ثم بظا فیه کذلک الخیما مناسا
فی سده سته و اربعین و سبعمایه ثم الله اعلم الی ای صده یعنی آورده اند که شب ولادت آن بود
در باجه ساه در زمین فرو رفت و در خانه که آن را وادی سما و کشته می خوان شده و یکی
بجزا رسال منقطع شده و در آن کشته بود و ابوان کسری در اصطبل و لرزه آمد و چهار کنگر
از آن بیفتاد و کسری بجهت آن حال بسیار فرخ و خائف شد و شوکت بدگفت بر آن بود و کین
الطهارت و در لای نمود و بعد وقت فرج و در غنچه خاطر خویش را از هر چه اندک کرد انگاه رای
او بران قرار گرفت که آن صورت را از دور و از نزدیک مشاهده بنماید پس تا جوار بر سر نهاده بر سر خود

در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب

ش

بشست و خواص را جمع کرد چون حکم کرد آمدند مکتوبی از جانب فارس رسید که در فتنه شب نشانی
فارسین بر دوش و پیش از آن بر سر از سر آمد و بود و آن صورت هم در شب سقوط کنکرهای ابوان و وی بود
این واقع علاوه بر کسری شد و بوزان یعنی قاضی خضاة شهر و گفت من هم آن شب در خواب دیدم
که شتران کسری کش اسبان غریبی را کشیدند تا از جوی گذر کردند و در آن جوی کشته شدند کسری چون
از بوزان این واقعه را شنید با وی گفت یا بوزان چه خبر دیدی و این و حال آنکه وی نفس ایشان بود و در
گفت ساد و خواهد بود که در باخیر عرب واقع شده کسری بر بوزان بن المذنی نوشت که مرده یا بفر صدم
و اما بفر صدم که ما از وی سوال کنیم همان عبدالمسیح بن فری و عساف و گویند عبدالمسیح بن حیان بن
نزد وی و فرستاد کسری از وی سوال کرد خبری از وی برستم نوئی که جواب آن بکوی عبدالمسیح گفت که
مکونم و الا کسری که جواب آن دادی مکونم که کسری کسری حالات که شده را عبدالمسیح باز را ندان گفت این
امور را در بر داشتند و میگویند که آن حادثه خواهد بود و گفت عالم جواب این سوال
است که در شام منزل دارد و نام وی سلیم است گویند سلیم که من بود از وی و شب که ماضی خود
بود و بفر صدم و فرزند او و فرقی که در نصب شدی بر یاد کسری و بنشیند در اعضای وی هیچ است
تجید و هر های دست و اسباب و وی گویند سلیم بود از کشته چون میخواستند که در بجای بر وی بجا
او را بجا که جسد را بچند و وی برد و گویند روی او در سینه او بود و بر سر و گردن بود و اصل تا به کوه
وی ساقی جانی بود و در ایام پیش از هم وجود آمده و با کرده از در آمد و بر سر و رفت در آن ایام
آن جماعت از آنجا متفرق شدند و آن زمان ولادت بفر صدم بر صفت جنان بفر صدم و قریب به شش سالگی
و الله اعلم و کین چون خواستند که وی که کشته شد و اخبار غریب گویند او را جیسانند و خبر که
مشک و در آن جیسانند پس نقش بر وی اندادی و انقیات خبر دادی و از وجب بن مشهوق است
که از سلیم پرسیدند که حکایت ترا از کجا حاصل شد گفت مرا صاحبی است از جیسان که وی اسماعیل
آسمان کرده در آن زمان که حضرت حق جیسان خدای با موسوم در کوه طور مکرم می نمود و از آن جیسان
پاس میگویند من با همدم یکم انحصه کسری عبدالمسیح را گفت فی الحال نزدی روان شود جواب سوال
من از وی معلوم کن و باز ای عبدالمسیح عجایب سلیم روان شده چون بشنوی رسید و بفر صدم آمده
سلیم در سکران موت بود و همدم که در و نعت کسری رسانید و از وی هیچ جواب نشنید و بنشیند بگفت

بمشت سلیم
بفر صدم و کسری

که مستحق بود بحال عبدالملک و آنکه و بر آن کسی باز سلطنت فرستاد تا جواب شهادت وی بگوید یعنی
اول آن سیات است **ع** انتم امینتم و قوتکم الهی **ع** اوفوا فاذکرنا و الا فسنکون باغض
الحکم **ع** انتم من و من و کاشف الکرم **ع** الوجه الغض **ع** انک التبع الی من ابی سن و امه من
ذبت من **ع** رسول قبل الخیر میری باوس **ع** لا یوقب الرعد ولا یزب الریح **ع** یعنی آیا گشت با
شود بزرگ و مومنین با خود در دست و پست بر طاری و عارض شدن ای خاضل و حکام امر عظیم
که آن را بچهره کرده است جماعتی با حق کفر و یو بداند و زدا و ندای وی را وای کاش فشا
و گریه اندوه از وی کسی که شکست خاخر بود از جهت مبارزه عزت و کبر و رسیدن با شادمانی
بجز و خج و خج که آن سزا است و مادم و اوالی ذنب من **ع** این است یعنی خوشی و لذت تو است
و رسول بادشاه عجم است یعنی کفر قطع کردن راه و ده از تو ترسید زهره و آنست زمانه
که در راه واقع میشود و سلطنت چون این سیات شنید سر برداشت و گفت **ع** عبدالملک جان الی سلطنت
بیا جلی ملطیح **ع** و قد اوفی فی الصبر **ع** یسکین یلک فی ساسان **ع** لانها من کلا و تو حید الغیران و رویاه
الودیه از وی اجاعا با نفی و حیدر من با قدر قطعت حیدر و انشرفت و بلاد فارس با عبدالملک از آمد
الکلا و بعث صاحب الخرافه و قاض وادی السماوة و عاصت بحیره ساسان و خدمت یزید
فاز من یک با بل لیس مناما و الا لثام السلطنت شامای ملک منم مملوک و ملکات علی عدد المراثی
تم بکون صلات و عات و کنی ما هو اتی است ثم اضلحی و کات یعنی عبدالمسیح آمدن است بجات سلطنت
بر شری و اما ساسان از شداد حقیقت که سلطنت بر شرف داشت که در قدر ما بیافریناده است و بک
بسی ساسان یعنی نو شیر و آن از برای اضطراب و ترس از ابلان و افتادن کنکرها و آن و فرشتگان
اتش **ع** انکده خا ساسان و خواب و بیدار که درین است که شرف من کشی ساسان عربی را میگوید که
تا از دیکر که شنید و در بلاد فارس منم کشش ای عبدالملک و تو که میباشد ملازم یعنی بر
خواندن و ظاهر کرد صاحب اعصابی محمد رسول الله و روان شود و در خانه سما و در فرود
در با حیدر ساسان و میرد اتش **ع** انکده خا ساسان با بل مقام فرس و شام مقام سلطنت باشد یعنی حکمت
از زمین با بل منقطع شود و سلطنت رخت جوی از سراسر ایدر بیان برده و حکم گشت وی در زمین
شام باشد از ساسان بپودد که هر گاه ساسان شد حارده کس حکومت گشت از هر طایفه و زبان و

[illegible]

بخش اول از مازنی و خدیو روز ایستاده

[illegible][illegible]

و شوق صغیر این نویسنده واقع شد و سوره که سابق خبر یافت و بهای آن روایات دیگر در این شوق
 صدر آن حضرت مختلف واقع شده بلی روایت اینست که در تفسیر بی حدیثی که اولی با تائید
 قصه روی نموده و در بعضی از روایات وارد شده که در سال ششم شرح صدر بحق یافته و در بیان
 نیز روایتی هست و در سادیت صحیح بیو شکی نیست که خلق صمد آن سرور در شب طهارت واقع شده
 جانی شرح آن در محفل خود مذکور کرد و انشاء الله و از مجموع روایات آن حاصل میشود که آن
 مقدور خلق پذیرفته باشد و الله اعلم و باقی احوال علییه و آنکه سماع شد باقی در باب سیم آن
 مقصد مذکور خواهد شد انشاء الله **و در باب چهارم شرح صدر بحق**
و در باب پنجم شرح صدر بحق آنکه چون صلیب آن حضرت را نیز آید آوردیم ام این که کمترین عبارت
 و غیر اینست به غیر صمد رسید و چون حضرات و نگاه داشت آن سرور می نمود ام این که دیگر از دیگر
 که غیر صمد از کرسی و تشکی شکایت کردی چون مامد و شدی بلی شریعت آب از رخ نمود
 و تائب هیچ طلبیدی و بسیار بود که طعام جانش را می نوشید میگردید می گفت مرا رغبت به طعام نیست
 گویند چون آن حضرت شش سال با هست سال شد آمد و بل با عاصه او ام این که بعد از آن
 احوالی بد او از بی عاصه این احوال خبر میفرمود که آنرا دارا است میگفتند بیکاه سرور بعد از آن که
 باز گشتندی و در راه چون بمنزل او رسیدند آن وقت بانست و ام این که او را در آن روز و آن
 روز ایات هست که فرمودند در یکاست و جمیع از ملک گفت اند و در جمیع بیان این روایات
 آنست که گویند اصلاً دارد که اول آمده را در آن روز که بعد از آن و بر آنکه من بود و باشند
 و الله اعلم **و در باب ششم شرح صدر بحق** آنکه سرور صلی الله علیه و آله آنست که آنست چون
 در آن اوقات یافت ام این آن سرور هر یک که آورد و جدهی عبد المطلب مستعدی کفالت و گرفت
 او شد گویند عبد المطلب آن سرور را در بر گرفت و بجهت فوت آمده وقت کرد و در محفل نشست
 در محفل بنشیند مبرسانید که مثل آن در شان فرزندان خود یعنی آورد و هر که بپوشید روی
 سفر طعام بی انداخت و او را غرض میگردید سداشت و آن سرور در وقت که بخواست از او فارغ
 و بیدار و خلوت و خلوت بر عبد المطلب می آمد و سرسند و بی نشست و چون چنانچه
 عبد المطلب در رعایت فاعله ادب خواستند که و در آنم که عبد المطلب بی گفت گذاردند

شرح و تائید این روایات

کتابخانه

که فرماد شانی از وی می آید و روایتی آنست که عبد المطلب را در حجر سندی خاص بود که هیچ کس
 سند بی روی تشکیق و انحراف فریض بر او نداشتند و در وقت ظهر صمد بر آن مستقر نشست
 آنکه خود خورد بود مردی او را منع کرد آنحضرت بسیار ملول شد و آب در چشم مبارک درآورد و بعد
 چون آن حال معلوم کرد که گفت بگذارید بهر براتان بنشیند برین سند که از نفس خود شرفی احساس کند
 و امید و ایم که بر توبه رسد از توبه که هیچ کس از عرب پیش از او آن توبه نرسیده باشد و بعد از آن صمد
 گویند جماعتی از بنی موی که در قیافت شریعت داشتند با عبد المطلب کشید این فرزندان را که
 نای که صاحب قوم را ندیدیم اشبه از قدم او نهی که اکثری در مقام ابراهیم است و عبد المطلب با او
 گفت بشنوی که این جماعت چه میگویند پس او طاب از آن روز را در صدد محافطت و بفرمود آمد و گویند
 عبد المطلب با ام این می گفت خاف می شود ازین پس و وصفت و میگوید اگر کتاب میگوید
 او بهر این است خود خورد و در آن سال عبد المطلب با شرف قریش به قنیت سیف بن ذی الرزین نما
 بین رفت و وی عبد المطلب را شاد داشت و در ظهور بهر این زمان از نسل او چنانچه تفسیر آن قصه
 باب سیم ازین مقصد در فصل فضائل معبر صمد مذکور کرد و انشاء الله و واقع دیگر که در آن سال
 نمود آن بود که عبد المطلب بعد از رجوع از نزد سیف بن ذی الرزین آن حضرت را با خود بدعی با و آن
 مرویت از زینب بنت ابی حنیف می خوانم که گفت جد سال متابع در میان قوم قریش قطعی و نکل افشاد
 و در میان خشن و دواب ایشان لایق و بی شرف شد چنانچه اصل او را میگویند پس در آن انشاء
 در واقع بود که هانی میگفت ای گروه قریش هر ستم که بپوشید که از شما مبعوث خواهد شد و نشسته
 ستاره شرف و کمال او نیز بلیک شده بنشیند و طلب باران و غیش خوش نمائید به بنید که میان
 مرد در آن بالا بزرگ سفید انعام بنی میزدند و روی که در میان چشم و ف در آن روز و بلخر و حسب شد
 کسیت او را بفرزند خویش از میان قوم بیرون آید و از هر بنی مردی مدغم آورد و همه طهارت ساخته
 و خود را مطیب کرد و آئینه صفت با طرفی که کند و استدم و کن خانه بجا آرند و بگویند بوقین
 بر آید و آن مرد موصوف دعای باران کند و باران آید گویند که باران از آسمان بریزان خواهد
 آن مقدار که خواهد ریخته گویند چون صبح پدیدار شدیم خانه و ترسان بودم و هر کس که آن خواب گفتم
 بخی و در صدم که گفت مرا در این مرد عبد المطلب است بر جانت قریش نزد وی جمع شدی و شرح و

تائید این روایات
 در کتاب
 شرح و تائید این روایات

شرح و تائید این روایات

کتابخانه

ای نمودند آن هفت نفر وقت میکرد بجز آن حال مشاهده کرد عقب نموده گفت این واقع منو اند
 الا بر سر بجزی غالباً مقصود من در میان این فاطمه است و روایت آنست که چون بر قبه بالا آمدند
 بعبور ایشان که سبک بود درختان همراهم و از بلند گشتند اسلام علیه السلام با رسول الله **تسبیح**
 که چون فاطمه را پای صومعه فرود آمدند بفرموده با هم خود ابو طالب و در پای درختی معین شدند
 که شد و آن قطعه بر بالای آن درخت سایه انداخت و روایتی آنست که شاخها درخت بسیار
 و سبز و تازه گشت و سایه بین بکسرت آمد پس و احب را بعد از ملاحظه این امور حرم شد بجز
 اخرا زمانی در آن میانه است خرمیان و خادسان بعد از فرمودن تا بجهت فاطمه تنه طعای و ترغیب فرمود
 کرد و آنکه بفرموده فاطمه فرستاد که ای گروه قریش چه شما طعای میگردانید و شما را دعوت میکنم
 التماس من آنست که دعوت مرا اجابت کنید اهل فاطمه گفتند ای ابوعباس هرگز این طریقه و سواد
 فی خود این نوبت بجز بجز بر تو ظاهر شد که باعث برین فعل است بجز در جواب گفت که شد
 بکار بردن و از ماضی سخن بر زبان میارید حالا بفرموده را اجابت می شد بر اهل فاطمه صومعه
 بجز آمدند بجز بر بام صومعه را آمد تا حال آن صحابه را معلوم کند دیگر اقامه باره بجز از بالا
 آن درخت است گفت ای گروه قریش آیا از شما هیچکس مانده که دعوت من حاضر نشد و گفتند ای
 جوان خود سالست محمد نام و برادر من علی است و بارهای خود گذاشته ایم بجز آنکه از روی
 من آنست که از بر دعوت هیچکس از اهل فاطمه تا آنوقت نگذرد و بجز بکبر پس عقب آن حضرت
 کس فرستادند پیامد و بفرموده خود ابو طالب بنشست و روایتی آنست که چون فاطمه پای صومعه
 فرود آمدند و باری گشتند بجز بر بام صومعه از صومعه بیرون آمد و بجانب ایشان رفت
 شد و در میان کاروان سیری نمود تا بلند ابو طالب رسید و محمد مصطفی را صلح بدید
 آن حضرت بکرفت و گفت هذا سید العالمین و هذا رسول رب العالمین بعثه الله رحمة للعالمین
 بجزان قریش با بجز آنکه از آنکه دانستی که بجز است بجز اعلامات و کرامات که مشاهده
 کرده بود از قصد صحابه که بر سر ایشان سایه انداخته بود و سلام بجز و بجز ایشان و نشان علی
 همانک و حیبت موزون آن سرور که از کتب معلوم کرده بود با ایشان تقریر کرد و گفت بدین سخن
 من شناسم بجز از آن زمان و انجام نبوت که بر شان اوست بر شان بی بجز از آن صومعه

گفت

بار گشت و فکر دعوت کرد و اهل فاطمه را بخواند و بفرموده سایه گذاشت کوبن و در آن زمان صومعه
 خود در سایه درختی نشاند و بفرموده آن حضرت فرستادند چون آمد ابرار به سر وی سایه
 با وی ای آمد و چون بفرموده نزدیک شد و خواست تا بنشیند سایه درخت میل او نزد بجز آنست
 انظر و الی فی الفخره سال علی چون محمد مصطفی در مجلس بنشست بجز ایشانک سنجیدوی شد و علی
 بجز از آنکه ای که در کتب آسمانی خوانده بود باز مشاهده نمود تا از طعام خوردن فارغ شد
 و قهقهه ضیافت با تمام رسید و از مجلس برخاستند بجز با ابو طالب گفت ای پیغمبرم که سخن
 با تو بگویم مردم بیرون رفتند ابو طالب بنشست بجز با وی گفت این جوان بجز کس میشود ترا ابو
 جواب داد که بجز من است بجز آنکه گفتن تو را بگویم که پدر و مادر و جد و دایه سالی اجابت داشتند ابو طالب
 گفت راست میگوی یی برادر زاده منست بجز آنکه در باب محافظت و رعایت او اتمام تمام
 و از عداوت هیچ با وی بر حذر یافتی که اگر ایشان بروی قدرتی میباید آب میاشامند تا بقتل آید
 و در آنکه بر شانی و بنای عظیم خواهد بود بعد از آن بجز من و جبر آن سرور شد و گفت بجز و غری
 ترا سوگند میدهم و مقصود بجز از این طریق سوگند و احتیاتی بود تا خفیت حال وی معلوم گردد
 او بت برست بود بجز صومعه فرمود سوگند من را بایشان و همه که هر جزیر من جزیر دهن نیست
 که آنها بجز آنکه بخندای سوگند میدهم ترا که میان مردم و شانه و عداوت و نشانه بجزان شکل و حیبت
 هست آن حضرت فرمود آری من بجز بر جنت و میان مردم و جنت آن سرور پوشیده و گشت آمدند
 آنک رسول الله خدا و کوبن بر قهقهه ای سید عالم بود و روایتی آنست که با تمام بجز آن سرور
 رها اند و ش مبارک خود دور گردانید تا خاتم نبوت را در میان مردم و شانه وی بدید بجز آنکه از کتب
 آسمانی معلوم کرده بود و آن وضع را سوگند قریش گفتند بجز را بجز و احب قدری و سبکی هست
نقل است که چون نزد آن بجز و بر وی هفت نفر از مردم بقصد قتل آن سرور آمدند و در میان
 ایشان سه حیرت کین بودند پس در آن روز بجز صومعه بجز رسیدند و با وی گفتند
 ما از کتب آسمانی معلوم کرده ایم که ام و در پای این صومعه محمد باک و آن قریش منزلت خواهد
 آمد ایم که و مرا قتل کنیم و از بجز در آن باب همراهی خواستند بجز بجز و آن در خاطر ایشان
 که این جوان آن بجز است که گفت و وصف وی را در کتب آسمانی خوانده اید و چگونه کسی که نور

معین نشست دستور را بعد از بام موسسه بود گفت در باب این درخت نشسته الی که غیر
 بود و راجعی است که آن شجره بی بار و خشک و بی ثمری بود و درخت بود و سید شده و بر کمال آن بود
 ریخته بود و چون آن سرورده ساید آن درخت قرار گرفت و الحاح سرسبز شده و سبزه بار آورد
 و کرد که او معجز و حرم گشت دستور را بعد از بام موسسه آن حالات سید بود و در آن وقت
 نگاه داشت در موسسه خود را گشت و چو آن آمد و ببرد آن سرورده و درخت و بخت امتحان و
 گشت سوختن سیدم ترا بادت و عری که که بگویم آن حضرت فرمود که گشتن آمدن دور و
 نزد من که عیب هیچ کلمه نکرده که گران تر و دشوار تر باشد بر من از این که در درخت دستور
 صحبت بود در آن نگاه میکرد و در دوی پیغمبر صلی الله علیه و آله میفرمود که بعد از آن میفرمود که بعد از آن که
 بیست و نه روز که این اوست چون خبر از راهب این امور مشاهده کرد که آن برده که او قصد آن
 دارد و میخواهد که در باب دی سکری کند غشیر از غلاف بکشید و باید از یک سبک و با آن آب
 آن غالب بر مقام قریب که در کاروان بود و در نزد وی خندان و گشتن از خیزه جبین در درخت
 انداخته دستور برون آن هجوم داد دستور را بخت موسسه و پیش در وین و خود را در موسسه کشید
 و در راه بخت و بر بام موسسه برآمد و گفت ای قوم چرا فرسیدید از من بدان خدای که اسما را را
 ستود بر داشت که هیچ فایده ای از غایب من نازل نشده و من در این محبت دارم که اگر کسی فریاد کند
 آن درخت را بوی رب العالمین است مبعوث شود و بشیر برهت و بدیع اکبر و وی خانم اتصیل باشد
 آن کسی که فرمان برداری کند و از اجابت باید و هر کس که عصبان و نافرمانی و در زد که او کرد و خود
 با خیر گشت جکی تو هر چه در از تویشان نزد من آویز و من گشت ای من خادم اوم و بار خدای
 آن دو نفر که در راه مانده بود گشت دستور را خبر گشت ابا الرحیل بر سق که وی پیغمبر از آن
 و من با تو آمده و همان خواهی آورد و عافیت آن خبر بگویم آن خدای گشت بگویم بگویم که من
 سخن فرمودم که سرور و مطیع ام توام گشت در این محبت جبین می چشم که این مرد بر مقام بلاد غالب شود و
 دستور را دستور در که در هیچ کس با وی مساوت نتواند کرد و او را دشمن باشند و اکثر از غشیر
 در نیست و دشمن خدا باشند و از آن شراره قوم بر من حرم خدای آن سخن از آن یکی بنده که
 بوجوب و محبت راهب از مردم نهان داشت و بان حضرت گشت عریقیب از خود در لای مردم می چشم

و من جز بحب و محبت و ناصی توام الحقد پیغمبر صلی الله علیه و آله عافیت خود را در پیغمبری خود
 و در این دیگران سوز یا مژده و از آنجا باز گشتن و چون بیکر سید شد و در وقت که مادر و زوجه آن
 بر سر تلویح سوار و معسر بر شتر می دیگر معتمد و در پیغمبر آن سرور ساید که سق امیده مذکور شد
 خوش با جماعتی از زنان نشسته بود از دور ایشان را دیدن بان حال و بر زبان که در کرد و وی بود که
 و ایشان از آن صورت عجب می کردند تا معسر و نیز خدیجه در آمد و از پیغمبر بسیار و از انکاهی و او گشت
 از کیفیت ساید انداختن مرغان بر سر آن حضرت بر سید گشت از آن دور بان که عیب شام توجه نمود ام
 عجب بود و دیگر خوار و کرامات که از وی مشاهده کرد و او را آنچه دستور را راهب در نشان او گشت
 نام و یا خدیجه بر کرد و آن امور سبب آن شد که در خدیجه مایل گشت با پیغمبر صلی الله علیه و آله و از پیغمبر
 عریقیب و عریقیب است سید و این است که که خدیجه رفتی در صاحب نقل کامل و عریقیب و احسانا حاکم داشت
 و با کمالیت بود و از بعد اشراف و انس شاه قریب بود و مالی و لغز داشت و جمیع اشراف قریب و عریقیب
 بر طراح او و اکثر وی را سید کرده بودند و در آن باب بزرگ اموال خود و خدیجه قبول نکرد و در آن بعد
 حضرت در حالت صبی از سر شام باز گشت و معسر و شری حال آن سرور را بوی گشت بی بی عظیم در پیغمبر
 پیدا شد و عفت کرد که کجای وی را دید مرا بطی پیغمبر خبر وی فرستاد تا از آن حضرت استقامت
 نماید که میل کند خدای دارد باقی فیض کوب بر نزد آن حضرت و وقت که با معسر و جمیع مانع میفرمود تا از
 که خدای در جواب خود که گشت خدایم گفتم اگر فی صاحب جلی بر میان با شرف و کرامت پیدا شود که
 که خدای تو گشت کند و رشت می نمای با و فرمود که گشت آن زن گفتم خدیجه بیت خود بود گشت چون که تا
 در آمد در پیغمبر گفتم بعد از من و برادر من هم را عیب کرد ام موسسه خدیجه اندم و او را خبر داد که اندم
 بعد از خواستاری می نماید وی منت دانسته فرمود و ساهی عیب کجای اختیار کرد و بعد از آن سرور
 که در فلان ساعت باید که نشیند و گفتم تا عریقیب فیصل باید و فرستاد خبر هم خود عریقیب و من اسد گشت
 شود و او را بر پیغمبر و بعد از آن حضرت با پیغمبر و معسر و معسر بکران امام خود در ساعت سرور
 در آن خبر رفت و ویرا کجای که معسر گشت که با طالب در مجلس مقدس طیفه خواند که الحمد لله العبد
 من خدیجه ابراهیم و زنی اصیل و خدیجه و خود معسر معسر و معسر خدیجه و سوا آن خبر و معسر
 بخیر و اخرا و آنا و جمیع الحکام علی الناس اما بعد فان این حق را خدیجه و من مشاهده می کردیم و در آن

دست خدیجه از حضرت

دست خدیجه از آن بزرگوار و در آن وقت که در راه بود

خط خدیجه از آن بزرگوار و در آن وقت که در راه بود

انگاه پس جبرئیل را فرمود تا ملائکه را بفرستد و وی را بگوید که ای جبرئیل
 ملائکه را بفرست که بروی ظاهر من بشنوند اما در بعضی روایات گفته اند که
 ملائکه را بفرست که بروی ظاهر من بشنوند و بگویند که ای جبرئیل
 و جبرئیل را بفرست که بروی ظاهر من بشنوند و بگویند که ای جبرئیل
 شهر رمضان که در آن روز قرآن نازل شد و در آن روز که در آن روز
 حدیث و اهل سیر بر آن است که در ماه ربیع الاول سال جعل و یکم آن ولادت آن حضرت و یکی
 نازل شد در ربیع با هشت ماه مذکور و در جمیع اصحاب و اهل العلم با اکثر اهل العلم
 بالتاریخ و السیر و این جماعت جواب آن آیتین مذکورین میگویند که مراد از نازل قرآن در رمضان
 آن نازل است که از لوح محفوظ بر آسمان دنیا واقع شده و در آن روز که در آن روز که در آن روز
 در میان روایات و از این جهت صحاح حدیث و روایات و در میان روایات و از این جهت صحاح حدیث
 شهر رمضان که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز
 در جواب قرآن ربیع الاول سال جعل و یکم و ابتدا و جبرئیل را نازل کرد و در ماه رمضان
 سال بوده و الله اعلم **از همین روایات سابقه چنان معلوم گشت که اول جبرئیل را نازل کرد**
 شد اول سورة الفراء و در واقع است که ظاهرش آنست که در ماه رمضان نازل شد و در آن روز که
 که ولادت مراد و یکم که گفته اند که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز
 که چون تنها میبینم آوازی می شنوم که با محمد یا محمد و جبرئیل که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز
 می گوییم خداوند آن حضرت را بفرستد و در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز
 هر وقت که آن ملائکه نازل می شود و فرود می آید و در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز
 بر جای خود باستاد و جواب داد که بلیک ندا گشته گفت که ای شهیدان لا اله الا الله و اشهد ان
 محمد رسول الله بعد از آن گفت که میگویم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین نا آخر فانه ان کتاب
 عواد و طریق جمع میان این روایات مختلفه بر آنست که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز
 نازل شد علی الاطلاق اول سورة الفراء است و آنکه وارد شده که اول سورة مدثر بوده و مراد بعد
 از آنست که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز

بخت نزول قرآن از کدام ماه بوده

بخت اول قرآن کدام ماه بوده

در چهار حوا بروی ظاهر من بشنوند و بگویند که ای جبرئیل
 جمع بین الروایات الشکله چنین فرموده اند که اولیت نزول اقرافینی است و اولیت نزول مدثر بوده
 ان کتاب است یعنی اول نزول جبرئیل از قرآن که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز
 سوره الفراء که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز
 بعد از آن نزول و جبرئیل بر آن حضرت رجعت فرمود و بگویند که ای جبرئیل راست است جبرئیل که در آن روز که در آن روز
 که اول ما مدثر بر رسول الله صلعم من الوی الی و با الصالحه و فی روایه الصادقه و هم که خبر شنیدند
 انما یکون فی آنکه و بر این حدیث که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز
 دلالت بر آن میکند و حدیث صحیح آن روح القدس نقشه فی روحی آن که توت سنی تشکیل بر زلف آن
 الله و الخلق فی العلقه شفق آنست سیم آنکه جبرئیل بر آن حضرت بصورت مردی نقشه می کشید و در
 بر وی نازل کرد و یکم بیشتر بر صورت دهنی بوده و کاه کاه بعضی از آنها به و بر اسب دیده اند چنانکه
 و جبرئیل بر آن سر و زلفی مدثر مثل آواز در آبی و آن صورت است و صورتی بود و روی جبرئیل که در آن روز که در آن روز
 حالت بر سرش سوار بودی و در دست شتر تم کشی و اگر گفته بر آن یاری داشتی خوف شکست زلف
 بود و در روزی که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز
 بی آنکه متغی بصورت دیگر شود بدین روی مروی خواند ششم آنکه مروی نازل شده در بالای آسمان
 در شب معراج هفتم آنحضرت حق تعالی بی واسطه ملک با وی بی واسطه و مرده از وای عجب جبرئیل
 احادیث معراج وارد شده هفتم آنکه با وی کشفی واسطه و بی عجب در شب معراج بر وی نازل گشت
 آن سر و خلق را در آن شب مجسم گردید و الله اعلم **در خصوص حق تعالی علی الله علیه و آله و سلم**
با بیان حدیثی از آن ارباب سیر و تواتر آن آورده اند که چون آن حضرت را بدلائل و انوار
 شد که جبرئیل است اول شخصی از آن خاص را که دعوت بخدا برستی و توحید بود خدیجه بود و او را
 و بی ایمان آورد و جمیع علما برین معنی که توافق است بعد از آن بلیک روز و بر وای در آخر همان روز
 علی بن ابی طالب را بواسطه آنکه در هر تربیت آن سر و بود بوی ایمان آورد چنانکه از و بیعت بست
 که فرموده صلیت مع النبي صلعم قبل الناس سبعا مائة و زید بن حارثه که از او گرفته خدیجه بود و بی
 آورد بعد از آن که بر شرف اسبم مشرف شد و بعضی از اهل سیر بر آنست که اول روزی که در آن روز که در آن روز

بخت نزول قرآن از کدام ماه بوده

شک

بیت ایست خرمین و فرشت حضرت و ابو بکر

بیت ایست خرمین و فرشت حضرت و ابو بکر

بیت ایست خرمین و فرشت حضرت و ابو بکر

و بیا

روزی که مردم در آن جمع شدند و سخن با ایشان بودیم بعضی با بعضی گفتند آن حکمدی روزی
و سبب نمودیم چون بر ما ظاهر شد و ما را دشنام داد و می گفت و خاموش شدیم چنانکه گویا
زبانهای ما کنگر شده بود این چنان بود که ما مردم را این غیبت و برادری را می دانیم که با وی چه باید کرد
درین سخن بود که حضرت میفرمود و طایفه از آنجا که چون وی را دیدند از عادت غیبت و شیخ
که داشتند همه یکبار بر سر آن حضرت ریختند و گفتند تویی که سخنان در حق ما و اینک ما گفتی فروغ
آویسم که آنرا گفتیم و میگویم میروی که کوه شاد را میروی که بگریخت و در گردن آن حضرت به چید
چنانچه در آن نفس بروی نشاند و یکبار چنانچه فریاد بر آورد و در کوبه افتاد و میگفت اشتیاق
ان یقول لی الله و قد جاءه کربا لیسان من و بکرم دست از بقیه صلح باز داشتند و روی با بیکر افتاد
و محاسن وی را بگریختند و چندان بروی زدند که سرش شکست شد و روای آنست که چندان
بر سر وی و سائر اعضای وی زدند بود که پشوش افتاد و نوحه می کرد که ای ابو بکر بودی و خبردار شد
بها و بد و او را از دست کما از خلاص گردانند زن او لب حلالا طلب بیامد و میگفت منم تا طایفه
و امره عصیا جابر بن عبدالله انصاری روایت کند که چون فریاد بردند که اهل بیت صلح روزی
زیاده و سبک در همه جمع شدند و گفتند بگریزد که در میان شما کسیست که دانا تر بود و سر و کلمات و شعر
که او را بجز محمد فرستیم تا با وی سخن گوید و ویران ازین مقام بگذرانند و از ایشان خوشی و خبر بدیدند
اختیار کردند آن حضرت در گوشه از مسجد الحرام نشسته بود عتبه بنزله آن سرور رفت و گفت یا محمد
تو بهتر می باشی یا عبدالله بن رسول صلح همه جواب گفتند بعد از آن عتبه گفت تو بهتر می باشی یا عبدالله بن رسول
چنان خاموش بود که عتبه گفت اگر نه تو ایست که ایشان بجز انداز تو حق می دانند که ایشان این را
بر سریده اند که ما می پرستیم و اگر نه تو ایست که تو بجهت ایشان بر سخن کوی تابش نمود و در
آنست که عتبه گفت یا ابن ابی بکر سنی که سبب تو در میان ما بمنزل ایست که خود میدانی و بدین سخن
امری عظیم در میان تو فریاد پیدا کرده از تو فریاد است ایشان نمودی و سبب آن قوم را طعن کردی
و بکنیز را و اجدادشان قاتل کشی و فیضت ساختی ما را در عرب تا بحدی که مشهور شده و گفت
فریاد ساعی و کاهی هست اگر چنانچه باعث برین امر که تو میکنی و امیر شوشت هرگز که گشتی
از فریاد ما در کنگر نمودیم و اگر احتیاج و فقر است سالی از برای تو جمع سازیم تا سال دوازدهمین

کس

کردی و اگر ترا مقصود اینست که ما را با دشنامی کنی ما را با دشنام خود سازیم و اگر این امر که تو داری
میکنی از آن خواب و خیال است که تو دفع آن نمی توانی که بگو تا طیبی برای تو پیدا کنیم که معالجه تو نماید
و ما امر از خود را خرج کنیم تا تر خلاص گردانند بعد از آنکه عتبه از کلمات نابستید و چون شایع شد
حضرت صلح فرمود که تمام کردی سخن خود را گفت آری ایگاه سید عالم جیاد کرد که بسم الله الرحمن الرحیم
حم تیرین من الرحمن الرحیم کتاب حضرت آیات قرآن عظیم القوم و علون تا با این آیه رسید که فان امرنا
مقتل الخیر یک صاعقه شمس صاعقه عاید و شود عتبه با آن حضرت گفت خستیک خستیک نزد تو غیر از این
کلام نیست فرمودی و روایتی آنست که قدرت این سوره سبزه و عتبه و دستای خود را بر پیشانی
نشاند و بران کوبید و در واسطیای میزد تا بغیر صلح بایستید و رسید و بعد از آن گفت یا
الولید شنیدی آنچه شنیدی اکنون هر جا میخواهی برو عتبه از نزد آن حضرت برخاست و بجانب قوم
روان شد ایشان با هم میگفتند یا الله که ابو الولید باز گشت است بعد از آن که در رفتن بود چون آمد
و بجز آن که در جنت گفت و الله که کلامی شنیدم که در آن هرگز نشنیده بودم بعد از آن کلام با
و سخن و کلمات هیچ نیست ندارد ای جماعت فریاد سخن مرا بشنویید و من می گویم و شنیدید و بگناید
او را تا کار خویش مشغول باشد خدا سوگند که این کلام او را بسای و شای عظیم خواهد بود که
سازنی با عرب روی غالب شد و مقصود شما بی رحمت شما حاصل شد با شد و اگر وی قاتل
شد ملک او ملک شما و عمر شماست و شما آن زمان سعادتمندترین مردمان باشید گفته اند
الولید و الله که زبان خوش ترا سر کرده است عتبه گفت ای من این بود که گفتیم شما هر چه میخواهید
کنید بعد فریاد را ندیدم شد که رسول صلح در طریقه خود ثابت قدم است و منت نمیگردد از عتبه
ایشان در پی یافتن ایشان و اهل آنکه بشنود و اظهار بغض و دشمنی در ظاهر نمیکردند و اهل آن حضرت
را تعزیت و ایذا می نمودند بعد از آن مسعودی گوید که ندیدم رسول خدا را بعد که دعای هر فریاد
کرد با شد الا یک روز که نزد خانه کعبه شایع گردید ابو جهمی را که وی از فریاد در محال خوش نشسته
و در آن حوالی جز و رفتی بود و در پیش روی ایشان افتاد بود ابو جهمی بعین کت کت کت کت کت کت کت کت
نشسته و ایشان را بخون و کت کت میزد و در پیش روی ایشان افتاد بود ابو جهمی بعین کت کت کت کت کت کت کت کت
باعتزیز ترین قوم یعنی بنی قریظ را می میزد و آن شد و آن شد و آن شد و بایستاد تا آنجا

فارغ شد
بیت جواب عتبه از حضرت

بیت ایست خرمین و فرشت حضرت و ابو بکر

بیت ایست خرمین و فرشت حضرت و ابو بکر

که حضرت است بعد رفت در میان هر دو شایه و میانه می بینم در بعضی وقت فرمود این
 چند مردی که نزد یکدیگر از غایت خشم بر بالای یکدیگر افتادند سحر کوبیدم آنها را و
 حال میدیدم و از ترس شریکان هیچی نداشتند گفت و آن سحر و جادو بود تا شخصی فاطمه را
 از آن حال خبر داد که این فاطمه میانه و آن مشیر را از غایت آن حضرت دور کرد و در میان
 آورد و ایشان را در شام میداد رسول چون از آن اتفاق شد بواسطه آنکه هر یکی با نماز کرده بود و در وقت
 اللهم علیک تفریق اللهم علیک تفریق اللهم علیک تفریق چون شریکان بشنیدند که حضرت دعای ایشان
 کرد بسیار و غمناک شدند ایشان را زیرا که میداشتند که دعای دهان کمان سحر است این سحر کوب
 بعد از آن سحر و سحر نبوت بر سبب این دعا بر توفیق کرد تفصیل آن دعا را با تمام تعیین کرد
 و گفت اللهم علیک با فی جسد من هشام و عتبه بن ربه و عتبه بن ربه و الولید بن عتبه و عتبه بن
 الولید و ابی بن خلف و امیه بن خلف و عماره بن الولید عبدالله بن مسعود کوبید بعد از آن که
 جماعت دیگر بنحیض صلیح در آن روز در حاکم بود و هر چه را دیدم که در روز بعد بگشتند و ایشان
 در زمین می کشیدند و هر چه بدیدم از ایشان در زمین می کشیدند و او را از یکدیگر جدا
 کرد و در هر یک از آن کوبید که صدا دادند و فریاد می کردند و در آن وقت سبب حمایت او
 و اشراف و کبار و مجاهد را بواسطه حمایت فرمودند و ایشان را نداشتند که هر چه خواستند از ایشان
 بجای آرند اتفاق کرد که در آنکه هر چه حاجت می داشتند از ایشان می گرفتند و بسیار چیزها
 تعدیل و اینها را بسیار بسیار می کردند بعضی را بکسر می کردند بعضی را بکشتن عذاب می کردند
 و بعضی را بکشتن می بردند و در میان می می کردند و در آن وقت سبب حمایت او
 که از زمین جدا کردید بعضی که صد ایشان ضعیف بودند و از آن جهت که توان می داشتند که
 که بعضی ایشان قوت داشتند در اسلام نبات قدم می بردند و بر آن بداهه صبر می نمودند از آن
 یکی بلال حبشی بود که خواجده امیه بن خلف حبشی می برد و او را بطی می کرد و در میان یکدیگر
 او را با بانی و سنان با کتاب کرم شد که بر سینه و شکم می می زدند و کشتی ای بسیار از درون
 بر گرفته و بدلت و غری ایان از بلال گفتی احدا این خدای بکشتن ای بر سر تو می بکشد و یکی
 بکشد و آن حال بدیدم نزد یکدیگر امیه رفت و گفت از عذاب این شخص شما را چه حاصل از آن خبر

بگفتند و حضرت از فرموده سبب فرمود
 منبر بر او نهادند

در روزی که
 حضرت در آن روز

است

و دست از وی باز دارد امیه گفت آنکه می بینم در میان هر دو شایه و میانه می بینم در بعضی وقت فرمود این
 کمری و بدین جهت تشریف فرمودی اکنون تو او را باز همان و اگر رحمی بر وی در این از من بخواهی بگو
 سنت داشت بلال و عتبه و ابی الحلال آزاد کرد و در این است که رسول صلعم چون از آن امر یافت شد که
 امیه که با ابی بکر می کرد و رسول صلعم را در میان آن حضرت دور کرد و در میان
 فرمود و بود تا هر روز نماز را بر سر و بدن او می ریختند و در این است که رسول صلعم را در میان
 خود با امیه و ابی بکر و عتبه و ابی الحلال و در این است که رسول صلعم را در میان
 نیکند نزد یکدیگر رفت و فرمود صبر یا آل باس و آن موعده آنجند و از آن عباس مستقر است که شریکان
 عماره و سید بن صامدی سمیه و زو صبیح و بلال و خباب را کشتند و اینها را می کردند اما جمیع را در میان
 و در شرف بود و در یکی از کما در هر یک از آن کما در هر یک از آن کما در هر یک از آن کما در هر یک از آن کما
 کردند و او را کشتی که اسد ام کشته شد ایشان بودند و اما عماره آنچه با کرا که می کشیدند بر آن کما
 خبر پیش بنحیض صلیح آوردند که عماره کشته شد و فرمود عماره که وی را کشته شد پس سحر که او می خواست از این
 از سر تا دم و ایمان در میان کشت و خون او در میان کما در هر یک از آن کما در هر یک از آن کما در هر یک از آن کما
 از عماره کما در آن سحر و دست مبارک را بر جگرهای وی می زدند و از استکبار کما در هر یک از آن کما در هر یک از آن کما
 معقل ام با ملت و بعضی از سحر می می کردند که امیه بن کما در هر یک از آن کما در هر یک از آن کما در هر یک از آن کما
 الایه در آن وقت نازل شد و امیه را کما در هر یک از آن کما در هر یک از آن کما در هر یک از آن کما در هر یک از آن کما
اهحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیت علیهم السلام و اهل بیت علیهم السلام و اهل بیت علیهم السلام
 آورده اند که چون کما در هر یک از آن کما در هر یک از آن کما در هر یک از آن کما در هر یک از آن کما در هر یک از آن کما
 بر زمین ایستاد ایشان اهل اباد ستوری و او را تا بحباب حبله محبت نماید و فرمود در آن بدلت و در آن
 است که در ملک او ظلم می توان کرد و نیز او را در آن ظلمی که حق خدای فرمی که است فرماید شما را این
 ماه رجب سال اربعین باز در هر یک از آن کما در هر یک از آن کما در هر یک از آن کما در هر یک از آن کما در هر یک از آن کما
 بودند و در آنجا کشتی به نیم دیوار رسیده بود و در آن کشتی نشسته و بعضی جسد روان
 و چون در آنجا رسیدند و در آنجا کشتی به نیم دیوار رسیده بود و در آن کشتی نشسته و بعضی جسد روان
 رفت عماره بن عثمان بود باز در آن خوش در خنجر صلیع آوردند که خبریدم می ایشان را در آن خبریدم

بگفتند که از این کما در هر یک از آن کما در هر یک از آن کما در هر یک از آن کما در هر یک از آن کما

در بی آمدن آن حضرت بدان جهت معلول بود تا زمانی که زنی آمد و گفت دیدم عثمان را که بر سر
 و زواید خویش را بر سر کوه سوار ساخته بود آن سرور و فرزند صاحبها الله ان عثمان الاول من مهاجرین
 بعد از طهر و بست که حضرت را خدمت از بسیاری اهتمام و حرص که بر ابناء قریش داشت آرزوی
 ی بود که حق تعالی از وی چیزی فرستد که موجب تابش خاطر ایشان گردد و گاه که چیزی که از
 وی نازل شدی بر مشرکان نخواست تا باشد که در ایشان نرم گردد و مسلمان شوند چون سوره و نجم
 نازل شد سید عالم از آن سید الحرام در جمع قریش خواند و در میان آنها نازل شد و فرمود تا مردم یکی
 نمایند و یاد گیرند چون بدین آیه رسید در اقام الملة و العزیز و منون و النازل و الاخری شیطان
 میلان بجمل یافت و مکتوب بهوش مشرکان رسانید که تلك المراسل الملقى وان شئنا لنخرجن منها
 بالنا واسطه فبما شئنا انما نكشتم و چون سوره تمام خواند سجده رفت با سلمات مشرکان
 نیز موافقت نمودند و در سجده الحرام هیچ کس فرمود الا که سجده رفت سراسیمه خلف جمعی و برخی
 بر زمین و برخی و بعضی منفره که یکی از ایشان علی خنفری الروایات نام یک از مشرکان
 الجمع بواسطه کبر که داشتند بلکه کف خالک از زمین برداشته و تبریک جبهه خویش کردند
 و بر آن سجده کردند و چون گفتار از مجلس برخاستند گفتند محمد ما را یاد کرد عزیز و جوی و حال که
 ما می دانستیم که حق تعالی بجای و محبت و خالق و دانا است و لکن ما این قدر می گفتیم که بر حق
 ما شفاعت کنندگان ما اند نزد خداوند و اکنون که محمد بن امر ما اتفاق نمود ما با وی صلح کردیم
 و دست از ایدین می داشتیم و آن خبر در اطراف منتشر گشت و مهاجران حبشه رسید و ایشان
 بنا برین بطن خویش مراجعت نمودند آورده اند که جبرش آمد و پیغمبر را صلوات از ان الفا که شایسته
 کرده بود خبر داد که را فیلد آن حضرت بسیار متالم و محزون گشت حق تعالی تسلی دل ساخت
 و بر آیت فرستاد که و ما ارسلنا من قبلك من رسول ولا نبی الا اذا انقضى الى الشیطان فی ابنته
 فیخبر الله ما فی قلب الشیطان ثم حکم الله الایة و الله عليم حکیم این آیه بکار می رسید که هیچ یک از
 از انچه یاد کرده بود از منزل الله ما نزد خداوند تعالی ما نیز از ان صلح یکیشتم و باز بر ایدین رفتند
 مهاجران حبشه که بنا بر غیر صلح از انجا بیرون آمدند و چون خواهی می رسیدند مدینه می کردند که
 آن صلح اعتباری نداشته باشند و گفتار محمد بن در صدد ایدانند یک از مهاجران در هر کسی که

الفریق هاتان اقسام و فی الاصل لکن
 تفریق و اصله تفریق و غیره
 و فی حدیث دیگر که در تفریق میان قریش
 و بنی نضیر است و در حدیث دیگر که
 در تفریق میان بنی نضیر و بنی قریظ
 است و در حدیث دیگر که در تفریق
 میان بنی نضیر و بنی قریظ است
 و در حدیث دیگر که در تفریق
 میان بنی نضیر و بنی قریظ است

بسمه

در حدیث

در حدیث الامیر الله بن مسعود که او را در حجر آمد و چند روز حبس گرفته و باز حبشه رفت گفت
 اهل کفر سیر می کردند و لکن شیخ شهاب الدین ابن حجر در تاریخ جامع بکار می برد
 که عبدالله بن مسعود در هجرت اولی حبشه برده وی از اهل هجرت ثانی است حبشه و الله اعلم بان
 حبشه بسبب ایدان مشرکان در یک شواختند و از حبش حضرت ساد و در کشته هجرت مهاجران
 روان شدند و درین نوبت جمعی کثیر از مسلمانان با ایشان موافقت نمودند و حبشه رفتند و آنان
 در یک نوبت که اهل هجرت می شد با ایشان ملحق می گشتند این اسحق گوید علم مهاجران حبشه از اول
 تا آخر سوزی اولاد صفار ایشان هشتاد و چند مرد و با وجود آنکه از عبدالله بن مسعود مرده
 که چون رسول خدا صلوات سارا حبشه نزد بخاشی فرستاد قریش چون واقف گشتند عمر بن حاص و عامر بن
 را با هدیه و عهده که بخاشی بود بفرستادند که ما را از وی طلب کنند ایشان چون بخاشی
 فرستادند او را سجده کردند و عهد کردند که با ایشان در کشتن جماعتی از ابناء امام ما درین بلاد خواهند
 از ما و درین و عهد ما برگشته و بدین نوبت که در اندک روزی درین نوبت و حال که وی نصرانی بود
 بخاشی حجه انکه برای ایشان عهد میاد و شواهد بود و در اندک روزی نمودند و گفتند این جماعت
 مهاجران را تسلیم ایشان می باید کرد چه ایشان بحال قوم خویش ما تا نزد از ما میباشی در غنچه
 و گفت بخدا که چنین کنم فرقی که در بلاد من نرود کرد و پناه دین آورده باشند بدین شان بسیار
 و فرمود مسلمانان را جمع کنند و بیاورند تا ایشان خود بخانه گویند و بیان ملت خویش نمایند
 چون خبر اهل اسلام رسید همه جمع شدند و اول بایکدیگر مشوره نمودند که با این مرد چگونه
 خواهیم گفت موافق مزاج وی یا نه و در واقع بر این جمع طیار از مهاجران حبشه بود و گفت جمعی از
 نیست آنچه بر این ظاهر خواهیم کرد پس جعفر را پیشوا ساختند و گفتند تو سخن کوی انگاه حبش بخاشی
 آمدند و سلام کردند و سجده بخت حیا بخدمت حبشه و در میان آوردند و از انجا بخاشی رفتند
 سجده کردند و ملت را جمع کردند ما سجد و گفتیم هیچ احدی را غیر از برورد کار خود و پیغمبر ما با ما
 گفته حبشی ازین سخن در دل بخاشی پیدا شد و گفت این جماعت از قریش میگویند که شما سفارت
 ایشان کرده اید و بی روی درین بودین بود یکسری خبر دهد که ما را از کیش خویش جمع کنند ما
 بر دین ایشان بودیم حق تعالی رسولی نزد ما فرستاد که نسب و صدق و عفاف و بر ما سیدان ملوا

مفسر شده و قریش و خویش
 که سیدان از خویش


بسمه
 از شیخ ابن ابی شیبہ

بدستی که کاری بزرگ بر ما واقع شده و در راهی باید گشت پیش از آنکه امر او را بجا می یابیم و در آن
آشتی که در این صورت دارد واقع دید و گویند در راه سعد بن ابی وقاص بر وی رسید و چون رسید
کجا می روی گفت میروم تا عهد را بشنوم گفت چگونه آمدن تو ای یار ارقم ما او می گفت اول من هم گفتم
که می سعد گفت از من نزدیک تر هست بشو خواهرت و شوم و می سعید بن زید هم سعاد بن شد از پدر
گفت چون دلم که این سخن راست است گفت نشان صدق این سخن آنست که ایشان از دیده تو بخیزد
مرا از راه متوجه خانه من می گشت و حال آنکه سوره کریمه خط در آن وقت نازل شده بود سعید و شوم
غیر جناب بن ادرت را بخاندان خود میزد تا آن سوره از وی میخواند این اتفاق در میان حکام که بر آن
بودند پس برای خواهر رسید و در راجسته دید لحظه توقف کرد و کوشید بر فراز آواز فریادش
کوش بر رسیدم و او گفت چون معلوم کرد که راست شایب چنان شد و بعد که گسود که طوطی بر آن
بود یعنی سعاد و در آن گسود و در آمد و بیست و یکبار بر سید که ماهره الحیفه التي تحت جبهه و این
آواز می شنیدم گفتن یعنی بود که با هم میگفتیم پس فرمود تا کوفتهای حاضر ساخته و بدست خویش را
فرج کرد و فرمود تا بر آن کرد و آورد و دلی ایشان گفت بخیزید و جواب گفتند ما ندانیم کردیم
از اینجا و بخیزیم عمر داشت که فتلی داشت است بر خاست و خواهر را ت میگرد وی فریاد میبرد
که ای مرقط الناس مؤمنان و آن کار غریبی بود ما را میفریخته آرزو و روی میس خود کرده
بغیر حق باشند اشهد ان لا اله الا الله و این محمد رسول الله و روائی آنست که موی سر را مادی گرفت
خود کشید و او را زد که خواهرش بر خاست و در غایت تاشوهر و خلاص کشید غریبی بر حرم
زد و سوار او بگشت و چون بر وی و در روائی شد ایشان گفتند ای غریبه که ما را با هم کرده و او که
ما را با راه یاره کرده از غریبی بر یکدیگر هم چون جدا ایشان در اسلام بد است و در سر و روی
آورد و خواهر بدین رفتی غریبی می گشت و از آن حرکت کرده بود به شیمان شد دشت ازین
باز داشت و در کوشه بنشست و بعد از لحظه گفت آن کجیفه را که میخواهی از دیدن من نمی بینی تا به بنم خواهر
گفتی ترسیم که آن بدست تو دهم که آنگاه بی او بیانی نمی گویند یاد کرد که گفتن خواهر گفت
اگر خواهی که کجیفه را بدو دهم غریبی بر آرد زیرا که این کلام خداوند است و تو باست شرک را در تو گوین
که با جیت که در وصف وی آمده که لیس الا الظن و من غریبت و غریبت عبا آورد و ما را جدا کرد

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

This image shows a single page from an ancient manuscript, likely a Hebrew Bible. The page is filled with dense, handwritten text in a cursive script, arranged in approximately 25 horizontal lines. The ink is dark, and the parchment appears aged and slightly discolored. The text is written in a fluid, connected style characteristic of medieval Hebrew manuscripts.



بشماره نوزدهم هاشم بن جعفر بن محمد

در بیان حقایق و معانی

موردی که ایشان از روی محبت و تعصب که حادث داشتند در جاهلیت سوادت کردند
 پس اول طالب سیر و احباب و سایر بنو هاشم و بنو المطلب را در شعب خود در آنجا احداث
 در آنجا خلعت آنحضرت که نگاه کار و روی فرست میباید و قریب سیصد نفر از آنجا
 شعب الاویس که مخالفت نمود و در سیصد نفر از ایشان در شعب اول محرم سال هفتم از نبوت
 بود مشرکان فرستادند چون ازین معنی و توقف یافتند اتفاق نمودند و با یکدیگر عهد بستند که با
 هاشم و بنی المطلب مخالفت و متابعت و مخالفت و محاکمت ننمایند و ایشان را در هیچ امری
 ندهند و نگذارند که ایشان در آن زمین هیچ چیز نفع نگیرند و میان ایشان بعد از آن صلح
 بستند و صلح نمودن از قبیل خود و عهد نامه در بن باب نوشتند و هر کس در عهد نامه میباید
 عهد ناکند آن عهد کوبند کاش آن عهد منصفه منصفین و هر کس عهد نامه میباید
 بن عبدالدار بن قحطی و جود دست وی مثل شد و گویند مضر بن الحارث بود و گویند طلحه بن ابی
 طلحه عهد نامه بود و جمع میان این روایات مختلفه در طریق حاصل شد که گویند احتمال دارد
 که عهد نامه مشهور نوشته باشند و آنچه در بعضی از کتب میروست که عهد نامه را ام المومنین خاند
 از جمله سیر و ندای که دارد این جمع را تألیف میکند و الله اعلم بالصواب که در این شعب ایشان
 عامر بود و هرگاه که یکی از ایشان از آن شعب بجهت میبرد و آمدن است میکردند و در آنجا
 و اهل اسواق را حاضر میسازیدند و در آنجا هیچ بنیانشان فروزندی و کالی در موسم حج بودند و میآمدند
 و از مردم اطراف طعمای میبردند مشرکان فرستادند و بجای کران ترخیداری میکردند
 و میگردانیدند که هیچ آنروز طعام با ایشان فروزندی و هر کس را از فرشتی که با طریقی سیر و کس
 یا خوشی از خویشان خود که در آن شعب بود صدقه میباید از بهای جبری بری میفرستاد و اگر
 فرستادن جبری میشدند و بر اندام و مشع میکردند و نصیحتی ساختند و ایشان در آن شعب
 و نسکی میکردانند و قریب سه سال برین سوازی و ایشان بگذشت و حال ایشان از مشقت
 رسید که آنرا که بر اطفال آن جماعت از جمع فرشتی در خانههای خودی شنیدند و اکثر ایشان
 عند شمعان کشتی و گروهی از بنی امیه بنان شدند که از آن حمیه نیز از شومند مردن کشتی
 که جماعتی از فرشتی که قریب بانی هاشم و بنی المطلب داشتند و شفت و رفتی بر ایشان غایب بود

بشماره نوزدهم هاشم بن جعفر بن محمد

حق اتفاق در آنجا ایشان گفت که شخص آن نمیکند و حکم آنرا بر اندازند و اول کسی که از فرشتی که
 برین امر هشام بن مروان الحارث العامری بود که پیش زهر بن ابی اسید رفت و گفت ای زهر بن ابی
 که با فرزندان خویش مراعت طعام خوریم و آب آشامیم و در آنرا نعمت باشیم و بنی هاشم که خویشان ما
 در زحمت و تنگی باشند و ضیق و عسرة و زکاة گذرانند این در محبت و مروت که روا باشد باری
 بدان که اگر بجای بنو هاشم و بنو المطلب خویشان ابو جری بودند و تو و برائی اندی در ایشان
 که وی ترا خواند در ایشان میباشند و بنی المطلب وی اجابت نمیداد و با تو موافقت نمیکرد و جانب خویش
 خود میگرفت و زهر بن جویان گفت ای هشام جری بگو که من تمام اگر دیگری با من یار بودی انصاف میداد
 میکردم هشام گفت من با تو در این امر متفق و همگفت هیچ قوی که دیگری را بر این اساسی که با ما در این
 اتفاق کند هشام گفت تو ام و زهر بن جویان گفت من در این امر متفق و همگفت هیچ قوی که دیگری را بر این اساسی که با ما در این
 شایسته هشام گفت من و زهر بن ابی اسید با تو با هم محکم گفت دیگری بر این اساس تا چهار بار شوم هشام
 بنزد ابو جری بن هشام رفت و مثل آن حکایت کرد باز زهر بن جویان گفت من با تو در این امر متفق و همگفت هیچ قوی که دیگری را بر این اساسی که با ما در این
 زهر بن جویان با من این امر متفق اند ابو جری گفت خاص طلب کن که اتفاق تمام کرد هشام بنزد
 زهر بن الاسود رفت و همان دستور وی را در این اتفاق شریک ساخت پس و عهد کرد که در شعب
 در موسم معین همه حاضر شوند و با یکدیگر در آن باب مشوره نمایند بموجب و عدد در همان موقع
 شدند و با هم سوگند خوردند و عهد کردند که شخص احدی فرستد نمایند و این حمیه طایفه را
 پاره کنند و حکم آنرا بر اندازند و هر کس که فرستاد جمع فرشتی اول من حمیه اغلاکم شام یک سوازی
 من جبری که خود را قبول نموده و در دیگر در محفل فرشتی که حاضر بود زهر بن جویان
 اهل مکروه باشد که ما با اهل و عیال خویش در آنرا نعمت باشیم خوریم و آشامیم و روشنیم و سوزانیم
 المطلب که خویشان ما اند با اهل و عیال خود در ضیق و عسرة گذرانند و هیچکس با ایشان معامله
 و عامد و مسامحه ننماید و خدا سوگند که از بنای فرشتیم تا انتقض این عهدکم ابو جری گفت در این
 سکوی و انتقض این عهد سوازی کرد زهر بن الاسود گفت بخدا که تو در هیچ کوی از روی و سوازی
 راضی نمویم بکتاب آن حمیه در آن روز که نوشته شد ابو جری گفت زهر بن اسود راست میگوید
 راضی نمیدیم ما بشعرون این حمیه مطعم گفت شام و راست میگوید و کعبه را برین گوید در هیچ کوی

خوارشیدیم ما ازین محبته و عجزه یار گشتیم هشام بن عمرو بر پای خواست و موافق این سخن گفتند
 چنانکه گفت این امر است که در شب راست شده و اتفاق کرده و پیش ازین بهم مشورت نموده اند پس
 میان قوم قریش نزاع و خصومت واقع شد اتفاقا در آن و لا اوطالب با جمعی از یاران خویش از شعب
 بن عمرو آمد ابو جحش و قوم او پیدا شدند که وی جنگ آمده و محمد بن اسلم ایشان را خواست که
 ابو طالب بیامد و در حجر بنیش و گفت ای قوم قریش برای من آمده ام که صلح همه در اینست
 محبته را بسیارید گفتار آن حاضر ساختند ابو طالب گفت این محبته بر شما هست گفتند که
 محمد را اخبار کرد که حق تعالی ارضه را برین محبته شما مسلط گردانید تا ظهور و ظهور قطعه را
 از آن خورده و نام خدای تو را باقی گذاشته و موافق بکس این کرده اگر وی درین اخبار کار کشید
 و بر شما سپارد خواه بکشید او را و خواه زنده نگذارید و اگر صادق بود پس نیست شما را که از
 سخنان این محبته در کندید همه گفتند ای ابو طالب انصاف را دی و محبته را گذاشتی که محبت
 که بنهر صلح فرموده بود قریش شهر منده گشتند و هر چه پیش میآمدند و با وجود آن ابو جحش و
 وی گنج گزند و خواستند که بعضی من نام بکشند و در استحکام آن سعی میکردند ابو طالب را
 خود به میان استوار کرد در آمد و گفت اللهم انصرنا علی من ظلمنا و قطع ارحامنا و اسحق ما بهیم
 بعد از آن بنشعب باز گشتند و آن چرخ که آسمانی ایشان جسته بود که کرده شد برخواستند و گفتند
 غنی من من هذه العهیة العاطلة الخالدة و اکثر قریش با ایشان موافق گشتند و مطهر بن عدی
 را پاره کرد آنگاه سلاح پوشیدند و در میان خود اسلحه ساختند و در شعب آمدند و میخواستند
 و بنو مطلب را ببردند و آوردند و بایستادند تا ایشان در منازل خویش قرار گرفتند قریش هیچ موافقت
 نکرد و این صورت در سال دوم از نبوت واقع شد و ابو طالب در آن باب و در مدح آن چرخ تصدیق
 بکند که بعضی از آن اینست شعر و قد خیر فی افعالنا فی حقهم و ما علم امرنا انهم یخیرون و قد کان
 فی حیرة و قد خیر فی افعالنا فی حقهم و ما علم امرنا انهم یخیرون و قد کان فی حیرة
 فاحسن ما قالوا من الامم باطلا و من یخلف بالیسر الحق یکره ناسی بن عبد الله بن مسعود
 من قومنا غیر حنیف فلا تحسبوا مسلمین محمدا و لا یخلف و لا یخلف و لا یخلف و لا یخلف
 سرگشتی انسان خیر است و درین سال غیر علیه لشکر فارس و لشکر روم بگردیدند و قریش شادانی

در شب که در آن روز محمد و قریش
 در میان خود صلح کردند
 و ابو طالب را ببردند و آوردند
 و بایستادند تا ایشان در منازل خویش قرار گرفتند

لکه

کردند و با مسلمانیان گشتند و در میان از ان کتابید و ما و اناریان از ان کتاب بنده محمد
 یاران و برادران که با و سیان اند برادران و برادران شما که در میان غلبه شد که ما پیش بر شما
 جنگ غالب خواهیم شد مسلمانیان ازین جهت میل گشتند من تعالی آفریننده که ام حبت الرومی ادنی
 ۱۲۱ و من من بعد قدم سیف بولک فی طبع منین ابوبکر را در جمع قریش برینا که گشتند این کلام محمد
 ابوبکر گفت خدای تعالی فرستاده گنا و گشتند که وی منم که با او که رومیان بر فال سیان غالب نشوند
 ای من خلت با ابوبکر من در هجرت تا سال و بر واقع تا شش سال اگر رومیان بر فال سیان غلبه
 یا بشد ایده شتر جوان بدهد والا ابوبکر بدید چون ابوبکر از پیش کفار بنوع احباب یار گشتند و ایشان
 خبردار گردیدند از آن قصه ایشان و برآمدند که در دگر جوامع را تعیین کردی اگر خدای تعالی
 خواست می بینان کردی چه نصیب در یافت عرب صدهای را که از من تا بود شامست شاید که درین
 مدت که تو کریمت بران ایشان از غلبه حاصل نشود و آن صورت را بر پیغمبر صلح عرض کردند حضرت با
 ابوبکر فرمود برو و در شتر افرازی و در مدت نیز یاد و کن ابوبکر به پیش ای رفت و گفت مدت در این
 سیکم و در شتر نوری افرازم پس مدت را نه سال و شتر را صد راس قرار دادند و همان از یکدیگر
 بستند و در روزی که مسلمانیان بر کفار قریش غالب گشتند یا در روزی که خبر رسید که
 بر فال سیان غلبه یافتند ابوبکر شتران صد که اندر از ای با ارفغان وی بستند و نیز بهر شتر
 حضرت فرمود تصدیق به **فان** بعضی از غلبه برانند که قصه را بعد ابوبکر باقی پیش از ترکه
 قرار داده و صاحب گشای آورده که ابو حنیفه و محمد احمق آورده اند برین قصه بران مسکون
 فاسد و ما من قدر ربی و غیره جاور است خبر را عرب میان مسلمانان و کفار و الله اعلم **و قال**
سال اول از اینجاست و سوت **ابو طالب** **و بنو مطلب** **و بنو نضله** **و بنو عبد مناف** **و بنو عبد المطلب** **و بنو عبد المطلب**
و بنو عبد المطلب **و بنو عبد المطلب** **و بنو عبد المطلب** **و بنو عبد المطلب** **و بنو عبد المطلب** **و بنو عبد المطلب**
 باخت از محمد بن کعب قرطبی و سوت که گفت من رسید که حوق ابو طالب از بعضی شتر من موی
 قریش اعیادت وی آمدند و بعد از بر شتر گشتند با طالب بفرست برادر زاده خویش را
 ازین جهت که سبک بود چیزی بر آن تو بر سر که موجب شفا شود ابو طالب خشمی را بر آن
 سر و فرستاد آن هم آن شخص آمد و گفت یا محمد من تو ابو طالب سبک بود من بهر و ضعیف و بدم

در شب که در آن روز محمد و قریش
 در میان خود صلح کردند
 و ابو طالب را ببردند و آوردند
 و بایستادند تا ایشان در منازل خویش قرار گرفتند

بش که در شب که در آن روز محمد و قریش
 در میان خود صلح کردند
 و ابو طالب را ببردند و آوردند
 و بایستادند تا ایشان در منازل خویش قرار گرفتند

بش که در شب که در آن روز محمد و قریش
 در میان خود صلح کردند
 و ابو طالب را ببردند و آوردند
 و بایستادند تا ایشان در منازل خویش قرار گرفتند

چیزی از احوال و شراب هشت برای من عزیزت گشته من از آن حاصل شود به غیر صدم در جواب
 فرستاده ابو طالب هیچ نگفت او بگوید بعضی آن حضرت حاضر بود گفت بدستی که خدای عزوجل را
 و شراب هشت را بر کافران حرام کرد امین فرستاده ابو طالب باز گفت و صورت حارثی گفت
 که ابو طالب را بر آن داشت که کوفتی دیگر نفرستد و همان سوال از وی بکن ابو طالب همان شخص
 را باز فرستاد تا جام رساند این وقت پیغمبر صلیم بود آن الله صریحی که ازین آن شخص باز آمد
 و همان خبر را بداد پیغمبر صدم رسانید و حضرت خود از عقب آن شخص بخدا ابو طالب آمدند
 و بر او از مردم معاشرت فرمود خدا بیتی و عیسی مرا با هم من بگذارد و بهر دو رویشان گفتند که
 ترا پیوسته است ما را نیز قرابت است در هر وقت از پیش روی تو هم من حضرت میامد و در
 وی نشست و فرمود با او خدای عزوجل را در چاه صغیر از کائنات میروی و در هر یک کوه
 من بخدا آوردی و در وی نشست که فرمود اندک اعظم الناس علی خا و احسنهم عندی بین و انت اعظمها
 من و انت بدست حق تو بر من عزیزتر است از حق من از مردم بر من دوست حمایت و نعمت تو بر من
 احسن است از بیکان و المین و بر من بیشتر است از حق بد من بد از آن فرمود با هم ای کوه
 اشعشع که با خدا میفرمود و چون یوم القیامه می من باقی میمانی هر یک تو یک کلمه تا من شهادت کنم
 از برای تو و آن وسیله نزع خداوند من در روز قیامت ابو طالب گفت کلام است آن که دوست
 فرمود بگو لا اله الا الله و معن لا شریک له ابو طالب گفت من حق میگویم که و سبیل تواده می و الله که
 اگر بخوانی آن طاعتی که عزرا بن زینق میباید بعد از من و کرمم و فرستاد از موت مرا که بشنم نه گفتن
 این محمد روشن ساختی و من باب این ایان تو را **فلا اله الا الله** و **لا شریک له** و **لا اله الا الله** و **لا اله الا الله**
صدق و **کنت فیما بیننا** **انتم ربنا** و **لا اله الا الله** **لا اله الا الله** **لا اله الا الله** **لا اله الا الله**
لا اله الا الله **لا اله الا الله** **لا اله الا الله** **لا اله الا الله** **لا اله الا الله** **لا اله الا الله** **لا اله الا الله** **لا اله الا الله**
 و بعد از آن بر کردی گفت فی ابو طالب بر ملت اشیاخ خود مرود و در وی آنست که ابو طالب
 فی عبد الطلب را طلبید و محافل و ممالک آن حضرت و صحبت فرمود و گفت چو من بهر یک
 خواهم برو اگر بمن محمد را بشنود اشیاخ امرونی که در اعانت نمائید و را تا فراخ و روشن شد
 رسول صلیم گفت حجت که ایشان را میگویند باعث من و خود عافیت میکنی اگر بداد است

کتابخانه عمومی و موزه ملی ایران

١٤

[illegible]

توسعه نمودن آن در جهت حفظ و برقرار داشتن آن است

فیروز آبادی است که توضیح نیست
بست علی ابوعباس

بسته حضرت عباس علیه السلام و قول کردن این که آن حضرت

جای عبدالمطلب گماشت و میفرمود آنجا که می ایستاد و بعد رسید و گفت آن کسی که بشود از وی پرسید
 جواب داد که عبدالمطلب با قوم خود است ایشان گفتند مدعی وی آنست که عبدالمطلب در روز پنجشنبه
 بین ابوطالب بنزد آن سرور آمد و گفت ای محمد تو میگوئی که عبدالمطلب در روز پنجشنبه میفرمود آنجا
 او و هر که بر من میسر آید و در هر روز پنجشنبه است ابوطالب در چشم من شد و گفت عید ما با تو دشمن با دشمن دوست
 از حمایت وی بداشت و با کلامی که از او صادر شد بسیار از شریک کشت جان آن حضرت
 که نتوانست بود بگریز دعوت قبیل بنی مکنین و آنرا که بیرون رفت و چون باقی قبیل رسید
 و اهالی آنجا را دعوت نمود آن حضرت را جای ندادند از آنجا بی قوی از خطان رفت اول ویرا
 جای دادند و آخر شب همان کشتند از آنجا بجانب طائف و قبیله شیب متوجه شد و زید بن حارثه
 ملازم حضرت بود که شب روز و هر آنجا که در طائف میسر بود و همگی از اشراف آن قبیله میماندند
 که آن سرور را وی سخن گفت و دعوت باسلام نمود قبول نکردند و ستمای قوم خویش را تحریک نمودند
 تا آن حضرت را ایضا نمایند ایشان از عقب وی می رفتند و فریاد میکردند و سنگ پرت می نمودند
 و پاهای و بر خونین ساختند و زید بن حارثه خود را سپری ساخت سنگی بر روی آمد و در ش
 شکست گویند بنشین ایان آن قبیل سر را در پیوند عبدالمطلب و سعید و حبیب بران غریب
 حضرت چون ایشان را دعوت باسلام فرمود و از ایشان طلب نصرت کرد یکی از ایشان گفت خدا
 هیچکس دیگری یافت غیر از تو که بخلاف فرستاد و دیگری گفت جامه خانه که بر دامن در بریدن باشم
 اگر تو بغیر بایستی دیگر گفت اگر تو بغیر بایستی من را از نصرت که با تو سخن گویم از حق
 تعظیم و اگر بغیر بایستی با تو خود سخن نباید گفت و رواج آنست که یکی گفت همان خدا که ترا از
 فرستاد باری دهد و دیگری گفت اگر حق تعالی بر حق آدم رسولی میفرستاد بر کسی را از این دو در با حق
 که وظایف اختیار کردی که سال دار بودی و برای نصرت و بر بجاها نباشی رفت خداوند تو
 برای تسلی دل با حاصل سید رسول آیت و فرستاد و قائلان و قائلان هذا القرآن علی رسول من الله
 عظیم اسم بسمون رحمت و بیک آوردند که آن سرور با دلی پریشان و خاطر بیخود از قبیله
 شیب بیرون آمد و متوجه مکه شدند و هر سه راه باقی بود از آن غنیه و شیبه بران رسید خود را
 با آن باغ انداخت ایشان در پیشان باغ بر زمین می افتادند و می دانند که قبیله باوی هرگز در حضرت

در مدینه در حقیقت نیست و از آن حال که قبیله باوی پیش برده بودند بسیار اند و هرگز از آن
 مدعی بر داشت و گفت ای خدای سزای بر من شکایت و ناله میکنم در دهگاه تو از ضعف و
 و شکست حبله و از مذلت و خواری خویش تو دردم تو از رحم الهی من فرموده که در مدینه و سکینه
 بر روی کاوسی را بگو و میگذاری بروی که چون مرا ببیند خود را ترش گیرد یا در شمنی که او را مالک
 امر میگرداند اگر غضب تو بر من واقع نیست مرا بکی نیست و لیکن عافیت تو مرا وسیع است بنانه کی
 میزوجه تو آن روز که روشن کند تا آنجا که است و با صلاح آوردن کار آخرت و دنیا است از آنکه
 حضرت و غضب تو بر من نازل شود ترا میسر شد عتاب تا زمانی که راهی شوی و لا حول و لا قوة الا بالله
 گفت که غنیه و شیبه چون حضرت را از دور با آن حال دیدند عرق خویشی حرکت آمد و شیبه غنیه
 عداس نام و بر افشیدند و مقداری انور بوی دادند که در طریقه شوی و آن مرد عداس چون آنکه
 آورد و پیش آن حضرت نهاد سید عالم دست بآن طرف در آورد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم و آنکه
 نتواند عداس نظر در روی مبارک آن سرور کرد و گفت بخدا که این کلام بیست که در بر دینار
 کسی نشنیده ام حضرت فرمود که کسی تو را کدام داری و بر چه دینی گفت عدای نصرا ام از حق
 عیوی فرمود از بر آن مرد صالح یونس بن مثنی عداس گفت تو یونس را چه میدانی فرمود وی برادر
 شست و ابوغیری و من بغیری عداس پرسید که نام تو چیست رسول صلعم فرمود نام من محمد است
 غلام گفت در راست که من و صف تو در انجیل آمده ام و عدت رساله تو از تو است شیب و
 که خداوندی ترا با حق میفرستد و ایشان انبیاء تو کنند و از میان خود اخراج نمایند و در
 حق جلاله عاقبت نصرت دهد تا یکبار از پی و دین تو در روی زمین بگیرد اکنون طریقی خویش مرا تعلیم
 که ساهاست که از نظر من هشت تو میگویم **ع** در بیست که سودای تو در سینه است خوابگاه
 بران غلام اسلام عرض کرد و وی بیان و دل قبول نمود و رواجی آنست که سر آن حضرت را دوست
 و بر او بسید برادران چون آن حال دیدند غنیه با شیب گفت غلام ترا افساد آورد و از راه
 از نزد سید بازگشت خوابگاه را وی بر سید بد که می گفت با تو چه صورت روی خود ترا که در
 و پای وی بسوسید گفت مرا از خبری خبر ده که خبری میماند آنرا گفتند و بیک ترا فرستاد
 و از حق خویشت بیک ساخت عداس در جواب گفت بخیر میگویند که در روی زمین خبر ازین

مردی نیست آورده اند که چون حضرت رسالت از طائف باز میگشت در راه بود که از ابطین
 غنای کشتند رسید و از آنجا تا یک شب راه است آخر روز بود حاجا وقت فرمود تا شب
 در آنجا مشغول شد اتفاقا حضرت فرموده ای نفر از جن نصیبین یا از جن بنیوی بدان حق
 رسید و آواز قرآن خواندن خواجگان شامت بشنیدند توقف کردند و استماع می نمودند تا صبح
 از غنای فراغ شد اینجا است خود را بران سر و ظاهر ساختند ایشان را باین دعوت فرمودی
 وقت امان آوردن حضرت فرمود چون منازل خود روید قوم خویش را بدین دعوت کنید و بیامان
 بایشان رسانید قبول کرد و حاجا آنکه فرموده بود که هر کس از جن نصیبین یا از جن بنیوی از آن
 قوم است و آواز قرآن شنید و از آن قوم است و از آن قوم است و از آن قوم است و از آن قوم است
 رفت فرا زمین بر روی بودند و بعد از آن قوم خویش را مراجعت نمودند کشتن باقی منافقا سمعنا
 کتاباً از آنکه من بعد می نویسد **تفاوت** که چون نفر چنان بی منزل خود را جعت کردند بوجوب فرموده که
 قوم خود را بدین آن حضرت دعوت کردند و بسیار از ایشان آن سرور را نادیده تاج کشتند
 که خود بطرف ملاقات رسید سادات مشرف شدند چون این خبر یافتند سرور رسید بر روی مقام
 با ایشان شی آجین فرموده که شب چهارشنبه بود بعد از آنکه شوق سه ماه از غنای غنای
 جبرئیل از آمدن فرج جنیان سپید چرخ و انس را خبر داد که این دروایی است که در حق اقر
 در چندیای مکه حرم تیره وی رفت و مسخره را آمد و گفت یا رسول الله جماعتی از جنیان بفرم ملاقات
 ما تو آمده اند و در چون منزل کرده اند و باین عالم صدم با استقبال ایشان از مکه بیرون آمده و در
 آنست که فرمود من مامور گشتم که امشب به نزد جنیان روم و ایشان را دعوت با سلام کنم و فرایند
 خواب گشست از باریات که من رفاهت کند خدا موش بود و جواب آن حضرت گفتند این سستی
 گفت یا رسول الله من همراه تو می مدونم حضرت کشته متوجه چون شد و چون به شعب مجون
 رسیدند رسول صم با کشت مبارک بود دانه بر زمین کشید و این مسعود را فرمود که از این خطه نام
 بیرون ندهی که ناکه افق نور رسد و روائی آنست که نور از میان خطه تا و زمینهای که اگر افق و اگر
 و بیکر که زنی انگاه حضرت در بالای بسته بخال مشغول شد و سوره کریمه در میان می اند که
 دوازده هزار و بیست و یک شش صد هزار و بروای می نمود و بر هر می گشت که کثیرا طائفه ایشان را

آن حضرت آمدند مصطفی صلعم بعد از فراغ از نماز ایشان را بایان دعوت کرد جمیع مسلمان کشتند
 و روائی آنست که جنیان کشتند من است گفت انا جنی الله بر سید مذکور که توحیت بر روی می
 این درخت و غطاب فرمود بدین حق معین که در آن موضع بود که ای درخت بیایم چنانچه اندک آن
 در میان آمد و شاخها خود را در زمین میکشید و بر سنگهای اجودنا آمد و در میان حضرت
 با دستار پیروز می رسید که ای درخت بر من جبر کواهی میدی درخت بر زبان فصیح گفت کواهی میدی
 که تو بر این جنای ای که فرمود که باز اگر دعای خود درخت همچو آنکه آمد بود بحیث خود باز گفت **تفاوت**
 که حضرت در آن شب دوازده شخص را از اشرفان جنیان اختیار نمود و امسات شراغ ایشان را تحلیف نمود
 و امر کرد تا بکران بیامانند بعد از آن متفرق شدند از این توحیت که گفت در آن شب شیخی چند
 دیدم بر مثال کرکسان که نزد آن حضرت می آمدند و آوازهای عظیمی شنیدم چنانکه در تیره که
 آفتابان سرور رسد و جنیان غلبه کردند و در آن حضرت که سواد بسیار من و او حاصل شد و آواز وی
 می شنیدم بعد از آن که آن قطعه ای ابر منقطع شود ایشان بنیاد انقطاع کردند و میرفتند و چون هیچ
 طالع کرد و پیغمبر صلعم پیش من آمد و گفت چه دیدی گفت یا رسول الله مردان سیاه دیدم که جاسای می
 در خود بجهنم بودند فرمود آنها جن نصیبین بودند و از آنست زاده خواستند از جنت خود و مرا کب خود را
 ایشان مقرر کرد که استخوان و سر کین باشد حکم یا رسول الله استخوان و سر کین چه کمالات کند ایشان را
 فرمود هیچ استخوان نباید الا کمان مقدار کوشش که از آن خورده شدن حق تعالی بران استخوان برود
 جنت ایشان و هیچ سر کین نباید الا حق تعالی مقدار کمان سر کین از آن متکون شده باشد و یا
 عجمه و اب ایشان و حدیث لا یستقیوا بعظم ولا و لا غناها و لا احوالکم لمیرة الحق سبب ورودشان
 این قصه است و الله اعلم و اب سیر حرم الله آورده اند که حضرت چون از طائف مراجعت می نمود
 در راه جسی از اهل اسلام پیش آمدند و گفتند یا رسول الله در آمدن بمکه و صلحت نیست زیرا که قریش
 از ما مسافران نفیظ و طائف و اقامت شده اند و سفای خویش را اظفار نموده تا بدستور اقیانان با تو
 عمل کنند حضرت بکوه جل برآمد و گفتا وقت فرمود بهر کس از بنی کلان مکه فرستاد که مرا در حوال خود
 آورده و کما قبل خود نمود مگر مطعم بر عذرا که چون به مقام آن سرور رسید احباب تودع و گفت
 درای که در مکه که من و وی را در حوال خود که روز دیگر صبح سلام نوشید و فرزندان و اشیاء خود را

شیخی

بحث کثرت استخوان و سر کین را و جبرئیل کوه

بحث در جبرئیل نموده از طائف که از مکه جوار او
 قبول نمود و الا مطعم بر عذرا

مسلح ساخت و مسجد الحرام در آمد و آن خبر باو جعل رسید بود چون مطعم را بدان علت و گفت
 مجروحی با نام وی گفت بخیرم ابرو چنانکه گفت هرگز از آن داده ما نیز امان دادیم بر حضرت
 در آمد و اسلام حجاز را نمود و فرمود و طواف خانه بجای آورد و در کعبه نماز نیکو کرد و مطعم بر آن
 سوار بود و ندانید که کرای کرده قریش من امان داده ایم محمد را کسی همجو و ابدا وی نکند
 بجای خود تشریف داد و مطعم و اولاد وی از آن سرور خبر دادی بودند و عافیت او میبردند و در
 شوال این سال بود که حضرت عائشه و سوده را کجاست کرد **تفصیل** که زنی بود در مکه بود و خدمت
 حکیم می گفتند و آن زن عثمان بن مطعون بود نزد آن سرور آمد بعد از وفات خدیجه و گفت چرا
 زنی می خواهی فرمود اگر کنی کنم خود کنست اگر کنی بجای هست و اگر شیب بجای هست بکر عائشه و خود
 دوست تو ابو بکر و ثیب سوده بنت زعمه که ایمان نیاورد و حضرت فرمود در و در جده خواستگار
 من نمای خود را اول بجای ابو بکر آمد و عائشه خواستگاری نمود از زبان آن حضرت ابو بکر و
 بجای آمد که من با پیغمبر صلعم عداوت بسته ام ای دختر مرا در از آن خواست خود برد آن
 آمد و صورت و دندون ابو بکر را می بین آن سرور را باب تحقیق رسانید من خود باز کرد و با وی کجاست
 که میان من و تو اخوت اسلامی است نه نسب و رضای که موجب حرمت نکاح دختر تو باشد
 خود نزد ابو بکر آمد و پیغام حضرت رسانید و خاطر و دل ذاری ساخت باز در خاطر ابو بکر نشد
 بجای شد چه مطعم بن عدی عائشه را برای بستر خود خطبه نموده بود و ابو بکر قبول کرده و با وی عرو
 در میان داشت و هرگز خلقت و عین نکرده بود بر آن سبب خود را گفت تو چنین جابانش و خود عاظم
 رفتن زن مطعم چون ابو بکر را از دور دید گفت ای ابو بکر ایمان داری که من مرا از دین ما برگردان
 و سدی از ساری و دختر خود بی دمی این هم بخواند رسید ابو بکر از مطعم پرسید که تو چنین میگوئی
 گفت آری ابو بکر غنیمت دانسته از آن خانه خوشی بازگشت و خود را گفت پیغمبر اصلم کی تامل
 فرماید خود آمد و آن سرور را از زبان ابو بکر بخواند حضرت بجای ندوی تشریف داد و عائشه را کجاست
 کرد و در آن روز عائشه شش سال بود و زفاف عائشه در سال اول از هجرت واقع شد و در پنج
 خواهد آمد **تفصیل** که خود خانه سوده آمده و بر برای حضرت خواستگاری نمود از آن بدو خوش بود
 خواست و زعمه و بر اجازت داد و گفت محمد همسر کرای است پس حضرت بجای تفرقه رفت و سوده را

خطبه حضرت محمد خواجه را در روز عروست
 و طواف خانه و در کعبه نماز

رمانه

در فقه نکاح خود در آورد و هر چه در حد و حصر و اول زنی بود که بعد از خدیجه با وی زفاف فرمود
 و بانی احوال عائشه و سوده و باب سیم ازین مقصد مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی **تفصیل**
یا و تو هم از نبوت و امت اسلام انصاف می افکند و درین سال این که اسلام انصاف بود و بیت که
 رسول صلعم در حال در موسم طو حج که در آن اطراف و قیاس بر زیارت خانه آمدند و در زیارت
 میکرد و میگفت و با سلام دعوت می نمود سال یازدهم در ایام حج میوضع عقبه استاده بود که ناکاه
 از اهل مدینه را تلبیس خریج یافت حضرت رسیدند بر سید که شما چه کسایت که میروید از قریه
 از اهل مدینه فرمود خلافتی نشین نمایا شما سخن گویم آن جماعت گفتن خوش باشد پیششند
 ایشان را با سلام دعوت فرمود و قرآن بر آن قوم خواند و ایشان از بود مدینه متین بودند که پندار
 پشت پیغمبر از من می ترسیدند چون سخن آن سرور را شنیدند با یکدیگر گفتند بخدا سوگند که این
 آن پیغمبر است که هر دو می گفت فرست غنیمت دادید و بوی ایمان آورد تا کسی از اهل مدینه بر شما
 نگردد پس ایشان شدند و ایشان شش نفر بودند و اسد بن زراره از آن جمله بود آن جماعت مؤمن
 بعد از بازگشت و حکایت خواهر را صلعم با اهل مدینه گفتند و مردم را با سلام بخواند و در آن
 در مدینه فاش شد و جمیع خانه در مدینه نبودند که ذکر آن حضرت در آن خانه میکردند **تفصیل**
در از اقامه از نبوت و فقه حرم و کسبت فرض شد که خانه ها بیک نوزاد که بعد از عقب اول و سابعها
 آن سال بر آنکه عراج در ماه ربیع الاول سال دوازدهم از نبوت واقع شدن و گویند چندی از هجرت
 بیست سال و پنج ماه و چهار روز و بیست و یک سال را از آن بدو باشد و تقوای در شب بیت و هفت ماه و دو روز
 در بیت و هفت و ربع الاقر و تقوای در هجرت ماه مبارک رمضان سال دوازدهم از نبوت واقع شده و
 بر آنکه بعد از هجرت پنج سال آن صورت دهی نمود و گویند شب و شب بوده و الله اعلم و با کمال
 عراج و قصد امر آن سرور در کتب احادیث و آثار سیر و سیار و ایات مختلفه و هر چه منقول
 گفته و قریب است نقل آنکه روایت کرده اند که علی بن ابی طالب و سید ادریس بن مسعود و ابی بکر
 و خدیجه بن ابی طالب و ابوسحید عذری و جابر بن عبد الله انصاری و ابومریم و ابن عباس و ابن
 مالک و مالک بن نویره و علمای از آن جمله اند و درین کتاب از مجموع روایات پیغمبر است
 است مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و روایات اخبار و سیر و سیار و روایت کرده اند که آن حضرت

بخت کلام انصاف شش نفر از مکه بودند

کسبت اخلاق و عرو و از آن ماه و از آن روز و از آن وقت

بخت سوز و دل و شب معلی

بخت شرف و شب معلی

بخت قهر و برق

و بود سق جان من شکست شد و حال آنکه من در هر یک بودم و زوایا که بود در خانه ام هائی
بودم در روی مصحف خود و به غایت هم نمیشد می نمودم که جبرئیل آمد و گفت یا محمد بر خیز و بیرون
آید تا بیرون رفتیم و دیدم که یکی ایستاده و ما به او دست و روایت آید جبرئیل هم و محمد
الف مدله لم یحل بالتبیخ و رسول الله صلی فی بیت ام هانی و بعد یکا شل فتالیم یا محمد و الحیا
یو علی و زوایا که فرمود من در حرم عظیم و گاه میفرمود من در حجر بودم در مسجد الحرام که جبرئیل آمد
و یکا شل با وی بود جبرئیل با یکا شل گفت طشتی از آب دهم بیار تا نظایر وی بجای آید و سینه و دای
شتر کنم پس جبرئیل را نگه داد و حکم مرا از غوی که بالای سینه است تا نافی یکا شل یکا شل به طشت
از آب نهم آورد و اندرون سینه و رویش را با آب بشتند و هم از من در وی بود دور کرد
جبرئیل را بیرون آورد و یکا شل و طشت و بروای جبرئیل آب آورد و یکا شل بشنید
و شنید قلب قیامی نمود پس طشتی از طلا آوردند و ملو از حکمت و ایمان و دل مرا از آن پر ساختند
و باز جای خود نهادند آگاه جبرئیل دست مرا بگرفت و از مسجد الحرام بیرون آورد و دیدم که برق
ایستاده میان عطا و مروه هر یکی از استر فرود تر و از هر دو گوش بر یک رویش چون روی آدمی
کو شهابش چون کوه شاه نیل یا شل بر مثال بالاسب کردن او شنید کردن شتر و سینه او مانند
سینه استر در بانیش مانند دینال شتر قوام او بروای چون قوام کاه و بروای چون قوام بعیر و
او چون سمای کا و سینه اش کوشاک که از یک یا قوت سرخ بود بشتش کوشاک که در پیش بود
غایت صفای برق میداد و در بر بردان داشت که ساق و پایی پوشید زنجی از زینهای
بست جان سبک رفتار بود که تا اینجا که چشم او کار میکرد بجای میرفت جبرئیل را گفت یا محمد
شو که این براق ابراهیم است که روی سوار شده و بزایوت خانه کعبه می آمد و بروای سوار
این بیا نیز بروی سوار کرد و اندر جبرئیل را کعب براق را و یکا شل مدله آنرا گرفت حضرت
خواست تا سوار شود براق شد و نیزه و نیزه که مددی میدید که سوار بر او نگردد بود و نه
گفت ای براق شرم نمیداد که جدا شود که هیچ بغیر نزد خداوند تعالی کوی ترا بعد بر تو سوار
شدن براق بر زید و از غایت شرم عرق روی نشست و ستاد من گشت و خود را بر من ملحق
کرد اندید تا من سوار شدم و فی روایت قال فرکیتم اری که گفتم سارک و آن خوکها طارک جبرئیل

مرا

افعی

بخت سوز و دل و شب معلی

بخت قهر و برق

بخت سوز و دل و شب معلی

مرا بود و جبرئیل پیش و جبرئیل از عقب و بعضی از معین و گریه ای از میان من بود تا مسجد رسیدم
و زوایا که من بودم در خانه شخصی از جانب راست من آواز داد که یا محمد بایست که از تو سوالی دارم
الغنائت بآن نکردم و از طرفی جانب ندانی شنیدم که یا محمد بایست که از تو سوالی دارم لغنائت بآن
نکردم و دیگر زوایا دیدم که خود را بر او راست و بر سر او من نشسته میگفت یا محمد بایست که از تو چیزی
ی پرسم لغنائت بوی نمود نکردم و از تو چیزی شنیدم آگاه از جبرئیل پرسیدم که اینا کجاست بود و گفت
دای بود بود اگر جواب او میدادی امت و بعد از آن میبودی میگفتند و نه آگشته دویم
دای نصاری بود اگر جواب وی میدادی امت تو به نصاری می شد و بعد از آن توان زک کن
آراست بود و بیا بود اگر جواب وی میگفتی حد امت تو دنیا را بر آخرت اختیار میکردند پس
که حضرت فرمود چون مسجد افعی رسیدم جماعتی از ملائکه گرام را در ایجاد دیدم که از آسمان با
من آمده بودند و مرا از رب العزت کرامت و یثارت دادند و بر من سلام کردند باین فرق
که السلام علیک یا اولی و یا آخر و یا حاضر و یا غایب ای جبرئیل ما تعجبیم ایای گفت بدرستی که تو اول
کسی خواهی بود که شفاعت کنی و شفاعت ترا قبول کنند و آنکه اول شافع و اول مشفع و جبرئیل بود
آخر انبیای و هر چند در روز قیامت در قدم تو واقع شد آنکه آنرا انبیای و اول المشفع و انبیای
آگاه جبرئیل مرا از براق فرود آورد و آنرا بعد از من مسجد که انبیای ما تقدم مر اکب خویش را در
حلقه ای بستند دست و مسجد افعی در آمد جماعتی از انبیای و بروای ارواح ایشان را دیدم سلام
بر من و تعجب من بجای آوردند که ای جبرئیل اینها چه کسانی جبرئیل گفت برادران تو
میفرمان حق تعالی خواست که نماز کند ام انبیای و ملائکه صف کشیدند جبرئیل را کرد مرا که است
کن پیش رفت و در کت غار بگذارد و انبیای و ملائکه بین افتاد نمودند چون از غار خارج شدم بعضی
از خواص انبیای گفتند بروید کار خود را و تفصیلی و تعمقی که حق تعالی ایشان عطا نموده بود
بیا کرد اول ابراهیم علیه صلوات الله علیه گفت حمد و سپاس من از خدا را که مرا بخت و انوار
و مکی غنیمت من ارزانی داشت و مرا انما است خواندن و مستغنی ای مردم کرد انبیا و از آتش فرود آمدن
داد و از این مردم هر دو سلامت ساخت آگاه موسی گفت حمد و سپاس من از خدا را که مرا بر کار
عالمی است آن خداوندی که مرا کلمه خویش کرد انبیا و هلاک فرمود و هر چه میان بر دست من افتاد

و حق سر اسرار با انشا بشارت بر دست من بحاجات داد و بعضی از قوم ما چنان کرد اندک راه را است
بر حق نموند و بر راسق و ایمان ثابت قدم بودند و خداوند گفت حمد و سپاس من خدای را که مرا
حکیم عظیم داد و زود بین تعلیم فرمود و آهن را در دست من نرم کرد و کوه ها و پیروز را من کوه
تا با من تسبیح میکنند و حکمت و فضل الخطاب بمن ارزانی داشت بود از وسیله من گفت حمد و
من خدای را که با دعا و استغفار من کرد ایند و تشکر دیوان و بر بیان داد و فرمان من ساخت تا حق
خواستم از دعا و رب و تقاضای و کاهای بزرگ مانند حوض و دیگها بدی استوار بود یک پاها
برای من ساختند و زبان مرغان بمن آموخت و مرا حکم عظیم ارزانی داشت که وصف آن اینست
که لا یجوز لک من تعزیه و ملای را طیب کرد ایند یعنی که لا حساب علی غیر من تعزیه گفت حمد و
من خدای را که برورد کار عالمیان است آن خدای که مرا بخود کرد ایند و منی مرا همچون مثل آدم
ساخت که خلق من را با حق قائلی که کنونی و مرا کتاب اغییل تعلیم فرمود و حکمت بمن ارزانی
و مرا چنان کرد ایند که صورت مرا فی اکل میساختم و یاد بران میساختم مرا زنده می ساخت باذن
خداوند تعالی و این آنگاه بر من خوار فرمود و مرا با آسمان رفیع نمود و معطر ساخت و مرا معطر
را از شر شیطان در پناه خود در آورد که شیطان را بر هیچ نوع بر مارا تسلط نبود حضرت علیه السلام
که چون این جماعت انبیا از دعا خود ذوق شدی من نیز مریدی بخدمت رسیدیم و کلمه حمد و
من خدای را که مرا رحمت عالمیان کرد ایند و کافران من بر سالت من ساد و شیر و نذر پاشان
ساخت و فرقی بر من نازل کرد که در میان عدا ضیا هست و امت مرا عزیزانم کرد ایند و انبیا
و سطو و نذر خواند و اول و آخر کرد ایند و سب مرا شرح فرمود و هزاران من بر داشت و نام مرا
ساخت و را فاتحه و خاتم خواند ایند و صلات الله و سلام علیه روی با بنی کرد و گفت بعد از کلمه
حمد آنگاه حیرت داشت مرا گزشت و موضع محض و برج و من بعضی بر آورد معراجی یعنی نزدانی از حق
تا آسمان ظاهر شد که بحسن و جلال ان هرگز ندیده بودم و ملائکه از اجا با آسمان عروج کنند یکی از
ملائکة ان از یاقوت سرخ بود و دیگری از زمرد سبز یک پا به از لاله و دیگری از طلا شکل بدی
و یو انبیت و این آن معراج است که ملک الموت از اجا ظاهر میشود برای قبض ارواح سیدکان حق
که شخص حق روح او را قبض میکند و چشم خود را بر می کند در آن حال معراج را وای فایان الله

شتر و در آن که از برای ملک الموت با کمال تمام و

حضرت رسالت معراج بر اقی سوار بران صراج گذشت و بر وای حیرت را بر پرخوش بر داشت
با آسمان اول و سانبه که کوه و بر اندری از ده ها آسمان بود که از باب الحفظ خوانند و بران باب
ملکی بود که است اسمعیل نام و دوازده هزار ملک در فرمان او بود حضرت معین میاید که حیرت را
نمود گفتند کیست جواب داد که حیرت را است سوال کردند که کیست باو گفت محمد است پرسیدند
که او را طلبید باو گفت آری گفتند که چنانچه بر فیم الخلق با او را بکشوند با آسمان و سبب آمدن مریدان
دیدیم و اینها حیرت داشت این پدر تو است آدم سلام کن بروی سلام کردم جواب داد و گفت مرا بخدا
بالا اذ الصالح و کاتبی الصالح و بر طرف راست و جب وی سیاهی چندی بود چون عیان راستی
و خندید و چون به طرف جب نگاه میکرد میکرد و روایتی آنکه بود بر طرف من آدم دیدی و
که بوی خوش از ان می آمد و بر جاسنی آمد او دیدی بگردیدم که بوی ناخوش از ان می آمد و چه آنگاه
بین نگاه میکرد خندان و شادان می شد و چون به طرف جب دیدی که بران و حیرت را گشت از حیرت
بر رسیدم که ما هذا المصابک این پدر تو هست که از طرف ویست گفت آنگاه بر داشت او است
چنانچه بشت که ارواح صالحان و فرزندان وی از انجا بر پشت میروند چون می بیند از انجا
میشت و آنگاه بر جب است و در پشت میروی و نوع که ارواح بدان فرزندان وی از انجا
میروند چون می بیند او را انگین میکرد و روایتی آنست که فرمود آدم را در آسمان اول
دیدم از ارواح مومنان و صالحان در پرتو وی را در انجا میرو عرض میکردند که گفتند روح چیست
و نفس چیست اخبرنا و انی انی انی و از انجا بخارید به او را بروی من میکردند میگفت روح چیست و نفس
چیز است اخبرنا و انی انی انی انی که حضرت فرمود از اجا با آسمان دوم رفیع و پوشیده نمائند
که در هر آسمانی استقار و سوال و جواب بدستور آسمان اول واقع شد حضرت فرمود که در
دوم و چون را دیدیم بحی و عینی و انبیا را سیر او خاله بیکدیگر اند حیرت را گفت ایضا عینی و
اند سلام کن بر ایشان سلام کردم جواب دادند و گفتند مرحبا بالانح الصالح و انی الصالح و از اجا
با آسمان سیم رفیع و یوسف را دیدیم حیرت را گفت این یوسف است سلام کن بروی سلام کردم جواب
باز داد و گفت مرحبا بالانح الصالح و انی الصالح و روایتی آنست که چون آسمان سیم را دیدم مردی
دیدم خوب روی فریخ خلق خدا در حسن و جمیل در میان و دیده بودم که ما کتاب در شب چهارم

بحث منازل انبیا از آسمان

جب

چه نوع تاکید یافت که مقبول رسول مقبول خداست و مردود و مردود است و در قرآن
 مجید و فرقان مجید در محال تعدیه اثبات باین معنی واقع است و البته العروة و کلمه شریفه
 و من یطع الله و رسولیه لا تقدر یوبین بید الله و رسولیه ان الذین یبایعونکم انکم
 یبایعون الله و یبایعوا فریت و لیکونه الذین و ما ندر این بسیار است در قرآن و این
 مقام الیقین و قرعه و سالکان است و مراد از این مقام خطی و نصیب است چنانکه در
 قدس بیان فرموده لا یرال عبیدی و یقرب الی بالاثنا و الا حتی احببت کلمت
 سعه الذی یسعه و یصرف الذی یصرف و یدیه الذی یطیش بها و رجلا الذی یطیش بها و بعضی
 گفته اند مراد از تقیله آنست که ارسال نفسی در ذلک المقام یعنی گذشتن نفس خود را در آن مقام
 در آن حال گفت روح ازین مقام بخارج کرد زیرا که ای صبر تو را کرد با و گفتند انکه ترا باین مقام
 رسانیده قادر است که باز باین مقام رساند و اگر در دنیا بشی ای دوست خود ترا بیاید زنت که در دنیا
 در که احدیت را با با وجودت نمایی و در گفتن با و در غلالت را راه راست نمایی و گاهی که مستحق شوی
 از خلق و در اخراج از افضال با و را بشمارد و در شایسته ای مقام شوی روی نیاز قبل گاهی
 نماز او را ترا باین مقام رسانیم و لهذا پیغمبر صلی الله علیه و سلم که هیچ از خلق بشکند آمدن
 فرمودی اگر بنا یا بلال و میفرمود جعلت قره عینی فی الصلوة فاوحی الی ما و احی ای و احی الله
 الحیده محمدی ذلک المقام یعنی الله تعالی با بند خود می آنچه گفت اغنا خود از خلق و چه ترا
 گذران شب نسبت بوی کرد تا ایشرت به بگو و جیب خاص حضرت حق است در این مقام
 او ادبی و در حال مشاهده او گفت سدره المنتهی از بعضی سدره مایفیض و درایت که بدو
 نمود گفت لقد رای من آیات ربی الکبری و در یکبار با و گفت فاوحی ما و حی و علما و در بیان
 ما و حی سخنان است بعضی گفته اند از اهل احتیاط گفته اند اقرب بصواب آنست
 که تعیین نماند از آنرا که اگر مصلحت در اظهار آن بودی مبهم بماند فرمودی و جمعی
 دیگر گفته اند آنچه در خبر و آثار رسیده باشد یا از روی استنباط و استلال گویند لا بأس
 بذكره و از آنجمله آنچه در یک حدیث صحیح وارد شده سرچین است یکی نماز با وضو
 خسته این دلیل است بر آنکه فاضل مزین اعمال نماز است چه در شب معراج و چه در روز
 بی واسطه جبرئیل علیه السلام فرضی گشته و در خاتم سورة البقرة چنانچه بعد از این

العبید

العبود

ایشان در بیان

اشارت یافت و این خواهد شد سیم آنکه امان است مراد از آنکه معنی و معنی شود
 و در حدیث دیگر وارد شده که امانت بری را امانت بودیم و در کار خویش را در خود بترستی
 مراکت یا عهدی که بنحیم الله الا علی و بنحیم الله الا علی و بنحیم الله الا علی و بنحیم الله الا علی
 آتی خود تا تری پس برین جلی خاص فرمود که از آن محلی تعبیر فرموده باین عبارت که و فیما بین
 کینی و جادیت نزد هاتین نزدی یعنی وضع فرمود که ای که در خود را در میان خود داشته باشی
 با هم از امانت و خوشی از آن میان دوستان خود پس با آنکه شما با هم در میان و در میان است و در
 از آن خطاب آمده که یا محمد صلی الله علیه و سلم یا محمد صلی الله علیه و سلم یا محمد صلی الله علیه و سلم
 میکتب المعنی در جلدی که سبب کتابت کتابت میگرد و در جلدی که معنی میاید که موجب دفع
 در جلدی که در خطاب آمده که کتابت کتابت کتابت است در سبب بعد از اداء نماز و بعد از
 رفتن است جماعت و با سبب و وضو در یکبار و شستن در یکبار که این امور یکی از آنکه در یکبار
 کرد و با سبب و یکبار و از آنکه امان خویش بر و آن آید که گویا از نماز و وجود آمده بعد از آن خطا
 آمده که یا محمد صلی الله علیه و سلم یا محمد صلی الله علیه و سلم یا محمد صلی الله علیه و سلم
 و فضل الخیرات و حب المساکین و ان تصرفی و زحمتی و اذ اوت عبادتک من فانی فی غیره
 خطاب آمده که یا محمد صلی الله علیه و سلم یا محمد صلی الله علیه و سلم یا محمد صلی الله علیه و سلم
 که در جواب باشد و در حدیث دیگر وارد شده که در آن شب حق تعالی با من خطاب فرمود که یا محمد صلی الله علیه و سلم
 العباد ما کان مع استکف الحساب و در حدیث دیگر هست که چون در آن شب آن سر و در بر و کرامت
 فایز شد خطاب آمده که یا محمد صلی الله علیه و سلم یا محمد صلی الله علیه و سلم یا محمد صلی الله علیه و سلم
 سوره فلقی که با سبب که سبب فایز فایز علیها السلام از آن حضرت سوال کرد که در آن شب چه
 خدا گفت یا محمد صلی الله علیه و سلم یا محمد صلی الله علیه و سلم یا محمد صلی الله علیه و سلم
 و در آن شب در میان خود آورده ام و ایشان جسدی نیست که در آنجا رود و من عمل فرموده
 بر طبع و ایشان روزی فرمود از من طلب میکنند و روزی که از برای ایشان سخن کرده ام بدو میگویند
 و ایشان طاعت از برای من میکنند و غیر آنکه در آنجا رسیده ام و ایشان این را میگویند
 از حضرت دار و من اقامه ایشان میکنند و ایشان شکر من میکنند و میگویند که این را از آنجا

اینها در حدیث دیگر وارد شده که امانت بری را امانت بودیم و در کار خویش را در خود بترستی
 مراکت یا عهدی که بنحیم الله الا علی و بنحیم الله الا علی و بنحیم الله الا علی و بنحیم الله الا علی
 آتی خود تا تری پس برین جلی خاص فرمود که از آن محلی تعبیر فرموده باین عبارت که و فیما بین
 کینی و جادیت نزد هاتین نزدی یعنی وضع فرمود که ای که در خود را در میان خود داشته باشی
 با هم از امانت و خوشی از آن میان دوستان خود پس با آنکه شما با هم در میان و در میان است و در
 از آن خطاب آمده که یا محمد صلی الله علیه و سلم یا محمد صلی الله علیه و سلم یا محمد صلی الله علیه و سلم
 میکتب المعنی در جلدی که سبب کتابت کتابت میگرد و در جلدی که معنی میاید که موجب دفع
 در جلدی که در خطاب آمده که کتابت کتابت کتابت است در سبب بعد از اداء نماز و بعد از
 رفتن است جماعت و با سبب و وضو در یکبار و شستن در یکبار که این امور یکی از آنکه در یکبار
 کرد و با سبب و یکبار و از آنکه امان خویش بر و آن آید که گویا از نماز و وجود آمده بعد از آن خطا
 آمده که یا محمد صلی الله علیه و سلم یا محمد صلی الله علیه و سلم یا محمد صلی الله علیه و سلم
 و فضل الخیرات و حب المساکین و ان تصرفی و زحمتی و اذ اوت عبادتک من فانی فی غیره
 خطاب آمده که یا محمد صلی الله علیه و سلم یا محمد صلی الله علیه و سلم یا محمد صلی الله علیه و سلم
 که در جواب باشد و در حدیث دیگر وارد شده که در آن شب حق تعالی با من خطاب فرمود که یا محمد صلی الله علیه و سلم
 العباد ما کان مع استکف الحساب و در حدیث دیگر هست که چون در آن شب آن سر و در بر و کرامت
 فایز شد خطاب آمده که یا محمد صلی الله علیه و سلم یا محمد صلی الله علیه و سلم یا محمد صلی الله علیه و سلم
 سوره فلقی که با سبب که سبب فایز فایز علیها السلام از آن حضرت سوال کرد که در آن شب چه
 خدا گفت یا محمد صلی الله علیه و سلم یا محمد صلی الله علیه و سلم یا محمد صلی الله علیه و سلم
 و در آن شب در میان خود آورده ام و ایشان جسدی نیست که در آنجا رود و من عمل فرموده
 بر طبع و ایشان روزی فرمود از من طلب میکنند و روزی که از برای ایشان سخن کرده ام بدو میگویند
 و ایشان طاعت از برای من میکنند و غیر آنکه در آنجا رسیده ام و ایشان این را میگویند
 از حضرت دار و من اقامه ایشان میکنند و ایشان شکر من میکنند و میگویند که این را از آنجا

اینها در حدیث دیگر وارد شده که امانت بری را امانت بودیم و در کار خویش را در خود بترستی
 مراکت یا عهدی که بنحیم الله الا علی و بنحیم الله الا علی و بنحیم الله الا علی و بنحیم الله الا علی
 آتی خود تا تری پس برین جلی خاص فرمود که از آن محلی تعبیر فرموده باین عبارت که و فیما بین
 کینی و جادیت نزد هاتین نزدی یعنی وضع فرمود که ای که در خود را در میان خود داشته باشی
 با هم از امانت و خوشی از آن میان دوستان خود پس با آنکه شما با هم در میان و در میان است و در
 از آن خطاب آمده که یا محمد صلی الله علیه و سلم یا محمد صلی الله علیه و سلم یا محمد صلی الله علیه و سلم
 میکتب المعنی در جلدی که سبب کتابت کتابت میگرد و در جلدی که معنی میاید که موجب دفع
 در جلدی که در خطاب آمده که کتابت کتابت کتابت است در سبب بعد از اداء نماز و بعد از
 رفتن است جماعت و با سبب و وضو در یکبار و شستن در یکبار که این امور یکی از آنکه در یکبار
 کرد و با سبب و یکبار و از آنکه امان خویش بر و آن آید که گویا از نماز و وجود آمده بعد از آن خطا
 آمده که یا محمد صلی الله علیه و سلم یا محمد صلی الله علیه و سلم یا محمد صلی الله علیه و سلم
 و فضل الخیرات و حب المساکین و ان تصرفی و زحمتی و اذ اوت عبادتک من فانی فی غیره
 خطاب آمده که یا محمد صلی الله علیه و سلم یا محمد صلی الله علیه و سلم یا محمد صلی الله علیه و سلم
 که در جواب باشد و در حدیث دیگر وارد شده که در آن شب حق تعالی با من خطاب فرمود که یا محمد صلی الله علیه و سلم
 العباد ما کان مع استکف الحساب و در حدیث دیگر هست که چون در آن شب آن سر و در بر و کرامت
 فایز شد خطاب آمده که یا محمد صلی الله علیه و سلم یا محمد صلی الله علیه و سلم یا محمد صلی الله علیه و سلم
 سوره فلقی که با سبب که سبب فایز فایز علیها السلام از آن حضرت سوال کرد که در آن شب چه
 خدا گفت یا محمد صلی الله علیه و سلم یا محمد صلی الله علیه و سلم یا محمد صلی الله علیه و سلم
 و در آن شب در میان خود آورده ام و ایشان جسدی نیست که در آنجا رود و من عمل فرموده
 بر طبع و ایشان روزی فرمود از من طلب میکنند و روزی که از برای ایشان سخن کرده ام بدو میگویند
 و ایشان طاعت از برای من میکنند و غیر آنکه در آنجا رسیده ام و ایشان این را میگویند
 از حضرت دار و من اقامه ایشان میکنند و ایشان شکر من میکنند و میگویند که این را از آنجا

اینها در حدیث دیگر وارد شده که امانت بری را امانت بودیم و در کار خویش را در خود بترستی
 مراکت یا عهدی که بنحیم الله الا علی و بنحیم الله الا علی و بنحیم الله الا علی و بنحیم الله الا علی
 آتی خود تا تری پس برین جلی خاص فرمود که از آن محلی تعبیر فرموده باین عبارت که و فیما بین
 کینی و جادیت نزد هاتین نزدی یعنی وضع فرمود که ای که در خود را در میان خود داشته باشی
 با هم از امانت و خوشی از آن میان دوستان خود پس با آنکه شما با هم در میان و در میان است و در
 از آن خطاب آمده که یا محمد صلی الله علیه و سلم یا محمد صلی الله علیه و سلم یا محمد صلی الله علیه و سلم
 میکتب المعنی در جلدی که سبب کتابت کتابت میگرد و در جلدی که معنی میاید که موجب دفع
 در جلدی که در خطاب آمده که کتابت کتابت کتابت است در سبب بعد از اداء نماز و بعد از
 رفتن است جماعت و با سبب و وضو در یکبار و شستن در یکبار که این امور یکی از آنکه در یکبار
 کرد و با سبب و یکبار و از آنکه امان خویش بر و آن آید که گویا از نماز و وجود آمده بعد از آن خطا
 آمده که یا محمد صلی الله علیه و سلم یا محمد صلی الله علیه و سلم یا محمد صلی الله علیه و سلم
 و فضل الخیرات و حب المساکین و ان تصرفی و زحمتی و اذ اوت عبادتک من فانی فی غیره
 خطاب آمده که یا محمد صلی الله علیه و سلم یا محمد صلی الله علیه و سلم یا محمد صلی الله علیه و سلم
 که در جواب باشد و در حدیث دیگر وارد شده که در آن شب حق تعالی با من خطاب فرمود که یا محمد صلی الله علیه و سلم
 العباد ما کان مع استکف الحساب و در حدیث دیگر هست که چون در آن شب آن سر و در بر و کرامت
 فایز شد خطاب آمده که یا محمد صلی الله علیه و سلم یا محمد صلی الله علیه و سلم یا محمد صلی الله علیه و سلم
 سوره فلقی که با سبب که سبب فایز فایز علیها السلام از آن حضرت سوال کرد که در آن شب چه
 خدا گفت یا محمد صلی الله علیه و سلم یا محمد صلی الله علیه و سلم یا محمد صلی الله علیه و سلم
 و در آن شب در میان خود آورده ام و ایشان جسدی نیست که در آنجا رود و من عمل فرموده
 بر طبع و ایشان روزی فرمود از من طلب میکنند و روزی که از برای ایشان سخن کرده ام بدو میگویند
 و ایشان طاعت از برای من میکنند و غیر آنکه در آنجا رسیده ام و ایشان این را میگویند
 از حضرت دار و من اقامه ایشان میکنند و ایشان شکر من میکنند و میگویند که این را از آنجا

مرا بنده می خواهند کرد چه بیشک گفت باکی نیست اگر ایشان تصدیق کنند او بکر اول باد
نصفه بی تو خواهد کرد و او صدق است هر بیت از ام هانی بنت ابوطالب گفت شب جمعه
بعد صدم در خانه می خوابید و با ما می کرد و چون صبح شد فرمود ای ام هانی امشب مرا به بیت الله
برخیز و از اینجا با ما بیرون برو و پیش از صبح باز آوردند ام هانی گوید که من با رسول الله
بیت الله و ما هم غذای و بار در نمازگاه این سخن را بشنید من سکون سکوی می داد که باور نکنند و مرا
چون روز نماز و صبح که من قصد از مسجد می رفتم این عیال را که من می بردم رسول الله
صبح آن شب در حجره نشست معلول و هم چون جدا شد است که فریض و بر آن کتب خواهد کرد
ابو جعفر در آمد و پیش وی نشست و پرسید استیضای آن حضرت گفت هیچ امری نبود و استیضای
کردم به غیر صدم و فرمود ای امشب سوزی که من گفت که آن سر و جواب داد که به بیت الله
و از آنجا بیرون رفت و آن سخن گفت امشب جمعه را صبح در یک گفت ای ابو جعفر
چنان ظاهر ساخت که او را درین امر نگاری نیست از خوف آنکه آن حضرت دیگر آن سخن پیش
نگوید و گفت با محمد بن حسن را که ما من گفتی با قوم خواجی گفت رسول الله فرمود ای امشب
فریاد بر آورده که ای گروهی که بپوشید من را از اطراف و جواب اینها حاضر شدند و
گفت با محمد بن حسن که بپوشید من را از اطراف و جواب اینها حاضر شدند و
و با آنها فرمودند که بنیاد نجیب و انکار کردند بعضی که ستم بر من میردند و بعضی دست بر
می نهادند و آن امر نزد عقل قاضی ایشان محال می نمود و محلی را حل کردم که ایان ایشان
بود ازین من نه که نشنید ابو جعفر با جمعی از اهل روان پیش او بگفت و با وی گفت فی روی
صاحب خود تا منتهی که چه میگوید او بگوید که من میگویم بدان ملعون جواب داد که در وقت
فرمود و میگوید امشب به بیت المقدس بروند او بگوید که من میگویم بدان ملعون جواب داد که در وقت
آری البته گفت او بگوید که در وقت که من گفتی و او را درین امر تصدیق نمی دادم
از شب از مکه به بیت المقدس روزه و چنان از صبح تا آنکه گفت قری من او را تصدیق نمی دادم
در آنکه میگوید چنانکه در آنکه گفت از بالای همت آسمان بر من می آید و بهام حق هانی من میرسد
و در آنکه میگوید مرا خست می نماید اگر او را در وقت از مکه به بیت المقدس بروم و با شنیدن میگوید

الهام

و هر گاه که او را می داشت و بعضی که گفت ای او بگوید از آن روز باز سلب تصدیق شد منقول
که در میان فریض جمعی بودند که مسجد اقصی را دیدند و پیش از آنکه آمدند و گفتند هیچ قولی که تصدیق
و صف کی گفت ای در این صدم و وصف مسجد بسیار می کردم تا بجای رسیدم که نزد یک بود که درین
مشترک بود و در واهی اندوختن و چنان ممکن شد که مشایخ آن هرگز نشد بودم جبرئیل مسجد اقصی را
بیان کرد و در نزد یکی خانه عقیل در نظر من داشت در آن رسیدم و از هر چیزی پرسیدم می گفت
گفتند اما وصف مسجد اقصی را گفت و می پرسید که قوافل قبایل مادر طریقی شام هستند
مدتی شد با ایشان باقی حضرت فرمود آری گفتند ما از ایشان خبر گوی و میگویند که شما بر آن
فلان در و حاشی که گوید بودند و چنان که گفتند در منزل ایشان غذای آب می داد و بود
و من نشنیده بودم از آن حدیث آب اشامیدم پرسیدار ایشان که چون بارگشتند از طلب شربت در آن
آب باقی بود باقی فریض گفتند این یک شمشیر است و دیگر فرمود که شما بر آن فلان در و می روید
و کس از آن قافله یک شمشیر می بردند و شمشیر ایشان از من بر می داشتند و می داشتند و در سبیل
پرسیدار ایشان که دست مست باقی گفتند این شمشیر است و می پرسید که آن خاصه سالار کجاست
درید فرمود که شمشیر ایشان در تقیم و شمشیر ایشان در حجت آن و می پرسید که در آن قافله بودند و
در و شمشیر خاکی که در آن دو غار در غار داشت پیش قافله بودند و می پرسید که در آن قافله
نزد ایشان فرمود و بار و کمر وقت طلوع آفتاب گفتند این شمشیر است و کس از آن از نزد ایشان
چون در دستند و گفتند و آن قافله می پرسید و می پرسید که بعضی از فریض صبح آن روز که بعد از
نزد قافله بودند و می پرسید که شمشیر است و شمشیر طلوع آفتاب می پرسیدند و می پرسید که در آن قافله
و آن حضرت را که می پرسید که شمشیر است و می پرسید که شمشیر است و می پرسید که شمشیر است
و آنکه شمشیر شمشیر قافله ظاهر شدند و آن دو شمشیر که می پرسید بود پیش من و آنرا از اصل قافله
نشانی که آن سرور فرموده بود و فرمودند که شمشیر بود که می پرسید بود و فی زمانه بعضی قافله
الغیر می پرسید که شمشیر است و می پرسید که شمشیر است و می پرسید که شمشیر است
و آیات لافیه از کتب و شکی ایمان میاورند و گفتند شاهد الا بر من است **مرا چو در اول**
بجای و بعضی از آنکه می پرسید که شمشیر است و می پرسید که شمشیر است و می پرسید که شمشیر است

بحث کلیه موسی در وقت از تفصیل حضرت و یا است او
بود صد نبو

حسد بود و بر نصبت هم میامد و است و در آن که حسدا را حاد موسان مذموم است پیغمبری
بر کسی بود و کلمه خداوند تعالی باشد که نباید این هفت متصف نواند بود ملک محبت تاسف بود
بر آنچه فوت شده از وی بسبب کثرت مخالفت است با او که متصف نقصان اجرائشان که مستند
انسان اجزای است زیرا که هر پیغمبری را مثل اجزای که استیاء وی کند هست و یکا موسی را
از حسن غیر بر غیر مثال این معنی حمل نمایند و در آن شب شفقتی و معافی که از موسی میاید
است پیغمبر ما و واقع شده اند و بعد از آن از هیچ پیغمبری واقع نشده است و بعضی از طرق حدیث
معراج وارد شده که حضرت فرمود که آن موسی شدیم که چون مردم و پیغمبر هم نمی بیند
و اما آنکه گفت بعد از من سجد شده مراد وی ازین نوع تغییر نقص پیغمبر ما نبوده بلکه از او
است بعد از من و کرامت خداوند که بخوانی در آن سن خبری چند عطا فرماید که هیچ پیغمبر پیش
کرامت نگرفته باشد و اگر چه اسن بوده اند از وی و بعضی از متاخران شرح حدیث بر آنند
که موسی هم درین تغییر مشارکت کرده باشد تا قوت آن حضرت در پس کلمات که با وجود شروع
سن شیخین و غیره از آن آثار پیری بروی ظاهر شود چنانچه که شایع در میان بود از غایت قوت
و لهذا اصل مدینه همان روز که آن سرور با عیاشی مشرف فرموده بود اخلاق اسم شایع بر وی کرده
و البته بزرگ که بسال خود تر بر از وی شیخ خوانند **فهم** آنکه در بعضی از روایات واقع شده
که سوره الشوری در آسمان ششم است و از حدیثی که در بر کتاب در شرح قصه معراج سابقا گفته
معلوم شد که حضرت شب معراج سوره را در آسمان هفتم دیده اگر بر هیچ قائل شوند روایت
آنکه گفته در آسمان هفتم دیده است بکثر روایه و زیادتی ضبط و اتفاق ایشان و لا یقول
گفت که اصل سوره در آسمان ششم بوده باشد و وقوع و شایع آن در آسمان هفتم **فهم**
آنکه از حدیث معراج که در بر کتاب مذکور شد چنان معلوم میگردد که هرگز وانی بر آن حضرت
بعد از وصول بسوره الشوری بود و بعد از آن سوره و اسنادی دیگر هست که دلالت بر آن میکند
که در بیت المقدس بوده و بعد از آن دو روز و دو شبی دیگر هست که در یک طرف آب بود و بجای
عسل و طاهرین روایات با یکدیگر تعارض و تناقض دارد و هر طریق جمع آنست که گویند معراج
بر آنصورت و در وقت واقع شده یکبار در بیت المقدس و یکبار در سوره الشوری و اما احدثی

جوابی

بحث اختلاف سوره از آیه ششم و یا ششم

آئینه و یا صافی بر آنست و روایه است و حاصل آنکه جمیع او را بیچاره بوده یکی زان صافی یکی
از شیر و یکی از عسل و یکی از خرمدانه ها را که در اصل سوره معراج بود و **فهم** آنکه پوشیده اند از
را اختلاف در آنکه سید حسن صاحب معراج حضرت حق را چنانچه در دیده بانی بعضی بر آنست که
و این مذهب از عاقله و جامع و دیگر از جاهل متقلبت صریح گویند که از عاقله برسیدم پس ای محمد
و بعد آید بدین محمد پس در کافور در جواب من گفت اندک شغری حاجت تحقیق که موسی بر من
برخواست ازین سخن که گفتی بعد از آن عاقله گفت من خبر است که هر کس آید اما گویند تحقیق
که در حق گفته اند که آنکه محمد برود کار خود را و دیده هر که این گویند در حق بعد از آن بر روی استند
بر مدعی خویش بر اینست خوانند که آنکه که الیاء استقلست هم از وی که استلال کرد بر من و بیایان
آیه و مکان بشارت یکبار الله الاویا و سوره عاقله و بر سبیل سوا جوی باذن سبایا است و
آنکه حضرت حق تعالی حضرت را یکی از آئین در یکی از سه صورت که آن الهام است در پیش
یاد یکم است بی واسطه از و راه عاقله یا بر سبیل سوا است تا پیغام او برساند و از این روایت
درین باب روایات مختلفه واقع شده که روایت آنست که رسیدم این سوره را که در آن
و بدی فرموده از او نوبانی و یک روایت آنست که در جواب گفت رایت نورا و یک روایت از او است
که پیغمبر در آن شب حدی را بدید دید و چشم ندید و هیچ از علما بر آنند که آن حضرت در آن
حق را چنانچه در دیده و این مذهب از ابن عباس و حسن و عقیله بن زبیر و کلب الیهام و
دیگر از صحابه و تابعین متقلبت و ابو الحسن اشعری و اکثر انبیاء او برین مذهب اند و لکن اعملا
بسیار این جماعت که آبا بچشم سر دیده باید دید بعضی بر آنند که بچشم دل و بعضی بر آنند که بچشم
دیدن و از ابن عباس روایات مختلفه مشهور پیوسته در بعضی از روایات مطلق واقع شده که دیده
و در بعضی دیگر مفید و از گفته که بچشم دید دید و طایفه از علماء بر فاعله اصولیه مطلق را برین
حکم میکنند و میگویند از ابن عباس از آن مطلق هم آنست که بچشم دل دید و طایفه دیگر جمع
میکنند میان این دو و میگویند در آن شب زوایه و قوت واقع شده پس آنکه گویند و بعد از آن
نور اخیری را از ابن عباس روایت که یکبار بچشم دل دیده و یکبار بچشم سر که آنکه بچشم سر را
عباس روایت کرده شده که در تفسیر یکبار بچشم دل و یکبار بچشم سر را و بعد از آن نور اخیری گفته را دیده

شیخ و صحابه و غیره و روایت
در بعضی از روایات که در آن
و بعد از آن نور اخیری را دیده

بحث دیدن حضرت خداوند تعالی در معراج
یا بچشم دل

ایضا نورانی

و ترا هر بن خدوت مای اذک ما که در آورد گفت من مدتی ام از قبیله بخند و و لیا شمارا میکنم
 و یوهای شمارا خوش واقف خواستم که بعضی شما پیش من و از آن چیزی انباشتم کم و بعضی که مراد
 و مقصود شمارا میدام اگر شما از مشتق من مکره می آید بیرون بروم فریض بایکدیگر گفتی این
 است از بخند و از مکره نیست شمارا از و بایک نخواهد بود بگذارد و او را بر سر بنیاد سخن کرد و گفتی
 امر همه بخند و از مکره نیست شمارا از و بایک نخواهد بود بگذارد و او را بر سر بنیاد سخن کرد و گفتی
 جنک هر دو یکدگر بیکدیگر بنیاد بایک بایک کرد و بیک شوق شد یکی گفت و بر لب آهین می آید
 و در هر دو محیر ساخت و در آن خانه را بر آورد و روز ناکه شد که طعام و آب از آنجا وی دست
 و همچنین در آن خانه می باشد تا حدان کرد و بر غیبی گفت این بدای است زیرا که تو مرا و او را
 و از شوق و بر از دست شما خلاص سازند و احتمال دارد که میان شما و تو مرا و او را قطع و قطع
 شود و جماعت شما انصاف آید بیکدیگر گفت او را از میان خود بیرون می بایک کرد تا هر جا که
 رود بر غیبی گفت این رای هم صحیح نیست حسن حدیث و خدایت گفتار و برانی دانید که
 بیرون کشیدم چرا که روزی در من سخن وی شیفتم و فریض شوند و با او بیعت کنند و انفاق
 بکنند شما آمدن و در مارا از روزگار شما بر آید همه گفتند و الله که این بر راست میگویند
 تدبیر عیالی آرد پس در تعلیم و تکریم وی افزودند ان زشت کنیت بدانام ابو جهم میباشتم گفت
 رای من آنست که از من قبیله جوانی دلاور اختیار کنند و هر یکی غنچه بران در چند تا برسد
 و در هر دو هم بیکدیگر شمشیر برده باشند و و بر اقبال آرد و چون چنین کنند خون او در میان
 قبایل متفرق شود و بنی جهم را قوت و مقام با تمام قبایل شود بجز و رحمت بدیت او را
 و مادیت او جهم و خلاص شویم بر بخند گفت رای اینست که این مرد گفت بن جهم بران اتفاق کردند
 و از بعضی برخاستند و بنید ان مهم برداختند چنانچه این گفته و از آنکه بیک از آن که میگویند
 او بیکدیگر و او بخیر خود و بیکدیگر و الله و الله خیر از آن که از آن حال خبر میدهد
 که جهم بران از تره رب العالمین سید المرسلین آمد و از حقیقت آن حال او را خبر کرد و این را
 آورد که ان آمد و بیکدیگر و گفت امشب در میان خواب خود که شب می بودی بیکدیگر و در
 کار ساری هم بر کن و بجانب مدینه متوجه شو چون شب در آمد گفتار بدستوری که مکره کرد و بدست

الکافی

بر سر سرای حضرت جمع آمدی و متوجه می بودی تا که در خواب شود که بر سر وی درین روز و بعد از آن
 بفرموده بران حال مطلع شدی می گفتی که گفت که قصد نشن من دارند من از آنجا بر روی
 تو امشب در جای خواب من بیکدیگر و بر سر سرای حضرت می بودی و ان روزی بود که شب حضرت
 در آن روز بیکدیگر و بباوی گفت دل قری دار که او بشان هیچ مکره می بیند و انست در سانسید و در آن
 آنست که در میان اذن هرت مدینه را و انست من فراتجربین سفری غایم و بطرف مدینه روانه میشوم
 و امانات و و انست که در حضرت بود محمد و ابوعبیده و سرور تا آنها جانش رسانند و بعد از آن
 بدو آمد پس ای برادر شجاع من بیکدیگر فرمود و در آن روزی که شید و حضرت از آنجا رفت
 و اول مدینه و پس از آن از آنجا که و بعد از آن من ایام مدینه و من خلوتی مدینه تا غشیا هم فایض
 همچنین از و منشی خالک بر سر راه ایشان باشد و در نشان بیکدیگر و آن بیکدیگر و انست
 و بر آمد مدینه و بیکدیگر که در آن شب که کلیم در محله خواب آن حضرت بیکدیگر و انست خود را
 و بی ساخت حق تعالی و بیکدیگر بیکدیگر که من میان شما هر دو مقدم من احاطه قسم و هر یکی
 جیش انحران بدست بیکدیگر که کدام از شما اینست حبه ان و دیگری بر جبهه خود بیکدیگر که
 گفتی ما بیکدیگر که کسی بر جبهه خودی بیکدیگر که خوشتر دوست مبداریم الله و انست که در بادشاه
 که جبرائیل علی بن ابی طالب نیستید که مواخذه قسم من میان او و محمد و انست خود را فدای محمد
 ساخت و حبه او را بر جبهات خویش ایثار نمود و بر مدینه من و و بران از شرا و انست انست
 ایشان بوجبه خدا و در آن مدینه آمدند بیکدیگر بر این حق نیست و بیکدیگر بر این وی
 جبرائیل گفت بیکدیگر که گفتی من ای علی بن ابی طالب حق جلاله باهاات کردی و بر ملاک و انست
 قبل هر آنکه بر خدا را و انست بر مدینه ملک زعفران من میان او و محمد و انست که در بادشاه
 اناس من بدینتی انست ابتعا مرضات الله و الله و انست انست انست باب نازل شده و انست
 شایخ خویش و بیکدیگر که در جمعی و حکم بن ابی العاص و عقبه بن ابی معیط و انست الحارث و امیه
 بر خلف و انست غبطه و طهر بن عدی و ابولهب و ابی بن خنیف و انست حجاج بن یوسف و انست انست
 خود بودند که ان شب بر سر سرای حضرت قصد قتل و کشتن منقولات که چون آن مرد را زخم
 خویش بیرون رفت و از آنکه اریضاست که کشت بعد از زمانی که انست بر ایشان ظاهر شد و انست انست

کتاب حضرت یحیی بن مدینه

[illegible]

1874

امین

بر میان نیست و در حق کسی دیگر باشد مظهر ایمان کرد از آن جهت او را ذات النظامین
گفتند و بعد از این که ای پسر که جوانی در باب او ناله می کرد و مذکور شد میان قریش و غیره و
جاء فریاد و خبر گفتار بدیشان رسانید و عامر بن قیس را که از او کرده ابو بکر بود گفتند که
جمعه ایشان شیر بیارد تا بیست است و در هر یک از شیرینی و دل که او را عبد الله بن ابیطالب
سبکتی بخورد و در هر یک از آن و او را امن دادند و شتران را با او سپردند تا نماز کند
سب شبانه روز دعا بخواند و از او ایستاد ابو بکر هر بیت که ابو بکر می خواند در هر خانه داشت
از آن با خود برداشت و در شب بیست و چشم صفر را در پنج المول از او روزی که بر بام خانه بود
بر درخت رفت و اکثر اهل سیر بر آن درخت بودند و گفتند که این را از او بکشید و در بعضی بر آن درخت
بخشید بود و در جمیع آنست که گویند هر روز از خانه ابو بکر پنج شنبه و خر و مرغ از خار و نوحه می آورد
در شنبه را عکس بوده باشد و الله اعلم **است** که بعد از مرده و عاقله و غلبه از برای هر یوم
کرده بود و بی قدم معرفت تا نشان پای بر زمین می آمدند یا می باران می آمد و در بعضی روزها ابو بکر
و برادرش خود برداشت و بعد از میان آمدن آنکه گفت یا ربی الله لطیف و قف فرمای تا من آن
در برین غار دروم که اگر سحر و جادو و آفت بود بمن رسد من بپوشانم و حق بود تا که غوام در آنجا سحر
و ازین پس با من رفت غار و دید من ظلماتی ابو بکر نشست و دست خویش را بر احتیاجی کرد و
سوراتی که داشت و حق از خانه خویش باز می ساخت و سوره را می گفت یک سوره را می خواند که
آن و آنکه پادشاه خود را بر آن محکوم کرده اند و آنست یا ربی الله درای حضرت در آمد و شربت
می خورد و در صبح شد پیغمبر را ابو بکر را بر نه دید فرمود ای ابو بکر جانه تو نگاشته ای
حال با آنکه حضرت دعای خیر می خواند ابو بکر تقدیم رسانید و بیانات و عقاب ابو بکر را سبکت
و از شربت آن حال انشکاف خضار و آن را می شنید سید کائنات فرمود یا ابو بکر که بخور
آن الله معنا نیست حضرت خلیل احدیت از آن سبکت فرمود و آنرا می دهد وی پیدا شود و از آن
جان را از صفتی نوی نوشته اند که گویند حق درخت ام عیله را و آن درخت کعبه
بسیار دارد و مردم فرما و از سبکت گویند بر درختان و بر این است و بعضی گویند درختی را در آن
الهام رسیده تا می ماند و در آنجا ایشان ساختند و مردم در شب بیضه بنامند و خون عکس

کتابت حضرت مولانا محمد امجد علی صاحب دہلوی

بحث رفاق حضرت در غار

تا برجا آمدند از آن پس بن سالک و زید بن ارقم و غیره شعبه مریدان که حق تو در شب غار
 در پیش را میفرمود که در برابر وی آن حضرت بیرون آمدند چنانچه حامل شمع میان وی و میان
 کسی که بیرون غار بود این حدیث را بسیار از اهل سیرا آورده اند و لکن بعضی از علما
 محدث بنعنف را وی آن قائل گشته اند والله اعلم بقولست که مشرکان بواسطه آنکه کالی خدا
 آن سرور را با یوکر میدانستند بزم خانه او آمدند تا از وی حال حضرت معلوم کنند اما
 دختر ابوبکر از خانه بیرون آمد پرسید که پدرت کجاست گفت نمیدانم ابوجهل بعین دست
 برآورده و طلبه حکم بر روی وی زده چنانکه کوشا از کوش او بیرون افتاده اند و کوش
 قالی با خود برده بودند لکن شخص نموده و آخر از بیای ایشان با شدند و بی برگشتی و حشر
 و عسای خویشتن همراه داشتند تا محلی که فرود آمدن بجای ایشان کردند گفت گفتند
 که دیگر قدم خود را کجا نهاده اند و چون فریاد رسیدند بفرمانت گفت مطلوب شما ازین
 غار تجاوز نکنید در آن حالت ابوبکر عرض حضرت رسانید که یا رسول الله اگر چنانچه کالی خدا
 در شب مرد و قدم خود نکند مرا نشانه ما را به میدهند و او که کائنات فرمود ما خلق با حق
 قائلیم **نقل است** که کفار چون بر در غار گذشتند کبوتران از ایشان خود پریدند چون این
 بجهت کبوتر پرده عنکبوت را دیدند نکشتند اگر چه بیرون غار در آتش بودی بعضی شکسته شد
 و پرده عنکبوت بیودی سید علم و دانست که حق تو بآن سبب کیدان جماعت را از وضو
 ساخت و روایتی که با هم گفتند که پیش از میلاد محمد عنکبوت برین غار خانه نشین گشته
 که تا این هنگام در هوای جرم طیران سیاحت از نسوان دو کبوتر آمد و درازا آن کار که ایشان
 صادر شده بود حضرت دعای خبر بر کبوتر فرمود و در هر یک که دامن را نشان ساخت که هر چه
 ایشان سازند و کسی چنانچه آنها بتواند کرد و در نشان عنکبوت فرمود لشکریت از لشکرها و خدای
 ولی کرد از قتل آن الفص کفار را از انجا شائب و خاص را گذشتند و ابوجهل گفت تا ما ندی کردند
 احوال اسفل که کس محمد را با ابوبکر را یاد لالت کند بر آنکه ایشان نکند اند او را حد شریعت
 کفار جان سبب پیوسته در تحسینی بودند **نقل است** که چون در شب در غار میرید بر سر کاه
 شب سیم عبدالله بن ارقم و بنی نجیب و عده شتران را بدر غار فرود آورد و عامر بن نفیر بنی

بخت آید و کبوتر نه نمیدان عینک مراد غار

در میان و علی بن ابی طالب و سید الشهدا
 در میان و علی بن ابی طالب و سید الشهدا
 در میان و علی بن ابی طالب و سید الشهدا
 در میان و علی بن ابی طالب و سید الشهدا

در میان و علی بن ابی طالب و سید الشهدا
 در میان و علی بن ابی طالب و سید الشهدا
 در میان و علی بن ابی طالب و سید الشهدا
 در میان و علی بن ابی طالب و سید الشهدا

هر دو از آن چهار تن در یک شتر نشستی و پیروان او یک بر شتری و عامر و عبدالله بر شتری دیگر
 و راه صواب پیش گرفتند و آن روز و شب آن روز و روز دیگر پیش تا کرم کاه روز شد و دیگر کاه
 نکند کردیم تا به صبح که هیچ طالب از عقب می آمد تا کاه سبکی را دیدیم متوجه بدان شدم آن سنگ مقدس
 از سایه داشت آن راهوار ساختیم از برای رسول و پوست گداز برای آن حضرت انداختیم و گفتند
 رسول الله نیک فرمای وی بکند و بنیاب رفت و بنی داهل این محلی میبستند تا کاه جوی را دیدیم
 گفتیم ای غلام از کجاست گفت از آن مردی از قریشم شخصی را نام برد که من او را می شناختم از وی مفادری
 شیر طلبیدم و در آن شتر بستم و بدو شیر اندکی آب دادم و بخت ناخدا شد آن کاه آن حضرت آن
 از خواب بیدار شده بود گفت یا رسول الله بیایم حضرت پادشاه سید بر عرض رسانید که
 وقت کوچ شد سوار گشتم و سیر فرستم آورده اند که آن سرور راه معتدل قدیمی سیدی و پیچیدم
 ها که بخت خالد بن ولید کندی کرد و حال آنکه امیر بنی بود عاقل کلام سال بر سر خود خوشی
 و در عکازاری را میانی کردی آن حضرت از او خبر ما و گوشت طلبید تا خبر وی در جواب گفت است
 در میان با خطی و سبکی است و اگر تره ما میری بودی شایر را معانی میکردم حضرت حدیثی وی گفت
 گو مندی دیدم که کوشه خیمه فرمود آن گوشت مندی جیت ام معبد گفت که مندی است که از عا
 لای میزهای مانده فرمود آیا از اهل شیعه باشد گفتند و از آن لاف تر است که این کاه در نشان
 او توان بر در فرمود ما دستوری بدهی تا بر ما به و شتم گفت آن کاه بر و ما دم ندای تو باد اگر تو اند
 جوش پس بر سر کاه آن گوشتی را پیش خود طلبید و دست مبارک بر میان او گذاشت و نام
 قالی بر زبان را ند و فرمود اللهم بارک لنا فی شاة الحلال یا ای خود را از یکدیگر دوری نشان
 وی بر شیر شد حضرت از ام معبد غریب طلبید و دست مطهر خود شیر و شید و اول باهل
 داد تا میاشاید بعد از آن یاران خود را طعم داد و کاه خود را شامید و چندان شیر افشان
 لایند و شید که حاضران از آن سکر را نوشیدند و در تمام معبد را بر ساخت و نزد وی بگذاشت
 و روان شد بعد از آن می شود ام معبد ابومعبد اکرم بن ابی الحوین یا مدو و وفی مملو از شیر
 در خانه خویش بدیغیب نمود گفت آن شیران کجاست که سفندان شهر دارا بسیار از بر سر
 درواست و گوشت شیر را در خانه بنی ام معبد گفت و الله که مردی پس مبارک بر ما گذشت

بخت

بخت نام معبد که فرمود و از بر سر
 بخت نام

که میگفت ایها الناس اتقوا السلام واطعوا الطعام وجعلوا الارحام وصلوا بالناس والناس
تدخلوا الجنة بعدكم وگویندا اول موقعه که حضرت در مدینه فرمود این بود عبدالله بن سلام
چون این نصیحت بشنید بمنزل خویش مرا بجهت نمود و تو نیز که چون مجلس رسول را خلوت
یافت بیامد و گفت ای محمد بن رسول از تو دارم که جواب آنها را میداند الا که میگوید
یکی که اول ملاقات علامت قیامت خبر خواهد بود و آنکه اول طعام اهل بهشت میباشد
سم آنکه چون حیث که فرزند کاهی میباشد چهره دارد و کاهی به پیر میسر پس در فرمود
تا این زمان جواب اینها را نپذیرفتم و اکنون جبرئیل بن امویست عبدالله بن سلام گفت
عبد الوهید جبرئیل رحمن میفرماید این آیه خواند که قل من كان عدوا لغيره فليعد
ترة على نفسه الى يومئذ ان الله عدو لكل كفرین انگاه فرمود اما اول علامت قیامت آنست که
آسمان باشد بخلافی و زمین از مشرق بمغرب و اما اول عذابی که اهل بهشت خوردند
چکریهای است که زمین بر پشت آنست و آن قطعه ایست منزهه معنی چکر و گویند از جمله
کورانها و این طعام است و هر غایت لذت و در مدینه یکی وارد گشته که فریای قیامت
زمین را حق خالی بید قدرت خویش نانی سازد و با چکر آن ماهی که زمین بر ظهر آنست
اهل بهشت گردانند و بعد از آن که با حشری که در اینجا خبر دهد باشد و از اطراف بهشت خود و جمعه
اهل بهشت بکشند و ایشانرا از محلی کنند و از جمعه مسجیل آب بر ایشان دهند و انفسهم
حضرت در جواب سوال سم عبدالله سلام فرمود و اما شاهیست فرزند کاهی به پیر و کاهی
از نطفه است اگر آب منی بر آب زن پیش یا پیشی گرفت فرزند به پیر و خوششان پدر میماند
آب زن بر آب منی یا پیشی گرفت فرزند بپیر و گمان مادر شاهیست پیرای که اندام سلام
جواب سانی خود شنید که استخوان لاله الا الله و انک رسول الله و از هر صدق میگفت
انگاه گفت و رسول الله بود و چون بستان گویند و میدانند که سید ایشانم نوپس سید ایشان
و اهل ایشان و پسر اهل ایشان و اگر بدست که مسلمان شده ام در حق من چنین گویند که
از آن غیر داشته ایم الفاس من آنست که پیش از آنکه اسلام من آشکار گردان جماعت
را طلب فرمای و ایشان حال مرا نقیض نمایند حضرت عبدالله سلام را در موضع میان شاهی

تحت اول طعام که اهل برهشت میخورند

علاوة على هذا فقد كانت هناك بعض التغيرات في
البنية الداخلية للسلطنة في عهد السلطان

[illegible]

مذہب و مکتبہ

عشر خربده حضرت جلال مجد بدین انویم و باقی
جاء مسجد اعظم و باقی

کتابخانه بنیاد محمد رسول الله

حکایت در این ماه تا سیم تا عاشر آنست که نا تشبیه میبوده و آنست که ایشان روزی در راه تبارک و تعالی
 و احوال و درین سال حضرت خدای بر حق برین معجزاتی که از او پیش از قدم آن سرور و مدینه
 بیکاه و ذات باشد چون بعد از آمدن با جماعتی از یاران آن سرور وی وقت و نماز برقرار کرد
 و گفت اللهم اغفر له وارحمه وارض عنه و قدر فعلت و اول کسی از نقباء انصار که وفات یافت او
 و درین سال اسعد بن زلزاره که یکی دیگر از نقباء انصار بود وفات یافت و در جمیع افعیه مدون
 شد انصار گویند که اول کسی که در جمیع مدون کشت دی بود و مناجات گویند ایشان بن مطعون
تغیبات که جلال اسعد بن زلزاره فوت شد بنو النجار آمدند بنو رسول خدا و گفتند نقیبا
 فوت شده است و ایشان ندانیم برای نقیبت در میان ما شخص تعیین برای رسول فرمود تا
 نقیب من نقیب شما و درین سال کثرت برین اهدم و وفات یافت و جماعتی از مشران مکرر درین
 سال وفات یافتند از آن جمله یکی خاص بن وائل صبی و یکی ولید بن مغیره بود نقیب بعضی از اصحاب
 مردیست که چون ولید مغیره در حالت ترحم افتاد جمیع بسیار خود را بوجین با وی گفت ای مومن
 چرا بیتهای گشت و الله که چراغ من است و لکن از آن میترسم که درین این ای کشته دهم
 ظهور کند بوسفیان گفت مفرس که من ضامن گشتم که درین وی ظهور نکند **و در وقت سال**
در روز انجیر درین سال قبل بحول خدا اهل احادیث و سیر و مهمان آورده اند که آن حضرت در
 حال که پیوسته آمدن شازده ماه با هزاره ماه بجانب بیت المقدس نماز گزار و دلای اهل کتب
 بموافقت شریک با ایشان تالیف میداد با سلام میبود مدینه در آن باب بمن گفتند که کتب شما
 محمد درین مخالف است و در قیام با ما این سخن جمیع مبارک رسول خدا رسید داشت که
 بر طبع ما بسندیده خویش میخواند و عباد با علی مرتبه دارند و خاطر ما طریقی متوجه آن شد که بعد
 از بیت المقدس بحول کرد بجانب کعبه زیرا که آن قبله بود و ابراهیم بود علیه السلام و السلام
 چنانچه در بعضی از تفاسیر منظر سیده که نوبی سید عالم با جبرئیل گفت دوست سلام کن
 قبله کعبه کرد اندر آن قبله میم ابراهیم است جبرئیل گفت با محمد من مکه از میان کن حرمش
 تو از خدای خویش بخواب تا مرا دمت برسد جبرئیل که نزد من است جبرئیل است جبرئیل با زکات
 و آن سرور و انما نظر بجانب آسمان و داشت که کعبه باشد جبرئیل میاید و جبرئیل قبله بجانب کعبه

نقیبت
 نقیبت
 نقیبت

نقیبت
 نقیبت
 نقیبت

نقیبت
 نقیبت
 نقیبت

بیاید و روز و شب مشغول است و در سال دوم بود از حضرت که جبرئیل آمد و این آورد که قدری عقب
 و قبله فی السما و قلنا لیتک فی الدار و قلنا لیتک فی الدار و قلنا لیتک فی الدار و قلنا لیتک فی الدار
 در خانه مادر پیشین الهاد بن عمر و در آنکه همان پیشین در آمد حضرت در مسجد آن محله نماز پیشین را
 با جماعتی از اصحاب که ملازم بودند میگزارد و در آنکه رکعت دوم بود که بجانب کعبه بکشت و صفی که
 خود در حقیقت بود در کشتن بجانب کعبه و نماز را تمام ساختند و آن سید مدینه در آن قبله
 خواندند و قرطی در تفسیر خود میگوید از ابو سعید بن المعلی روایت میکند که دلی است بر آنکه
 نماز آن ماذل شده و میگوید که برین اند که آن حدیث خالی از وجه نیست زیرا که کشته پیغمبر
 منور قصد تحویل نماز میبود و آنست قدری در عقب و جبهه فی السماء را خواند و جلال الله اتفاق را
 سیر اتحاد مشرب درین سال نبوده بلکه بعد از این واقع شد و چنانکه بعد از خود مذکور خواهد گشت
 انشاء الله تعالی و اما بعد از این بخاری از برادر بن عازب مرویست که گفت اول نمازی که پیغمبر بجانب
 کعبه گزارد نماز دیگر بوده ظاهر بار وایت ارباب سیر منافات دارد لکن اختلاف دارد که در آن
 باشد که اول نمازی که تمام و کمال بجانب کعبه گزارد نماز دیگر بوده و الله اعلم **تغیبات** که جبرئیل
 تحویل قبله کرد و رسید مرطبه فسخی گفت متفقان گفتند شد ایشان را که بر قبله بودند و آخر آن
 کردند و بعضی از پیغمبر گفتند محمد متفق بود و مولود خود شد و وی بجانب شهر خویش کرد و در آن
 گفتند محمد صغیر شد و درین خود پیدا شد و میگویند در و ساء بود گفتند محمد را از آن کرد
 مکرر از حد و چنانکه آیت کریمه **سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ إِنَّ النَّاسَ سَافِلُونَ** و **فَلْيَرْجِعْ إِلَى اللَّهِ**
الْمُشْرِكِينَ وَالْمُتَكِبِّينَ از ایشان را میگویند که از آن حلقه خبر میدهند و وقت که جبرئیل
 و اصحاب او گفتند با مسلمانان که خبر دهید ما را از نماز خود که بر طرف بیت المقدس گزارده اند از قبل
 هدایت بود یا از خود متذلل اگر از قبیل هدایت بود و جبرئیل از هدایت برگشته باشد و اگر از قبل
 متذلل بود و در شمار آن مدت متذللت اقرب نیست باشد بحضرت حق جل جلاله سلام را در
 جواب ایشان میگفتند انما الهدى سائر الله و الفضله انما سأل الله عنیه و میگفتند چه میگویند و حق
 کسی که مرده اند از شمار پیغمبر یا حال آنکه پیش از تحویل قبله جماعتی از مسلمانان مرده بودند و بعد
 زاده و در آن بر سر و در کثرت من الحمد و عشاره و قبائل ایشان رفتند و پیغمبر و کتب و پیغمبر

بحث تحول قبله جانب کعبه

جامعی از بزرگان سارقد اظهاده اند و این زمان قدس بخت پیشه از این حال نماند ایشان
 باشد حق و آیه فرستاد و ساکنان الله یقیمون انما انکر یعنی در کمالی حیات المقدس امام المتقین
 الدین فرستیدند و تقسیم و خوش آورد که حضرت خواجه محمد بن محمد از راهین آیه کردید ایمان
 زیرا که سر موافقت واجبست و از موافقت مقبول است **فانک** بدانکه الله سلف و هم الله است
 دارند در آنکه پیغمبر در یک پیش از حجت بکدام جهت نماند میگردانند عباس و جماعتی دیگر برانند
 که بجانب بیت المقدس نماز گزارند و لکن کعبه تمام بجانب قضای خود میکند داشت بلکه جان می پند
 که کعبه بر یک طرف دیو بود و اجماع است و از این عباس این روایت بجهت پیوسته و گوی
 میگردانند نماز بر یک کعبه میگردانند و چون بدین آمده در احوال عاصی بیت المقدس گزارند
 تالیف خاطر بود و ترغیب ایشان باسلام شیخ این هم میفرماید این قول صحیف است و اگر
 آید از آن دعوی ضعیف و باطل الله اعلم **فانک** که چون قبضه بخت شد پیغمبر به مسجد قبا رفت
 و از در او بر آن مسجد را تقییر فرمود و قبده از بجانب کعبه راست کرد و اساس از راست
 مبارک خود نهاد و حضرت بنی نعلین و یاران وی سنگ می کشیدند از برای بنای آن
 و بجهت رسیده که هر شب پیغمبر به آن مسجد میرفته گاه بپایه و گاه سوار و در فضیلت آن
 مسجد فرموده هر کسی که وضوئی کامل بدارد و نماز را بخواند و او را خواب غرق حاصل آید
 و هم در سال و نیم از حجت در ماه رجب آن سال یا در ماه صفر کجای علم تقی و فاطمه زهرا
 واقع شد و زفاف هم در آن ماه و تقی بعد از آن بوده و گوید فاطمه در آن روز خرده سال بود
 که ابو بکر از پیغمبر فاطمه را خواستگاری نمود و فرمود در باب تزویج فاطمه انطفاوی می کشید ابو بکر
 حال را با علم خطاب نفر میکرد وی گفت ای ابو بکر خطبه ترا در کرد و فاطمه را بیوی میدادند
 چند وقت ابو بکر با علم گفت و خواستگاری فاطمه را فرمود و فرمود حضرت آمد و خواستگاری
 همان جواب که ابو بکر شنیده بود وی نیز شنید و فرمود ابو بکر آمد و حکایت کرد شنیده از آن ابو بکر
 گفت با علم خطبه ترا نیز کرد و دختر بیهوش میداد بعد از چند وقتی از آن علم تقی و اهل و خوار وی
 با او گفتند و خواستگاری فاطمه را می کردند بعد از آنکه ابو بکر و علم تقی و اهل و خوار وی
 نهادند و چون فاطمه را با او گفتند ترای آنکه سر و خصوصیتی هست که دیگر برایت قریب

فانک که چون قبضه بخت شد پیغمبر به مسجد قبا رفت

فانک که چون قبضه بخت شد پیغمبر به مسجد قبا رفت

با وی دارف شایسته خطبه ترافعی کند و روایتی که علم تقی فرمود خواست که فاطمه را خواستگاری کند
 با خود اندیشیدم که چه خادم بکنم و در عرض این امر فاطمه را آمدن فرات مسرعه و آمد خطبه
 و نیز رسول خدا هم رفتم و سلام کردم و هیچ نگفتم حضرت جواب سلام باز داد و فرمود ای علم تقی
 گفت فاطمه را خواستگاری می نمایم بفرموده مر جبار و الله و دیگر هیچ نگفتم از مجلس آن سرور و چون
 آمدیم گروهی از اضرار با من سلامتی شدند و گفتند خواستگاری نمودی دختر پیغمبر و ای علم تقی
 این مثل آنست که مر جبار و الله گفت در حق پیوست که حضرت فرموده علم اهل قریه داده و هم
 و راحت حواله نموده و گویند آن سرور فاطمه فرمود که علم تقی را خواستگاری می نماید فاطمه هیچ نگفت
 و ساکت بود حضرت و بر باطنی کار کرد و از اینجا است که فقهاء درین رحمهم الله گفته اند سبقت
 و ای که چون دختر بزرگوار خود را بر یک کسی دهد استیذان از وی نماید و سکوت بکرمزده اذن
 و نیست **فانک** که چون علم تقی خواستگاری فاطمه فرمود حضرت فرمود هر او که میگوید میگوید که میگوید
 در دست من چیزی نیست که لایق مهر وی باشد فرمودی خطبه و اشق از آنم و فاطمه را
 او ساز و بر او ای علم تقی رسید که هیچ در دست داری علم تقی اسبی و نه هر دو اند فرمود
 با علم تقی اسب ترا میروست و لکن زده را به روش و فدا از آن پیش من از علم تقی آنچه پیرون آمد
 زده را در بازار کرد تا بهر شد عثمان عثمان از آن بخرید و پیغمبر در علم تقی زده را
 می شود و از دین پیغمبر پیغمبر آمد و در نظر حضرت بر من اخلاص میاید فرمود چند است علم
 هیچ نگفتم و سوره فلقه از آن برگرفت و سید اداد تا برای فاطمه در وی خوشی نماید آنگاه امام
 سلم گفت این فلقه را در میان فاطمه مهر و ساز و کار سازای او بکن ام سلم از آن برگرفت و نیز
 روایت در هم بود و روایتی که در داند در وی خوشی صرف کرد و چهار دانگ را عیاب و ست
 و آنات البیت خریدند و دو دانگ بر داد و با پیغمبر آیه و قطعه که تمام بدن ایشان را پوشد و بگوید
 و دینی و بلد آید است و آورد بزی و دو سو و مشک آبی و مشرب و دو و هالین از کتان سفید
 که شوی آن لبه حرم را و حقی که می از آن شسته بپوشد و چهار دانگ را بپوشد که دو دانگ از آن شیش
 و دو دانگ را بپوشد و بگوید و در آن خطبه فاطمه ترتیب کرده اند شیخ زرخدی رحمه الله در کتاب نظم
 در اهل طین روایت می کند از اسیر بن مالک که گفت من نزد رسول خدا رفتم و رفتم که فاطمه

این خطبه را علم تقی از پیغمبر
 که بگوید و سوره فلقه از آن برگرفت
 و سید اداد تا برای فاطمه در وی خوشی نماید
 آنگاه امام سلم گفت این فلقه را در میان فاطمه مهر و ساز و کار سازای او بکن
 ام سلم از آن برگرفت و نیز روایت در هم بود و روایتی که در داند در وی خوشی صرف کرد
 و چهار دانگ را عیاب و ست و آنات البیت خریدند و دو دانگ بر داد و با پیغمبر آیه و قطعه
 که تمام بدن ایشان را پوشد و بگوید و دینی و بلد آید است و آورد بزی و دو سو و مشک آبی
 و مشرب و دو و هالین از کتان سفید که شوی آن لبه حرم را و حقی که می از آن شسته بپوشد
 و چهار دانگ را بپوشد که دو دانگ از آن شیش و دو دانگ را بپوشد و بگوید و در آن خطبه
 فاطمه ترتیب کرده اند شیخ زرخدی رحمه الله در کتاب نظم در اهل طین روایت می کند از اسیر
 بن مالک که گفت من نزد رسول خدا رفتم و رفتم که فاطمه

بخت خواجه فاطمه

1872

بخت خراب دیدن خانه و خرابی عبدالمطلب را که

حال او را بدید و در آخر حال زید بن حارثه بود و در احوالیت بنی هاشم بود که چون نوبت رسید
 رفتن رسول شریک علی مرتضی و ابولبابه میگفتند یا رسول الله ما از قبل تو سیده میرویم و تو
 سوزان باش حضرت فرمود ما آنجا باقی میمانیم و ما آنجا باقی میمانیم و ما آنجا باقی میمانیم
 قاند شام آمد و شام معلوم شده بود که پیغمبر مترصد رجوع ایشانست چون از شام بیرون آمدند
 پیغمبر بن علی و غفاری را بهیچیل تمام از پیش بیکد فرستادند که هر قصد ما دارد خود را بر سر بیک
 می توانید بفراوان رسانید و احوال خویش را حمایت کنید و بسد روز چیل از وصول پیغمبر بیک
 دختر عاتکه عبدالمطلب بنو ابی که دختر سوار آید و در موقع ابیغ بایستاد و با و از بیک
 اخلاصات قریش بنی شیبید و کشتن کاه خویش بیا شد تا سه روز بیکر من مشغول و بیکر من را
 و مردم بروی من آمدند ناکاه جان بود که برام خانه کعبه است و همان میگوید بعد از آن
 که بیکر بوقییس برآمد و همان ناکاه کرد آنکه سنگی از آن محو در کرد و اندی چون بیکر من رسید
 کشت و هیچ خانه از خانه ای مکه نبود الا که قطعه از آن سنگ افتاد و در بیکر من و آن
 بار از هر خویش عباس بن عبدالمطلب بگفت و با وی تاکید کرد که با کسی نگوید عباس بن عبدالمطلب
 و مع ذلک باد و دست خود و بیکر من عتبه بگفت و بیکر من بگفت و آن سخن فاش گشت
 و در همان روز با بیکر من رسید و وی با عباس ملاقات کرد و گفت ای ابی القیس این زن در میان
 کی پیغمبر شده عباس بگفت کدام زن گفت عاتکه که خواهری همین دین عباس میگویند و بیکر من
 را حق نیستید مای که مردان شما دعوی حق کنند که این زمان زنان شما نیز آن دعوی میکنند
 اکنون ما سه روز دیگر صبر میکنم اگر اثری بر واقع وی مترتب نگشت جبری می نویسم و بیکر من
 و شباهت عرب میفرستم که شما بی هاشم در و آن گوی ترین می رسید و عباس میگوید من گفتم که عاتکه بی خویش
 و از هم که شتم چون شما آنکه شتم هیچ زن از زنان بنی عبدالمطلب مانند او که بیکر من جمع شد
 و گفتن تا غایت این خبیث فاسق یعنی ابو جهم را که شتم تا مردان شما را همن کرد و اکنون که
 شما را همن میکنند و بوی عباس شنیدید و هیچ گفتی و هیچ غیرت نبود ترا که او را همن کنی من گفتم
 که حق من گفتم بوی اگر این نوبت سخن بگوید شما را و غایت کنم روزی که از خانه بیرون رفتم خشمم
 بر من تدارک قصه ابو جهم چون از پدر مسجد الحرام با پدر من رفتم خشمم بر وی افتاد سیوی او روان شد

دیدم او را که تمییز هر چه تمام تر از پدر مسجد بیرون دید ما جزو کتم چند او را بعد از رسیدن
 من با وی سنانم گفتم او خود او از پیغمبر بنی غفاری شنید بود که فریاد میکرد که ای قوم من
 کاروان خود را در پاسبید که محمد یاران او فسد آن دارند و کمان بی برم شمارا که ادم اله آن ناله
 کردن و حال آنکه پیغمبر بر شتری سوار بود که بی و کوش آن قطع کرد و بیرون خویش را حاکم نمود
 بود انصاف آن امر را از او را از من مشغول کرد و اندی بر دم بشتاب کار سازی خویش کرد
 و ابو جهم گفت محمد و اهاب او را فسد نیست که این کاروان مثل کاروان عرب بنی غفاری است
 که خواهد داشت که چنان نیست و میفرساختند که از هم و کس که در بیکر من بیکر من بیکر من
 یا از قبل خود کسی فرستد و از اشرف خویش در بیکر من گفت نکرد الا ابو جهم و بیکر من خود عاتکه
 هشام بن المغیره و فرستاد و امید بن خلف می میخواست که از مکه بیرون رود و بیکر من
 از سوا می از سوا می معاذ شنیده بود که پیغمبر فرموده یاران من امید را خواهند کشت و آن
 سخن بسیار خافت شده بود و یاران و لا کسر من و نقل جسته را هان ساخت تا بیکر من و بیکر من
 نیز و بیکر من گفت ای ابی صفوان رسید اهل وادی و چون مردم ترا پیست که غفلت کرده
 حد ما تو بخت کنند و مردم ما هم من شد و چندان و سوسه نمود که او بیرون رفتن را حق شد و بیکر من
 آنکه عقبه بن ابی معیط حفر در شد که امید داعیه بخت داشت بیکر من و بیکر من خوش برای وی
 آورد که چون از خانه بیرون میانی خود را خوشی ساز که از حلازنانی امید گفت ای پیغمبر
 الله و قیام حاجت به بعد از آن کار سازی رفتن کرد و چون از مکه بیرون آمدند عاتکه که
 ایشان و بی گمانه بود یاد کرد و گفتم بی ترسم که از عقب ما بیا سید و حضرت ی بمارسانند
 ناکاه شیطان بصورت سراقه من مالک بن جهم که یکی از اشرف قبیله کسان بود بر ایشان ظاهر
 شد و گفت علم خود بیکر من شمارا امان داد من بشتاب تمام میفرستد و زمان مقید و آلات
 طرب با خود همراه داشت و قصد و بیکر من و بیکر من و بیکر من و بیکر من و بیکر من و بیکر من
 و در موقع وادی سفر اخبریم رسول خدا و رسید که قریش حمایت کاروان خود از مکه بیرون
 آمده اند و مکه بیرون میروم آن حضرت را از آن امر خبر داد و کرد و اندی بیکر من و بیکر من
 و با ایشان بر سبب مشوره من بود که قریش از مکه بیرون آمده اند و شاید که مهم ما با ایشان

پس عبیده که اسن بود غنیمت و عبید و حرم غنیمت و بر و ابی بعلس و علی غنیمت و ولید و ابی عبیده
 عند اهل السیر و بر و ابی عند اهل الحدیث علی غنیمت و عبیده و ولید و حرم غنیمت و علی غنیمت
 غنیمت خود را بخشید و عبیده و غنیمت و یکل یک را جروح ساختند حرم و علی و عبیده و غنیمت
 و غنیمت و بر و ابی آوردند و بخت رسید که همدان حاکم آن را بخشید و ابی غنیمت و ابی غنیمت
 ابی غنیمت کس نازک شد **قصه** که ضربی حکم بر ساق عبیده رسید و در میان میدان
 افتاده بود حرم و علی او را برداشتند و معز از ساقی مرگت چون و بر ایتر بر پیوسته
 گفت با رسول الله من شهید نیستم فرمود علی و عبیده و حرم و ابی غنیمت و ابی غنیمت
 و ابی غنیمت و ابی غنیمت و ابی غنیمت و ابی غنیمت و ابی غنیمت و ابی غنیمت و ابی غنیمت
 پیوسته از عبیدان من بن خوف گفت من در روز بدر در صف جنگ بودم میان دو جوان
 از انصار و در خاطر من آمد که باشتی ام و زود در میان دو کس کار دین بودی که ناکاه دیدم
 یکی از ایشان مرا می کشد و آهسته با من میگوید ای هم من ابو جحل نامی شناسی گفتم آری مای
 جبر کز داری گفت من بر سینه کوی ایضا رسول خدا بسیار کرده عهد نموده ام که چون او را بینم
 از و جدا شوم تا بیک کدام از ما کشد نکرده و چون وی ازین سخن خارج شد آن جوان که بر
 دیگر بود جدا کشید و سخن آن سخن گفت خوش وقت شد و دل من قوی گشت بعد از غلظت آن
 بیدار شد بر من خوشی سرور در میان مردم جوان میگرد گفتم اینک مطلب شما چون بدید
 او را مانده و باز از جای خود جسته گرفته و بر او ضرب شمشیری زدند تا بیدار شد
 و پای او را قطع کردند و ایشان میان عمر او بدید معاذ و معوذ معاذ که بر ضربی زدند بر او
 که ساق وی جدا شد و عمره بر روی برین ضربی زد که دست مرا از دوش من جدا ساخت
 از اهلوی من آویختند و بآن حال جنگ میکردم آخر جنگ آمدم و آن دست را در
 پای خود در آوردم و از اهلوی خود جدا ساختم که بعد از آن معوذ بر عمره ضربی زد
 بر ابو جحل و بیکد اخش و لکن هنوز از وی رقی مانده بود **قصه** که ایشان هر دو
 پیوسته آمدند و شمشیر کشند شدن ابو جحل بر سینه زدند و کدکام یک از ایشان او را کشید
 هر یک از ایشان مدعی آن بود که من کشتم ام فرمود شمشیرهای خود را پاک کرده ای که کشید

این خبر

پس در شمشیرها ایشان کاهی کرد و فرمود شمشیر دو او را کشید و حکم فرمود که سب او
 از معاذ باشد من خان و اهل سیر آورده اند که حاکم با وجود آن رخصت از زمان خدا نیست
 بن عثمان برکت و معز و بدو بد جنگ میکرد تا شمشیر شد **و بیست** که حضرت در آن
 چون کثرت لشکر کنایه و قتل اصحاب خود داد بدید پیش در آمد و روی بتد آور و دست دعا
 برداشت و گفت اللهم انجز ما وعدتی اللهم انجز ما وعدتی اللهم انجز ما وعدتی اللهم انجز ما وعدتی
 المصابه من اهل الاسلام لا تقبل فی الاصل ابدا و چندان ساله و الحاح نمود در دعا که در آن روز
 مبارکش اشد از هر کس داد اهل و بی را برداشت و در و ش آن سرور را نداشت و باز و هلی و
 را در پی خویش گرفت و گفت پس است که طلب کردی از و در کار خویش من قریب و عزیز خود
 با تو است که نماند آورد و آنکه خویشی سبک بر من بفرم در آمد و بعد از غلظت پیدار شد که
 ای ابو جحل حضرت خداوند تو رسید ای سبک جبریل آمد عثمان اسب خود گرفت و بر و ندها پیش او
 حبار نشسته بعد از آن از پیش چو آمد و در دم را خنجر میگرد بر جنگ و میگفت هر که از و
 بکشد سب آن کار از او برد و جان خدا می بخشد خود بد قدرت است که هر چه مرد با ایشان
 جنگ کند که چون او را بکشند چنانکه روی او بر زمین افتد و طالب ثواب و رضا حق
 بوده باشد ان شاء الله و از هفت جا و بیان بود عمر بن الحسام خرمی چند دست داشت و خود
 چون این سخن شنید گفت خوش خوش میان من و آنکه در هشت در آن وسط نیست الا که مرا
 این جماعت بکشد خرمای را انداخت و شمشیر خود را گرفت و با کمان و جنگ میکرد تا شمشیر
 و روای که حضرت از پیش پیرون آمد و گفت سبک جمع و کونک الله بر و شتی ملک ریز
 بر گرفت و روی بجانب لشکر دشمن کرد و بر میان پاشید و با آن گفت مرا کشید و بخت بخشد
 و از حکیم بن حرام بنفوس گفت در روز بدر شنیدم که آوازی از آسمان بر زمین میآمد
 سوای آنکه در روز بود که در پشتی می آمد از جبریل بخود و در ویت که در روز بدر
 با کمان و تیر و در میدان نیز رسول خدا آمد که از وی خبری گیرم دیدم که در میدان است
 باغی یا قوم بر شمشیر کشید با آنکه آمد جنگ و از ملک و کبر متاثر کرده و با آنکه از وی
 گیرم معاذ را میبرد و آن دعا میخواند با آنکه کاه رقی و ابی دیگر شانه نمود و ابی

(۱۸۱)

بحث سابع و در حضرت که در آن روز مبارکش
 افتاد

بحث که حضرت شمشیر کشید و در روز بدر و سخن گفت

بخت گشت امام و باو حضرت

بخت گشت امام و باو حضرت
بخت گشت امام و باو حضرت
بخت گشت امام و باو حضرت

بخت گشت امام و باو حضرت
بخت گشت امام و باو حضرت
بخت گشت امام و باو حضرت

بخت گشت امام و باو حضرت
بخت گشت امام و باو حضرت
بخت گشت امام و باو حضرت

وی را گشت با او حضرت بن عبد الله گفت بدان و برادران خویش را گشت و عباس را گشت
و الله که اگر من باورم شمشیر باورم سخن وی را پیغمبر رسید با من خطاب گفت ای ابو حضرت
که ابو حضرت میگوید شمشیر بر وی هم رسول خداست هم گوید آن اول نبوت بود که حضرت مرا
نکبت خواند و گفت یار رسول الله بگذار مرا تا گردن و براندم که منافق نکشته ابو حضرت که بدین
از آن سخن که گفته بودم ترسان بودم و با خود میگویم که کفایت این کلاه هیچ چیز نتواند بود
مگر آنکه در راه خطای نه نشینم و در روز یارم شمشیر شد **حق** که مسلمانان اسلام
بدرمان بگذارند چون شب در آمد عباس ناله میکرد بجهت آنکه بندگان داشت و پیغمبر
ناله وی شنید و خوابش بیدار شد و یار رسول الله را خواب میبوی گفت بجهت ناله خود
مردی رفت و بسند عباس را خشک کرد انبساط حاصل خواب رفت حضرت فرمود چه شد که
مخوفی شوم آن مرد گفت یار رسول الله بدو را بسبب ساخته فرمود پس بسند قدم نهاد
سبک ساز و بخت رسید که بخت و جفا که از انصاف بریش که گوشت بود نه خدا
فرمود تا بجای از راه می بردند و خداوند بخت را نیز بخیر است که در جهان انانیت
وی نه در خود آما سید بود رفتند که او را حرکت دهد اعضای وی از هم جدا شود
گوی که نزد و خاک و سنگ بر بالای دین و دایب سید عالم صلعم آن بود که چون مردی
غیر یافتی در آن عهد و روز وقت فریدی جوت روزیم شد اگر کرد تا را خدا و براسا
ساختند و سوار شد و جمعی از خواص اصحاب با وی بودند تا آمد بر بالای ای که جاده
فرشتی را در آنجا انداخته بودند و یک یلک از ایشان را با هم و شب بخیر انداخته که در میان
میکرد اند شمار آن که فرمان بردار خدا و رسول کرده بود و روائی آنکه فرمود بدو نشاند
بودید شایسته بخاری را که وی را به جوت باز داد این و آنجا بخت صدیق وی که در میان
بما فرمود آن را بایتم تا با شما افتد اغیار شما و بعد کرده بود خطاب گفت یار رسول الله
سخن میکنی با اجساد که ارواح در آن نیست فرمود بدان خدای که نفس محمد سید قدرت
اوست که شما از ایشان شناسان نیستید این سخن را که من میگویم قاطعه کی از رواه آن
حدیث است میکنی بدین فعلی نه که کرد ایند ایشان را تا بشناسان ایشان این سخن پیغمبر خویش را

انوار

از برای فریاد تو قیج و حسرت و ندامت آن جماعت آورده اند که چون امر می شود که شترکان را
در جاه انانیت عصبه بن عبد الله اگر نشنود و در خاک مذلت و کشتیدند و در جاه انداختند
ابو حضرت و بران حال میدید و میگوید ای احمد بن رسول الله در روی ابو حضرت که کردید
رفت وی متغیر گشته و معلول و محزون و نیست فرمود یار ابو حضرت که در خاطر تو از حال بد
چیزی در آمد گفت یار رسول الله بخدا سوگند که مشک در اسلام نیاورده ام و لیکن پدر من
مردی نادر ای بود و حرم و فضل و اخلاق و ادب میگرد داشت امید واری بودم که این صفات اول
با سلام در آن روز که بیستم که ازین دولت محروم ماند حضرت دعای خیر کرد او را عبادت
الانسان گوید لشکر اسلام در روز نهم بر سر قدم بود نه قی یار سخن مقاتله میکردند و قی اخلاص
و جمع اول و استقامت و مرگاب می نمودند و قی در حوالی پیش پیغمبر بودند و حرارت و ک
ی آوردند و هر یک ازین طائفه گفته را مدعی آن بود که غنیمت بر ایشان قسمت یابد و پس حضرت
رسالت هم بر اول وادی صفا بر سر تفرقه آمد و غنایم را بر تمام حضار معرکه بدر و بران گشت
کس که سابقا گشته که بعد و فرموده حضرت گفت نموده بود بدی سبوت قسمت فرمود و نو
الفتا که شمشیر سینه بر حجاج بود و شتر خاص ابو حنیبل بجهت خاصه خویش اختیار فرمود
از آن ذوالقادر را میفرمود بنشیند آورده اند که آن فتح روز جمع هفتم ملا مبارک رسالت
دست داد و سید رسول محمد را با همی با همی موالی مدینه و ذبیح حارث با همی سوا حق
فرستاد تا خبر فتح بدیشان رسانیدند از اسلام بن آمدیم و نیست که گفت بدیم و قی مرده فرمود
که ما از دین رفیع دخت رسول دفاع گشته بودم مردم مدینه بروی جمع شدند و خبری پر سینه
وی گفت عتب و شیب و بران رسید و ابو حنیبل من هشام و نعت بن الاسود و ابو النخری و اسبه
بن حنف و بنید و بنید بران عجاج و فلان و فلان همه گشته شدند اسلامه گوید من کفر است
گشت آنرا و الله و روائی آنکه اسلامه گفت پدر من از بدین حذر شد تا دعای معن لان و اسیران میکرد
و میگفت فلان و فلان را بستی آنرا مردم مدینه تعیب میکردند که آیا چون توان بود این امر
که سید عالم بدین رجعت سبزه مردم با استقبال آنحضرت بیرون رفتند و چون صدا دیدند
را دیدند که بعضی را بیدار یافت و بعضی را بیدار کردند و همه را بخت شد که بدیم را دست بگشاید

بخت لشکر اسلام در روز نهم بر سر قدم

بخت لشکر اسلام در روز نهم بر سر قدم
بخت لشکر اسلام در روز نهم بر سر قدم
بخت لشکر اسلام در روز نهم بر سر قدم

بخت لشکر اسلام در روز نهم بر سر قدم
بخت لشکر اسلام در روز نهم بر سر قدم
بخت لشکر اسلام در روز نهم بر سر قدم

بخت لشکر اسلام در روز نهم بر سر قدم
بخت لشکر اسلام در روز نهم بر سر قدم
بخت لشکر اسلام در روز نهم بر سر قدم

جست فرستاده حضرت که بت مراد بر سر ایشان آورند

و در روزی فیقاع

جست اول روزی که عهد حضرت با ملت

گفتن

حضرت محمد بن عبدی بن حنبله را بر سر دست دعا نهاد، بت مراد بر سر ایشان آورند که بپوشه عیب سوز
مردی و اینها و هر سوز که کردی بختی آرد وی بپوشه عیب سوز بتی او رفت و هر که کردی
بود ندی از آن بپوشه عیب سوز که کردی را از او دور گردانید و شمشیر بر صحنه او افتاد چنانکه از
سر برود کرد و در شب باز گشت بدین و نماز صبح را با پیغمبر جماعت کرد از آن حضرت
وی را بدین بود گشتی و حضرت از آن گشت آری فرمود لا یخلف فیما عزان و این کلام اول از پیغمبر
شنیده شد و بعد درین سال غریبی فیقاع واقع شد و سبب این غریبی آن بود که چون حضرت
رسالت را از مکه بدین شهرت داد با پیغمبر بی فیقاع نمود که با ایشان تفریق برسانند
که آن جماعت اعانت و همراهی دشمنان وی کنند و اگر دشمنی هجوم کند ایشان نصرت و مدد نکند
بجای آن چون از غریبی جماعت فرمود بی فیقاع اظهار رسد بی کرد و گفتند و ما
جنگ کرد که ایشان علم عیار بی نگی نداشتند و اگر با ما جنگ کند جنگی بر بیند که جنگ و بگریز
نماند و تفریق عهد پیغمبر نمودند و ایشان اول جماعتی بود عیار پیغمبر که عهد حضرت را بپوشید
اهل سبک بودند سبب تفریق عهد ایشان آن بود که در باران بی فیقاع زنی از مسلمانان مکان زد
بمی نشسته بود پیغمبر از تنی آن زن بود و چنانکه زن واقف نشد دامن جامه و بر برداشت و
بر آن نه و فاعله در آن جامه بودی که بر جامه در پای کرد ندی و جامه را از او بشوید ندی و رواقی که
دامن جامه او را از آنجا حال ساخت آن زن چون رخااست عورت وی ظاهر شد فریاد بر آورد که ای
مسلمانان ایضا ایستاده بود شمشیر کشید و آن پیغمبر را بگشت فرمودی جمع شدند و آن سکا
گشتند پیغمبر چون از آن امر واقف گشت اشارت ایشان را جمع فرمود و گفت پیغمبر و سر سید
او خداوند است و خداوند پیغمبرش را بر سر دست دعا نهاد و صلوات شود بر سر ایشان که من پیغمبر جماعت کنم با پیغمبر
که چون قوم فراموش کرد فریفته نشوی که تو باکر و همی هاری پیغمبر که هر پیغمبر را بی دانستند که
وار از حضرت متفرق شد و پیغمبرش را آورد و ایشان تفریق بی قوم چنانکه تا سید اکبر فرمودی که
سید سلیم با شکی کرد در مدینه ابو قحافه را خلیفه ساخت و علی بن ابی طالب پیغمبر داد و بجانب ایشان
مستقیم شد و جماعت بجهای خود براه بردند باز در شمار و ایشان را بجهاد و ادای امر جنگ
و بجهاد و رسولی که بی گشته از انحصارهای خود آورد آمدند و درین فدا می رسد و حکم شد تا انجم

صبر

و سبها بر پشت بدو و حضرت دا عید نفس ایشان داشت و بی موجب فرموده بآن مهم قیام می نمود که
عبدالله بن ابی سلول منافق بر ایشان بگذاشت و خواست تا ایشان را بکشد بدو حال آنکه آن طایفه
خلفای سید بودند و مذکرات قوی را بگذاشتی که در سوره فرموده بپوشه عیب سوز ایشان و الله که هیچکس
این کار نکند که اگر درین او را بر نمیس این سلول پیش حضرت آمد و درخواست آن قوم کرد و گفت یا محمد
دیشان هر سو کند از من احسان فرمائی اگر مرا عرض فرمود باز همان سخن را عاده کرد و هیچ جواب
نشدند این سلول دست خود را در کمر میان حضرت نهاد و گفت یا رسول احسان نمائی یا نه
محمد سو کند از من سید و امام را بقتل شد و رفت مبارک او متغیر گشت و فرمود و بیک از ایشان
سالی گفت ای خدا سو کند که تا احسان نمی گردان ایشان ترا بکذا ایم سید و زده بوش و حجامه
بی زده که را نگاه داشته باشند از نیاه و سرخ شکی که داشت که محمد را بیک با سدا بکشی چون با لغز
حد بر حضرت فرمود خنجرم بکند و بکند و بکند و از سخن آن قوم در گذشت اما حکم فرمود که اگر
دیگر پیغمبر روند چون خبر خلافت قوم رسید جان حجت سلول شدند و پیغمبر استند که از آن
پیغمبر روند عبدالله بن ابی رواسه ایشان را آورد و خواست که با رسول صلوات نماید و در آن
باب نیز خواست که عیون بن ساعده عربی بر نهاند حضرت بود عبدالله خواست تا در چهار چوب
در روز عیون دست بر سینه وی نهاد و گفت بیک از قوم که درانی تا زمانی که حضرت اذن فرماید ابی
و برادر کرد و خواست تا در آید عیون بروی غیظ شد و در ارفع کرد چنانکه روی وی بر دیوار خورد
و خون روان شد پیغمبر بی فیقاع گفت ای ابو الحیان ملاقات در موضعی نخواهم که این شخص
توانا برسد و ملاقات بر سر جمع آن باشد پس نا اید بگذاشت حضرت عبادت بن الصامت را
تا ایشان را اجلا نماید از عبادت و صمت طلبید و بگذاشت تا سروز و صمت سید شما را و این نیز فرمود
رسول است و اگر با اختیار من بودی اصلا شما را بنیادم پس عبادت ایشان را از منازل خویش بیرون
کرد و همراه ایشان بود تا بنیاد بپایانید و از اینجا با در عات که اراخی شام بود رفتند و بعد از نماز
اندک هادی شدند و اموال و اسیر ایشان غنیمت مسلمانان شد و پیغمبر هم از آن چهره کلان
خاصه خود اختیار فرمود یکی را بگفت میگفتی و آن در روز احد کشته شدند و دیگری را در و حاکم
بعضا میگفتند و روزی یکی را صندید و دیگری را بگذاشتند و سه شمشیر یکی را طوقی و دیگری را بگذاشتند

جست احوال حضرت میروان بی فیقاع بطرف م
و ملک چه این کار را

بجستہ اولہ نفس کہ بغیر سواہ صورت خدا شد

وَأَمَّا الْفُلُ فَأَنزَلْنَاهُ ذِكْرًا لِّعِبَادِنَا

و در بکری حنف و سه نیزه اختیار نمود و و حکم کرد تا حاصر زان اموال بعد گردند و آن اولی حنیف
که در پیرو و حضرت بعد از وفات زین العابدین سلمه و دیگر بعدین معاذا بن جندب که از اسلحه بکل
حیوانند و باقی را بر صاحب قیمت فرمود آورده اند که چون بغیر از غنای بی قیافه
فرموده اند و بعد از آن که از و قربانی کرد و هم درین سال غنای سویی واقع شد و سبب این واقعه
آن بود که چون ابوسفیان بن حرب از جنگ بدر فرار نموده بکسرت حرام کرد آنید در بخ
سوی سالیان و باز در محبت داشتند تا انتقام از محمد و یاران وی کشند پس با دوست
سوار و روانی و بر و پائی با چهل سواران که چون آمد و میرفت تا رسید بمنازل بودی بنی النضر
شبی بود که بفرقی حنی بن اخطب رفت تا از وی اخبار بپوشد و باران وی معلوم کند حنی
را بر وی و وی کشنده را از باغ بمنزل سلام بن مشک رفت و وی در پیش کشید و او را اموالی که در
خزینة و دار اخبار وی را صاحب وقت ساخت و چون وقت محمد را آمد ابوسفیان از منزل بیرون
کوچ کرد و تا ناحیه بنی کازانجا تا مدینه سه میل راه است رفت از نزدی انصار و خبر وی پیش
خویش بود تا بوسفین هر دو را بکشت و چند خانه و درختی چند از ترها بسوخت و کمان وی را باقی
که سوخت خود را ست کرد آنگاه راه کربلا پیش گرفت و چون آن خبر به پیغمبر رسید ابوالباب
در مدینه خلیفه ساخت و با دوست محمد از مهاجر و انصار بیرون آمد و از عقب ابوسفیان
روان شد لشکری را چون معلوم گشت که حضرت با صاحب از عقب ایشان می آید خود را سبک
می ساختند و اسبابهای سویی که بجهت زاده خویش بیرون آورده بودند را می انداختند
سلمان چون باها می رسید تن بر میداشتند و بدان سبب آن غرور را غرور السببی خوانند
حضرت تا بمنزل فرقه القدر رفت و با بوسفین رسید مدینه را محبت فرمود و مدت غیبت
در آن سفر غریب و بود و بعضی از اهل بیرون که غرور سویی در زمان سال سیم از هجرت نموده اند
و الله اعلم و هم درین سال غرور فرقه الکندی واقع شد و گویند فرقه الکندی و سبب این غرور آن
بود که بعضی پیغمبر را سببند که جمعی از بنی سلمه و عطفان در آن موضع گرد آمدند اندس با
ترتیب فرمود و سوره یقین را داد و در مدینه عبدالله بن ام مکتوم را خلیفه گردانید و با دوست
از اصحاب از مدینه بیرون آمد و متوجه ایشان شد و چون بدان موضع رسید همگی را بکشت

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the previous page, mentioning "الشيخ" (the scholar) and "المرجع" (the reference).

جنگه داران را فرستاد تا در املج وادی احتیاج کنند و خود در بطن وادی روان شد و شایسته
دید و در آن میان غدی بود بسیار نام حضرت پرسید از وی که مردی بنی سلیم و غطفان یکجا آمد
نمی دانم بنی ستران ایشان را با شایگان برانند و متوجه مدینه گشتند و در راه در موضعی قرار
گذاشتند آنجا تا مدینه رسیدن راهست فرمود تا حسن آن شخصت بیرون کردند و بانی را بر اجابت
فرمود هر مردی زاد و شهر پرسید جدا که مجموع ستران با یصد بوده باشد و هیاده رسم پیغمبر
حضرت میرا از او فرمود عجب آنکه دیدم که از یکدیگر و پانزده شایه در آن سفر بودند و از بعضی
از اهل سیران نیز در سال سی و پنج مرتبه اتفاق شد و الله اعلم **در ذکر وقایع سال سی و پنج**
در غطفان و در سال سی و پنج مرتبه غطفان واقع شد و آن غزو و قتل و ذبی امی و غزو
انصار بر گویند و سبب آن اتفاق آنکه که خبر پیغمبر صلوات الله علیه رسید که عجمی از بنی سعلیه و یحیی
در بعضی موضع ذی امر از مواضع بخند کردند و قصد آن دارند که از حوالی مدینه چیزی دریابند
و باعث برکردن ایشان گردید که او را در مشورت الحادش گویند و هیچ آنست که اسم آن مرد
خویش بود حضرت یاران را فرمود تا کار سازند کردند و در مدینه عثمان بن عفان را خلیفه داشت
و با چهارصد و پنجاه کس از یاران خویش بیرون آمد و میرانند تا موضع ذی القفسه رسیدند و آنجا
نام را گرفتند و نیز سله آوردند حضرت از وی خبر دشمن پرسید آن مرد گفت ایشان با تو
خواهند کرد اگر از سیدان تو خبر دارند شوند پناه بهر های که خواهند برد پیغمبر آن مرد را با اسلحه
دخوت فرمود و بی سلطان شد حضرت او را مصاحب بلال کرد این مردان سر با دشمن جنگ کردند
و لکن ایشان را از دوری دیدند که در سرهای که خود را متحصن ساخته بودند باریان را نبیند
و یاران وی را برین بود آن سه و چارمهای خود را بیرون کردند و بر هر ختی انگشت ناخن کشیدند و در
سبیل استراحت در میان آن جهت کشیدند و بود و اماب از آن گروه میبردند با دشمن که پیش
و آنچه آن قوم بود گفتند محمد بن ابی القحط که کشیدند و و یاران او درانده سترانی که بر
دست بانی دشمن نقشه می آید بر داشته میامد و بر این حضرت با یستاد و گفت ستران
الیوم می کشیت که از احباب کند امی و دشمن را از آن مرد و کلمات نماید حضرت فرمود حق تعالی
فی الحال خبر شما پرسیده وی از جنگ خارج نمود و شش روز دست وی بخت او سید عالم از آنجا

Handwritten notes in Urdu script, likely a continuation of the text or a separate entry, written diagonally across the bottom right of the page.

[illegible]

نمبر

برقی

بایست آن طبع شد و عرض لشکر کرد که سه هزار مرد از آن جمعه هستند زده و بقیه در دوش و دست
 اسب و سه هزار شتر و پانزده هودج در میان ایشان بود و تمام اشراف قریش بنی ابوسفیان و
 بنی مطلب و حبیب بن مظاهر و سنان بن امیه و عكرمه بن ابی جهل و حارث بن هشام و عبدالله بن ابی
 و بنی مطلب بن سعد العزی و خالد بن الولید و ابوقریحه و جمعی شاعر و اقران ایشان در آن لشکر حاضر بودند
 و پیشانی و برپای آن حبیب بن ابرهه و سنان قرار داد که گویند ابومرثد غنم که در جنگ بدر اسیر شد و آن
 شده بود و بواسطه اغلاس و زاری بسیار رسیده عالم بروی منت نموده و آزاد کرده اند و چون بدو
 که دیگر جنگ سنان نیاید چون کفار قریش را که بیرون می آمدند و می هر یک می آمد و با ایشان
 همراهی نکرد و سنان بن امیه پیش او رفت و گفت تو نیز با ما می آویزانی ما را یاری ده گفت آن سنان
 دی بر که محمد بن سنان نموده و مرا آزاد کرد امروز بگویم من جنگ آورده و مصفوان گفت بر خیز و با
 بیا که اگر ازین سفر باز آیم چندان حال پیدا می کند در پیش بشوی و اگر تر از آنده اند و بقیه آن قریش
 را با قریشی خود شریک کنم سنان چندان و سوسه کرد که ای عمره از راه رفت و دیگر به جنگ و کشت
 می گفتم و سنان گفت که و آمدند تا بدو الحلیه و الحما سه روز منزل ساختند رسول الله صلی الله علیه و آله
 بر آن فضا را را بجای سوزی فرستاد ایشان رفتند و باز آمدند و خبرش کان آورد که اسبان و شتر
 خویش را در کشت و در بعضی مرده و بزرگ سیر خرابی خواهد ماند بعد از آن حضرت حساب
 را فرستاد تا خبر تحقیق از ایشان بیاید و بیاید و لشکر ایشان در آمد و حرم کرد و بار آمد و آن
 را خبر و اگر در این از کتب و کیفیت لشکر ایشان و سخن حباب با انجرباس در مکتوب خویش نوشته
 بدو حوائج آمد حضرت فرمود و حسب الله نعم اؤکس اللهم بک احوال و بک احوال **نقص است** که ششم
 که روز شنبه آن جنگ خواست شد سعد بن معاذ و سعد بن عباد و اسید بن حضیر با جمعی از
 دلاوران صحابه سلاح پوشیدند هر یک سوار بر مرکب و چاه آن حضرت بیدار بودند و فرمودند آن
 شب در مدینه پاس داشتند و آن شب حضرت در واقع دید که روزی حکم پوشید و رخنه بعد در دو
 اتفاقا را و بیدار شد و کایا گفتندی و در عقب آن کبشی مذبح شد روزی که آن واقع را با آن
 و تعب کرد که با آنکه روز حکم مدینه است و رخنه در الفضا و صحبتی است که من بهد و کاکشته گفتندی
 که بر محابه و آن شد و کبشی کبشی کبشی فریض است که خدا او را بقتل آورد انشاء الله که گویند و می رود

کشته شد و کبشی کبشی کبشی

کشته شد

آن بود که از مدینه بیرون می رفتند و با محاب در آن باب ستاوره فرمود که اگر از کایا بر می آید و انشاء
 بن ابی ابرهه سنان با آن حضرت در آن روی سواقت خود ندان ای گفت و یا رسول الله ما خبر کردیم که ام
 کسی بر می آید و ما از مدینه بیرون فرستادیم غنم سارا بود و اگر بیرون رفتن را بکس این صورت
 نموده آن سرور فرمود و ای من ام ایست خورشید مدینه باشد و زمان و کوه کایا بکسار و هافریه
 جمعی از جوانان انصار را که هر یک بدین جا می رسیدند بهر حال حضرت رسانیدند که بیرون می آید
 و ایست نمودند با آنکه شریک کردند و روایتی آنکه عمره بن عبدالمطلب و سعد بن عباد و نعلان مالک
 و غیر ایشان از اوس و خزرج گفتند یا رسول الله ما می تویم که دشمنان ما کایا می آید که ما از جنگ
 و از کشت لشکرشان می تویم و آن سبب حرات ایشان کرد در بر الله تعالی حیدان مبالغه و لاهوت
 که حضرت سنان بیرون رفتن نمود اما کار بود آورده اند که روز جمعه بود که حضرت خطبه خوانند
 مردم را در آن خطبه فصاحت خوب و بویا عظمی خوب بود و اگر آن ایشان را بر چید و اعتماد و خبر داد
 کرد ایند که شما را نصرت خواهد بود ما دام که صبر کنید و ثابت قدم و روزی و روزی تا کایا بیاید
 لشکر مشغول شود با شماست که بر بیرون رفتن حرمی بود در فرج و شادی نمودند و چون نازک می کرد
 بجهت شرف رفت و او بیکر و عمر ملازم حضرت بودند و دستار بر آن سرور است که ند و حارث بن
 در روی پوشانیدند و مردمان مدینه بیرون خانه صفت کشیده بودند و انتظار بیرون آمدن سنان
 می کشیدند سعد بن معاذ و اسید بن حضیر با مردم کشته شهاب الله می آید در بیرون رفتن از شد
 و رسول صبر معنی را کاره است و حال آنکه امر از آسمان نازل می شود بهتر است که کار را بر او
 باز گذارد و بیرون خواهد گشت عید افضل الصلوات و التسلیمات از خانه مسلح بیرون آمدند
 پوشیده و کایا را دیدم بر میان دستار سنان بر سر نهاده و شمشیر مائل بود و سپر بر شانه انداخته
 و نیز بر دست گرفته چون باران حضرت را با حبیب دیدند همه پشیمان گشتند از اذاعه خروج و گفتند
 یا رسول الله هر چه خاطر یارکت خواهد آن جوان کن ما را می رسد که خلافت نصای تو کنیم و تو را یاری
 با شما اکتف بشنیدید سزاوار نیست پیغمبر را که چون سلاح پوشد از آن خود دور نگردد تا آنکه
 که خداوند حکم کند میان او و دشمنان او و اکنون آنچه گویم و امر می یابم چنان کنید و می بینیم
 حق که حضرت شما را است اگر صبر می آید ان شاء الله به نفع طلب فرمود و سه روز بعد کرد و او را سنان

نه پوشیده
 بخت پوشیده در صورت سلاح

بیت خلیفہ محمد بن حنفیہ علیہ السلام بن مسعود بن عمرو بن عبد مناف

بن حاضی و لوا، خر کج عیاض بن الشیخ و گوید سعد بن عباد و ولوا ایما جازان که لوا، خاصه
 بود علی بن ابی طالب و گوید مصعب بن عمیر و اد و عبدالله بن ام مکتوم و او در مدینه خلیفه شد
 و بواسطه خویش سوار شد و با خدا آورد و مسلمانان مسلم با غنیمت و دان شدند و در میان ایشان
 مدینه و بشیر و مبرقند و سعد بن پیش پیش حضرت هم حذر و بشیر میزند **فراست**
 که جعل بن سواد و گوید جعل بن سواد و عمرو بن پیش آمد و گفت یا رسول الله بدرستی که با حق
 و خدا تو کشته خواهی گشت و در آن حال که این سخن می گفت نفسی حزن بر آورد و بر سواد دست برد
 و می زد و گفت ای الله که خدا و چون بمنزل شیخین رسید نگاه کرد و حق ای لشکر را دید که گشتند
 و فریادی داشتند پس سواد ایما که آمدند گندم سو کردند و الله بن ابی اندازید و فری
 لا استجوا یا ایها الشیخ فی اهل الشیخ و در آن منزل عرض لشکر کرد و جماعتی از کوفه که همراه با
 مانند عبدالله بن عطاء و بن دین ثابت و اسامه بن زید و ایشم ابق و برادر بن عازب و اسید
 ظهیر بن عمار بن اوس و ابو سعید خدری و سمره بن جندب و واقع بن خدیج بنه صغری و ایشان
 حکم فرمود تا بعدینه سواد و دست نمایند ظهیر گفت یا رسول الله واقع بنی اراست و واقع در آن
 خود را بلند بر کشید از بسیاری شعث که بر سر او رفته داشت تا باشد که مریض کرد و حضرت
 و بن و سواد را داد با آمدن و چون وی مجاز گشت سمره بن جندب با شوهر مادر خویش مری بن
 گفت پیغمبر واقع بن خدیج و ابی فرمود که لشکر کرد و در آن میگرداند و حال آنکه من واقع را
 بر زمین میزنم مری بن سنان گفت یا رسول الله پس سمره و ابی را ندانند حضرت فرمود یا مری
 که بر من کشتی گرفتند سمره واقع را انعامت سید رس و بن نیزه سوری داد با آن و چون کتاب
 فرو داشت با آنک شام گفت و ما را جماعت کردند و شب در آن منزل بود و حضرت در آن
 الحار و فریاد بود و محمد بن سلمه و ابیاحیه کسی فرمود تا پاس لشکر میداشتی و مشرکان بر تو
 بود ندیدی که بدو که لشکر اسلام می کشد و ایشان نیز می کشد مری ابی جبر را تبعین نمود تا نا پاس
 ایشان میداشت مری سنان در آن شب بعد از اذان نماز خفتن و فرمود که سواد را
 و محافظ نماید راست مری گفت یا رسول الله من فرمود که کسی تو گفت و فرمود اجلس بعد از
 فرمود که سواد را راست نماید راست مری بر قامت و گفت من فرمود که کسی تو گفت و فرمود

خبر و خوش کرد و جانم از از شک احمد

جستن بعد از آن فرمود که گفت که اشب ما را محافظت و حرارت نماید مردی برخاست و گفت من
عافیت نمایم فرمود که کسی تو گفت ابن عبدقیس فرمود پیش من خطه درنگ فرمود اگرگاه گفت
برخیزید و گویان برخاست حضرت فرمود این اصحاب را کجا اند آن دو بار و وی گفت یا رسول الله
من بودم که در هر سه وقت جواب باز ادا فرمودم و ما ذاب حفظک الله پس آن مرد در نه فرمود و آن
و سپرد و وی گفت و شب حدیث کرد که فرمودی گفت و حرارت پیغمبر و فرمود و حضرت بعضی را
رفت و چون بیکه در آمد از خواب بیدار شد و بی طلب فرمود تا او را از پای میل بر سرش رفت
او چشمه جاری افتاد هم را قتیله فرمود پس سید عالم صلوات بر آسب خویش سوار شد و او شعله را برداشت
آن سرور با حمد رسانید و در راه فرمود چنانچه حاشا و در لشکر اسلام بصورت بر حائط متعلق گردید
مربعی قطعی نام یافت و وی چون خبر درگشت برخاست و بر وی لشکر اسلام خاک می باشد و وی
اگر فرسودگی بخاطر من در میان می سعد بن زید اشقی کفای بر سر وی نهد و بر متعلق بیکسخت
خون روان شد حضرت فرمود و دعوات الای الی العقب یعنی از چنانچه که بر پیشانی متعلق فرمودند
بجانب وی برخاستند و گفتن این از پیغمبر وادی است که شمارا با ما هست ای چندی خدا لشکر
آن عداوت را ترک کردید با سعد بن حضرت گفت و الله این از پیغمبر عداوت ما با شما نیست و لکن پیغمبر
عقابت شماست بعد از آنکه که رسول الله علیه و سلم اشارت فرمایند کردن آن کسی که بر پیشانی
بشکریزم پیغمبر اشارت کرد که خاموش شوید و ایضا ترا کتبید و او قتل است که حرام باشد
وقت نماز صبح برآمد بود بدلی و فرمود تا بلند نماز گفت و اقامت کرد و سه نوا است کردند
صبح جماعت کردند و پیغمبر بیک در هر برداشت از خود دیگر بر بالای آن پوشید و پیغمبر خود را
آن بر سر مالک نهاد که میدان ای سید عالم با جو فرمود که سید و فرمودند که با پیش از آن
با پیش از آن بگشتن عبدالله بن عمر بن حرام از عقب ایشان رفت و هر چند آن جماعت را نصبت
کرد که باز گردید بجای رسید این ای گفت محمد حرفه ما را شنید و ما آنچه فرموده و بدلی
بعضی ما علی تنه و روی جوانان و گویان که اخبار کرد و چون آن منافقان در کوههای سحر شدند
عبدالله بن عمرو بن حرام گفت منافقان او هلاک کرد اما در سرستی گزید باشد که خداوند تعالی بر پیغمبر
را و میمنه آن از نصبت شامی ساز کرد و پیغمبر را بگشت و بطریق پیغمبر حضرت امیر اهل خویش

مفتی

آن حضرت آمد و بر آنجا رسید و بر آنجا نشست و چون آن مرد مدینه رسید آنکه
 خانها و اوزار که بر آن شنبه از آنجا حرمه و فرمود و گویند که آنکه از آنجا حرمه و فرمود
 که بر آنجا حرمه و فرمود و گویند که آنکه از آنجا حرمه و فرمود و گویند که آنکه از آنجا حرمه و فرمود
 و بر وی بگریزد بعد از آن که آنجا حرمه و فرمود و گویند که آنکه از آنجا حرمه و فرمود
 آمدند بین ایشان و تا آنکه سیاه شب بر وی میگرفتند و سپید عالمه جواب رفت و چون
 شد و از آنکه از آنجا حرمه و فرمود و گویند که آنکه از آنجا حرمه و فرمود و گویند که آنکه از آنجا حرمه و فرمود
 میگردید حضرت فرمود و گویند که آنکه از آنجا حرمه و فرمود و گویند که آنکه از آنجا حرمه و فرمود
 من این بود که از آنجا حرمه و فرمود و گویند که آنکه از آنجا حرمه و فرمود و گویند که آنکه از آنجا حرمه و فرمود
 رسانید و آن شب جماعت دعا و آنجا حرمه و فرمود و گویند که آنکه از آنجا حرمه و فرمود و گویند که آنکه از آنجا حرمه و فرمود
 و بر وی بگریزد بعد از آن که آنجا حرمه و فرمود و گویند که آنکه از آنجا حرمه و فرمود و گویند که آنکه از آنجا حرمه و فرمود
 گفت دیگر که از آنجا حرمه و فرمود و گویند که آنکه از آنجا حرمه و فرمود و گویند که آنکه از آنجا حرمه و فرمود
 چون بآن عالم اشتغال بود ندانم که از آنجا حرمه و فرمود و گویند که آنکه از آنجا حرمه و فرمود و گویند که آنکه از آنجا حرمه و فرمود
 آن مردان لب خوش داشت تا که خوردن آیند و از میوههای بهشتی خوردند و در تمام باغ و بیابان
 و منازل بهشت طیران میآمدند و قراگاه ایشان بعد از فراغ از گشت بهشت قدر لطیف است از طلا
 در نظر می آید و چون ایشان طیب ماکل و مشرب و خیر بودند اینست که بگوید که
 برساند بر آن مردان ما از ما این طعام را که ما در بهشت میخوریم و می آشامیم بخور و جمیع
 تا آن برادران ما در دنیا فرصت غنیمت شمارند و بزرگ مجرب و در دنیا بتقدم رسانند و هیچ
 خوشتر از آن طعام با اعداء دین معاف ندارند و حق تعالی با ایشان گوید که من بر شما پیغام
 با ایشان می آید و رساند که از آنجا حرمه و فرمود و گویند که آنکه از آنجا حرمه و فرمود و گویند که آنکه از آنجا حرمه و فرمود
 از آنجا حرمه و فرمود و گویند که آنکه از آنجا حرمه و فرمود و گویند که آنکه از آنجا حرمه و فرمود و گویند که آنکه از آنجا حرمه و فرمود
 بطریق از من هر چه میخواهد ایشان گویند که از آنجا حرمه و فرمود و گویند که آنکه از آنجا حرمه و فرمود و گویند که آنکه از آنجا حرمه و فرمود
 هر چه میخواهد ایشان گویند که از آنجا حرمه و فرمود و گویند که آنکه از آنجا حرمه و فرمود و گویند که آنکه از آنجا حرمه و فرمود
 بر آنجا حرمه و فرمود و گویند که آنکه از آنجا حرمه و فرمود و گویند که آنکه از آنجا حرمه و فرمود و گویند که آنکه از آنجا حرمه و فرمود

بیت که میفرماید از آنجا حرمه و فرمود

بیت که میفرماید از آنجا حرمه و فرمود

بار دیگر رسید شوم چون بغیر ازین مراد که از آنجا حرمه و فرمود و گویند که آنکه از آنجا حرمه و فرمود و گویند که آنکه از آنجا حرمه و فرمود
 انصاری و میفرماید که از آنجا حرمه و فرمود و گویند که آنکه از آنجا حرمه و فرمود و گویند که آنکه از آنجا حرمه و فرمود
 و میفرماید که از آنجا حرمه و فرمود و گویند که آنکه از آنجا حرمه و فرمود و گویند که آنکه از آنجا حرمه و فرمود
 باقی که حق تعالی با ایشان است و از آنجا حرمه و فرمود و گویند که آنکه از آنجا حرمه و فرمود و گویند که آنکه از آنجا حرمه و فرمود
 یا بعد از سنی اعطاک ای ستمگر من بخواب از من تا بدست پدر تو گشت ای پروردگار من از آنجا حرمه و فرمود
 که با این دنیا هر سنی تا در راه تو بار دیگر شد و شوم حق تعالی با او خطیب فرمود و از آنجا حرمه و فرمود و گویند که آنکه از آنجا حرمه و فرمود
 که بر آنجا حرمه و فرمود و گویند که آنکه از آنجا حرمه و فرمود و گویند که آنکه از آنجا حرمه و فرمود و گویند که آنکه از آنجا حرمه و فرمود
 تو که از آنجا حرمه و فرمود و گویند که آنکه از آنجا حرمه و فرمود و گویند که آنکه از آنجا حرمه و فرمود و گویند که آنکه از آنجا حرمه و فرمود
 خطیب خواند و حمد و ثناء حق تعالی را و بفرمود و گویند که آنکه از آنجا حرمه و فرمود و گویند که آنکه از آنجا حرمه و فرمود و گویند که آنکه از آنجا حرمه و فرمود
 از برای و حق تعالی که خدای عز و جل برای ایشان مقرر فرمود بعد از آنکه این آیه را بخوانند که چنان
 شد که ما عاقلان و الله علیه فرمود و گویند که آنکه از آنجا حرمه و فرمود و گویند که آنکه از آنجا حرمه و فرمود و گویند که آنکه از آنجا حرمه و فرمود
 زیارت فرمود و گویند که آنکه از آنجا حرمه و فرمود و گویند که آنکه از آنجا حرمه و فرمود و گویند که آنکه از آنجا حرمه و فرمود
 جامع در راه رضای حق تعالی که از آنجا حرمه و فرمود و گویند که آنکه از آنجا حرمه و فرمود و گویند که آنکه از آنجا حرمه و فرمود
 که از آنجا حرمه و فرمود و گویند که آنکه از آنجا حرمه و فرمود و گویند که آنکه از آنجا حرمه و فرمود و گویند که آنکه از آنجا حرمه و فرمود
 زیارت شد و از آنجا حرمه و فرمود و گویند که آنکه از آنجا حرمه و فرمود و گویند که آنکه از آنجا حرمه و فرمود و گویند که آنکه از آنجا حرمه و فرمود
 بود که هر سوره و فرمود و گویند که آنکه از آنجا حرمه و فرمود و گویند که آنکه از آنجا حرمه و فرمود و گویند که آنکه از آنجا حرمه و فرمود
 شد و گویند که آنکه از آنجا حرمه و فرمود و گویند که آنکه از آنجا حرمه و فرمود و گویند که آنکه از آنجا حرمه و فرمود و گویند که آنکه از آنجا حرمه و فرمود
 بر اندام من افتاد از بهیبت زود سوار گشت و روان شدم و مر و فرمود که هر سال سفره بر نایک
 احدی و گفت السلام علیکم یا صبیح منعم القلاری بعد از آن حضرت ابوبکر و عمر بن خطاب
 سوار شدند و با ایشان میگردیدند و از آنجا حرمه و فرمود و گویند که آنکه از آنجا حرمه و فرمود و گویند که آنکه از آنجا حرمه و فرمود
 از آنجا حرمه و فرمود و گویند که آنکه از آنجا حرمه و فرمود و گویند که آنکه از آنجا حرمه و فرمود و گویند که آنکه از آنجا حرمه و فرمود
 مسلمانان معاف گشتند و سبب خدای که در روز بدر از آنجا حرمه و فرمود و گویند که آنکه از آنجا حرمه و فرمود و گویند که آنکه از آنجا حرمه و فرمود
 شد و حضرت ابوبکر گفتند و بفرمود و گویند که آنکه از آنجا حرمه و فرمود و گویند که آنکه از آنجا حرمه و فرمود و گویند که آنکه از آنجا حرمه و فرمود

بیت خطیب و فرمود و گویند که آنکه از آنجا حرمه و فرمود

بیت خطیب و فرمود و گویند که آنکه از آنجا حرمه و فرمود

با اقرار وی شملت و چون بروی و محاسن او فرود آمد حق تعالی آیت فرستاد که اَوَلَمَّا أَتَاكُمْ
مُصِيبَةٌ مِّمَّا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ فَرَأَوْهُم بِطَوَافٍ عَلَیْكُمْ لَعَلَّكُمْ تَعْلَمُونَ چون رسید شما مصیبتی
قتل و جنگ که در روز احد بمسلمانان رسید تحقیق که شما را سبیل بدید و دشمن و برابر آن شد
بانت که مسلمانان هر روز در هفتاد کس کشته بودند و هفتاد کس اسیر ساخته و مع ذلک و غیره
کسی از دشمنان در روز احد کشتی نگشتند شما ای مسلمانان از کجا باور سید این مصیبت بگویید
که این از نزد شما می آید بعد از آن بیان می نماید که آنجند شما را سید از جراحت و هر یک و قتل
بقضای حق بود که و ما اَصْلَکُمْ کَوْمَ الْقِحْدَانِ جَزَاءُ الَّذِیْنَ اَفْرَدْتُمْ و من چون بداند که اندوهی رسیده
است قضای حق است و از در حق او که شد هر چه از سبیل تمام حاصل شود و در خبر است که آیا
بفرموده و اندوه را از آن میگرداند و الله الموفق اهل سیر رحمت الله چنین آورده اند که چون ابوسنیان
حرب و لشکر قریش از حرب احد را محبت کردند و با دشمنان کشتن از بازگشتن خوش و خوش
ملاست کردند و گفتند که ما که در جنگ کشته ایم و من عظیم دینش کردیم و خیار را
مستقل ساختیم و هم او را تمام کفایت ما کرده باز گشتیم صبیحی است که این کشتن را از آن
و شوکت یابند باز می یابند و ایشانرا استیصال نمود و برین غم حارم شدند و صوفیان بر این
گفت ای یاران ما که در این روز که همه یاران وی بسیار اند و هلاک اند همه مصیبتی که بدو شایسته
و با شاد و نهایت غضب و کین و در صدد انتقام خواهند بود شاید که باز گردیم و اوس فریاد
که خیر احدی بخلاف خود به هیچ شیئی تدبیر نماند است بایستد خلافت شما را حاصل شده سادگان
شد ایشان درین غیبت بودند که این خبر به پیغمبر رسید و خواست که خوفی در دل دشمن انداخته
کند و او یاران او را قتل باقی است هر روز دریم از او و از او احدی که درین دامن نماند کرد که خطای تو
منه ما را که مسلمانان بطلب دشمنان بودند و غیر از حاضران احد کسی دیگر بیرون نیامد
چون ندانستند در حال کشتن شدند و بتدویر احاطت خویش اشتغال نمودند و دشمنان با هم
مستعد بودند و آنکه در پیله سلاح خویش پوشیده و سوار شدند و بر سرهای ایشان را با تیرانان
خلق شدند و قتل در شان ایشان آیت فرستاد که اَوَلَمَّا أَتَاكُمْ مِّنْ لَّدُنْکُمُ الْمَوْتُ لَمَّا أَتَاكُمْ
الَّذِیْنَ اَخْسَرُوا اَنْفُسَهُمْ و اَلَمْ یَعْلَمُوْا اَنْ یَّهْدُوْهُمُ اللّٰهُ فَمِنْ حِجَابٍ رَّحْمَتِ اللّٰهِ عَلَیْهِمْ

بیش عدد کشته شدن کنی در جنگ احد

بیش کسی که ایمان بقضا و قدر شد غم نخورد

بیش که با او در جنگ بود که بعد از کفار و مجوس نشسته

کافران

من قدر و عزیمت خود میباید بدید از جنگ احد و هر که کشته ام و روز میخوانم که مرا اذن دهی تا ملازم
فرمان اذن دادم و دیگر کس را اذن نداد و این لم بگویم را در بدین خدین ساخت و علم خود را بگوید
و بعد از این ای طالب ویرانی می آید که با او از بدین بیرون آمدند و تا موضع حرا را رسیدند و در میان
تا در این موضع را بعد از آنکه فرو خفتند و بعد از آنکه بی خبری میگردیدند آنجا که در آن منزل
ملاقات کرد و تحقیق و تفسیر وی بجای آورد و اظهار تاسف نمود برین صورت که مسلمانان را از جنگ
بود و وقت روز با هم در میان سواران و پیوسته حرا را بعد از آنکه سوگند دادند به خبر خود ننمودند و هر
پوست خود را در وی میفروختند بعد از آن حضرت را و طاع کرخی و بیایب مکتوبان شده و با باورین
و یاران وی رسید و حال آنکه ایشان غیبت حرم کرده بودند که بر پیغمبر آمدی ابوسنیان چون
بعد از در یکدت جبهه را دید از آن خبر بعد جواب داد که بعد از جماعتی اینجور از احدی گفتند خود
بیتصدد شتام از شما بیرون آمده اند و لشکری عظیم را رستادند و من ایشانرا از منزل حرا را رستاد
گفتند بعد از آنکه ما میگوئیم گفت والله که راست میگوئیم همان یی رم شما را که هنوز از جنگ کشته
که کفایتی اسبهای ایشانرا برینید و صوفیان بر این گفتند که من می دانم و بشنیدیم بطور آمد به خبری که کج
کنیم جای دولت ما راست میگوید که کس کرد و در قریش را ترزنی و خوفی در دل ایشانرا از انجا روی طرف
مکد آوردند و جمعی تمام میرفتند بعد از آنکه کسی نیز حضرت فرستاد و از کیفیت رسیدن خود
و خبر رسیدن ایشان از جواب خود و لای صغیان و برگشتن ایشان بیکه آن سرور را اعلام داد
کایات فرمود که از شما صغیان و ماکان برینید یعنی ده صواب نمود ایشانرا از صوفیان و حال آنکه
بر صواب نبود **نقص است** ابوسنیان در ده و جمعی از عید القیس که ایشان بدویند میرفتند رسید
و ایشان چیزی نشنیدند که در آنه آنکه بجای از و حضرت رسانند معصومان پیغام آنکه غایت
حرم کرده ایم که باز بر سر تو ای و قتل استیصال کنیم آن جماعت رسیدند بآن سرور و چهره اسد
ابوسنیان رسانیدند مسلمانان کشته حساب الله و ایم او کسلی حق آیت فرستاد که اَلَّذِیْنَ قَالُوا
اَلَا اِنَّ اِلٰهَنَا سِوَ اللّٰهِ مَا کُنَّا نَعْبُدُ اِلَّا اِلٰهًا وَ قَالُوا حَسْبُ اللّٰهُ وَ اِلٰهٌ مَّعَ اللّٰهِ کُلٌّ فَاَلَمَّا جَاءَ مَعَهُ
حَمْرًا اَسْلَمَ اِلَیْهِمْ و کس از کفار که در نزد پیغمبر سید عالم آمده بودند یکی معاویه بن المغیره بن اسیه
و دیگری ابوجهمه شافری که در روز بدر باخی اسیران بود حضرت بروی دست نهاد و او را از آن کشته

می

بیش کشته نموده و کشته او کس را از کفار و مجوس
اسیر گرفته بودند

از طرف کمر بود که در کبر بخت سلطان میاید آن بخت نصیب شد کرد به بخت احد حاضر شد
بود و معاویه بن المغیره را عثمان بن عفان از حضرت امان خواست برای وی فرمودند
آورد امان دادم بشو که سرور و قدر معبد نباشد و بعد از سه روز اگر و لا قدر مدینه بیاید
اتفاقا چون سوز و کدشت وی توانست که از مدینه بیرون رود در جای پنهان شد و چون
از مدینه خارج شد و عمار بن یاسر را هر دو طلب او فرستاد و ایشان را کشت و برادران محل کشت
ایشان رفتند و در همان موضع او را کشتند و در حال کشتند و اما ابو جره شاعر چون در آن
حضرت آوردند و از وی بسیار خود که کتبا و دیگر را از او کین آن سرور فرمود که کتبا را بکشند
چون سر کتبا را کشته نشود من از یک سو راخ و دیار و فرمود چنین کنم که یکسوی و در هر
دست را بر پیش فرود آری و کوی که محمد را دو بار بازی دادم بر او فرمود هر دو زبان باشد
سید را بر او ضرب دست حیدر کرد و دست بازی خود را بقتل خود در آن روز کشت و در
او از این سال و تقویتی در او اول سال چهارم از هجرت قصد سرود و جمع واقع شد و جمع نام آن
از آنهای مدینه که این واقع در نزدیکی انبارهای نموده ارباب سیریه آورده اند که چون قرض
حرب احد بیکبار کشتند سفیان بن خالد هذلی ^{بنی النضر} با کوهی از غنای و قاره بیکبار
و ایشان را بصورت فنی که در احد و وی نموده بود کشتند و از محمد بنی عبدالدار و از خود
و کرب و بسیار شدند و از نسب آن پرسیده معلوم کردند که در روز احد جماعتی از ایشان شایسته
گشتند و من آن جماعت بفرستاد بخت سعد بن ابی طحله بن ابی طلحه در جنگ احد صاحب
کمر بود رفتند و حال آنکه در آن حرب شوم او و برادرانش کشته شدند و قهر و تسلیم و قهر
و آن زن سوی خود را بریده و سوگند خورد و بود که دروغ و سر نالد تا تصاص کشتگان خویش را
و شمر کرد که هر که سر بکشد امان را که تا بر سر او بیاورد صد شتر خوب بدو آن جماعت
کشد و سران را کین کشته اند گفت چهار صبر من مقبول شده اند عاصم بن ثابت و در او طلحه بن
عبداللہ بنی زوی بن العوام کشته گردید و بقتل آوردن سفیان بن خالد بنی الحارث در حرکت آمده
با قوم خویش گفت هیچ به او راه نیست که اندیشه کند که مقصود این زن حاصل شود و بعضی از دشمنان
شما جز که خنجر گرفتار کردند و بنی سید کشته می شدند که در کشتن و با او وقت بود و بنی سید

در کتب معتبره

عبدالله بن مسعود و بنی سید کشته شدند و بنی سید کشته شدند و بنی سید کشته شدند

اسلام

اسلام نمودن و از حاکم طلب داشت که مرا و شما کند تا بکلم شراعت و احکام نماید اهل قبیله شما را تا یک
از آن سکن بعضی را توانید که با خود بسیار بد گفتند و هیچ کوی جان کیم بر همت کس از گروه عضل
بدیده آمدی و گفتند با رسول الله ما مسلمان آمده ایم و قوی انبوه از قبیله ما با سلام در آمده اند با شما
از یاران خویش بغیرت تا فران بر ما خوانند و احکام بر ما بگویند و بر ثابت بن ابی الاقلع فرمودند
و با عاصم بسیار شکوه و درستی کرد و صبح بر وی از منزل بیرون آمدند و شبانه با وی بنزد
سریش و با عاصم بیکدشتی بودی که توان جد کسای بودی که به عاصم با ما خواهد فرستاد بدو حق که حق
از محمد بیکان اصحاب رسولی عاصم بیکت امید میدارم که من در آن میان باشم بعد از چند روز و در آن
که کس را از آنها بر اختیار فرمود و از آن بعد آسای همت کس در کتب اسارت و سر معلوم شد و عاصم
ثابت و مرثی بن ابی مرثی و حبیب بن عدی و زید بن الدثنه و عبدالله بن الطارق و خالد بن ابی الکبیر
و صعب بن یسید و عمار که آن سکن بر فکر از عیان و اصول نموده باشند بدان واسطه ضبط آسا
ایشان احکام و وضع شده فی الجمله عاصم را بقتل و بنی سید بن ابی مرثی را به عیان کشته
و با کوه و عضل و قاره فرستاد تا فران و احکام بر عیت باهل قبیله ایشان امورات و امان ایشان
هر چه معلوم کردند حضرت و اعلام نمایند ایشان سلاح بر داشتند از سینه بیرون آمدند و از قوه
گفتند شما را جدا گشتند سلاح من را که انچه اید از دشمن و بنزدیکی جوی میروید که ایشان اهل سید
اند که گفتند شاید که در راه صوری روی نماید که جنگ باید کرد پس بر راه مکه روان شدند و زین سید
و شب سیری نموده و نماز جماعت با مسامت عاصم میکردند تا رسیدند به جوی که آنرا حده خوانند
عسکان و مکه و کوه سید از آنجا تا عسکان هفت میل راهست مردی از آن همت کس که راه ایشان
جدا شد و بنی سفیان بن خالد رفت و او را خبر داد که ایشان از آمدن عاصم و دست کاف و سید
از بنی لحيان که جدا از ایشان تیر انداز بودند طلب سلطانان بیرون آمدند و هر کای بود که عاصم را
خویش در موضع جمیع فرمود آمدند و از رخ مای که از مدینه با خود زوده برگزیدند و بدو دستار دادند
و روی کج نمودند و از بنی لحيان در آن نواحی بر می کوفتند و مشغول بود و بر سراب جمیع سید
که اسحق بن الحارث حرمایعت فرمود و در آن موضع افتاده گفت والله که این استخوان تیر شربت تیر باد و او
که طلب شهادت بر من مثل شهادت این که ادبی برگزیدند و سید کلاه سیدان و سیدان و سیدان و سیدان

جدا شده بود پیش ایشان می آمد حاله بن ابی انکبر را عاصم گفت ای ابوسلیمان نزلان تو را
 فریب دادند عاصم گفت آری بیکدیگر کعبه بعد از آن گفت ای یاران خوش شما و نیست که حق تعالی شما
 از برای آن آورده زیرا که گرامیست خود از برای شما خواسته و هر زمان بر پیشانی دولت نماز می خواند
 غنیمت دارید و با اعداء دین ستاندن نماید چند آنکه گفته کرد بدو را و خدای تم چون آن قوم دیدند
 که سواران در مسدود مقام اند با ایشان گفتند نفسها خود را بکشتن میدهند که خلافت مقابله
 با ساسانیست شما را عاصم گفت ما از کشته شدن مالک نداریم چرا که بر بصیرتیم از دین خود سنیان
 خدا گفت ای عاصم از من بشنو و نفس خود و یاران خود را بکشتن مده که شما را امان دهیم عاصم گفت
 من امان هیچ مشرک را قبول نمیکنم و دست خود را بر دست هیچ مشرکی نمی بستم و برین امر نذر کرده بودم
 را بر نفس خویش کوار که تمام این بخت و بر سر کار بماند و خدای تعالی حق کرد و خداوندی نمود که بر ما
 وکی تمام شد انگاه نیز خویش بیرون آورد و بدینچنین جنگ میکرد تا بنوعی اشی بکشتن بر سر کشید
 و گفت با خدا یا من در اول روز دین ترا حمایت کردم تو حمایت کن جسم مرا در آتش و در آتش
 چه شنیدم بود که سلاطین دست سعد نذر کرده که از کاسه سر او خورند و قصد جنگان مقابله نمود
 که گفت کشت کفایت قصد کرد که سر او را از تن جدا کنند و بنزد سلاطین برند و صد شتر که شتر کرد
 با ایشان بستند حق تو شکری انوشه از بنو ندادند و تا برگردیدند عاصم برآمدند و هر کس پیش
 سیرت بر روی او پیش میرد که دومی شد و هم هلاکت بود هیچکس کرد عاصم توانست گفت گفتند
 که از روی تادیب در آید و از سوارها از آن دور شوند چون شب درآمد حضرت عبدالل احدیت سیدی
 بفرستاد تا ببرد عاصم را ببرد و مشرکان را و وصول بان میسر نشد و شتر و بکر از آن ده کس انداخته
 نمود که با کتا رجبت کرد تا شاید شدند و سه نفر از ایشان حبیب بن عدی و زید بن الدنه و عبدالله
 بن الطارق با مان گفتار داشتی شتر از گوه فرود آمدند آن بدیشان بعد خویش و فاطمه و دستها
 ایشان را بر کاهای ایشان بر بستند عیاده بن طار گفت خدا حق اولی الغنم پیدا میکند که بر جا
 شما نیامده چند وی را بکشیدند ابای بود و با ایشان معرفت و رواجی داشت که دستهای خود را بکتاب
 ساخت و شمشیر خود را بر گرفت و بر کافران حمله کرد از روی دور شدند و سنگ باران کردند تا شاید
 و اما حبیب و زید و برادر بکوه نیز و خند حبیب را و خنق حارث بن عامر بن نوفل بعد شتر خرید

تحت جبه زهر را بر عاصم که مبارک انکار صلح میسر شد

و کوسید و برین ابی عاصم قحطی که حلیف بنی نضل و برادر مادری حارث بن عامر بود و برادر بزرگتر
 حارث که او را حبیب هم روزید گفته بود مقتول سازید و کویید و لور باد و سیاهی خریدند و کویید و حارث
 کرد خدا و بد و اسیر از قبیل هذیل که هر یک بود ندوا کن و ابیات همه بخت رسد جمع مکان بن شعبان است
 و اهدا علم و اما زید بن الدنه را عنوان بر نامید بر عیاله شتر خرید تا بعضی پدر خویش که در روز یکشنبه
 شتر بود بکشد و کویید حارثی در جزیره او شتر یک سندی و آوردن ایشان بکشد و ماه ذی قعد
 سرور و در محبوس با حارثی عیاله تا ماههای حرام بگذشت انگاه بوضع شتر نشان بردند و فرمودند
 تا حویب دانی نصب کردند و اکثر اهلی که در اینجا جمع شدند و در راه حبیب و زید هم رسیدند و دیگر
 را کتا کرد و قدر هم دیگر را بدله در ایشان خواست رسید و حبیب نیز نود و بخت رسیده بود
 حبیب را سیای طرا آوردند گفت بکوار عیاله را و رکعت نماز کرد و ابو حریره که یک کتان اول سینه
 اکثر کتبین خدا نقل حبیب بن علف بعد از آن حبیب گفت و الله که اگر بدخوف آن داشتی که گوید از آن
 می ترسم مرا به که در بنار افروزی و حق چند بکشت که بعضی از آن ایست **شعر** گفت ای ابی حارث
 طای شوق کان لله مقبری و قد لک فی ذات اوله و ان نشاء **شعر** ای ابی حارثی که بر اعداء
 بر کوه بران جماعت و کشت لکم اخصی من غنما و اما لم یؤدوا و اما لم یؤدوا و اما لم یؤدوا
 من دران و اندر حاضر بودم بدره بن بنی سحر بنی امیه از خوف و حیرت دعای و در میان عرب
 شریعت داشت که چون بر کوی دعای بکشد اگر مدعوید بر زمین اصطفی کند دعا را در حق وی مانع
 نباشد و ابو حویطب بن عبدالعزی منقولست که گفت هر دو انکشت خود را بر کوشا خود فایم
 و از اینجا بگریختیم از ترس دعوات او حکیم بن خرام گفت من خود را در هر دو حق منواری ساختم از
 دعای و حق محمد بن اسحق گوید حق دعای و بر او قبول کرد و اکثر اهلی که در حق وی حاضر بودند بیلابند
 و منقولست که بر بن الخطاب لغز سعد بن عامر را در زمان خلافت خویش امیر حصن کرد و از او
 کاه کاه شش جاصل می شد غزوی می رسید که ترا کس سواد و دل که هست گفت ای عمر اسیران
 نیست و لکن من هر روز حق حبیب حاضر بودم و دعای در ایشانم هر کاه که بخاطرم خطی رسید
 بخود می شوم انصه حبیب را بر حویب دارا و بخند حارثی او بطرف مدینه بود نه بجانب کعبه که
 روی من را کعبه را هر صحران بکشد زیرا که خدای تعالی فرموده **انما اولواکم لله** و کتا کرد و کتا کرد

کشت شمشیر انداخته حبیب بکشت حارث و در مکر و در کوه
 کراه به لقیات او را حارث عار و در
 کتا کرد

بودند و باو سلم فرمود برو تا بر من بیاسد و پیش از آنکه ایشان خبردار گردند و لشکر جمع کنند
 سر جمع آید غارت کن ایشان را بسوا بسود از مدینه بیرون آمد و ولید بن زحرف طای را حاکم
 ساخت و بطریق بی راهه میرفت تا بوضع قطیف که آنی است از آنجا می آمدن سید بعضی از حجابان
 ایشان که آنجا می می نمودند غارت کردند و سید بنده که چوئی با مشغول بود دست گیر کردند
 و باقی که بختند و بقیوم خود طوق کنند و ایشان را از آنکه باو بسود خبر دادند و از گرفت و شکست
 لشکر وی بجزیرین فرمودند و آنجا سید رسیده از منازل خویش هر یک بکوشه بیرون رفتند و او بسود
 میفرمود ایشان را آمد هیچکس را از مدینه نماند و از آنکه خود را سید قسم ساخت قسمی بدادند
 بودند و در وقت دیگر با خود جمع اموال و غارت چهار دایان مشغول شدند و آنرا فرستادند از شهر
 و کوفه رسیدند و در آنجا از آنکه باو رسیده آوردند و هیچکس از آنجا نماندند و بدین مراجعت
 نمودند و از آن غنیمت که ایشان را حاصل شده بود دلیل طای را بخشیدند و گردانیدند و بینه در آخر
 اختیار نمودند و حسن از آنجا بیرون کردند و باقی قسمت نمودند هر یکی را هفت شتر و چند کوفه
 رسید و مدت غنیمت او سید در آن سریده روزی بود و الله اعلم و تمام در او آخر این سال یا در اوایل
 سال چهارم از غنیمت عبدالله بن الحنفی داره فرستاد تا سفین بن خالد بن یحیی هذلی را که ساکن
 بود بمشقل کرده باعث برین امر آن بود که او قصد هیچ کشتن عام بن ثابت و یاران وی شده بودند
 گفتند که لشکر یحیی سبک در تابرس پیوسته اند چون این خبر بحضرت رسید عبدالله بن الحنفی را
 که برو و شریحان بن خالد را از آن گفتار است کن گفت یا رسول الله او را برای من و صف فرمای تا
 چون بوی هم باقی و صفش بشناسم فرمود مرغی باشد که شکلی چنین و چنین داشته باشد و
 بوی روی از وی بترسی و شیطان بخاطر تو را آید عبدالله بن الحنفی کوبید سیر از حضرت دستور
 خواست که هر چه خواهم بگویم مرا از آن فرمود و شمشیر خویش را بر گرفت و از مدینه بیرون آمد و
 مسلوب شبیه فرزند ساخته و چون بمشقل فرمود رسیدم و در آنجا دیدم که با جمعی میرود همچو زوجه
 میرا شد شاخه ای را بر وی کمره ای از برای من ترمیم نموده بود با خود گفتم صدق الله در سوره
 چون سفین مرا دید گفت من از جوانی که مرگ گشته گفتم مرغی از شبیه فرزندم شنیده بودم و لشکر
 از برای جریب محمد جمع میکنی آمده که باقی باخته گشته اند و من لشکری از برای مکتب با و جمع میکنم

بسیب
 مشهور است که صف از راه سرافین بن خالد و از آن
 سراف

محمد بن کوفه

فرمود او که بستم باوی تختان خوش آمد میگفتم تا بخیه خوش در رفت و چون شب فرا رسید یاران وی
 شدند و صبر کردند تا مردم قناری و آرای گرفتند و خواب رفتند و کشیدند بر بالین و آمد و و
 پیش از آمدن و بر سر ایشان جدا ساخته بودند و بجا بستند و روان شدند و در راه بسیاری مرگیدند
 بهمان ساخته عنقه شکست را فرستاد تا بر دایان غارت بیدار بود و او واقف گشتند از غلبه سید
 آمدند و هر چند مرا طلب کردند میاقتن حاشب و خاص مرا حجت نمودند پس من از آن غار بیرون
 و شب سیر میکردم و روزی بختی گفتم تا بدیدم سیدم حضرت را که پیچیده باقم چون خشم برآورد
 و بر دامنم که گفتم ای کاش که با من بود و سر را طعن کرد و از آن حضرت نهادم و کجاست سیدم
 کرد و اینم حسای من را در دوزخ می انداخته اند و از آنکه آن عصا تر و می بود تا وقت
 او هر سیر اهل خوش را وصیت کرد تا آنکه عصا را بر کف و پیچیدند و مدت غنیمت او در آن
 هشتاد و شش روز بود **فکر و فایده سال چهارم از فتح مدینه** و در اوایل سال چهارم از غنیمت
 پیروان و قاصد شد اهل سیر هم الله آورده اند ابو بر عام بن مالک بن جعفر که مشهور است
 است بود از قبیل نجد و بنی عام مدینه آمد و پیش از آنکه سید عالم به مشرف شد حضرت با سلام
 دعوت فرمود اگر چه سلمان نشد و لکن دور از کار بنزد و زیاده ابای خود و کثرت یا محمد بن امیر
 و در بن شریف سیدان و قوم من بسیار اند اگر کسی از یاران خویش با من بیعتی بقبولد و بیعتی با من
 که دعوت مرا اجابت نمایند و اشباع امر تو کنند سوره فرمود از اهل نجد این قسم می فرمود که
 ایشان باید عامر گفت و غنمه بخاطر خود راه مدینه که من گفتم ایشان را در جوار خود گیرم و بگذارم که
 صریق با ایشان را بماند پس حضرت جعفر کس بر او است بعضی از اهل سیر و متنا در جوار است که فرمود
 همراه و کفر کرد و آن جماعت را قوا محاصره میکنند و اکثر ایشان را از انصار و بعضی از مهاجران
 و اسای ایشان در کتب احادیث و سیر اینها میقتل پس سید مندر بن عمرو و حرام و سلم بن ابی جهان
 و حارث بن محمد و عامر بن فیر و حکم بن کسبان و سبل بن عامر و طیفیل بن اسعد و انشراح
 و نافع بن جری و عروه بن الصلت و عطیه بن جعدی و مالک بن ثابت و سفین بن ثابت و
 بن امیه صفی و کعب بن زید و کعبه را بن صفیاد کس آن بود که روزی می کشیدند و در جوار
 از اوج ظاهر در سوره و در آنجا که از آن اهل انعام میفرمودند اندک از اصحاب صفی و انی که

بسیب
 پیش از مدینه و کثرت یار که صبر بر آنجا داشت

الوچیکر

کشت که خورشید در میان قوس غروب

شیرین بخت حضرت می کشیدند و چون شب در تفرق گوشه گریختند و بجا زد و راست قرآن اشفاق
مؤذنی که می شنید حضرت صدق بن فری ساعی را می خواند و می گوید بر سر او سجده می کرد
و در پیشان او دروازه ای اندام و اسب و در شتر چرخ حضرت بر سر او آورده بود و بر سر
زاده خوش لبید بن رجب و دانا بن زمان سر او آورده سید عالم هر فرمود من هدیه شکران را بفرست
تسبیح گفت گاهی بی برنج و حبیبی را از بی مضحکه هدیه ای بر او کرده باشد حضرت فرمود اگر هدیه
شترکی قبول کردی هدیه ابو برادر بودی بید گفت وی مرض و سبب دارد برای استشفاء آن از قرآن
هدیه فرستاده آن سوزن زمین کلنج پاره برداشت و آب دهن مبارک خود بر آن انداخت و
این را بر سر و سوزن و در آب حل ساخته بودی ده لبید همچنان کرد و عامر شفا یافت القصه آنست
مرد روان شوند تا رسیدند به موضع بی موهنه آنجا فرود آمدند و شتران را محروم از آب و خوراک
بنمودند و تا باری بر نند و میگویند حضرت بعد از آن که در آنجا بنزد عامر بن مالک که برادر زاده
او برادر عامر بن مالک بود بر دحرام باد و نفرز بگر روان شد و چون بنزد یکی آن قوم رسیدند با آن داد
خوشی گفت شما اینجا توقف کنید تا من بروم اگر مرا اسان دادند شما هم می آید و اگر مرا نکشند شما
اصحاب خویش بیونید حرام بنزد ایشان آمد و از دور ایستاد و گفت اسان میباید در آنجا بماند
حد را بجای آورم و با ایشان سخن میگویم شخصی را اشارت کرد تا از عقب وی در آمد و پیوست
و در جفا از طرف دیگر بیرون آمد حرام گفت وقت و ربه الکعبه پس علم بن الطفیل از بی علم شد
خواست تا بجهت اهل بیت رسول خدا و رضی الله عنهم رود و حال آنکه ابو مراد عاب الاسته خشن از آن
حرام بماند قوم بی علم رفتند و ایشان را از آنکه بگریزد و بفرستد اهل بیت خود کردند
تقرض ایشان می نمود چون عامر بن الطفیل از ایشان استعاضی مدد کرد بر حرام آن اتفاق افتاد
تا نقص چو او بر آن نیکم و تمام بی علم از آن امر با کرد و عامر بن الطفیل ایضا سلیم و عصبه و
و کزوان رفت و از ایشان استعاضت خواست تا با وی متفق گشت متوجه به بی موهنه شدند و منبر
و ساعی با یاران خویش گفت حرام بن لطان در بی آید و چندی تا از عقب وی بروم در بی کلان
که عامر بن الطفیل با لشکری انبیه برسد و کرد و کرد ایشان را احاطه کردند اهل بیت حرام چون حرام
با آن میوای دیدند گفت ای برادر من چو بی علم که سلام ما را به پیغمبر تو رساند تو سلام ما را با او

پس جمع شد سلام آن جماعت در درند معلوم را با آن سرور سنانید حضرت فرمود و عیدم السلام و
آنکه گفتند و آنرا خیر گفتند و آنرا خیر گفتند و آنرا خیر گفتند و آنرا خیر گفتند و آنرا خیر گفتند
کلمه ای که گفتند و آنرا خیر گفتند و آنرا خیر گفتند و آنرا خیر گفتند و آنرا خیر گفتند
بعد از آن تلاوت آن منبر شد القصه معلوم آن با کما و چند در پیوسته و سقانی می نمودند تا
که تمام شبید گفتند اما منبر بن عربی با و کشتند اگر می توانم آن اسان دهیم گفت اسان شمارا قبول میکنم
صبح حرام بن مطهر برید بعد از آن از اسان شما بیرون آمد و او را گفتا شتران را با شما که حرام انداده بود
انگاه با ایشان مقابل کرد و چند آنکه ویران کردند و از بی علم تمام آن هشتاد نفر کشته شدند
عمر بن ابی صخری و جارش بن صخره که شتران را بری برده بودند چون بازگشتند که بیکدیگر که آید از
نگاه کردند و دیدند که میان هر کرد لشکر بری آید و بیاری و کردی بر آنکه شتران را با ایشان انداخت و
رفتند و احاطه کردند و در قمر را حاکم کردند و سواران در آن شکرگاه ایستاده بودند با یکدیگر گفتند
حسب عمر گفت صحبت آشت که پیش بر سر و رویم و او را ازین حال خبر داد که در آنجا حاکم گفت من
جای که منبر بن عربی را بشنید کرد و با شتران و بی علم گفت این بخت و عجب قوم روان شد و با
مقاتله نمود و کس از شتران را بقتل آورد انگاه او را و عمر و راه و دست گیر کردند و با حاکم گفتند
چو می آید که ما با بی علم بیستی با کشتن نزد دوست نیدام گفت مرا اصبح منبر بن عمرو و حرام بن
لطان برید و دیگر شما دانید که کشتن بی کشتی و او را بیان موضع که منبر و حرام انداده بود بر نند و گفت
با زبا ایشان مقابل کردند و کس دیگر را بی موهنه فرستاد و بر این بنشیند کرد **نقد است** که عربین است
چون اسیر ساختند عامر بن الطفیل با او گفت این یاران خویش را بعد از شتران گفت آری بر خاست و کما
کشتگان آمد و یکدیگر را اسم و نسب می پرسیدند گفت هیچ کس نیست از یاران تو که در بی میان بی
چنی عمر گفت آری عامر بن فخره مولای او یکی را بی علم عامر بن الطفیل پرسید که چگونه می بود و
در میان شما هر جواب داد که از افضل ما و از اول سواران اصحاب پیغمبر بود گفت او را بخون
دیدمش که با شما می بود و ندانم می از بی کلاب او را کشت که و بر اجبار بی سلی می کشند از بی سلی
که گفت چون بنزد بروی و دم که از طرف دیگر بیرون رفت شنیدیم که گفت قوت و الله و دیدم که یکدیگر را
با آسمان بر نند و با خود اندیشیدیم که مراد او ازین که قوت و الله بود پیش نهاد بن سفیان کلابی و دم

کتاب خویش را آورده و شرح قصه هر یک از اینها در محفل خود از کتاب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و در آن سال غزو بدر موعده واقع شد و از آنجا که سفری نیز میسر میسر و سبب این واقعه آن بود که اوستین در آن بارگشتن از احد با مسلمانان کشته بود که وعده جنگ میان ما و شما سال دیگر در بدو داشت در چنین موقع و پیانیم با هر خطاب من بود که ان شاء الله تعالی چون موعده نزدیک شد اوستین تهیه اسباب جنگ مستغنی گشت و هر یک را بکسب ظاهر تشریف می نمود بران امر و لکن فی الحقیقه نیکی است که از آنکه هر یک روز در آن سال در یکم و از این آن نقطه و تنگی بود و نیکو است نیز که خلوت وعده را بجانب اوستین بخیر مقصود از او از اطراف خروج و خجسته آن بود که کسی بمیدان خبر برده و از تنگت و جهت اوستینان را آگاه کند تا ایشان برترند و بیرون نیایند و خلف وعده از طرف ایشان واقع شود اینها خوف آن داشت که لشکر اسلام بوجوب وعده موضع بدر رود و نسبت ایشان در اطراف و جوانب منتشر گردد در آن موقع بن سوره فتح از مدینه بکشد آمد اوستین بوی استعانه تر جسته گفت ای نعم من در دوا احد وعده کرده بودم محمد و باران و بر آن که در قتلان وقت در بدر بجبهه چهارم قرار می فرمایم اکنون آن وقت نزدیک رسیده و حالی بنیبه لشکر مشغولیم و لکن اسلحه نالی لطافت و چهار پایان را در چهار حلق نیست اگر تیر می و محمد و اهل باد بر سر سالی و خنجان ساری که اسلحه از مدینه بفرستند جنگ ما بیرون نیایند و خلافت وعده از جانب ایشان تحقق شود بیست نفر سالار جوان که هر یک در یکم بعضا بیست سبیل بن غنی نعم گفت من خود بان جسته آمده بودم که شما را اعلام کنم که محمد بتریب سلاح و جمع لشکر مشغولست و از خلفاء اوس و خزرج که بعد وی آمده بودند مدینه جنان پر شده و کوفه را مانند انبست الفقه نعم قبول نمود که مدینه رود و محمد را از بیرون آمدن پیشمان سازد پس مدینه آمد سر خویش را زاشیده و جنان نیز که بفرقه رفته بودم بیک مسلمانان چون از حال اوستین پرسیدند گفت لشکر من بسیار جمع کرده و اکثر قبا و عرب با وی اتفافی نهاده بعزیمت بخار و شما بیرون می آید و لهذا که در محفل خود ساکن باشید و از اینجا بیرون مروید که کمان من ایستد که اگر با ایشان ستا و کینه از شما سالم بیرون نیاید بکسی که فرار نماید و اگر بیک از آن رهول میکشد و این سخن می وایشان برای ترسانید جماعه بیرون رفتن و از آن مدینه بگریه داشتند و قصدین سخن وی نمودند و منافقان مدینه ستا و دیگران و جمودان خوش وقت شدند و این خبر جمع شریف حضرت بشنید

و خرف اصحاب را معلوم کرد و کانه شد و بر آنکه اگر بیرون رود کسی با وی نیاید پس او بیکه و بر سر حضرت رفتند و گفتند یا رسول الله که بدین سخن گفتی تو انما را درین خود دانی از پیغمبر خویش خواهد بود و تحقیق که ما وعده ما دشمنان کرده ایم و دستهای ما را بر کمان ایشان با زمام و ایشان از کمان شکر که این وعده را است مع و پیغمبر و بعد از آنکه سوگند که درین رفتن ما را حقوق تازه خواهد بود پس حضرت بسیار وقت شد و فرمود بآن حدادی که نفس من بید قدرت اوست که بیرون روم و اگر جیبا من هیچ کس بیرون نیاید چون حضرت این سخن فرمود مسلمانان دلبر گشتند و آن ترس که شیطان در دل ایشان انداخته بود را از دلش بیرون کرد و روای اعظم خود را بعلی رضی الله عنه داد و عبدالله بن رواحه را در مدینه خلیفه ساخت و با حذر و با قصد در بیرون آمدن و ده اسب در آن لشکر بود و مسلمانان احوال تجارت بسیار همراه داشتند و شب اول ماه ذی قعدة در بیرون رفتن ساختند و هشت روز آنجا بودند و بعضا غنای خویش فروختند و سود بسیار حاصل کردند جماعه از عثمان بن عفان مشغول گشت هر یک از یک که برده بودم دیاری سوخته و گرم و اوستینان باد و هیز را کس از یک بیرون نماند و بجای اسب در آنجا بود و تا موقعی که آن را بجبهه کوفه بیا سدا نگاه بایاران خویش گشت مصیبت آنست که با آنکه در یک سال خط است و بر روی زمین هیچ سبزه نیست و عوایدی شیر اندیش از همان موضع مراجعت کردند و اهل کوه آن لشکر را جیش السویق نام نهادند و ایشان در آن لشکر سویتی آشاییدند و بعد از آنکه بیست لشکر اسلام و آنکه در بدر بوجوب وعده هشتاد و اقامت کردند و آنکه اکثر اهل مدینه ایشان بودند با اوستین و سائر قریش بر سید صفوان بن امیه با اوستین گفت وعده کردی با ایشان و شما که با آن وفا نمی کنید بر ما دلبر گشتی که کاسه بعد از او قبیله لشکر بجبهه حربه خندق مشغول شد و حضرت با جماعه کرام جمعیت و رفاهیت تمام از مدینه مراجعت نمودند و ابی کریمه و اهل کربه را با اوستین و بعضی از کشته شده سوار و ابوعبیده و سواران الله و الله و بعضی از غنیمت بقیع بعضی از غنیمت در آن باب نام شده و محمد بن سالم حکم فرمود مردمی و زلفی بود و اگر زنا بر ایشان ثابت شده بود سنگ او کنند و بیرون میخواستند که رسول را بازی دهند و میکشیدند که زنا بر ایشان ثابت شده بود و زنی را میخواستند و اسبابه کنند و باز گوید بر شری نشانند و کرد شهر بگریه آمدند عبدالله بن سلام که یکی از احبار بود و دیگران اسلام مشرک گشته بود بعضی میبایست که با پیغمبر و پیغمبر میگویند که زنی در نزد من است

بشمار که در آن وقت و خطبوت حضرت در آن روز

بشمار که در آن وقت و خطبوت حضرت در آن روز

بشمار که در آن وقت و خطبوت حضرت در آن روز

بیت امر حوت ایمنی ثابت لغو از قلم توحید

بیت کعبه و از همه برتر و بزرگتر و قویتر

اول امر

بکثرت ابداً فرمود از زمین

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

بحث غریب فریب دعا و غرضات (مجموعه از غرضات و غرضات)

بر عید عید شرب ما شد آب میا زادهای مدینه روان شد نخل غیر الدین غیر سلی در شرح بر این
 خویش می آید که در پی یاده دل نیست بر حرمت خمری آنکه در ایام قمارین ساخت که اعاظم و
 و قمار حرام قرین وی نیز حرام باشد **فاما** بابت برستی قرین کرد که دلا فضا بوان بر حرام
 قرین وی نیز حرام باشد **سپس** آنکه رخص است یعنی نجس و جلد است و هر چه جلد بر حرام باشد
جمله آنکه از عمل شیطان باشد خواه در پیش و هر چه کما و شیطان باشد حرام بر **فاما** آنکه آنکه
 و هر چه در بدن از آن فرض بر حرام باشد **فاما** آنکه فلاح از آن منوط ساخت که تکلم بگوید
 و این دلیل حرمت است **فاما** آنکه سبب عداوت و بغض است که اگر از آن بگوید شیطان آن وقت تکلم
 آنکه **فاما** آنکه سبب عداوت و بغض است که اگر از آن بگوید شیطان آن وقت تکلم
 باز داشتن از یاد حق است **فاما** آنکه سبب عداوت و بغض است که اگر از آن بگوید شیطان آن وقت تکلم
 باز داشتن از نماز است که و من المصلی و این دلیل حرمت است **فاما** آنکه آنکه فلاح از آن
 شکیون آنکه فلاح است یعنی باز آید از آن و آن ترک کنید و هر چه ترک آن فرض بر حرام باشد
 و احادیث بسیار در باب حرمت خمر و عید شارب آن از پیغمبر بیرون است از آن بعد
 آنکه عبدالله بن عمر روایت میکند که حضرت فرمود هر چه هست گندم خمر است و هر چه هست
 حرام است و هر کسی که شراب خورد در دنیا برود و حال آنکه مداومت بر آن نموده و توبه از آن
 باشد از شراب هشتی نیا شامد دیگری آنکه جابر بن عبد الله انصاری روایت کند که پیغمبر
 بدرستی که خداوند تعالی عیدی فرمود که هر کسی در دنیا است گندم نیا شامد و آیه است
 بیا شامد از طینه خبالی بجهان بگفتد یا رسول الله طینه خبالی چیست فرمود عری اهل و در نزد
 این فرمود است که گفت رسول خدا حق فرمود هر کسی که خمر بیا شامد خداوند تعالی نماز او را قبول
 نکند پس صبح پس اگر توبه کند قبول کند توبه او را و اگر باز کرد بر سر آن گناه
 جلد قبول کند نماز او را و صبح صبح پس اگر توبه کند خداوند قبول کند توبه او را و اگر
 باز همان بر سر آن رود قبول کند نماز او را و صبح صبح و اگر توبه کند توبه او را قبول نماید و اگر
 او را از هر خبالی و این حدیث و امثال این نزد علماء محمول بر قید بدیع است یا ماولی است و

با احتیاط

کتاب آردان غیر از نه و لیل

بنام

بنام سیدنا حضرت سولی که کرد خمر بیا شامد آن سرور او را از آن نمی فرمود طاری گفت بزرگوار چه چیز است
 مکرر یاد و حضرت فرمود که خمر و طاعت یکدیگر است و من ان الله انزال لعن رسول الله
 فی الخمر عظمها و معتقها و شاربها و جاعلها و الخمر و طاعتها و طاعتها و اکلها و شاربها و طاعتها
 و المشتی له و این عباس بن علی روایت کند که حضرت فرمود مذکور آنکه **فاما** آنکه **فاما** آنکه
فاما آنکه **فاما** آنکه **فاما** آنکه **فاما** آنکه **فاما** آنکه **فاما** آنکه **فاما** آنکه **فاما** آنکه **فاما** آنکه **فاما** آنکه
 و این سال بفرموده بنیست جیش را از کجاست خود در راه رود و در وقت نماز او است
 حجاب دارد و در وقت نماز اهل سر جانشان شرح آن قصه در محفل خوش از کتاب مذکور خواهد آمد ان شاء الله
 و در این سال فرموده مرصع واقع شد و از آن فرموده بنی المصطفی بزرگوار و پیشانی آن قوم حادث بنی
 خوار سرکان را عریب آن حضرت دعوت میکرد و جماعتی بود که در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت
 رسول خدا صومعه و در آن جماعت بعد از رسیدن آن سرور بریده بن الحصبی اسلمی را و سوار گشتند
 عشق کند بریده رفت و در میان قوم بنی المصطفی در آمد و گفت من شنیده ام که شما داعیه جنگ با
 دارید و بجهت آن کار ساز گشتی که می نماید آمده ام که تحقیق کنم اگر چنین است من نیز بروم و قوم
 خود را ساختگی نیام و باز ایام و باشما اتفاق افتاده تجربه او و قوم آن جماعت و بر تعظیم و ترس
 کردند و گشتند و چنین است ما را و داعیه حرب با جماعت بریده چون خبر تحقیق توبه به امانت
 خود از آن بیان بیرون آمد و بعد از معاودت نمود و حضرت را خبر داد که دایم سید عالم کار
 لشکر خود و بیرون آمد و در بدین حادثه را در مدینه خلیفه ساخت و علم با جرایم علی بن ابی طالب و
 ابوبکر و ادوایت انصار را به سعد بن عباد داد و در خطاب را بریده بشک تغییر فرمود و
 اسب داران لشکر خود در میان انصار و در میان انصار و از بسیاری از منافقان با آن
 در بیرون آمدن موافقت نمودند و برای غلبت جهاد بک بلاء خطرا آنکه نصیبی از اموال دینی با
 رسد و در راه جاسوسی از جماعت اعدا گشت و خبر ایشان از وی استنسا و نمودند گفت بیدار و خط
 و را قند بنمود که راست گوی و اگر در دست را خواهم زد گفت من از بنی المصطفی حادث بنی ایام
 لشکر جمع کرده بعزم جنگ با شما و مرا فرستاده تا از شما خبری بگیرم و مرا پیش رسول خدا آورده و او
 حلال را بر من حضرت رسانید پس رسول خدا سلام دعوت فرمود و نگذشت و بعد بر و عرض کردی
 سنان نشد و گفت من بی روی شما کنم تا زمانی که بگویم که من با شما چگونه میکنم اگر ایشان

کتاب آردان غیر از نه و لیل

سیدنا حضرت سولی که کرد خمر بیا شامد آن سرور او را از آن نمی فرمود طاری گفت بزرگوار چه چیز است
 مکرر یاد و حضرت فرمود که خمر و طاعت یکدیگر است و من ان الله انزال لعن رسول الله
 فی الخمر عظمها و معتقها و شاربها و جاعلها و الخمر و طاعتها و طاعتها و اکلها و شاربها و طاعتها
 و المشتی له و این عباس بن علی روایت کند که حضرت فرمود مذکور آنکه **فاما** آنکه **فاما** آنکه **فاما** آنکه
فاما آنکه **فاما** آنکه **فاما** آنکه **فاما** آنکه **فاما** آنکه **فاما** آنکه **فاما** آنکه **فاما** آنکه **فاما** آنکه
 و این سال بفرموده بنیست جیش را از کجاست خود در راه رود و در وقت نماز او است
 حجاب دارد و در وقت نماز اهل سر جانشان شرح آن قصه در محفل خوش از کتاب مذکور خواهد آمد ان شاء الله
 و در این سال فرموده مرصع واقع شد و از آن فرموده بنی المصطفی بزرگوار و پیشانی آن قوم حادث بنی
 خوار سرکان را عریب آن حضرت دعوت میکرد و جماعتی بود که در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت
 رسول خدا صومعه و در آن جماعت بعد از رسیدن آن سرور بریده بن الحصبی اسلمی را و سوار گشتند
 عشق کند بریده رفت و در میان قوم بنی المصطفی در آمد و گفت من شنیده ام که شما داعیه جنگ با
 دارید و بجهت آن کار ساز گشتی که می نماید آمده ام که تحقیق کنم اگر چنین است من نیز بروم و قوم
 خود را ساختگی نیام و باز ایام و باشما اتفاق افتاده تجربه او و قوم آن جماعت و بر تعظیم و ترس
 کردند و گشتند و چنین است ما را و داعیه حرب با جماعت بریده چون خبر تحقیق توبه به امانت
 خود از آن بیان بیرون آمد و بعد از معاودت نمود و حضرت را خبر داد که دایم سید عالم کار
 لشکر خود و بیرون آمد و در بدین حادثه را در مدینه خلیفه ساخت و علم با جرایم علی بن ابی طالب و
 ابوبکر و ادوایت انصار را به سعد بن عباد داد و در خطاب را بریده بشک تغییر فرمود و
 اسب داران لشکر خود در میان انصار و در میان انصار و از بسیاری از منافقان با آن
 در بیرون آمدن موافقت نمودند و برای غلبت جهاد بک بلاء خطرا آنکه نصیبی از اموال دینی با
 رسد و در راه جاسوسی از جماعت اعدا گشت و خبر ایشان از وی استنسا و نمودند گفت بیدار و خط
 و را قند بنمود که راست گوی و اگر در دست را خواهم زد گفت من از بنی المصطفی حادث بنی ایام
 لشکر جمع کرده بعزم جنگ با شما و مرا فرستاده تا از شما خبری بگیرم و مرا پیش رسول خدا آورده و او
 حلال را بر من حضرت رسانید پس رسول خدا سلام دعوت فرمود و نگذشت و بعد بر و عرض کردی
 سنان نشد و گفت من بی روی شما کنم تا زمانی که بگویم که من با شما چگونه میکنم اگر ایشان

کتاب آردان غیر از نه و لیل

من هم درم و اگر برین خود ثابت باشد من یکی از ایشانم غرض حضرت اذن طایفه او را بقتل آورد
و خبر گشته شدن او چون به بنی المصطلق رسید آن سبب ترس بسیار در دل گنایان و اشراف و بزرگان
همی از ایشان متفرق شدند و در آن روز رسول خدا ص بر بیع فزاد کرد و در آن سفر از مطهرات عجم
در سلامت عاقل و نام سلمه همراه بودند و چون احیا و اعدا با یکدیگر مقابل شدند سید بن حمزه
خطاب را امر فرمود تا صدای کندم بفرماند که کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله بگویند تا شنیدند
شما و اموال شما مصون و محفوظ ماند و هیچ کس ندانستند سلا تان اول ساعتی تیرا نداشتند
حضرت فرمود تا همه یکبار حمد بر جانب دشمن بردند و شکست برکنار افتاد و ده نفر از ایشان کشته
و باقی اسیر شدند و از سلا تان یک کس شنیدند که گویند در آن روز از بنی المصطلق بعد از آنکه
بشراف اسلام مشرف گشت و یکساعت تمام در آن سفید گردید و بسیار از آن سوار بودند که هر کس از ایشان
نزدیک بودیم در میان لشکر اسلام سیدیم بقتل از جویری و دختر حارث بن ابی ضراره که چون لشکر
اسلام پیدا گشتند بسیار از شوق و عظمت و با اسب و سلاح و ابوه بخود نزدن چشمه و از جویری
اسلام مشرف شد و معجزه بر او خواست ایشانرا ملاحظه میکرد و در نظر من همان می نمود که در
اول دیده بودم دانستم که آن رعبی بود که خاتم دین در آن مقام فرموده از عاقله منقول است که گفت
جویری بنت حارث بن ابی ضراره زنی بود بسیار شریف و طایفه که او را بدیدی فرموده وی شوق
فرموده بعد از جنگ و دست غنایم و یار رسول ص پیش من نشستند و بر آنی که جویری در آنجا بود
که چون و بر او دیدم بسیار بدردم و دانستم که حضرت بد و سبب خواهد کرد جویری گفت یا رسول الله
آمده ام از دشمنان لا اله الا الله و انک رسول من دختر حارث بن ابی ضراره که سید و پیشوا
بوده اکنون سارا غارت کرده اند و اسیر ساخته و من هم ثابت بن قیس و یار وی از اهل ام و در آن
خدا ص کرد و اندوختن و بعضی حصا و از من غنای چند که در مدینه داشت بداد و الحاح ده مرا کتاب
کرد اندوه عجبی که من از عهده آن بیرون نمی توانم آمد اکنون اسیر و ارقا بر تو دارم مرا اعانت فرما
در تمام کتابت من حضرت فرمود عجبی که تو را هم از این با تو عای آرم گفت یا رسول الله عجبی
است که از آن فرمودم که کتابت را بدیم و ترا بر آن بران تو عجم جویری گفت آری یا رسول الله اگر
مرا قبول کنی بعد از آنکه من را از این سبب بر حلقه بفرستد ثابت بن قیس فرستاد و از آنوی طایفه

بیش که عایشه و ام کلثوم از آن بنی المصطلق مرادند

بیش که کشته گشته اند و در آن روز کشته شده باقی در وقت
از سلا تان کشته شده

بیش که در آن روز کشته شده و از آن فرستاده

و عجم کتابت بداد و او را از آنکه در اسیر و بخت مردم چون پیشینند که کشته شده اند که خوش و نمان
مردم بخت مردم سبب در رقت ما گشتار باشند و مردم در ها خود را که در آن جنگ با ایشان رسیده
از آنکه در عاقله که بداند من هیچ زنی که خبر و حرکت او به نسبت با تویم خوشی بر آن فرموده و از آن
و بنی المصطلق از جویری که گفتند که سبب پیش از آنکه مردم سید عالم ص بشیر و مامور و اعدا دیدم که کوشا
جانب بزیب یعنی مدینه می روند و می آمدند که با من امتدادان و اعدا را با کس نکندم تا زمانی که
آمد و ما را سبب کرد و من بدان خواب خویش اسیر واری بودم تا مشرف فراموش خواجگان ثابت عبد المصطلق
الاصوات و التبعات مشرف شدم و بخدا سوگند که در جنت قوم خود مان سر و سخن نکندم بلکه مسلمان
فدا ایشان از آنکه در ده روز من خبر نداشتیم تا در خبری از نبات من من مرا از صورت خلاص کرد
سر لشکر خود بستم رسانیم و گویند حضرت صدق و بر آن آدمی حدیث آن بنی المصطلق و بر او
حکیم از ایشان کرد و ما را از او سید و در هر وقت که گفت بیرون رفتیم یا رسول خدا ص بفرموده بنی المصطلق
و چون زنان ایشان را که در کشته و شربت بر ما عید کرد و غریب بر ما انداد یافتند و در نظر من سلا تان
در آن سایا نقدی بود و در میان آن عرا که هر یک با خود کشته با غل میکنند و رسول ص در میان ماست و در
بی بر من پس حواله کردم از آن سرور که عرا از کشته ها جان نجات و فائده دارد باقی در جواب فرمود
آن که عاقله تا من شمره کافه ای تویم و بعد از آنکه کشته و در من سفر بعد از انقضاء عرق میان من
بن و بر منی که حدیث بن عمر بن عوف و از بنی خزیمه و میان جمعا بن سعید و عمار که اعراب
عربین الخطاب بود بر آب سازت و محاصره و انتقام شد و کفایت آن و فقه که نشان و جمعا و عوف و
در جاده و کلاشته بودند و لوله ایشان یکدیگر بلبس شدند پس یکی از دلون بیرون آمد و وی
هلویشان بود و وی گفت دلون است و جمعا گفت دلون است پس میان ایشان نزاع و
و بان انجامید که جمعا شتی بر یک سان زد و چون از روی و روان گشت نشان بانکه
از یک بالانصار و الحفر و ج و جمعا بانکه بر ما جرین زد که با کسانه بالقرین جماعتی از مهاجرین
و انصار و بنی ایشان شتاب روان شدند و سلاح کشیدند و نزد یک بود که کشته عظیم و انوار
گروهی از مهاجران خرد شان زدند و گفتند که از جمعا و از حق خود کشته نماندند و کشته شدند
و از خلفای وی نیز انصار کردند تا ایشان از این اسیر عا عوف کردند و او از حق خود کشته شد

بیش که حضرت حدیث فرموده اطلاق این کرده

بیش که عایشه و ام کلثوم از آن بنی المصطلق مرادند

بیش که کشته گشته اند و در آن روز کشته شده باقی در وقت
از سلا تان کشته شده
بیش که در آن روز کشته شده و از آن فرستاده

بنیابی سخل ساقی باجمی از ساقان و بواغیان فتنه بود و زید بن ارقم در آن میان بود و سخل
آنگاه جوانی بود و بنی سجد بلوغ او از او بدید و بنی سجد بلوغ او از او بدید و بنی سجد بلوغ او از او بدید
کرد و بقرصت و کشت این جهات مجاهر را بواسطه حاجت و شرکت پیدا شد و با ما جنبه
بیگونی و الله که سخل را سخل ایشان فتنه است که فانی گفت من کلیات باطلان و کت اگر بیدیه
ناز کردیم آنکه بنی سجد از آنجا بیرون کند و مردان ملعون از غریب تراف و خست
خودش بود و آن خوار ذات شریف حرفی که آنگاه روی با کرم خویش کرد و گفت این کار
خود با خود کرده و بداند اما در بشر خویش جای داد و بدو او را بگوید شریف کرد و بداند
هذه با شما این نوع معالمتی که زید بن ارقم دفعی الله عنه از آنجا بحدس سالی حضرت خیر
آمد و تمام اخبار از این آن سرور و پادشاهان و زید و فاضلانی از آنجا بر حجابش او و پیر و عثمان
سغان و سعد بن ابی وقاص و محمد بن مسلم و اس بن خوی و عباد بن بشر و زید بن
تمام کرد حضرت این سخن را مکرر و داشت و بنی سجد و نوری و سفیر و فرید و اجا
شاید که نواز می بقبض رفت و باشی و این سخن را زوی و تم و غضب بر روی کوی زید گفت
عندما سوگند که از وی شنیده ام فرمود و اند بود که گوش تو خطا شنیده باشد گفت زید
عندما سوگند که از وی شنیده ام بفرمود و خطا نگردد او در میان لشکر اسلام انبیا آن ساقی کند
بود فاش شد و جمیع از انصار بر پیدار شد فاش نمودند که رسیدیم خویش دروغ بیتی قطع
کردی زید گفت عندما سوگند که من این سخن را از وی شنیده ام و امیدوارم که درین بای خوار
بر پیر خویش فرستد تا شما معلوم کنید که من دروغ میگویم یا راست و گفت اللهم انزل فی
ما یصدق حدیثی و در بعضی از روایات وارد شده که چون زید این خبر را حضرت رسانید
خطا بگفت یا رسول الله بگذار که از این ساقان را برین فرمودی عمر اگر قتل او جان زد و از
بر بسیاری از اصادات بترسید اندک تر گفت اگر مهاجرین را می فرمائی محمد بن مسلم را عباد بن
یا سعد معاذ را فرمائی تا او را بکشند مردی میگوید که در میان مردم شنید که در کعبه
خود را بگشود و امر فرمود تا فی الحال از آن منزل کوچ کرد و مردان غایت کری بود و سجد
حضرت سجد که در میان رفتی کوچ کند و غنمها را در حال آن بود که در محال میاید و در میان

قصص

خود کند و عقل و کلمه می گویند اسید من خضیع بر زبان می رود آمد و گفت یا رسول الله جان من
شد که بر خلاف دستورم جبهه و فتنی کوچ فرمودی رسول من خود می شود رسید آنچه صاحب شگفتی
گفت یا رسول الله کدام صاحب حضرت می بود این ای گفتند است که اگر باز کردی بدید که اگر نمی رفت
دلیل نزد از آنجا بود که کدام سید گفت یا رسول الله تو اواز می دهم بر من که اگر خواهی که من بر تو
فرمان است و تو از خلافتی و عمرت از آن خدا و رسول و موافقت نگاه گفت یا رسول الله با و رفت و آمد
که چنان سوخت که که خدا را می فرستیدند و در حال آنکه هم و حیث از آنکه از فتوح استند که در میان
و خیر و بر گیرند و بنا بر مصلحتی بخواهر و بر ائمه بر می وی راست می کردند و موفق می شدند و در پیش
که در مذهب پیروی پوش نام داشت و چون احتیاج آن جماعت را با آن جوجه می داشت برخ و رفت
و برای آن مطلب که حضرت در خلا حدیث این دیار را مقدم شریف توفیق فرمایند و سبب حد
از خود می بیند که از آنجا که در حدیث و مصلحت این مصلحتان بسیار و در آنجا که خود
حکایات آن شافعی را بر من حضرت رسانید بعضی از آنضا که در مجلس آن می روید و در مجلس آن
رشد و او را خبر و اگر داند که از آن نوع مصلحتان عرض حضرت رسید اگر گفته بفرمودی
و تو بگو تا برای او طلب امر پیش کند و منکر شو می با و اگر در شان تو قرار نازل شود و بگویند
نماید و اگر گفته آنحضرت را از حدیثی که می رسد و بگویند با و که اگر گفته ام پس آن ای در میان می رسد
خورد که من این سخن نگفتم و بگویند سید عالم آمد و بگویند بدروغ یاد کرد که از آن مصلحتان که
عرض حضرت رسانید هیچ کدام من نگفتم و در بدروغ می گوید در بعضی مردم را کان شد که گفت
و زیاده را منسوب بگذیب ساختند و بعضی حمل بر غلط و خطا زد و کردند و بعضی از افراد را زیاده
ملاست کرد و بعضی اندام و می با و می گفت ای ویدی هیچ کس خبری نبود که تو کردی رسول من را بگویند
کرد و قصد این شافعی بود و مردم تراد شمن کردند از و می گفت گفت بسیار سلیک گفتیم که
خود سوار در غایت حرکت و اندوه سیر می نمودم که ناگاه دیدم سید کائنات علیه افضل الصلوات
و اعلی السعادات آمد و گوشه را تاب و او شمع گمان حدیثی که من گفتم که در نزد و در شارت بود
را که حق نمی تصدیق تو و بگویند سید شافعی خود و صورت المناذیر را بخواند تا با بن آید رسید که
الذین یقولون لا نؤمن علی من عند ربنا الا بالبرهان و انما آتواکم بالبرهان و انما آتواکم بالبرهان

گفتند چرا بگو اهل دوسقین مردم با کسی است که باری دهد ما را بر طاقت خود ایشان بگو
 گفتند چنانکه کس از بطون فریض اختیار کند و تو در این میان باش تا بام عشاء که در وقت
 استوار کعب در آن حیاط سینه های مایه یار کعبه ملحق بود آنگاه بگو که ما در کعبه که در وقت
 محمد متفق باشیم و حسن ما هم یکی باشد درین امر و ما و ام که یکی از ما نماند باشد دست از خیر
 باز نداریم پس همچنان کردند و بعد از دست بردن بعضی از فریض با بعضی گفتند و ساهل کتاب نیز
 شما آمده اند از ایشان پس سید که طریقه ما بعد از آن وقت باطل بود بعد از او سقین گفت
 ای گروه بود شما از اهل کتاب و از جد و علما و احباب دین ما بهتر است یا درین محمدیاتی
 ایم که در بقع خانه کعبه سبک شیم و شتران بزرگ کوها سبک شیم و حاجات حاجیان را اطعام
 و غریب و غریب و سیدیم و بت سیر کنیم که طریقه مسکو که آما و اجاد ما است و محمد درین بود
 آورده و در سیدیم بنیاده جمیع بر خود دین را بدینا فرشته کنند شما اقریب بطریق حق
 از محمد حق تعالی است و سید که اتم تر از آل الله تعالی است و اولیای حق تعالی است و اولیای حق تعالی است
 و اولیای حق تعالی است و اولیای حق تعالی است و اولیای حق تعالی است و اولیای حق تعالی است
 اولیای حق تعالی است و اولیای حق تعالی است و اولیای حق تعالی است و اولیای حق تعالی است
 بنیال غطفان آمدند و ایشان را تحریض نمودند بر حربه یا آن حضرت و وعده کردند که اگر
 حربه را خیر و بر و ای نصف آن بر ایشان دهند عید بن حصن نزد آن که رئیس و پیشوا
 غطفان بود سخن نبود در مشروط بود و احباب نورد و به خلفا خویش ازین اسد
 نوشت که بعد از آمدن سید و سقین لشکر فریض را جمع کرد و چهار هزار مرد بودند خندق
 ترتیب نمودند و بعضان بن طایفه بن ابی طلحه در آن خود در لشکر ایشان سید اسب و قمار
 بود از سید بیرون آمدند و در سر الطهران قیام اسب و اشجع و سید و کشته و قمار و غطفان
 هر یک با جمعی از بنو هاشم ملحق شدند و بنیاده هزار کس جمع گشتند و محمد با قاف و قاف
 بودند نهادند و بدین سبب این غزو را احزاب گویند چون خبر آن گروه بدین شریف رسید
 رسید از آن فاسج و انصار را طلبید و در باب احزاب با ایشان مشوره فرمود سلمان
 فارسی که سید و سقین در بلاد ما در سنو جانت که هرگاه لشکر بنو قاصد شهری کنند

بست تعلیمی که فریض دین محمد بن ابی طالب

بست که مد و خانه در آن کعبه شده و در آن خندق

بست که سید و سقین در آن کعبه شده و در آن خندق

واهل آن جد و اقریب مقاومت با آن لشکر نباشد که خبر را خندق فرستاد رسول و احباب را
 آن طریقه در غروب این دین بود تا کار ساز کردند و بعد از آن ام سقین و در مدینه خندق
 ساخت و در آن ساحلین را بدین حاد و از آن انصار سید بن عباد و داد و با سید هرگز
 نهضت فرمود و از مدینه بیرون آمد و چنان که آن کدگان صحابه را بدین باز کردند و کوی
 در کس و امش عبدالله بن عمرو زید بن ثابت و ابوسعید خدری و برادر بن عازب از برادر بن عازب
 مداد و ایشان همه در سن پانزده سالگی بودند پس حضرت موسی و اطلب که خندق را در این
 فرمودند بعضی از اهل دین مدینه عبارت دینا و سوس و سوس و بعضی دیگر در طرف کوه سلع
 است نصای کشاده بود حضرت آن موضع را برای حفر خندق اختیار فرمود و چنانکه
 در این وقت و خندق در پیش رو قاف بود و بعضی جاهلین در آن کوه سلع قرار گرفت
 خیر از آدمی سرخ جبهه آن سرور زنده و اول موضع خندق را خط کشید و قسمت فرمود
 کس را حمل کند و بر و ای مرده کس را ده کند سید و انصاری بنی قریظه سقین و سید و
 و در حیل و حفر خندق عاریت کردند و حال آنکه میان ایشان و پیغمبر مدبران روز صلح بود
 و در عهد آن در بر و انداختن فریض را بدین مکر و میداشتند پس حفر خندق شقی
 گشتند و حضرت یاران را در میان کشیدند و کندن خندق سید سقین و تا ایشان بدو خوش
 و شایسته کار کنند و سقین و سقین نمایند که خواسته کائنات علیه افضل الصلوة
 و اکمل التکلیفات سفر کرد و بود که آنجا تا یکجا مهاجران حفر نمایند و موضع سقین را نیز
 بعد از انصار کرده بود و احباب بر سر همان خارجی ساخته سقین و سقین سقین
 سلمان شتا و انصار میگفتند سلمان منا و بنده احق به سلمان داخل ما است و یا احق و یا
 ایم با و و حال آنکه سلمان مردی بغایت قوی بود و علم حفر خندق را می دانست چنانکه مهاجر
 و انصار در باب سلمان پیغمبر و سید فرمود سلمان را علی ما اهل البیت گویند سلمان را
 حفر خندق را برده و کار سقین و در و ای آنکه حفر خندق می کند که حق آن تیغ کرد
 و روزی نفس بن ابی جعفر و او را حفر رساند و سقین گفت و پیغام از کار باز ماند
 صورت و آنقدر را حفر حفر است و بایدند فرمود که سید سقین بن ابی جعفر را تا وضعی

بست که حفر خندق در مدینه و در مدینه خندق

بست که حفر خندق در مدینه و در مدینه خندق

بست که حفر خندق در مدینه و در مدینه خندق

بست که حفر خندق در مدینه و در مدینه خندق

بست که حفر خندق در مدینه و در مدینه خندق

با شتم بر خیزد خویش و نذ خود را راست ناکرد و باز کردیم و حال آنکه وی در عروب بدر زخم با شد و
 و نذر کرد و بگوید که تا اشته ام از محمد نکتش در وقت بر خود بنامد القصد امیر المومنین گفت پس بیایم
 با یکدیگر مفاخر کنیم هر چند بدو گفت این خصم منی است که گاهی می بردم که هیچ فرد از اهل عرب از من
 این آرزو خواهد باز کرد که هنوز ترا وقت جولان در میدان دید لیران نیست و حال آنکه میان من و
 تو مصافقت بود و شما هم که خون تو در دست من ریخته شود می گفت من ترا بسیار زت بخوام و دوست
 بدارم که از برای رضای خداوند تو خون ترا بر من بر من و در جهت جاهلیت بگرفت تا با او
 و اسب خویش را بی کرد و شمشیر کشیده روی او را و در جابجایی عبدالله انصاری را من گوید و
 ایشان بیکدیگر نزد یک شدند کرد و عصاره ریخت جانی که ما ایشان را می دیدیم بعد از آنکه اول
 شمشیر کشیدیم و از شتم که می و بر آگشته و در این فرقه شمشیر کشیده و از شمشیر محمد بر می کرد و
 در سر کشید تیغ هر دو سپر را شکافت و آنکه از آن بر روی ظاهر شد امیر المومنین فی الحقیقه
 القصد را بر کرد و هر دو جان بر دگر سرش برده و افتاد و گریه بگفت آواز گریه می شنید
 بیوی رسیده داشت که می و آگشته هزارین الخطاب و هبیرة آبی و هب محمد بر می کرد و نمی
 متوجه ایشان شد چشم هر دو که بر روی علی افتاد و می بگر بر هزاران از وی رسیدند که
 قرار بود که گفت چشم من چنان بود که هر که صورت خود را من میبارد و اما هبیرة زمانی ظاهر
 علی ثبات قدم نمود تا زخم شمشیر علی بدو رسید بعد از آن تر از ترس زده خود را بسوی علی انداخت
 و هر بیت را شتم شمرده و در اینجا آنکه ز برین انعام و عجزت خطاب چون بدو نیک علی آن کار کرد
 هر دو جمله آوردند و بقیه اصحاب عمر و هزارین الخطاب بگریخت و عمر از عقب وی میرفت هزار بار
 گفت و بفره می رسانید و بعد از آن نیزه را باز گرفت و گفت ای عمر این نفعی و مشکورات که بر من
 ثابت کردم بار میدار و بفری بن عبدالله در حین قرار اسب و برادر خندق انداخت سبلان
 کردند و بار آوردند که هر از این می توان گفت پس علی نفسی رفت و شمشیری بر میان می زد که می
 شد و هبیرة و عباس چون با بوسفین رسیدند و خبر گشته شدند و بفری داد و رسانید
 ابوسفین نیز بگریخت و تا سزای حقیق هیچ خانه نیست او و عطا ایشان هم فرار نمودند که سید
 خواستند که بگریخت و بفری را از سبلانان بجزند و بفری فرار بود ما را بر بدید و شرم خجست

بخت کبریا در آن روز و در آن روز که در آن روز

ساخت نیست بگذارد تا بر ندم و دست که چون امیر المومنین علی را بگشت التماس بجای آورد
 و دیگر در خفا هر چه میسر میسر میسر و بگشت و دید که جاسوسان او بحال خود است که
 ما قتل الا که نمی گشت است او را الا خبری گریه ای آنجا بر سید که قاتل وی است گفتند
 بن ابی طالب بن عبدالمطلب پس این دو بیت بگفت **شعر** لو کان قاتلی غیر من لکن
 لکنی بکینه یا حر الاخری لکن قاتل من لا یجانیر من کان بکینه قد یأبى فیضه البکیر القصدان روز
 سبلانان را قتل عظیم واقع شد بسبب مبارزت علی با عمر بن سعد و در میان و در میان و در میان
 که مبارزه علی بن ابی طالب یوم الخندق افضل من اعمال امی الی یوم القیمه و گویند هر هفت
 روز یکبار روزی که کربلا رخا اتفاق کرد و سبک را از اطراف و خواب خندی جنگ در پی
 و آن روز که شب سقا نمودند جانی نماز جلین و بین و شام را بر جبهه و یاران فرست
 و بعد از آنکه حریف بدلیل را فریاد تا بگفت و قاصت کشید و نماز پیشین کن کرد و بعد از آن
 برای هر هفتا تا قاصت کشید و نماز را بر تریب قضا کرد و در جهاج احادیث مشهور
 از جابر بن عبدالله انصاری روایت گشت عمر خطاب در روز خندق آمد نزد حضرت بعد از آن
 افتاب و کما فرقی داشت و او شام میبارد و گفت یا رسول الله من نماز دیگر را می وقتی کن از دم گذ
 بود که افتاب غریب کن آن سرور فرمود بخدا سوگند که من مکر کرده ام آن را پس بوضو
 فرود آمدیم و وضو ما خیمه و نماز دیگر را جماعت آن حضرت کن از دم و آن امیر المومنین
 پیوسته گشت پیغمبر ص در روز خندق فرمود سلاه الله علیکم و علی آباءکم و علی اولادکم و علی
 عنکوا و ائمتنا علی صلوات الله علیهم و علی آباءهم و علی اولادهم و علی اولادهم و علی اولادهم
 در برابر پیغمبر و رسول و جنت انداخته بودند و آن حضرت از راه پوشید استاده و در وانی که
 بر اسب خود سوار بود فاشه گوید که من در آن روز با بدر سعد بن معاذ در چینی از حضرت
 مدینه بودم که سعد معاذ میگرفت و زنی که و شمشیر پوشیده بود که دستها و پاها را
 را وانی نبود و حال آنکه وی مردی عظیم القوی بود ام سعد گفت ای سهر بن زید من تو را
 خدا را می شناسم که تمام اقام سعد در روزی که وی از راه تمام نماز بن پوشیده بود و می
 بر دستهای وی ام سعد گفت ایضا الله ما هه فاضل حکم بیکدیگر و آنجا حکم کردی است و آن

زخم خورد

بخت کبریا در آن روز و در آن روز که در آن روز

بخت کبریا در آن روز و در آن روز که در آن روز

و این قصه کرده بود که در میان بنجم تیر شب یکدیگر گفتند چون یکبار خدای آمد جان بن العریقه
از صف کنار تیر بر روی انداخت و گفت خدایا انا ابنا العریقه آن نیز بر یک آکل و می
و آن رکعت در دست آدمی که چون بریده شود هر چون که در حق بود بریده آید و هلا
کردد پیغمبر ص این امر قدر آنست که طایفه و جهل بی اندو و باقی آنکه سعد خود گفت و بنا
آنکه مادرش گفت سعد چون بخبر و کشت و دانست که از آن جراحت مشکل جان توان
گفت ما بخدایا اگر رسول ترا با فریض دیگر جنگ خواهد بود مرا میران تا با ایشان مقاتله
از آنکه قتال با هیچ قوم جهان خوش نمیدارم که با ایشان زیرا که تکذیب رسول تو کردند و از من
نکدا اخراج نمودند و الا این تیر که بر من آمده سبب شهادت من گردان و لکن جنگ است
ده مرا تا بنویزید را کجا خویشیم میم فی الحال چون از جراحت و کجا با دست محمد بن ابی
گوید سبب ریخا سق لشکر مشکان از پیروان مدینه آن بود که نغم بن مسعود را شعی غطفانی
نزد پیغمبر ص آمد سلمان و گفت یا رسول الله و سلمان آمده ام و هیچیک از اسلام من
ندارد و من هر چه خواهم با ایشان قیام ساخت اکنون بهر چه فرمای بآن قیام تمام حضرت
فرمود که هر چه خواهی نغم در میان لشکر کنار اندازی و این جمع را از یکدیگر بکشد تا نغم گفت
توانم و لکن مرا آن فرمای تا هر چه خواهم بگویم فرمود هر چه خواهی بگوئی همان الحرب خدش
نغم نیز بنویزید آمد و حال آنکه در میان جاهلیت وی ندیم ایشان بود گفت شما دانسته
دوستی و محبت مرا با خود گشته آری گفت برایش که قریش و غطفان جنگ محمد آمده اند
و شما ایشان را در میان امر باری میوهیدنی تر میدان که ایشان کاری ساخته معلوم نشود
و بعد از خویش باز کردند و شما از در دست محمد و یاران وی بکذا رفت و رفت و متا
با ایشان نیامده است صل شوید گفتند راست گفتی و حق نصیحت بجای آوردی اکنون
در میان این امر چیست گفت شما از این ایشان با محمد جنگ کنید تا بعضی از ایشان را
بکرو و بنشیند که هرگاه ایشان بمنازل خویش باز کردند چون محمد جنگ شما آید از آن
بعضی و در دست سلاح کسان خود اندازد شما باید بنویزید گفتند همچنین کنیم پس بنویزید
و اوسه بن و سائر اشراف ایشان را دید و گفت شما را دوست میدارم و دشمن محمد نکند

و هم خبری رسیده است از جودان بنویزید از وی نصیحت و نیک خواهی و دوستی
شما را اعلام کنیم زنها که از ایشان مخفی دارند گفتند همچنین کنیم بگوی که چیست آن نغم
بدانید و آگاه باشید که بنویزید قریش و شما بنده اند از نقص محمد و کسی پیش و
اند که بشما ایمان از لشکر بن محمد قیام ساختند بنویزید تا جماعتی را از اشراف قریش و غطفان
رومن از ایشان بگیریم و بنویزید فرستیم تا محمد را گردان زنی انگاه ما بنویزید کنیم و با ایشان
نمایم محمد بآن را حق بشود و من در مجلس بنویزید بودم که فرستاده ایشان از نزد محمد آمد و
خبر آورد که جودان بنویزید شما فرستاده سنده و جماعتی را بکرو و طلبند بنده که چون بنده
در خاطر دارند پس نغم نیز غطفان رفت و گفت شما خویشان شدید و دوستی مرا با خود مایم
دارید و با ایشان شش آنکه با قریش کشید و بگفت و این قصه روز آینه بود از ماه شوالی و بود
اوسه بن انداخت تا عکرم بن ابی جهم را با جماعتی از قریش و غطفان بنویزید بنویزید فرست
که سبت بودند ما اینجا در اندیشه و ایشان و بنشینان ما بسیار از هلاک شدند امشب ساعتی
بکشید تا فریاد با اتفاق جنگ اندازیم شاید که کاری کنیم جودان گفتند فرار و زنبه است و ما
روز شب هیچ کاری کنیم و بر تقدیر که روزی دیگر باشد و قتی جنگ کنیم که شما جسد نفر از اشراف
قوم خویش با فرستید تا ما بکرو نگاه داریم که اگر بدان رفتن شما از بن دیار محمد جنگ ما آید
شما از اجز و در دست بدو ما با ما مدد بولان چون آمدند و این خبر را بنویزید و غطفان را رسانده
گفتند بنویزید نغم بن مسعود دست میکند خبر فرستاد بنویزید که ما هیچ کس را بنویزید و هیچ
بیر و نک آید و جنگ کنید و الا شما را ندیده بود گفتند آن نصیحت که نغم ما را نموده بود خویش
ما هیچ حال با محمد جنگ نمیکنیم و بدان سبب میان ایشان مخالفت افتاد متر لری شد و
و نصیحت رسید که حضرت در روز حدیقه و بارشگر احزاب کرد ماین طریق که اعلام متقی الکنا
سرم الحساب از هم الاحزاب اعلام از هم در لایم و انصار ما سیدم و از یار بن عبدالله انصار
مرویت که پیغمبر ص در او آخر حرب خندق سه روز متصل در مسجد فتح در حریف دعا میکرد و
روند و شب و سه شنبه و چهارشنبه بآن هم اشتغال بود و روز چهارشنبه میان حریف و
بود که دعا حضرت سبحان سه و افریج و سرور و روحی آن سرور شاهد کردیم جابر گوید

بمش تفرقه نکردن را سبب دوا حضرت

شماره این واقعه دست داده که می بینید و من بر شما سلام عرض میکنم هرگاه که میخواهید
 بشنید از من صحبت آه گفت اول آنکه ثابت عهد نمائید بخدا سوگند که بر شما ظاهر است و
 بغير حق است و او است که تحت و صفت و در نور بخواند و عاقبت اید و این جوان
 یکی از اخبار و علماء فوری بوده در زمانی که بدین دیار رسید شما را از وجود و علم و کرامت
 قریب خبر داده و ایان بوی آورده و شما را وصیت کرده که ویران نمائید و از شما
 و اولیا و وابستگان شما گفت که اگر من زمان و برادر بنام شما سلام من رو برسانید که
 بکار و عشا را در خدمت و ایان بوی آرید و اسوال و اولاد و زنان و نفسها خوش را این
 سازید که شما هر که کتابی در برون اختیار کنیم و ازین خود بر کرم کعب گفت خبر بیاورد
 تا زمان و فرزند خوش را بدست خود بگیریم و از عصاره و روم و با عهد صادق کنیم اگر
 کشته شدیم ایشان بعد از ما خوانی و مذلت نیابند و اگر ظلم باقیم زن و فرزند بکشد و توان
 گفتن این نیز کنیم این بیگانه ها را چگونه توان گفت و از دگر بیاورد این کار کنیم و بعد از
 ما را چه حیوان که کشت و جان این کشید و فرزند و شش است و ایشان از ما اینه اند و
 روم و بر سر ایشان و این شایه که کادی می کشند شنبه را چون بر خود بیا کیم و حال آنکه
 پیش از ما جاعلی شنبه را بیا کیم و کادی که در این روز می باشد کرد و بیا آوردند
 حق تعالی ایشان را متع گردانید بصورتی که و ضار بر بعد از آن کس و نستاند پیش و پس
 ابولباب هم عبدالمنذر را و سی را برای ما بفرست تا بادی شود تمام و حال آنکه ایشان هم سگ
 وی بودند حضرت ابولباب را نیز ایشان روان کرد چون در حصن درآمد و بر استقبال
 کردند و آن و کوه دکان پیش وی جمع آمدند و از شدت محاصره و برین حال خود در
 کرب شدند چنانچه ابولباب را بر ایشان رسم آمد که چند جوانی بی برکت محمد فرود آمدیم گفت
 و بدست اشارت بگو کرد یعنی اگر فرود آید شما را بکشند ابولباب بگوید بخدا سوگند که
 از موضع خویش بر نداشتیم و بدین هنر که داشتیم که کار خدا و رسول خیر است که ما را
 از حصار فرود آمد و از غایت شرمندگی بفرمودیم بنامد و یکس بود رفت و خود را
 بر شوق مسجد رسول چه بیست و گشت میگویم این را بنگهدار و قیودت نماز تا زمانی که تو

بشما خبر است ابولباب با حضرت و فرمود بنویسند محمد بن
 شایسته او قبول بیاورد
 قلم مورخ

قبول شود حضرت چون قصص و معلوم فرمود گفت اگر پیش من آمیدی برای او استغفار کردی
 اکنون و بر آنکه تا زمانی که خداوند توبه او را بپذیرد که گویید بازده و شبانه روز بجهان
 بود و دختر وی آمد و خبر داد و من او را نهاد تا بخیزد بعد از بازده و شاد و بخیر و بوی
 قبولی و با او ناله شد و سطره بوی الله عبا گوید در آن وقت خبر دیدم که بفرمود خدا شد
 ان شاء الله سبک یعنی خداوند کرد اما دعای خود ندانم سبب قبول چیست و فرمود
 تا آمد و خبر قبولی و ابولباب رسانید که توبه و بشارت دم فرمود تو را می فرماید تا بر سر خود
 در هر من بود و گفت اها ابولباب بشارت بیاورد که حق توبه و قبولی کردی که هر چه بود و تو
 کرد و بشارت این گفت بگذاشت تا رسول ص را بدست مبارک خود بکشای حضرت چون جان خود
 پیرون رفت و بر آنستون باز کرد و قصد بوی قریط چون بشنید ابولباب و وی را شد
 بقتل کرد که در یکم سعد بن معاذ فرمود آیم و روانی بخورم از عصاره و سبک آمدند با ایشان
 را حتی شدند با کرم فرود آمدند بر یکم رسول خدا ص را بوسان عجب کردند و بدانست حضرت
 و گفتند با رسول الله ص بی قنیفای لا عجز حیان بخشیدی بنور قریط را بایش فرمود و این
 با کرم دگر از شما حکم شود و باب ایشان گفت آری فرمود آن مرد سعد بن معاذ است هر که که
 کند و شان ایشان بقتل رسالت بوقریط از حصار پیرون آمدند و سوله محمد بن سلمه فرمود
 تا ایشان را دست بر گردانست و عبدالله بن سلام را فرمود تا کوه دکان و زنان را از حصار
 آورد و اسعد و انشم و صلاح ایشان را جمع ساخت که بیکس هزار و پانصد شمشیر و سینه
 و دوزخ و نیزه و هزار و پانصد سپر و آن حصار بود و آنات و اسعد بسیار و فراخ و موافق
 بدست سلیمان افشاده و بی که در هر موضع بیست و کسی فرستاد بدین بطلب سعد بن معاذ
 و حال آنکه و بیا و اسطرحرامت از آن غرق و مختلف خود کوه و او را بر آن کوشی و از کوه و
 بیای بنور قریط رسید و حقایق از او بیان بدو و رفت و گفتند سعد بن سلمه که حکم
 را بگو تو می فرمود تا بدیشان ایشان احسان بجای آری و ایشان حقایق فرمود و در حیات
 بعادت و دیگر موافق تر مددکاری نموده این ای را در بوی که خلفای خویش را بگویند و بی
 قنیفای خلاص ساخت آن را و این جماعت نیز قیام احسان و رحمت دارند این بخشای که

بشما خبر است ابولباب با حضرت

بشما خبر است ابولباب با حضرت و فرمود بنویسند محمد بن
 شایسته او قبول بیاورد
 قلم مورخ

افشاء الله قلوبهم درین سال ماه بگرفت جودان مدینه طاسه میزدند و میگفتند که بر ما مهر کرده اند چه خبره ما را از حریفان که او را در تاقیر ضعیفی شد و درین سال بلبل بر حارث مزی ایستاد لغز از قبیله مزی بن عبد شمس سید عالم آمد آمد و شرف اسلام در یافت حضرت فرمود بلبل را که دیدی باز آ و خنجر کشا هر یکا باشد داخل حصار ایستد بر موجب فرموده آن قوم میلاد خود را نمودند و جوی که بر آن کابرا اهل سیر برانند که رسیدن خنهام بن عبد از قبیله بنی سعد بن کعبه درین سال بوده و لکن شیخ شهاب الدین ابن حجر در شرح صحیح بخاری آورده هیچ آنست که خنهام در سال نهم از حجرت بوده چنانکه محمد بن اعنفی و غیره برانند و برین سنی دلایل میزدند و ظاهر کلام شیخ مذکور ناظر بر آنست که قدوم و فرود عبداللین در او آخر سال خنهام یاد او را در ششم بوده و اما جمهور اهل سیر برانند که در سال هشتم از حجرت واقع شد و شرح ابن دؤنیه اعتقاد دارد که در قایع سال هشتم و نهم بتجریه خواهد پیوست و درین سال فرود و دونه الحنبل واقع و سبب این غرض آن بود که در کعبه شریف بنویسند که در آن زمین که بسیار گرد شده اند و در کعبه و قضای نمایند بر هر دو رکعتی پس بر او سه بعزم آن جماعت با هزار نفر از مدینه بیرون و سیاحت بر عطف را در شهر خلیفه ساخت و چون بنوای دیواران قوم رسیدند دیگر بخینند لشکر اسلام و اشیای ایشان را برانند و بعد مدینه باز گشتند و در آن مدت غیبت مادر سعد بن عباد و وفات حضرت نماز بر قبر وی و کتاف او از سعد کتاف بر او ایستاد و درین بنیاده مرده و من کانی بر کعبه اگر بحال خنهام یافتند بر میان سال خویش تصدیق کردی اکنون که این از قبل او تصدیق است و میلاد ی نسیب حضرت فرموده آن پس سعد بر سید که کلام صدقه افضل آنست آن پس و فرمود که آن سعد بن عباد جاه آبی فروریزد و آنرا بسبیل ساخت و گفت هذله لام سعد **در دفع سال**
ششم از حجرت و درین سال قول جمهور اهل سیر حج خانه کعبه فرض گشت و جمعی از اهل مدینه که فرضیت آن در سال نهم از حجرت مقر شد طائفه اولی میگویند ترول از کعبه و اتوال الحج و عمر نهد در سال ششم بوده و مراد از تمام اوقات حج و عمر است تا آنکه آنها بقریه فرات ملحق و و ابراهیم بنی بنیظ و اتوال الحج و عمر نهد و حکمت در کعبه حضرت رسالت و اولاد و بنده علی تا غیر فرمود آن زمان بود که زاول الامر معلوم شود که آن فرض عمر است و وقفش بر مسجد

بیت حضرت زرار بن عبد الله و فرزند مادرش ایام
عقبت شد
بیت حضرت سباع بن عوفه بن الحنفیه بن ابراهیم

موقوف بر استطاعت است و یکی از استطاعت امن طریق است و نگار در این و کلام نمودند
و دیگر آنکه چون کنار می بنشیند و دست بر سر می گذارد و حضرت تأخیر فرمود تا موسم حج برسد
آنجا رسید و طاعت نماز و سبک سینه ای که در مدینه آن سال احسنم واقع شد اگر چه فرض شده بود
هر آنکه که بفرموده همان سال این فرض را بجای آوردی یا امر فرض بود و بجای آوردن آن
و چون سال تمام را بیکروزه ام فرمود تا حج گزارد و در سال دهم حفر حج وقت برسد و موم شود
که حج در سال نهم از حجت فرض شده و اما ابتداء الحج و العزم و ده کلمات بر فرضیت حج ندارد بلکه
امرات با تمام حج و عمره بعد از شروع در آن و الله اعلم و در هجرت سال بقول خبری و در خلافت و اول
سیر غزوه ذات الرقاع واقع شد و سبب این غزو آن بود که شخصی بدین آمد و اصحاب رسول
خبردار گردیدند که جماعت امار و ثقیله لشکری جمع کرده اند و قصد مدینه دارند و جماعت آن خبر
بر عرض حضرت رسانیدند عثمان بن عفان را بدین غلبه ساخت و با چهار صد یا هفتصد
بعض آن جماعت پیروز وقت و چون بدین ایشان رسید هیچ کس را ایستادگی از آنکه آن جماعت
از آمدن آن سرور واقف شده و در کعبه و پناه گرفته بودند و روایتی آنکه بعد از آن زمان آن
طالبان در منزل مانده بودند ایشان را اسیر ساخت و چون وقت نماز آمد مسلمانان خواب
داشتند که اگر نماز استغوث شوی مشرکان قصد ایشان کنند بفرموده نماز خوف گزارد و آنه او را
خوفی بود که گزارند آنگاه بدین بازگشتند و در همین مراجعت شبی از شبها حضرت عیسی
عبدالله انصاری رسید و حال آنکه وی بر شتر می نشست و ضعف شک و سوزان بود و تبسم بر لب داشت
بر بنوعی یا یحیی که داشت حزین بر شتر جاری بودی و حال قوی و رونوی بابت مغرب و در آن شتر
بدید آمد و از جا بر برید که چرا چنین بشتاب می روی گفت یا رسول الله بجهت آنکه فراموش
میکردم یا ثیب جابر جواب داد که شب حضرت فرمود که چرا دحضی یا عیسی که تو با وی می
گفتی و وی با تو بازی کند جابر گفت پدرم در جنگ احد شهید گشته و از وی فرزند دختر داشت
مانده خواستم که تو بفرستی که با وی باشد تا بعد و نگاه داشت ایشانی ناپید آنگاه حضرت
فرمود که شتر خود را بفرستی و جابر گفت آری بر شتر را بخدمت آن سرور فرستادم و شتر را
تا مدینه جابر سوار کرد و در شتر تسلیم نماید و با ایشان ماند و روایتی آنکه برسد از جابر که در

بروز و روزگار

بكت که حضرت علی بن عثمان از خلیفه مدینه با حشمت و جاه و
یا اوست حمد و ثناء و شکر و مدح از او فرمود

کفی و وی با تو بازی کند جا برکت چدم در سبزه احد شهید گشته و از زلف تو ذره خور یا همت
مانده خواستم که تو چو من زنی که دانی باشد تا مهد و نگاه داشت ایشان نماید آگاه حضرت
فرمود که شتر خود را بیغ و شوی جا برکت آری بر شتر را بجز در هم بکن سرور و رفعت بشرط آنکه
تا مدتی جا بر سواری کند و در شتر تسلیم نماید و بها بستاند و ربانی آنکه بر سید آنجا که بخت

چه مقدار درین کدشته وی آن حضرت را از کشته دین بدر اعلام کرد و آن سرور و باریا در ادای
 آن دین و عذر اسد از موجوده آن شب حیات و نجویت و بر واری هفتاد و نوبت را و باریا
 و جلب آمدنش بود و بعد از وصول بمیدان بهاء شتر بجا برداشتنش بودی بخشد و بوی خوش
 جابر را امدا و اسعاد فرمود تا دین پدرش مودی شد و در آن قضیه از آن سرور و باریا
 بظاهر پیوست **فان** بداند که در هیچ بخاری و اورگشته که پیغمبر ص در بن غزوه در سایه درختی
 خواب رفته بود اعرابی آمد و غنچه را از سرور کشید و ببالین وی ایستاد انحضرت میدارند
 اعرابی گفت من بمنعک می گفتم که ترا حمایت کند از من فرمود خدای تو بر حضرت بر خاست
 و اعرابی بنشست خفته پیغمبر خویش را از شروی نگاه داشت و شتر این قصه در غزوه افتاد که در
 سال سیم واقع بوده از هجرت گذشت و ظاهر این دو قصه تعارض است پس ترجیح روایت صحیح باید
 نمود یا بعد از واقعه فال باید شد و الله اعلم **فان** امام بخاری در هیچ بخاری آورده
 که غزوه ذات الرقاع به از خیر واقع شده زیرا که از ابو موسی اشعری روایت کرد گفت من با
 جمعی حدود از یاران خویش در آن سفر بودم با الهام مایح روح شد و تقوا و وصلا بران می بینم
 از آن جمله آن غزوه ذات الرقاع کشته و بخت پیوسته که ابو موسی با بعضی از مهاجران به
 بعد از فتح خیر بملامت حضرت آمده اند و امام بخاری با وجود این استدلال در هیچ بخاری
 غزوه را بعد از غزوه خندق و پیش از غزوه خیبر برادر کرده و معلوم نیست که این ضعیف از رواه
 بخاری واقع شده یا از بخاری و بر تقدیر ثانی بر سبیل پیوسته و یا بر سبیل عدو اشارت کرده یا
 بلکه احتمال دارد که غزوه ذات الرقاع متعدد بوده یکی پیش از غزوه خیبر و یکی بعد از آن و الله اعلم
 و هم درین سال غزوه بنو نضیر واقع شد اهل سیر حرم الله آورده اند که بعد از واقعه حاتم بن
 و خبیث بن عدی و جمعی دیگر را با هم که اهل بنو نضیر از ایشان بقتل آورده بودند حضرت با
 بسیار ملول و از آن جماعت میخواست که اشتقام کشد پس با غنکی لشکر مشق و قوت
 نموده جان آنها را گرفت که بشام پیوسته است بابل ناکه ایشان را در بایده و عبدالله بن ام مکتوم
 در مدینه خلیفه ساخت و بادی و بیت مراد از مدینه پیوسته رفت و بیت اسپ در آن لشکر بود
 و سایر میفرمود تا بوضع رسید که غنم و جماعت مسلمانان را بجا شید و اسیر شده بودند

در مدینه منوره

در مدینه منوره و در مدینه منوره و در مدینه منوره
 در مدینه منوره و در مدینه منوره و در مدینه منوره

ایشان طلب از پیش بود ایشان را بدعا خیر بآورد کرد بنحیانی خبر یافتند و عایه لطمه فرار نموده
 و بخیال متخصن شده بود و بنحیانی ملک دورد و در آن موضع اقامت فرمود و سرباد در آن موضع
 کرد و اندک بعد از آن موضع مسلمانان حضرت فرمود و ابو بکر را باده سوار به عجم فرستاد تا او
 لشکر اسلام بفرستد و خوف در دل ایشان پیدا کرد ایشان بان موضع رفتند و با جمعی
 اتفاق ملاقات بنفستاد بن حضرت باز آمدند و در ملازمت آن سرور و باریا میباشند
 و بعد از غیبت در آن سفر چهارده شب و روز بود و در بن سال محمد بن سید ابی سوار بر سر
 از بنی ابی بکر بن کلاب بوضع ضربه فرستاد و با او فرمود بیک نگاه بر سر آن گروه و بعد از آن
 روز بخشتی می شد و شب سحر می نمود تا جانی حضرت فرمود بود بنفستاد بر ایشان تاختند
 و چند نفر از کفار را کشت و باقی بگریختند و بعضی از شتران و کوسندگان آن جماعت برآمدند
 و بعد از آن در حضرت بعد از آن اخرج خسرا را بایاران قنعت فرموده گویند صد و پنجاه شتر
 و سده هزار کوسند آورده بودند و بعد از آن سفر نوزده شب و روز بایان و ستم درین
 غزوه می کرده واقع شد و از آن غزوه غایب بزرگویند و سبب این غزوه آن بود که عیدین
 فراری با حیل سوار آمدند و قریب بیت شتر شتر را در غارت کردند و با خود غنای
 در میان را غنای بود پس ویرا کشند که میباید بودند از پیغمبر ص دستور خواست که موضع
 رود و آنچه که مرغی شتران خاصه حضرت بود و قتی پس بر آن سرور از آن زیاد و فرمود این
 بنیسم از عظمایان میباید که بر سر شما آیند ابو ذر الحاح و مبالغه نمود حضرت فرمود که گویا
 می بینم که ایشان آمده اند و سر بران کشند بفرموده کوبید عجب می آیدم از حال خود که رسول ص چنین
 و من مبالغه میگویم آخر کار همان شد که حضرت فرمود و در محام احادیث بشوید پیوسته
 از سده بن اکوین که گفت من و رباح غلام پیغمبر ص پیرون آمدم از مدینه و من بر اسب
 انصاری سوار بودم که ناکه در حکام طایفه نجر عبدالرحمن بن عیینه بن حصن غارت آورد
 بر شتران شیر دار حضرت و رای از آن بگشت و شتران را برانند من کفتم ای رباح بر اسب
 سوار شو و با تو طلحه رسان و رسول ص الله علیه و سلم ازین واقعه خبردار گردان سید که بخورد
 بر بالای بی رفتم و سه نوبت کفتم یا صاحباه و انکاه از عقب کفار روان شدم و ششمین پیچیده

بحث مدت سفر حضرت چهارده شب و روز بود
 در مدینه منوره

تیرم با من بود نیمی انداخته وایش از بروجی کرد انیم و در آن صحرای سخت بسیار بود
 کج از سواران قصد من کردی من در پس درختی نشستم و بنیم تیر ویر از خود دهنم کردی
 انداختم سبکم خنکها و انا انا الاکوع والیوم یوم الرضیع کثیرا وین و حال آنکه من بیک کوه
 و امر و زو هلاک لغمان است و کلاه چون تنگ آمدی بر بالای کوه رفیق و سبک و تیر برین
 انداختی میان من و آن جماعت حال برین منوال میگذاشت تا کلاه را زدست من بجان رسید
 و هر چند از آن پیغمبر ص که برده بودند کلاه شتند من انهارا بجانب مدینه راندم چون از عقب
 روان شدم و بنیم تیر انجماعت را مضطرب ساختم چنانکه ایشان نیز با ویر و دعا خود را انداختند
 تا من بآن مشغول شوم و ایشان بحال یا منند که بیرون روند و هر چه ایشان می انداختند
 بر بالای آن می ماند من تا سی هزار و سی بر بآن طریق از ایشان گرفته روزی جاست بدست بود
 که ناگاه دیدم که عیسای بن بدر قزازی با جمعی از کفار میزد آن قوم رسید و از احوال ایشان پرسید
 گفتند برین انجماد دست ایزد مرگ کشیدیم از صحرایان با ما همراه است هر چه داشتیم از امکات
 و هنوز دست از ما باز نمیدارد و می گفت این مرد میدانند که از عتب و جماعتی بدد خواهند
 آمد بآن جهت ترک شما میکنند هجوم کنید بر وی چند نفر از ایشان متوجه من شدند ناگاه
 دیدم که سواران پیغمبر ص در میان درختان بیلا شدند اول ایشان اخرم اسد و اول
 ابوقتا ده فارس سوار و دیواری مقداد اسود کنده کفار چون سواران را دیدند رو
 آوردند اخرم از عقب آن گروه روان شد من از گروه فرود آمدم و خود را بفرسایید و من
 مرکبش گرفتم و گفتم صبر کن تا پیغمبر ص و باقی اصحاب برستند بباد که این قوم بتو آسیمی رسانند
 اخرم گفت ای سید اگر تو ایمان بخدا و روز جزا داری و منمادی که بهشت و دوزخ حق است
 شوی میان من و شاهد من عنان فرس و کلاه گذاشتم خود را بعد از من بر عینه چون
 رسانید و میان ایشان دو طعن نیزه واقع شد اخرم بر عبد الرحمن نیزه زد و ویرا عروج
 وی نیزه بر اخرم زد و ویرا شمشیر کرد و بر اسب وی سوار گشت ابوقتا ده رفیق الله همدان
 بهمان نیزه که بر اخرم مرده بود صحرایی را بقتاده زد و او را بروجی کرد ایندا وقتاده نیزه بر من
 زد بدو خوش فرستاد و بر اسب اخرم سوار شد و از عقب کفار روان شدم چند کفار را که

نیم

خی دیدم بشعی میآمدند که در آن شعب جسته بود که او را ذی قرد میگفتی خواست که از آن بشه
 آب اشامند چون دیدند که ما نزدیک از خوف آب نیاشامیدند و روان شدند و من از پی ایشان
 تا انساب نزدیک بود که فریب کشید و اسب دیگر از ایشان گرفته و بار گشتم و چون بدو رفیق رسید
 دیدم که پیغمبر ص با قریب پانصد نفر از اصحاب بر اسب فرود آمدند و بدو و باقی از جمله شتران من
 گرفته بودیم که با گذشت بود و دیگر و کوهان از انجماعت حضرت بریان میکردند من آن سر در خیم و گفتم
 یا رسول الله کلاه مرا تا حد کس از اصحاب تو بکنم و از عقب کفار بروم و از ایشان بچکنم
 که زدم فرمود که چنان که میگویم آویز بآن خدا که ترا کوی کرده آن سر در پیوستی فرمود چنانکه در افا
 نواحد سوار گشت در و شای افش نیزه من فرمود که ایشان را این زمان در پی من بظمان همان
 داری می کنند و باقی آنکه حضرت فرمود با من الاکوع اذا گشت نایب یعنی ای سید کوی چون شای
 و قادر گشتی مسامحه و مسامحه کن نگاه مردی از قبیله غطفان آمد و خبر داد که ایشان مردی از
 قبیله غطفان رسیدند و وفا برای ایشان شتر می گشتند که همان داری کند شتر را بوست می کنند
 که در دایره و عیاری بر خاست پیدا شدند که لشکر رسول است و می الحال رو بکبر بر نهادند و چون
 پیغمبر ص با ما داد کرد و فرمود خیر فرمایند الاکوع ابوقتا ده و خیر فرمایند و منم پیاده و سوار
 چون داد و مرا بر سر شتر خویش سوار کرد و بعدینه باز گشتم و چون نزدیک مدینه رسیدم مردی از
 انصار یا من میرد که هیچ کس با مند که با و مسابقت کنم و تا مدینه بدویم من استیازه از هر سو
 کرده با وی مسابقت نمودم و از وی پیش شدم و در بعضی از کتب سر هفت که آن حضرت درین
 سفر نماز خوف کرد و گویند هرین غره از اسب افتاد و ساق پای او را ست آن سر در بخروج
 و چون بدینه باز گشت بعد از آن جدمان بنفشه کرد و دیواران ایستاده اعتدای تو بود
 امر فرمود عیسی و گفتم اما حیل الامام یومر که فراد انکم فاکلفوا و انی انکم فاکلفوا و انی انکم
 فاکلفوا کلن نیزه بسیاری از علما این حدیث منسوقست زیرا که بصحت رسیده که آن سر در
 مرین خفت نشست نماز کرد و دیواران ایستاده افتاد می کردند و آن حضرت از آن تر داشت
 یا الله اعلم و من درین سال عکاشه بن حصص اسبی را با جلی مره بجانب قریه ای از بنی اسد فرستاد
 بپوستی که آن فرم میگفتند عکاشه با آن صوب متوجه شد چون سوار می دار آن قوم رسید از آمد

بکشد از غلامان و فرود باندن فرمایند بران شتر بده

بکشد از غلامان و فرود باندن فرمایند بران شتر بده

از کوه

کما شخیر و ارشدند و فرار اختیار نموده سنان خود را خالی گذاشتند و چون سنان را بشناختند
در آمدند و یکس را ندیدند شجاع بن ولید را فرستادند و آن تا فوجی سیری کند و خبری نماند
وی رفت و شخصی را از آن مردم گرفته آورد و سنان و بر امان دادند و ایشان را دلاکت نمود
که بعضی از سواشی و انعام آن قوم آنها بود بر رفتند و بیت شتر از آن حیدر را بدیدند و بنزد
نمودند و درین سال محمد بن مسلم را باده مردیدار یعنی از بنی تغلبه و بنی ثعلب بوضع
المنصب فرستاد و شکام بود که محمد بن مسلم را ایشان رسیدند و در نزد محمد بن مسلم
و لحظه از طرفین برانداختند آخر کار سیکلار بر سنانان محمد آوردند و چون سنانان رسیدند
و یاران رسول را در شمشیر کردند و محمد بن مسلم در میان کشتگان بگریه و اندوه بود و در میان
کعب و یزید بود و بنی حنیف در مدینه از سنانان بگریه و اندوه بود و او را در و شتر و قشای
تا مدینه آورد و پیغمبر ابو عبیده بن الجراح را با جمل کس کشتگان ایشان فرستاد تا از آن
انتقام کشند و رفتند و چون بریار ایشان رسیدند همه کینه بودند که سنانان و شتر و قشای
و مدینه باز آمدند و درین سال زید بن حارثه را با جمعی بنی سلم بوضع محوم قریب بقتل
فرستاد و یزید رفت و جبار پادشاه ایشان را غارت کرد و جمعی را اسیر ساختند و مدینه باز
و بنی قریظ درین سال زید را بوضع حبس بطلب کاروان قریظ که از شام می آمدند و
برفتند و کاروان را در مدینه و هر چه در آن قافله بود بکشتند و جماعتی از قریظ را اسیر ساختند
و مدینه آوردند از آن جمله ابو العاص بن الربیع شوهر زینب دختر رسول بود ابو العاص را
التماس کرد که وی را در هر از خود در آرد و چون پیغمبر از نماز صبح فارغ شد زینب ندا کرد که
ای قداحرت ابوالعاص حضرت فرمود من خبری از من ام ندانم آنگاه فرمود آنگاه دادم هر که
قوا و امان داده و هر چه در آن قافله از ابو العاص گرفته بود بکف فرمود تا بیک باز کرد و باند
و هم درین سال عبدالرحمن بن عوف را بنی قریظ بکلی بوضع که از دهه مدینه آمدند و کوفه فرستاد
اهل سیرمهم الله آورده اند که حضرت عبدالرحمن را بخت آمد و او را در مدینه بجا خود نشاند
و بدست مبارک خویش دستار وی بپوشید و فرمود ای قر و ایسم الله و فی سبیل الله فقاتل
یا الله انقل ولا تعدم ولا تقتل و لا یغنی قران بنام حق تو در راه خدا و ندی و جمل بر سر خدا

از سنانان و شتر و قشای

کس با کسی که قریب است عداوت و خیانت در غنیمت نکن و بعد از غنیمت و غنای را بقتل و سوار و سواران
نصاح و بر بنی کلب فرستاد و من و ابو ایمن را دعوت کن با سلام اگر اسباب است تو ندان
ملک ایشان را نخواهد پس عبدالرحمن بن حباب فرمود در آن شد تا بدو مدینه الحیدر را رسید و
در میان ایشان توقف نمود و آن قوم را دعوت با سلام کرد اصبح بن عمر و کلثوم بنی کعب
ایشان بود بر دست وی سنان کشت و جماعتی کثیره و بر امتاعت نمودند و پیش از اسلام
مشرک کشتند و طالع دیگر که دولت اسلام بیافشد جزیره قبول نمودند و عبدالرحمن در حق
اصبح را قاضی نام خواست و بعد از مدینه را جعت نمود و بر ازان زن ابو سلمه که از قضا
و ازان کار تابعین است در وجود آمد و درین سال علی بن ابی طالب راهم قبیل بنی سعد
بن کعب بوضع فداک فرستاد و سبب آن واقع آن بود که خبر پیغمبر رسانیدند که وی
بر کعب کفر جمع می نمایند و داعیه املا در پیوسته خبر را در ثلث اتفاق ایشان قصد
کند بر علی بن ابی طالب و با صد نفر بان صوب روان ساخت چنان که لایق مای شب سیر می نمود
و روزی هفتی می بود تا بر جمع رسید و با جمعی باقی ماندند و احوال اعدای از و قتلش نمودند
وی گفت شمار بر ایشان می برم به طریقی که ما را اسان دهد و بر امان دادند سنانان
بنی خنیس بر میان جماعت برد تا غارت کردند و پیوسته هر بیت نمودند با قصد شتر و و هر از
گوشه دست ایشان افتاد از قشای بن ابی طالب چند شتر خوب بر تنم بستم و بستم
حضرت رسالت از آن غنیمت جدا ساخت و سنانان اموال را بر اهل آن سریه قسمت نمود
و بعد از مدینه فرمود و درین سال زید بن حارثه را با جمعی دیاری القری فرستاد و سبب
و آنقدر بود که در بر سر غارت بجا شام معرفت و اصحاب پیغمبر و بنی الله مدینه با وی پیش
فرستاده بود و چون نزدیک وادی القری رسیدند که قریظی بدر از قبیل قراره سربازان
بگریزند و با یکدیگر بجای و مقامه مشغول شدند آن قوم بسیار بودند و سنانان اندک اندک
کشتند و اموال اهل اسلام بردند و بر هیت نمودند تا آمد و کینه و افتد را بر حضرت رسانیدند
آن سر و جمعی دیگر را همراه او کرد و اندک تا بدیاری بگریزند و انتقام کشیدند و بعضی از ایشان را کشتند
و طالع از آن اسیر کردند و باقی بگریزند و هم درین سال قصد مکه و عربین واقع شد و شرح

از سنانان و شتر و قشای

از سنانان و شتر و قشای

ک

که جماعتی از عربین آمدند بنزد رسول الله و مسلمان شدند و عوالم مدینه موافق مزاج ایشان میباشند
گشتند و بعد از آن سه روز میماندند که درین زمین خشکی بسیار است و هوا آن مارا و آب
حضرت ایشان را با سیه رویی اندوخت که از قنای قیامت نزدیکی کوه عیر و ستاد تا از شیر شتران
بغیر که در آن موضع بود و از بوی آنها بسیار آشفته و بخت یابند آن قوم چند وقت در آن موضع
بسر بردند و شیر و بوی شتر میاشامیدند تا درین ایشان رجعت مبدل شد بعد از آن عذر کردند
و با یکدیگر اتفاق نموده صبا بی بود که پانزده شتر خاصه حضرت را را ندیدند و بوی سیه روی
تغیر دادند و بعد از آن عقب ایشان رفت و ایشان رسید و با یکدیگر میماندند و ندیدند و با یکدیگر
و دست و پای و بریدند و غار در آن و چشم آلودند تا شام شد و حضرت چون ازین امر
یافتند که زمین جابر و نری را با بیست سوار از عقب ایشان بفرستادند که زمین را بخت
را در یافت و شتران را باز گرفت و بغیر از یکی که گشته بودند و جدا ایشان گرفته و دست و کرد
نست مبدل آورد و خواجگان ایشان در سفرها بود که از ایشان با عمارت و در راه در مجتمع السید
حضرت رسید و بقیه آیت کریمه **إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أَنَّهُ يَكْفِرُوا بِأَنَّهُمْ يَحَارِبُونَ**
أَن يَكْفُرُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَأَن يَكْفُرُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَأَن يَكْفُرُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَأَن يَكْفُرُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ
بود بر مودت و پای ایشان قطع کردند و سید در چشم ایشان کشید قصاصا انکاه ایشان را
و سید ب ساختن و وای آنکه نزول آیه بعد از آن بود که آن امور را باین طایفه بجا آوردند بعد از آن
سید عالم سید در چشم یکس کشید و هم درین سال دعای طلب باران فرمود اهل سیر هم الله
آورد و آنکه در رمضان سال ششم از هجرت مردم بواسطه قحط و کمبودی از سید عالم است دعا
استقامت کردند و فرمود فلان روز معین پرورده آیت تا بهر اریع و طلب باران کنیم و در آن روز
در وقت طلوع آفتاب جامهای کهنه پوشید و با انواع و تضرع و خشوع بر زمین آمد و بجا بیفتی
فشریف داد و دو رکعت نماز بکذا جفا اذان و قنات و وای آنکه هفت کیمر یک رکعت اول و دوم
رکعت آخر یکت جدا کرده نماز یک رکعت میسر و بذهب شافعی و روایتی آنکه سوره الاعلی و سوره
در آن نماز قرآن فرمود و بعد از آن خطبه بلیغ خواند و دعا کرد و درین دعا استغفر الله و دعا
بباران را قلب و بخوبی فرمود راوی گوید که مردم آن مکان خود خوار شدند و گشتند که امان میباشند

بکشت و بران غایب و غیره بعضی شتر شتر

بکشت قطع افساد و میل چشم که در شتر خورشید دیده بودند

بکشت نماز استغفار استغفار

بکشت

درین چند بار و زود در آن حادثه محبت پیوسته که حضرت رسالت در مدینه
خطبه جمعه خواندند و امرای آن در مسجد که بخاوی ستر بودند در آن وقت یا رسول الله ملک
و جامع النبیان و انکسب المسکین و آخرت الشجره باران هلاک شدند و عیالان بدیده بخت
اند و راهبران را در و منقطع شد و در میان خشک گشت و عاقل تا حقه مارا باران فرستادند
دستبار داشت و فرمود **اللَّهُمَّ سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ سُبْحَانَكَ** راوی گوید بعد از آن که سید خطبه
از ابرو بر میان ندیدیم و از علامات باران هیچ نبود که آسمان مانند شیشه صافی بود تا که باران
باران از کمانه افق ظاهر شد و چون میان آسمان رسید منتشر گشت و باران در آن شد و حضرت
صورت از تبریز و میامده بود که باران از سقف مسجد بر عمارت مبارکش میبارید و شد و حاجت
در کبریا پروردگار آن آمد تا آن زمان در مسجد جان مرد یاد بگردد و وقتی که آن سر و خطبه بخواند
در آمد و شگفت کرد از هلاک احوال و انقطاع سبیل به کثرت باران و کثرت باران دعا و دعا
تا حق تعالی باران را دارد و ما را انبانی دهد سید عالم تبیین فرمود از جبهه سمت ملائیکه آدم
بس دستا برداشت و گفت **اللَّهُمَّ سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ سُبْحَانَكَ** راوی گوید
و غایت الشجره الحلال بر شکافته شد و در شتر مدینه آفتاب نبود و در وای آن که و کوه پالها
فی آمدند که رودخانه بود در نزدیکی احد که از وادی قنات میگذشت و باران شد
بعد از آنکه از کتب معتبره احادیث بصیرت معام نیستند که این قصه استقامت در اثناء خطبه جمعه
در کدام سال واقع شده لکن شیخ ابن حجر در شرح صحیح بخاری حدیثی از دلائل النبوة به نقل کرده
که شعاری دارد بآنکه قصه مذکور بعد از رجعت از تبوک بظاهر پیوسته و ابرار آن در قنات
سال ششم بر سبیل استقامت واقع شد و بعد از آیات متعده در کتب دعا آمده است
از آن حضرت و آنکه در این کتابها هم فاصیل آنها ندارد و تحقیق آنها از کتب مسطور
باید بود خواه اسم و در حدیثی در این سال قصه حدیب واقع شد و سبب آن قصه آن بود که
رسالت صبر و انصاف دید که باران بر نایب کعبه معظمه رفت و مردم کرانه و کلبه را کعبه
خوبی گرفت و بعضی از باران سر تراشیدند و بعضی بوی جیدند و آن سر و این جواب را
با حاکم اصحاب خود تقریر فرمود و خوش وقت شدند و بنده شد که قصه واقع در این سال

بکشت دعا حضرت در خطبه از زمین باران

بکشت دعا حضرت در خطبه از زمین باران

بکشت

بیت قدر کجاست از این راه که در میان کعبه و حلیه گذرانند
عبد الرحمن بن کثیر از مدینه

بیت قدر کجاست از این راه که در میان کعبه و حلیه گذرانند

بیت قدر کجاست از این راه که در میان کعبه و حلیه گذرانند
بیت که از زوایات ام سلمه راه حلیه بود

بیت قدر کجاست از این راه که در میان کعبه و حلیه گذرانند

بقیة و خوار آمد سید عالم به کار سازنی مشغول شد و یاران را خبر داد که اگر هر چه می
ایشان نیز جدا و آماده گشتندی بر حضرت غسل فرمود و دو جامه پوشید و بر شتر قنوی خوشی
سوار شد و روز و شب اول ماه ذی القعدة از مدینه بیرون رفت و بعد از ده روز به مکه رسید
بنده است که داشت و اکثر یاران رسول الله و بعضی از صحابه را با خود همراه داشتند و از حلیه
و حنا و شتر بختی هدی با خود میبرد و شتر را بوجمل که در روز بدر بختی کرده بود در آن میان بود
و تقدیر آنرا مقوض بر ناجیه بن جندب استی ساخت و از یاران نیز هر که قدرت داشت حلیه
میبرد بر خواجگان کائنات علیه افضل الصلوات و اعلی التسلیمات نماز پیشین را در حلیه الحلیه
کرد و از کاه فرمود تا شتر آن هدی را حاضر ساختند و بوجمل که در آنجا بود و بعضی از آنها خوراک
و تقدیر فرمود و باقی را اگر که نا نا بجهت رسید و می رسانید و هر که از آنجا هدی همراه داشت اقتدا
نموده اشعار و تقدیر کرد اگر که حضرت احرام میبرد و لبیک گفت باین دستور که لبیک اللهم
لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد لله و الصلوة و السلام لا شریک لک و میبهر آنجا میبست
نموده از آنجا احرام میبستند و بعضی در منزل حجه میبستند و حضرت ناجیه استی را با خود
هدی از پیش فرستاد و خود از عقب روان شد و عباد بن بشر را با بیت سوار از مساجیر و
طیحه لشکر که را میبرد و آن همراه او و چهار صد و بیست و پنج هزار و ششصد و بیست و پنج نفر
بیت میبرد و از زوایات مشهرات ام سعد رضی الله عنها همراه داشت و چون خبر رفت
آن سه و بیست و یک نفر رسید در باب آن حلیه را یکدیگر میخواندند و درای ایشان بر آن قرار
گرفت که در این راه یاریت خانه کعبه منع کنند و از قبایل اطراف و جماعت احابیش اعانت
آن قوم با ایشان اشافی کرد و در کربلا رسانید و از یکدیگر جدا شدند و در موضع بلح
زدند خالد بن الولید و عکرمه بن ابی جهل را مادی و بیت سوار طیحه لشکر ساختند و
کائنات علیه افضل الصلوات و اعلی التسلیمات از موضع ذوالحلیفه هدی را از قبیل خزاعة
پیشین سفیان نام یک نفر ستاده بود تا اخبار قریش معلوم کرد و آن سه و بیست و یک نفر را
وی موجب فرمود که رفتند و احوال قریش معلوم فرموده و باز گشتند و در آنجا حلیه
رسید و اخبار قریش بر عرض رسانید و آن سه و بیست و یک نفر را در آنجا حلیه

بیت قدر کجاست از این راه که در میان کعبه و حلیه گذرانند

بیت قدر کجاست از این راه که در میان کعبه و حلیه گذرانند

بیت قدر کجاست از این راه که در میان کعبه و حلیه گذرانند

بیت قدر کجاست از این راه که در میان کعبه و حلیه گذرانند

در این راه یاریت خانه کعبه را با عیان میباشند و فرمود که مصطفی هست که سالی خبر بر این
و عیان آن جماعت که بعد از قریش در میان آنجا آمدند و عورت کیم نام و آن ایشان را شکستند
و عیان که بحایت قوم خود از قریش جدا شوند و با ایشان محاربه با ساقی و این که او یک نفر است
الله اسال بقصد یاریت خانه چون آمده و دامیه متاع با یکی نداشتند بر آن عزیمت نمایند
اگر قریش نیز از این یاریت خانه منع کنند آن زمان با ایشان مقاتله کنیم حضرت رای ابو بکر را
تصویب نمود و گفت بروید با من خداوند تعالی و فرمود خالد بن الولید در غیم نشسته شما را
راست راه میروید تا ناچار بر سر ایشان رویم راوی گوید بعد از آن سوگند که خالد واقف شد
و زمانی که کار لشکر اسلام بدید در زمان فراغ بود که خبر بر قریش رسانید و پیغمبر میخواستند تا به
خبر راه رسید شتر خاصه آن سه و بیست و یک نفر را که در آنجا بودند بر غنای مردمان میخواندند
الفصول و اما در فصول از رفتن خواجگان کائنات علیه افضل الصلوات و اعلی التسلیمات فرمود فصول و اما در
و این امر مارت و حلیه وی نیست و لیکن خداوند تعالی که فیض را از یک منبع کرد و از این منبع کرد
و آن فرمود بآن خدای که فیض من بیرون قدرت اوست که قریش از من هیچ امر نخواهد کرد و در آن
تعلیم حرم بود مگر آنکه اجابت کنم از آنگاه شتر را از فرمود تا بر غنای و از راه میفری شدند
اقتضای حلیه بنی ساحت بر سرهای که در آن جاه انک ابی بود مردم از آن جاه آب و می
تا با ملک فرستی آب جاه تمام شده و شگایت از شکی و بی آبی بنزد حضرت آوردند آن سه و بیست و یک نفر
از کسان خویش بیرون آورد و فرمود تا در آن جاه فرو بردند راوی گوید بعد از آن که آب از جا
جوشیدن گرفت و باران همه سربابان را که گشتند و شربت پیوسته که در منزل حلیه رسید
از بی آبی شگایت نمودند خواجگان کائنات علیه افضل الصلوات و اعلی التسلیمات دعا فرمود و باران از
آسمان آمد و باران سربابان گشتند و بخت رسیده از زید بن خالد هدی گفتند در موضع حلیه
بودیم که شوی با دات آمد صاحب چون پیغمبر را از آنجا فرستاد و با یارانش کرد و فرمود هیچ شتر
که بر روی کار شما حلیه کعبه میباشند خدا و رسول او را نماندند فرمود قال الله انکم من عباده
مؤمنین و یوکلکم کتب و اما من قال یوکلکم فیما یفضل الله و رحمته فذلک من فی کافرا لیکون
من قال مطرنا من کذا و کذا فذلک کافر من کافرا لیکون کافر من کافرا لیکون کافر من کافرا لیکون کافر

بش فرزند و فرزند را از پدر و مادر و جواب ایشان

که تا که بپایان و رفا خدای از جانب قریش باقی جند از قوم خویش بیامد و حال آنکه ایشان
دوستان خالص و صاحبان سر و دست اند و بدین آیت سر و دست قریش را اکثر قیامت
اتفاق بود بر سر ایشان حدیبیه فرود آمدند و در حدود حدیبیه توقف کردند و از هر آنگاه که میخواستند
فرمود ما از برای جنگ با کسی نیامده ایم بلکه قصد عزم داریم و بدین سنی که قریش بسیار اهل
جنگ و این معنی ایشان از حدیبیه میخواستند اگر خواهند مدتی با ایشان در میان کنیم که هر
مدتی بایکدیگر جنگ نکنیم و هر یک با سایر کفار بکشانند اگر من مغلوب شدم مدعی ایشان محال
شده باشد و حق است ایشان و اگر من غالب کشم اگر خواهند چون باقی مردم اطاعت من
نمایند و الا در مدت صلح با من استیلاحت از حرم حق پذیرفته باشد و اگر چنانچه از این که
من بر ایشان عزم کنم آنرا کنند و اگر کسی نماند که نفس من بید قدرت اوست که با ایشان
مقاتله نماید کار خود تا زمانی که کشته شوم و هر آنکه حق تو در حق خداوند است
ام خویش خواهد نمود پس بدین گفت دعوت ساعت من ختم ترا بر پیش برسانم و باز گشت نزد
ای گروه قریش من خفی از حدیبیه آمدم اگر خواهد با شما بگویم سخنان ایشان مثل مکر من
این جمل و حکم من اینی العاصم گفتند هیچ حاجت نیست ما را با تو سخن و برایش مانع کنی اما
عقلا و اصحاب را می گفتند بسیار تامل و شنبه بیرون جایست گذشته را با ایشان باز نماند و گفت ای
قوم قریش شما انجیل یکسید بجهنم آمد و وی با شما ادعیه جنگ ندارد و برایت خاندان آمده
آن جماعت سخن و بر او باور نداشتند و گمان بردند که کفار و با حضرت در ساختن است جدوی آن
قبیل خزاعه بود و آن قبیل از قبیله ایام خواه در جاهلیت و خواه در اسلام خواه به غیر هر بود
چنانچه سابقا اشارت فرمودیم معنی گذشت و هر حال که در مکاتبات شدی ایشان حضرت را از آن لفظ
نمودند پس عزم من سعی و تقی برخواست و گفت ای گروه قریش شما بجای بدین نیستید
و من به شما فرمود شما گفتید که گفت مرادشان خود تمام میدادید گفتند حق و حقوق قدیم که
بر قریش ثابت کرده بود تذکر آن بود بعد از آن گفت بدانید و آگاه باشید که این مرد عیسی
امی بغایت نیکو که در آن انصاف و صلاح است بر شما عزم کرده قبول کنید آنرا و بیکدیگر و بر
بزرگ اول و دوم و با او سخن گویم گفتند برو عزم و بعد از آن حضرت آمد و با آن سرور سخن گفتند

قوم خود

بش فرزند و فرزند را از پدر و مادر و جواب ایشان

سر رسول خدا آنچه بدین فرموده بود با وی بفرمود و گفت ای محمد با من بیکدیگر گفتی
قوم خود گفتی چنانکه کرده باشی هیچ شنیده که پیش از تو کسی از عرب اصل خویش را هلاک کرد
و مستاصل ساخت و اگر مغلوب ایشان گشتی خود معلوم است که حال چه نوع خواهد بود چه جماعت
جماعت او باش و مردم هر چای می بینم که بر تو جمع شده اند و چون روزگار شود ترا تنها گذارند
و بگریزند و بیکدیگر حاضر بود چون این سخن از عروه بشنید گفت اصحاب بطرالات ما کبر
از وی و بر او تنها گذاریم و گفت کیت این گفتند او بیکراست عروه گفت ای ابوبکر و آنکه
اگر ندان بود که ترا بر من حق ثابت است که کفایت آن کرده ام بحواله قوم مغولی شد حال
آنکه در زمان جاهلیت عروه عمل می کرده بود و ابوبکر و برادران قبیله اعیان میگویند و عروه
آنکه در شربان بوی داده بود القصد عروه با پیغمبر سخن میکرد و در ایشان کلام دست خود را
بجاسن مبارک حضرت می رسانید و مغیره شعبه رضی الله عنه از آن سرور و استاده و خود
بر سر نهاد و شمشیر چنانی کرده بود هرگاه که عروه دست بر خیزد آن حضرت بر وی مقرر فعل
شمشیر خود را بر دست وی می زد و گفتی دست خویش را از عاصم رسول خدا دور گردان
پرسید که کیت این روایتی آنکه چون مغیره بسیار فعل شمشیر را بر دست عروه گفت و عروه غضب
شد و گفت یا محمد این کیت که از میان اصحاب تو را ایذا میکند بخدا سوگند که کونانی بر من در
شما از و نیم ترزا و بدتر می رسول خدا شعیب کرد و گفت ای عروه این صبر را در تو مغیره شعیب
عروه روی با مغیره کرد و گفت ای عروه من سعی در اصلاح قدر تو می نمایم و تو با من چنین کنی
و حال آنکه مغیره در جاهلیت مصاحب سیزده مرد از بنی مالک از قبیل تقیف پس و آن آمده بود
و بعضی می رفتند نزد مغیره چون بمصر رسیدند و با وی ملاقات نمودند مغیره اینان را از خانه
فرار خود داد و مغیره را هیچ نداد و بر از ایشان رشک و غیرت آمد و چون باز گفتند از مغیره
بفرار فرود آمدند آن جماعت شرب خمر شغف که کشته بعد از کمال سستی جواب رشده مغیره بر
و تمام آن سیزده مرد را بقتل آورد و اموال ایشان را گرفته بدین آورده و سلیمان شد مغیره فرمود
ای مغیره اسلام تو مقبول است فاما مال که آورده مرا بآن نمی نیست بمالک را چون بران
وقوف خاص شد با عظم مغیره خصوصیت و عروب آثار گردیدند عروه بن سعید شقی در اهل انار

آن حرب سبب بود سترده دیت از بنو مالک قبول نمود و بران صلح کردند آنکه هر کس که
اصلاح عذر قوی بیخایم اشارت باین قصد بود عرو بن مسعود بگوشت چشم ملاحظه انعام
مجنون و از کمال حریت داری ایشان حضرت را انجب میکرد چنانچه منقلب از وی گفت بخدا
که عهد آب دهن خود را بنده احق الا انک در کف مردی از یاران وی بودی و بر وی و جلد خود را
و چون ایشان را کار وی فرمودی بآن کار بر یکدیگر بستند چنانچه و چون و صوابی نزد یکدیگر
که بر آب و صوبی وی گشته کشتند وی و چون وی سخن گفتی یا سخن گفتند که در حضور وی آواز
راست کرد ندی و از غایت تعظیم وی بن نگاه نکردی و رواقی که گفتی گفت چون می
عاص و سر وی بیفتاد ای آن بزرگی بر کشتی و بفرست و احترام نام آن نگاه داشتند و انچه
عرو بن مسعود مراجعت نمود و گفت ای کوه قریش بخدا سوگند که من پیش قیصر و کسری
رسیده ام و الله که ندیده ام هیچ پادشاهی را هرگز ندیده ام و تعظیم و احترام وی آنرا ندیده ام
محمد تعظیم و احترام او بجای آرند و حالای که مشاهده نموده معلوم کرده بود خدا را تعظیم
راند و گفت نام وی که ان امر خوب و صلاح و رشداست بر شما عرض کرده قبول کنید خدا سوگند
که لشکری دیدم که روی از شما نکرد اند تا جملی بنشد یا بر شما غالب شوند پس مردی از شما
که وی را جلیس و رواقی علف میگفتند و وی از رواسا حاشی بود گفت مرا گذارد تا بنده و
روم دستوری دادند چون ارد و رسید شد حضرت فرمود این مرد از قوی است که تعظیم بنده
شتران قربانی را بر خیزانید تا به بیند پس از آن چنان کرد و در ویران لیلی کو با استنبار
آن مرد چون حال مشاهده نمود گفت سبحان الله سزاوار نیست که این قوم را از زهار شفا کعبه
منع کنند و رواجی آنکه و بر رقی پیدا شد و آب از حوضان وی روان گشت و گشت هکست قریش
و رب الکعبه این قوم نمایند اندک رحمت عرو کن از دین و باز آمدند نزد قریش و گفت ای یاران
را در بدم که شتران قربانی را تقید و اشعار کرده بود و قصد در بارت کعبه دارند و رای من است
که ایشان از نهایت خدا کعبه منع کنند گفتند ای جلیس بنشین که نمری از اعرابی و این مرد
را نیکو میدانی جلیس غضب رفت و گفت ای کوه قریش و الله که ما با شما موافقت نموده ام را که
اگر کسی بر بارت کعبه آید و تعظیم نماید پیش کنیم بخدا ای کف نفس جلیس بید تدبیر است که خدا را

بخت قریش در زمان محمد را این چنین خدای تعالی بکند

همه مستحق و خاتم النبیین
و اگر ایشان

بخت قریش در زمان محمد را این چنین خدای تعالی بکند

که زیارت

که زیارت خدا نماید و الله با تمام احبابش از شما و گردان میبوم قریش جلیس را در لاری نموده
شکین دادند و گفتند که اگر ما را تا باوی جملخواه خود صلح کنیم **بخت قریش** جملخواه سوار شد
بود که لشکر سید عالم را قیاس کنند سلطانان بابشان رسیدند و همه را اگر بشه نزد حضرت آورد
آن سرور بابشان لطف نموده همه را یکبار باز فرستاد آورده اند که بغیر ما چون در حدیثه منزه
اول کسی که گفت فرستاد خراش بن اسیر کمی بود تا ایشان را از راه حضرت خبر داد که اند قریش
گرفتند و خواستند که بقتل آورند فرمود که در یکم بودند و او را حمایت نمود و خلاص ساختند و سر
رسید عیال طالب را بنواند و فرمود که ترا بکسی باین رقت و قریش را خبر داد که اگر در این
ندایم و بر باریت خانان آمدیم عمر کثرت را بر سر الله بر خیزد و منعت روشت است که عدوت قریش با من
در چه مبر است و یقین میداد که اگر برین دست نیاید در آن روز و گذارند و از قیاسی عدوی کثرت
در یکم که حمایت من توان کرد اگر عثمان بن عفان را بغیر من بگذراند که وی نزد قریش بجای
عمر بن اسیر حضرت عثمان را بطلبید و فرستاد که قریش را اخبار کند که وی را علیه مقام خاندان
بر بارت خانه کعبه آمد و موافقت عثمان را که با جماعت میباشند که در یکم اند که بکوه فرج نزد
عثمان توجه میکردند راه ایمان بن سعید بن العاص وی رسید و چون معلوم کرد که عثمان یکم
که بیخایم بغیر ما برسانند و بر ایمان خویش گرفت تا زمانی داد رسالت و مرد این خویش سوار گردانید
روایت او شد تا بگوید آمدند عثمان با اشرف قریشی ملاقات نموده بیخایم رسول خدا را به پیشانی
و خواست که مرا بجای نماید و اگر عثمانی عثمان اگر خطا طاعت خواهد طواف خانه کعبه بجای آرند
با بغیر ما طواف خواهم نمود قریش ازین جمل از عثمانان بفرستاد و او را در یکم نگاه داشتند
که معاودت نمایند و چون عثمان در می آمد مسلمانان گفتند خوش وقت عثمان آمد که بکوه آمدند
کعبه بی ما خواهد نمود حضرت فرمود که آن من عثمان است که بی ما طواف کند و بغیر ما طواف
که عثمان را در یکم بقتل آوردند و گویند شیطان در میان لشکر اسلام در آمد و او را بر آورد که بداد
و اگر او بشد که اهل یک عثمان را کشتند حضرت از شنیدن آن خبر بسیار متواکف و گشت از انجا
و هم تا آنجا با قریش باید که بگویند و بعد از آن سر که در آن موضع بود نشست و اهاب را بطلبید و با
ایشان میبخت نمود بر آنکه ثابت قدم باشند و اگر جنگ واقع شود و اگر در آن نشویند و این بخت

بخت قریش در زمان محمد را این چنین خدای تعالی بکند

بخت قریش در زمان محمد را این چنین خدای تعالی بکند

بخت سبقت الرضوان

نماید و اصل ایشان در بلادی باشد که تا بعد از درویشی و هر کسی که از ایشان بی اذن و بی خود چیزی
 ببرد آید او را با ایشان باز فرستند و اگر چه مسلمان باشد و هر که از اهل اسلام ببرد فرستند
 ایشان او را باز فرستند مسلمانان ازین شرمناکترند و گشتند سبیل الله بگویند باز
 کسی را که مسلمان آمده باشد و روائی آنکه چون سهیل در کربین شهادت حضرت فرمودم
 باش که عرکنت یارسول الله ما بین معنی راضی میشوی آن سرور غیبی خود گفت هر که از ایشان
 ببرد ما مسلمان آید و ما او را باز کردیم خداوند تعالی او را فری و محرمی و روزی کرد و اندکی
 از ما عارض کند و بسوی مشرکان رود ما را با او هیچ کار نیست بلکه وی بمصاحبت کفار
 سزاوارست در ایشان این گفت و شنید ابو جندل پس سهیل بنی بریلی بر سید و جان
 وی مسلمان شده و پدر او را سفید و بپوش ساختند و در آن روز فرصت یافت از طریق
 که در آن آمده خود را در میان لشکر اسلام انفاخت سهیل گفت این اول امر است که صلح
 بران واقع شده و بر این باز گردان حضرت فرمود ما هنوز از کتابت خارج نشده ایم سهیل
 بر ما صلح کنیم هر که بپوشد امری بفرمود که این یکی از برای خاطر من مستثنی سازند و خود
 گذارید سهیل گفت بکنم از دم من چند حضرت القاسمی خود سهیل قبول میکرد پس فرمود که
 را تقدیب و اینا مکن مگر بن حصن همان اسان وی شد ابو جندل گفت ای گروه مسلمانان
 مرا بفرمایید بسیار دیدم مسلمان آمده ام بنده ایند که بمن خبر رسیده و حال آنکه وی را
 بواسطه اسلام عزایهای بدید نموده بودند و حاجت کائنات علی افضل الصلوات و التسلیمات
 فرمود ای ابو جندل صبر کن و طلب ثواب الهی از حق تعالی زیرا که ما غدر میکنیم و در حق
 خداوند تعالی فری و محرمی روزی کرد از عمر خطاب از جای خودش بر جفت و ابو جندل
 صبر رفت و میگفت صبر کن ایشان مشرکانند و خون ایشان سگ است و بقتله شدیدی
 را فرایشتار و میداشت و او را بر سبیل نفرین و کنایه نفرین میکرد بر آنکه پدر را بکشد
 صلح در دم نورد و جانشان را از عمر منقلب است که گفت امیدوار بودم و توقع آن داشتم که ابو جندل
 از من بگریزد و اگر جفت پدر را بزند لکن وی گفتن بدین خویش بخشی بود و روائی آنکه ابو جندل
 ای عمر تو را می کشی سهیل را جواب داد که رسول خدا را از قتل وی ای فرموده ابو جندل گفت

تو احق نیستی بطاعت بفرموده از من پس برخواست و شایقی از شایخا در محبت سمع باز کرد
 و بر روی ابو جندل از جنبه آنکه مسلمانان را داخل بروی بدرید آمد و فرمود که ای خداوند حضرت فرمود
 بر پدر باز و جندل اگر کسی را از وی حد و اخلاص داد از ایشان جدا کرد و از شایق است که شایق
 از آن صلح بسیار ملول و محزون شد و بعد مدتی ایشان آن بود که خواب بفرمود راست شود و در آن
 جفا نکند و دروغه بگوید و دفعه دیگر واقع شود و در وقت از عمر خطاب گفت در آن روز امیر
 در دل من پیدا شد و مرا محبت کردم با حضرت مرا محبت که حضرت هرگز نشان نکرد و در روزی که
 گفت رفتن ببرد رسول خدا و گفت که تو بفرمودی حق نیستی فرمودی هستم گفتی ما بر حق نیستیم و شما
 ما بر اهل فرمودی گفتی ما مستولان ما را نیست نیستند و مستولان ایشان در روزی که
 گفتیم بر سبب ما این منقضت و سلبت قبول میکنم و باین طریق صلح نموده باز میگردد
 فرمود ای من خطاب بدستی که من فرستادم و خود را صلح خواهد گذاشت و روائی آنکه فرمود
 من رسول خدا و ما فرمودی که تو و یاری کنده است و این روایت مشهور است با کمال صلح
 بوجهی واقع شده از آن حضرت در برای و اجتهاد عمر که بگویم و یا ما گفتی که ما زود باشد که برایت
 کعبه رویم و طواف بجای آیم فرمود آری و لکن ای عمر هیچ گاه که اسلحه خواهد بود گفتی فرمود عمر
 تو بر یارت خانه خواهی رفت و طواف خواهی کرد عمر گوید بجهان ملول و محزون از جواب آن سرور
 و نیز او بگریه و فغان حکایات که بعضی حضرت رسانید بود با وی بگویم و همان جواب است که
 بود از ابو بکر بنشیدم و روائی آنکه ابو بکر گفت ای عمر برو دست در کتاب او را و هیچ از عمر
 که وی فرستاده خداست و هر چه کند بوجو کند و مصطفی در آن باشد و منقلب است از عمر که
 اعمال صلح از نماز و روزه و تصدق و اعتقاد نمودم جنت کفایت آن حرمت که در آن صاف
 بود انصاف چون کتاب صلح نامه بآخر رسید که ای جمعی از اعیان صحابه بران نوشتند و عثمان
 و عمر و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و ابوعبیده بن الجراح و محمد بن مسلم و خطیب
 از مشرکان نیز در آن صلح نامه ثبت شد مثل حویرط بن عبدالمطلب و مکر بن حصن و عجمی
 رسیده که چون از هم کتابت صلح نامه فارغ گشتن بفرموده با یاران فرمود بر خیزید و بنشین
 هدی خویش را بکشید و بر بزرگوار راوی گوید خدا سو کند که هیچ کس رغبت نایبدهی که سبوت

سال هجرت محزون شدن مسلمانان از صلح

هجرت کردن بی غم از عمر بن خطاب

هجرت کردن بکشتن شمشیر و خنجر و شمشیر

مطلع میشود بعد از آن سوره کریمه انما افقا بخواند و باران فیه کث و ایجاب نیز و بر باران
 باد کشتند و نزد بعضی انصاریان مراد از فتح سبیل صلح حدیبیه است و آنچه در بعضی از اخبار
 مذکور که ایجاب از حضرت پرسیدند که افق هو بود نفی نموده سخن این بعضی است و صلح حدیبیه
 را فتح خوانند و بر آنکه مقدسه فتوح بسیار بود و بواسطه این صلح جمعی از یوسنان کذب کردند
 و ایجاب خود را غنی میداشتند سر گذار شدند و سنانان با کفار بر سبیل مجاهد بر اسلام مشا
 ی بودند و قرآن بر ایشان بخواندند و باین سبب بسیاری از کفار با سلام در آمدند و خیار
 در بعضی از تفاسیر و کتب اعلی حدیث که در آن دو سال کسب سیلان ایشان باقی بود و حدیث
 از کفار و سنانان کشته شد که واری بود با کفر نبلی از صلح با سلام در آمدند و جمعی دیگر از ایشان
 بر آنست که مراد از فتح سبیل فتح حدیبیه است که حق تعالی و نه در حدیبیه خویش را و چون
 نیست حدیبیه باقی سوری مشای که اخبار بخواند و نفی نموده بقرآن و یوحنا است
 اعلی آورده اند که سید عالم از آن سفر مدینه مراجعت فرمود ابو بصیر عتبه بن اسید بن جند
 سلفی سنان کشته از کفر کشته بن حضرت آمد کفار قریش در حدیبیه و فرستادند و
 سرور سنان مدعی کردند که در حدیبیه ابو بصیر را تسلیم ایشان نمودند تا که بر و بار و کتای ابو بصیر
 این قریه با صلح صلح نموده اند بر آنجه سیدانی و ساعد بنیکتم و یقوم خویش بخاک شوالیه
 گفت مرا ببر که با من سفر سستی ایضا عاید و تقدیر کنند و مراد باین فرموده سبیل و طای
 ثواب باشد که حق تعالی توفیق می فرماید و بعد از آنکه ابو بصیر با اتفاق آن دو در
 رو بر راه که آوردند و چون بوضع کرب و الحیف رسیدند آنجا منزل ساختند ابو بصیر در مسجد
 در آمد و در کعبه بکذا در بعد از آن نشست و طعام از آنجا که سکر و آن دو در راه
 حدیبیه ایشان نیز مقداری از طعام همراه داشتند سفره را واده خویش را پیش وی برد
 و با هم می خوردند پس ابو بصیر با یکی از آن دو در کت و اندک کس شخص نماز مساجد
 می بیند آن مرد شمشیر را از خلاف بر و نه آورد و گفت آری شمشیر با بایت خوبت و با
 آنرا غیر کرده ام و کارها فرموده ام ابو بصیر گفت بختی باین آنگاه باینم آن مرد شمشیر را
 بدست ابو بصیر داد و حق تعالی الخال آن شمشیر را بر وی زد و بر و زخمی فرستاد و دیگر چون

که شمشیر حدیبیه در سال بود

آن صورت مشاهده کرد که بخت تا مدینه آمد و هیچ جانه ایستاد تا مسجد رسولی در رفت
 آن سرور چون و بر آن زد و در مدینه بختی که این مرد زنی یا نوز و چون بنزد ملک آن حضرت
 گشت با مرگ گشت و من نیز بر کف نامی ابو بصیر از عقب وی در آمد و گفت بفرموده
 تو باینک خویش و فاموئی و مرا یا ایضا بار گذارند حق تعالی در امر ایشان بخت
 فرمود و پس از آنکه در حدیبیه و با احدی بنویسند و بخت از آن حق است اگر و یا
 یکی بود که عانت کند و در کتاری نماید و بن سخن ایما بود ابو بصیر را بفرموده می بود
 مران سنانان را که در کتاری با کتاری با حق شوند ابو بصیر چون بن سخن را از آن حضرت
 دانست که در بقریش با نوزاده فرستاد از سبیل رفت و روی سکر بر و در حدیبیه
 بوضع که آن حدیبیه که سنانان بر کاروان قریش بود چون تیغارت شام میرفتند ابو بصیر
 سبیل بن عمر چون این خبر شنید وی نیز از سبیل خویش فرار نموده با ابو بصیر گشت و بفرموده
 از اهل کتاری که سنانان میگشت با ایشان می پیوست تا جمعی کشته شدند و روانی از کتاری
 رسیدند و هر که روان قریش که بطرف شام میرفتند سر راه بر ایشان سکر شدند و اهل قافل کتاری
 و اموال ایشان بر بردند و بختی از بن سخن شاک آمد ابو بصیر بن حرب را بفرموده
 فرستادند و سکران بخدا و صلوات رحم بفرمودند که ان جماعت را بفرموده و طلب که سنانان
 را بر انداختیم بعد از آن هر کس از ما که نزد محمد و در امان باشد و ما را با وی هیچ کار نباشد
 کاشات عید افضل الصلوات و التسلیات فرستاد و ایشان را بفرموده طلبید و روانی
 مکتوبی با ابو بصیر نوشت که با جماعت خویش بدین طبعید توجه نمای چون مکتوبی بخت
 پوی رسید وی در حالت ترغیب بود نامزد رسول بدست گرفت جان بخت تسلیم نمود ابو بصیر
 شغل و تعبیر و کفین وی بجای آورد و او را دفن کرد و نزد یکی فریاضی مسجدی ساخت و
 سنانان از آن مدینه آمد و ظاهر بعضی از روایات صحیح بخاری و کتال بر آن می کند که آیت
 از کتاری که با ابو بصیر و آنرا که کتاری بود برین قصد ابو بصیر را دل شده و الله اعلم و هر چه بر سنانان
 اظهر تر یعنی از اهل سیرا سنانان بر سنانان اطراف واقع شد و جمعی بر آنست که این قصه در
 سال هفتم واقع شد و حضرت اسناد بخندم سعید قدس سره در کتاب درج الله در جمیع

بخت که در مدینه از کتاری بر و در حدیبیه

بین القوم باین طریق فرموده اند که ارسال رسل در سال ششم بوده و وصول رسل در سال هفتم در سال هفتم تحقق نموده و تقصیر حقیر که بدعا احوال دارد که از او ارسال در آخر سال ششم و اول
 حقیقی در اول سال هفتم ارسال بعضی ازین رسل در آخر سال ششم و ارسال بعضی دیگر در اول
 سال هفتم بوده و این معنی سبب اختلاف حکما گشته باشد والله اعلم در احادیث صحیحین
 پیوسته که رسل اسفاح است تا به پادشاهان و بزرگان رسیده و ایشان را دعوت باسلام کند و چون
 حضرت رسالت گشته که ایشان نامه که هر یک از ایشانند پس فرمودند که اگر کسی از اینها ساخت
 و چون سید عالم را آن انکه بر سر دست گردانان نیز جان کرد و در روزی که خبر آمد
 و پیغام رسانید که پوشیدن صلابت بر او است و حال است فی الحال آنحضرت انکه نوری را از
 دست بیرون کرده بینداخت و باران نیز انکه نوری خدای خود بتابت وی بینداختند بعد از آن
 فرمودند که انکه نوری از نور برای وی بساختند که حلقه و کین و خاتم آن فرمود و در روزی که آمد
 رسل الله بر اینها انکه نوری که نور بر سر سطر اول کلمه الله و در سوره و سیم محمد و فی فرمود که اگر
 دیگری از اینها نوری خود نقش کند پس باران نیز بوقت نموده برای خویش انکه نوری بر او
 نغمه بساخته که آگاه که آستان طلبید تا شش ماه نداشتن نقش پادشاه و اسامی ایشان است
 که سطر و سیکرد بجایانی ملک حبشه و هر یک از بزرگان و کسری حکم مدائن و مقوقس پادشاه
 اسکندریه و صاری بن ابی شمر غسانی وادی دمشق و هر که بن علی حنفی پیشوای بامام شری
 کس را از ایشان اختیار فرموده و هر یکی را انکه نوری داده بود یکی از این حکام فرستاد پس هر یک
 امیر خمیری را بر بنی حاشی و حید بن حلیفه کلبی را بر قتل و عبدالله بن حذافه سبی را بر کبکی
 بن ابی بنده لخمی را بر قیس و نجاشی بن وهب اسدی را بر جند بن ابی شمر غسانی و سلیمان بن
 عامر بن ابی یوسف حنفی فرستاد و آورده اند که چون رسولان روان شدند بامداد کرد و هر یک
 بنیان قوی که حضرت وی را بآن قوم فرستاده بود سخن میگفت و بجهت رسولان امامی و بنی
 خمیری استو به حبشه شد و مکتوب حضرت بنی حاشی رسانید آن پادشاه از جنت و انکه ملک
 نام پیغمبر و احترام نموده از تحت سلطنت فرود آمد و بر زمین توانست و نامدار با عظمت
 تمام گشته و پیوسته و بر جنتان خویش اتحاد و پیوسته تا مکتوب آن سر و بجزا دادند و حاضر و مقابله

بنو است کردن خویش انکه نوری و نورانی بگویند

است و در این روز شش و شصت و بیست و یک سال از آن عالم

است و در این روز شش و شصت و بیست و یک سال از آن عالم

بسم الله الرحمن الرحيم

مکتوب وی باین راجع بود که بسم الله الرحمن الرحيم از محمد رسول الله نوشته میشود چنانچه شیطان
 بدین که من محمد و قنای سیرت سبوی قوم چنانچه نذر آگاه پادشاه بر حق و بی سبب طعن و مال
 از جمیع معاص و عیوب و سالها یکی اقامت و لغوب و مصدق بنیادان خویش و جنت و کین
 و ضد فساد کان خود از فرغ قیامت و رساننده ایشان بدجهت و غالب بر تمام اشیا و
 و متکبر و اناست و گویا میدم که عیوب روح الله و کین است که انکه نوری آن کلمه را بر سر
 حصنه و بان سب و وی بعضی آنکه گشته است از فریده است خداوند عیوب را از روح خود
 رسیده در یک چنانکه از فریده آدم را بسید قدرت و لطف خود و در میده در وی و در سبب
 ترا حیا انکه بجای آن و تحقیق که پیشتر نیز نوری فرستاده بودم بر سر خود راجع و سبب آن که در اول
 بود ندانم باید که بجز و کبر و کمالی و نصیحت مرا در بعضی قبول آنی و السلام علی راجع
 الهدی فی الحال بنی حاشی بی غشای کلمه شاد است و بنیان را نذر و اعتراف بر سالت محمد صلی الله علیه
 و کفایت کریم توانستی که زیست و کفایتی بدین دولت خود را مشرف می ساختیم و جواب نامه
 پیغمبر نوشته باین طریق که بسم الله الرحمن الرحيم محمد رسول الله نوشته میشود سلام و در سبب
 خداوند و بر تاج خود و خداوند انکه خداوند کمالی سزاوارت عیوب نیست و راه نماز و
 من است با سلام اما بعد تحقیق که نامه شریف تو رسیده و انچه باید کرده بودی در باب عیوب
 آسمان و زمین که عیوب من زیاده نیست بر آن و تحقیق که ما دانسته بودیم حقیقت شرعی را که با او
 و سیم تو یعنی جعفر و اصحاب او را که ای داشتیم و گویا میدم که تو رسولی و انکه نوری و راست گوی و
 و کتب سابقه قدسی تو و ما در و من سبب ما تو که در و بیت با بریم تو نوزدم و است علی
 الله و اهلین و فرستادم بنویس و در سبب خود را از بنی احمد و اگر فرمای یا رسول الله خود
 بجهت است و گویا میدم که هر چه تو میگوئی حق و صدق است و السلام علیک یا رسول الله و کین
 بسپرد را به شصت کس از راه دریا به انست حضرت فرستاده چون بیان در بار سید تو فرستاد
 و منقولست که حضرت سید رسول مکتوبی دیگر بنی حاشی نوشته بود مضمون آن نامه انکه
 و حق اوست و سفیان که از ما حرات حبشه است برای وی بخواد و بدین راه ندارد و جاعلی
 ما حرات حبشه را نیز فرستاد پس بنی حاشی را از میان آن سر و خطبه کرد و کمال خطبه

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

تو بنموده خالد بن سعید بن الهارم را که یکی خوش ساخت تا وی را بنی به پیغمبر داد و
 سر وی را چهار صد مثقال طلا کرد و او را بران حبشه را کار سازان نموده و در و کشتی
 بر امیه بنی مویس روان کرد آورد و اندک بجای حق از عراج طبع و هر دو و کتب پیغمبر را
 در آن حقه مضبوط ساخت و گفت همیشه در میان حبشه و برکت بود ما و ما که این کتب
 در میان ایشان باشند و صاحب اعلام آورد که نام آن حضرت در دست باد شاهان
 تا اکنون باقیست و تعظیم و احترام آن بجای آن نمود اما در کلی مکتوب است سرور را که
 بصیری شنید که حضرت فرموده بود که ما هر قریب از یک بصیری رسان تا و کسی باقی ماند
 و به هر قریب رساند چون در حبیه بصیری رسید عظیم بصیری در محض بود و هر قریب بجانب بیت المقدس
 رفتند و زیارت جمعی نمود داشت که چون حواله و میان را بر فارسین غالب کرد و وی
 از قسطنطنیه بای برهنه بر بیت المقدس رود و نماز کند و بکشد از در و در راه مسافر اندک
 و ریاحین بر وی آن کس کرد و بر وی ریاحین مبرکت تا به بیت المقدس رسید و
 خوش و فلهود و در آن ایام که بیت المقدس بود روزی بر تخت خود نشست بایستی
 و شکل بکند و بر نشان حال بعضی از ارکان مکتب و خواص و نهاده دولت از بر سیدند که
 آثار سلالت در جبین او مشاهده میکردیم موجب آن حجت و حال که وی میگوید و از آثار
 علوی حوالی اجسام حقیقی بر قواعد تجویس استخراج میکرد چون موجب سلالت از وی
 نمودند گفت استبداد نظر به نجوم میکردم بر من چنین ظاهر شد که ملک جماعتی که طریقه خندون
 بجای آرند ظاهر شوند و زود باشد که آفتاب دولت ایشان در آفاق این بلاد طالع کرد و بر این
 این دیار استیلا نمایند یا از اهل آن کلام طالع بر سنت ختاک قیام نمایند که هیچ قوم
 نمی کنند الا بعد نبی این امر طویل و محزون باشد و به حکام شهرها و مالک خود بنویس تا هر که
 در آنجا باشد بقتل آرند ایشان درین اندیشه بودند که دردی از پیش حاکم بصیری حاورت بر این عالم
 و شخص از عرب بلخ و عراق آورد که خبر پیغمبر صد داشت هر قریب از آن صفه شخص عرفی احوال
 بر سید گفت در میان سامری پیدا شده که دعوی پیغمبر میکند و مردم را بدین خویش دعوت
 بجای جماعتی از مردم و بر این حدیث خود و متابعت میکنند و طالع دیگر او را کذب موعود

و دعوات می و در نزد و سبانه ایشان عرب و قتل واقع شد من ایشان را با حق حال که اتمم هر وقت اول
 بکوشش برید و به پیغمبر که خشن کرده است وانی احب طکرده اند خشن کرد و در هر قریب از وی بر سیدند که
 خشن میکنند جواب داد که آری انجا که گفت انچه من در ده ام سلف این جماعت است که ظاهر شده و در
 که هر قریب در بیت المقدس بود که عظیم بصیری مردی بود که نام وی عقیق بن ساه بود مردی در حبیه که از پیغمبر
 وی فرستاد و چون در حبیه بود بارگاه هر قریب از سیدکی از ندماوی با در حبیه گفت چون ملایک را به پیغمبر
 کن و الاناس را قبل از قبولی خواهد کرد و حبیه گفت من هرگز نمی بینم و لا حیده کنم و بر این پس هر قریب از در
 نام را بدست او داد عنوان نامه بر وی بود برای طلب کردن نامتو و بر وی خوانند و حضور
 بود که اسم الله الرحمن الرحیم از محمد رسول الله نوشته شده است نامه بر هر قریب عظیم و هم سلام بر اهل بیت
 که بر وی داده است نماید اما بعد بدستی که بر وی نامیده است که اسم الله یعنی بکفر که لا اله الا الله محمد
 رسول الله سلام شود و بعد از آن بعضی از کمال را و او را مال عقیق بن ساه شوی تا خدای تو را در
 بدو و اگر اعراس نامی ازین حق و درین مراتب که می بیند که گناه را از عاقبت عایان ملک کرد
 خواهد بود و اعراس نام را این آیت ختم فرمود که یا اهل الکتاب تعالوا الی حکم رسولی که انزل الیک
 الا الله و انشکرت بر شما و لا یخلف بعضنا بعضا از بابین و در الکتاب و انزل الیک و انزل الیک
 و بعد از رسیده که چون هر قریب بقیه مکتوب آن سرور و علوم کرد گفت به پیغمبر که درین دیار
 از قوم این پیغمبر باشند از آنکه حال و عیاست اعلام نماید و از این عیاست بر عیال عیال شویست
 که گفت ابوسفیون را اخبار نمود که من در آن دیار جمعی از قریشی در غره که هر قریب است نامت بشام
 رفتند و هم که شخص از نزد هر قریب بطلب ما آمد و ما را به بیت المقدس برد و در آنجا که وی بر تخت
 سلطنت نشست و تاج حکومت بر سر نهاد و بود و از اشراف و عظام روم و ندما و خواص وی
 و قیسان و به بانان همه حاضر بودند ما را بجلس وی در آوردند بر هر قریب از جانب طلب کرد
 عیون از ایشان که کدام یک از شما نزد من می آید و در آن دعوی پیغمبر میکند ابوسفیون کو بگو
 که من با او فرم ازین قوم از نسب پیغمبر که به نوع قرائت میان تو و او افتد و وی به منست و حق
 گفت و من از قریب من آمده و یاران و برادر من است و می شنایند اگر چه در آن کید یاران و از
 بعضی او شرم ندارند و کذب می گویند که ما با من جهان گفت بگو با این جماعت که من از ابوسفیون می

کشت محزون مکتوب سحر که هر قریب از

بیت حله فانت و صلا فی عرقا

بیت مستوفی مکتوب حضرت که بکبر نه نوشته

بیت درین کتب نامه حضرت و در نه نوشته ازو

بیت درستان با لایه نام میرزا محمد سلطان سزاوار

مکتوب حضرت و الله که شما از مانی پیش آید که همه مالک خود را گذاشته بپناه به قسط خطبه برید و
تجارت نقتل نفس خویش قیام نماید **تسبیح** اختلافت میان علی که هر نفس مسلمان گفته باشد
بعضی بر آنست که دنیا و امر دنیا اختیار نمود و بشری اسلام مشرف نشد بدلیل آنکه بعد از آن
ازین تاریخ در هر روز موفه یا مسلمانان جنگ کرد و بسیاری از ایشان در آن جنگ شهید شدند
چنانچه شرح آن قصه مذکور شود الله تعالی و جوی بر آنست احتمال دارد که بنیان ایمان آن
وجه خوف هلاک خویش و زوال ملک این معاصی را اظهار می یزد و باشد لکن آنچه در
امام احمد بن حنبل مر وی گفته که از بنو تک بعثت و نشت که من مسلمان آن سرور فرمود
میگوید ملک وی بر غیر نیست خود است این سخن را رد می نماید و الله اعلم و اما عبدالله
خداوند منی مکتوب حضرت را بکسی رسانید و اصرار آنست که در آن روز کسری را بر زمین
هرگز بنی او شیر و آن بود و گویند او شیر و آن بوده و این قول ضعیف است و مستحق
وی این بود که بسم الله الرحمن الرحیم از محمد بن سید نوشته می شود بحاجت کسری که بزرگ
خاندان است سلام بر کسری را بدست حدایت و راه راست نماید و بگوید بخداوند و بگوید
که خدا یکست و محمد بنده و رسول و سیت و پیغام ترا بگفت اسلام و بدین سبب که من رسول خدا
تمام مردم مانده اند که زنده است و بر یکم و بین تمام و الزام جهت نیام بر کافران و مسلمانان
شکی ناپسند است ملکی و اگر با کسری کسری های بدین سبب که و مال بخوس بر تو خواهد بود چون
نامه را بر وی خواندند آن بگرفت و پاره ساخت و گفت بنی محمدین مکتوب می نویسد
آنکه بنده هست و جواب مکتوب حضرت نوشت و سبب که چون خبر رسید عامه رسانیدند
که کسری آن بی ادبی نمود فرمود من فی یکایک فی الله ملک و بر و ای که فرمود اللهم ترقی لشکک
یعنی پاره کرد کسری نامه را پاره کرد آنادخدای تو ملک و پرا بآنکه فرمود ما بخدا پاره ساز
ملک و بر بعد از آن کسری با باخان ملک این که از قبل وی حکم انجامید نامه نوشت که در روز
جهد از آن خود باین مرد که دعوی نبوت می کند حضرت تا وی را بر بوط ساختن بدین من آورد
پس از آن فرمان خود را که از جمله قلا و شجاعان فرست و نویسد و بحاسب بود و اولاً با تویم
سبب که با دوی حکم از فرسخته نام بحاجت بخیر و دوستی و ملاقات سرور نوشت که

ایا اورد

این دو مرد نزد یک کسری و که تر طلب کرد و با تویم را گفت ازین امر که تحقیق احوال وی بری
بنای و خبر من آرس آن دو مرد ازین بیرون آمدند و توجیه بحاجت مدینه شدند و
بر زمین طائف رسیدند و یکی از ایشان فریض بنی اوسین و صفوان بن امیه و غیره را آنجا
بودند این دو در سبیل با آن جمع ملاقات نمود و از ایشان سخنها حوالا بفرموده کشیدند
در پیشگاه است و چون ابو سفین و صفوان را از صفوان مکتوب با اذان و بیام کردی و
حاصل شد اظهار فرج و سرور نمود گفتند با در شاهی بگو کسری بدین شی و بی بر خاست
یکی ازین دو در سبیل با اذان از زمین از تیر تفتیر رسید که محمد بن جبریه عتبی می کند مردم
و از نبوت و اوصاف پیغمبر استفسار نمود تفتی بعضی از او اس و فوای آن حضرت
از اوصاف و معانی وی بر وی که مطایق واقع بود با او بیان کرد با تویم و خیره کشید اگر این
امر از نزد خدای تعالی باشد که با وی بحال ستاوست بود الله تعالی آن دو مرد بعد از وصول بدین
مجلس سید سلیم در آمدند با تویم سخن آغاز کرد و گفت شایسته کسری نامه نوشت
ملک من و امر من بوده و بر یکسری بفرست تا تر بر وی بر و با اذان ما را بآن کار فرستاد
اگر آمد وی مکتوبی ملک الملوک نویسد تا تر نافع بود و از تو عفو کند و اگر با امانی و با
نیای کسری را خود میدانی که جبریه کسی است تر و فیم تر هدایت کرد اند و بلاد تر را بر کشید
و مکتوب با اذان حضرت دادند چون بر صفوان مکتوب و قیاف داشت و حکایات مزخرفه
شنید بسی فرمود و ابش تر با سلام دعوت نمود و روای آنکه با تویم و خیره سوارها و
بر ساعدها خویش داشتند و جامه از دیساج پوشید و میان خود بیکهای سینه بسته
و در پیشا تراشید و سبب آنکه داشته بودند چنانچه بسیاری شان پوشیده بود حضرت چون
باین عیادت دید که ده داشت آن را در فرمود و بیکام من امر کایده یعنی باین شکی و نشان
سزاوار عذاب از جفید که فرموده است شما را که رفتی بفرشید و شوارب بکند و بید گفتند
ما یعنی کسری رسول من فرمود لکن برورد کاه من مرا فرموده که لحب خویش بکند و از غراب
بر ارم بر فرمود بفرستید مردم و بر او آید آن سرور ایشان با سلام خواند و بر توای
فریب و ترهیب نمود گفتند بر خیز ای محمد که تر ملک الملوک و هم و اقامه کسری ملک عرب

کتاب در علمای و تعلیل خول باز به فراموش

نمود و حال آنکه وی پدر فرزندان من و دوست من مردم است من سگی در بر من باب انبیا
حضرت فرمود که آن نمی برم الا آنکه بروی حرام گشته و روایتی آنکه فرمودی من آنکه بروی
حرام شده باشی و روایتی آنکه فرمودی بجای تو بروی که وی گفته و روایتی آنکه فرمودی آنکه
مرا در بر من باب عیبه ای چه ظهار در جهالت خلایق بوده و در پشیمانی من سگی در بر من باب
نازل نشد و خول گفته یار رسول الله همچنین فرمودی که قصد من بعبایت شکل است حضرت
ایمان جواب فرمود مگر با جرم من و شرح حال خود را معوض میداشت و همان جواب
و شنید من کوبه و فریاد آنرا کرد و گفت من از وی که در کلام دارم اگر ایشان را ایضا بگویم
منازع می شوند و اگر خود قبول میکنند جامع می مانند بنده ام چه جاوه سازم هیچ باز آنست
که در حدیث خود را بجهت قاضی الحاجات دفع کنم پس سر سجده نهاد و گفت اللهم انی استغفر
و جلدی و وحشی و فریاد و فحش و عیبی به من و در بر من مناجات بود که آنرا وی بر سر
پا نو آورید و بر او ظاهر شد و جبرئیل آمد و آیات آورد که قد سمع الله قولی الخ و لکن فی
و لکن فی الخ و الله یسمع تخا و کما الایات استقوت از عاقله که گفت شکر و سپاس عرض
را که نزد سمع از ای ابدی وی همه اصوات خواهد شنید و خواهد است یکسانست آن زن باره
در گوشه خانه من سخن میگفت و من حاضر بودم و بعضی از سخنان و برائی شنیدم و حق تعالی
قدیم خود بشنید و در میان کار او جزئی نداد آورده اند که هرگاه آن زن بجهت عذر خطاب دینی
مرو را اگر ام میزدی و گفتی قد سمع الله قولها و رویت که در ایام خلافت خود با حاجاتی از شما
فریشت و غیر هم معرفت که زنی بوی رسید و گفت ای عمر ایست که حاجتی دارم عرض وی رفت
و سر فرایش وی داشت و دست شفقت برد و وی آن ضعیفه نهاد و توقف نمود تا حاجتی که
عرض کرد و جواب خود یافت آنگاه عمر با رکعت مردی از زوجها وی گفت ای عمر ایست که حاجتی
جاءت از فریشت را تو دینی نمودی عمر گفت سکین تو چه میدانی که این زن کیست گفت فی فرج
این زنا است که خواهر شوهری و مرا زنا لای حنت آمدن شنید خود را به نقد بخدا سوگند
که اگر مرا برای کفایت موم خود ناسب نکند و میداشت با منی که شتم مگر آنکه وقت نماز در آمد
که بخان رفتی و باز نزد وی آمدی تا حاجتش کفایت کنم انصاف سید عالم اوس را طلبید و آیا

مزد

نمود بروی خوانده و فرمود من آنرا از آن باخبرم صحبت دارا و من در جواب گفتم که
بر من امری نیست فرمودی ماه سیاهی روزه دار گفت یار رسول الله حال من چنانست
آنکه در یک روز دو بار یا سه بار چیزی بخورم چشم تاریکی میکند فرمود پس شست سکین را
لعمام ده گفت یار رسول الله بی باکم مگر آنکه تو مرا اعانت فرمائی پس حضرت باز ده صاع طعام انداخت
بوی داد تا هم کفایت خود را کفایت نمود و در بر من سال رحمت فرمود تا میان اسپان و میان
شتران مسافت نمایند و مقرر کرد که اسپان مسافر را میدان انیکا نامکند و غیر غیر را انیکا نامکند
بود و بجهت رسیدن که سپهر صغری داشت که آنرا ضعیفه میگفتند و هیچ شتر بر آن سابق نبود
شد تا وقتی اعرابی آمد و شتر ضعیفه داشت و از ناله ضعیفه گذر یافت آن ضعیفه بر سران گذشت
شاق آمد حضرت تسکین خاطر ایشان نموده فرمود حق تعالی ان را بر حق شناسد الله اعلم
و در بر من سال آمد و زمان مادر هاشمه زهرا زادت یافت و حضرت در مدفن وی حاضر شد و در آنجا
بقی و وی را آمد و در آن زمان که او را بفرمود و یکصد شتر آوردن نظر فی الخ و لکن فی الخ
آنرا از غیر غنای نظر فی الخ و در آخر آن سال و بیست و دو سال عظم او هر مردی سوار شد
و خرج اسلام و سائر احوال وی در مکتب و هم از کتاب انشاء الله تعالی گویند **در حدیث**
سالمه از باب سیر و جمع آمده آورده اند که چون سید عالم ص از سفر حدیبیه مراجعت فرمود
بنا بر آنکه حق تعالی فرموده الفتح که در چنین مراجعت از حدیبیه باز می شد و در بر وی اشارت و عهد
فرمود سپهر خویش را که بسیار فتح خواهد شد و حبس خالی و عدل که الله مقامه کثیره تا خد و تعالی
آنکه فرمود یعنی سپهر قریب است و از حدیبیه می رفت و فرمود انگاه با یاران گفت تا کار ساز می کرد
گفتند که تخمیر می رویم و فرمود که بیرون بیاید با ما مگر کسی که راغب بود در جهاد نه عرضش را
خطامه می باشد و روایتی آنکه عبدالله بن ابی سلول منافق و منوکی خواست تا بر وی آن آید حضرت
در جواب او این سخن فرمود و چون که در مدینه باقی ماند بود و من و منافقان آنجا چون از آن توجه
و انقض گشتند این معنی ایشان را بعبایت دشوار آمد زیرا که میدانستند که اگر سپهر در دست
بر ایشان چون بود بی فریضه و نصیر ایشان است سال خواهد نمود و از من جا عیض و خشمی گذشت
هر کس را از ایشان بر سلطان فرستی بود همسایه بروی کلمات و تمناهای شریک می نمودی و هر چه می نمودی

باز در محاربه قصیه میفرماید که در جنگ کشیدند و حضرت از آنکه امیری سوار بر مغاند
استوار کردند و اهل و عیال بقاعه کشیدند و در طعام و خور و در حصار نام و حصص
مضبوط ساختند و اهل حرب در حصار نظاره جمع شدند و سلام بن ستمک با وجود مرض
باجا آمد و مردم را عجب ترغیب می نمود و در آن غلغله می کرد و بدو رخ رفت و چون سید منزل
بقیون گشت که خبیثان جنگ خواهند کرد با ایشان را موغلو و بیعت فرمود و بخریدن حصار
نمود و ترغیب بنشاب کرد و مردم را داد که اگر کسی کند ظفر و غنیمت بآید و مریت کجا
بن المذنب بن رسول آمد و گفت یا رسول الله درین منزل که فرود آمده اگر ما موافق با آن
جمع خن نزاریم و اگر برای اختیار فرموده مرا یعنی در آن باب عطا طر آمد اگر اجازت باشد
برسانم فرمود برای فرود آمدن حصار گفت این منزل بغایت نزدیک حصار نظاره و نما
مردم جنگی خیر درین حصار اند و اهل مال و اوقاف و امار بر اهل ایشان و قوی ترین
ایشان با معر سدان ما با ایشان غیر سدان شیخون ایشان این نیست و دیگر آنکه این شیخ
است میان غلغلستان و در میان و اقع است و حصار امن دارد اگر حکم فرماید تا موافق
ازین مقاصد بکنند که اگر اختیار کنند بهتر بود حضرت فرمود ای سواب است که گفتی
آنکه محمد بن سید را عطا نمود و فرمود منزلی یکی خانه حصار گفت عجمه معسک میرا که
موجب فرموده در سر در آمد و بیست تا موضع را جمع رسید آن منزل را فای معسک
دیدار گشت و خبر باغضرت رسانید که منزلی یک کعبه لشکر را یافتیم آن سرور فرمود شما
بآجا و ایم و آن روز در آن منزل با اهل حصار نظاره جنگ آغاز کردند و سواران حصار
ای انداختند و در میان لشکر اسلام می افتاد مسلمانان همان ترها را میچیدند و با
قعد بازی ای انداختند و آن روز بغایت گرم بود محمود بن مسد برادر محمد جنگ بسیار
بود از غایت که ما و قتل سلاح در سایه حصار نام جواب رفت بقصد آنکه در خارج
بنی مرعیه بودی و بر او ای کسان بن ای الحقیق کوه نموده آسیاستکی برای ای محمود
و بر سر وی خورد و خورد و سر و دست و سرش بیست و پوست پشانی وی بر پیشانی
افتاد مسلمانان و بر آن حال بنزد حضرت آوردند دست مبارک خویش پوست پشانی او را

باز بکند خود جفا ننهد و سرش را بخرجه بیست و او در بیعت غریب و سلطان از نعم وفات بخت
مستغنیست که جلیب بن المنذر بر حق سید عالم حساسیند که این در حقش از خرمایان بزرگ
احباب است از غیر بندگان نخستین ایشان امر فرمای که خدا را برین تما صهرت ایشان را بداند
آن سرور فرمود تا تحویل از قطع نمایند و از آن بان کار مشغول شدند چون او بیک روز از حال
و قوف بافت بتر حضرت آمد و گفت یا رسول الله حق و وعده فرموده که خیر بر حق خواهد
و وعده خود را بخوار خواهد نمود پس قطع تحولات را فرمود معتد به باشد که اگر فرمایند
از قطع در حیات باز دارند خبر بود سزا بزرگ امر فرمود تا نزد آن کار گیرند گویند چهار دست
خرما را قطع کرده بودند و در غیر حصار رطاف قطع قبیل و آن شد چون شب درآمد بنزد
تحویل فرمود و بوسه بر رخسار او گرفت و عثمان بن عفان را بعد از منزل مقرر فرمود و در
بیای قلعه جنگ می آمد و در آن غرقه در وایت تریب و نود و در یکی سباه که از آغاها
میگشتند و گویند از پرده در خانه عا نشین بود و در یکی سفید و غیر از آنها الویه نیز داشتند
و شعار مسلمانان این بود که یا ستودایت است و در آن ایام بخواه کس از مسلمانان مجروح
آورد و اندک وقتی بر زمین خیزد را آوند که هوا بجایست گرم و صفت و غیر ماضو زینک نرسیده
و سبز بود پس از آن رسول در آن هوا از آن خرمایان را که کردند و اکثر احباب در بخت شده
سکایت از آن حال به طیب الی یعنی حضرت رسالت مآلی آوردند فرمود جنگ سازند
آب را در بشکامی چون میان باندک و اقامت نماز شود آن آب را بر ایشان بریزند و نام
بر بر جان کردی شفا باشد **نقش است** که مردی از اهل حصار که بر اهل بیوی کشید
غدا ی حبشی داشت که شبلی گو سنفدان خوا به خود میکرد و پیش از آنکه حضرت به حصار آید
و مفا که کنایه حصار را دید که همه مسلح و آماده جنگ میشوند پرسید که شمار اهل حصار
کفشد یعنی اسم که این مرد که دعوی پیروی می کند مقامه نمایم از آن سخن در ردل و حیاتی
میداشتند و زنی که مسلمانان جنگ میکردند گو سنفدان خود را پیش کرده بتر پیغمبر آید
و گفت یا محمد صبحی دعوت سمای فرمود یا سلام بگو ای اشرف الانام الله و ان محمد رسول
الله گفت چون این بگوید هر چه باشد فرمود بخت اگر برین ثابت باشی غلام فی الحال مسلمان
گشت

تحت مرقع

100

گفت یا رسول الله این کوفته را در دست من بماند است میخواهم که بسیار حبش رسد
 و من بود اخبار از لشکر پیروز بر بانك بر ایشان زن و سلف و زن چند از عقب ایشان
 میدان از بدستی که الله تعالی قبل تو این امانت را داد که غلام چنان کرد که کوفته را در دست
 شد و بعد از آنکه غلام آمد بنی یونس که داشت که غلامش مسلمان گشته انگاه آن حبشی
 سلاح برداشت و روانه صفت قتل شد و جنگ میکرد تا بدید چه شهادت رسید مسلمانان
 و بر آن شدند و بنحیه از خیمام لشکر گاه بردند و خبر را از حال آن غلام اعلام کردند
 عمل بسیار و اجر کثیر یعنی کارانند کرد و مزد بسیار یافت و روای که بنی یونس حبشی
 بنزد آن خیمه آمد و سه بار که بانده و زخمی در آورد و فرمود تحقیق که حق نم این بنده حبشی
 را اگر کم کرد و او را بدجات هشت رسانید و دیدم که دو شخص از خود عین بر این بنده
 و گویند در آن ایام که در منزل صبح بود و در شب هر است لشکر را یکی از اصحاب تنویض
 شب از شبها در خطاب بان هم قیام می نمود و یکی از خود گرفته و بنزد او آورد و نگه میدار
 تا او را مقتول سالانند حبشی گفت مرا بنزد پیغمبر خویش ببرد که با وی سخن در آورم و بر آن
 آورد و پیروی کردم کرد آن سرور فرمود چه خبر دادی گفت یا ابا القاسم اگر مرا امان میدی باز
 راست میگفم فرمود امان دادم پیروی کنست از منحصن نظاره پیرون آمدم در حال که ایستاد
 هیچ نظام نداشت و بسیار از تو خائف اند و عینتی که دلای ایشان در انحراف است و کان
 ی برم که استب از حصار نظاره قرار نمایند و بعضی شوق در آید و این قلعه است که ساق
 و آفت واد و آن حربه ایشان در اینجا است چون فریاد حصن درایم و تو بنزد ای حضرت
 فرمود انشاء الله پیروی کنست انشاء الله ترا با خدا دلالت کنم انچه روزی که حصار نظاره
 را فتح کردند و بعد از آن حصن شوق بفرقت شد در تحلیض المغازی و بعضی از کتب سیرتین
 است که از قلاع و غیره اول نظاره فتح شد که محمد بن احن کوبد اول حصار هاشمی بر نام برد
 و اولی از فتح کردند و الله اعلم و آورده اند که روزی در حصن صعب بن معاذ حمله آمد
 بودند و در حبس پیروان آمد و مبارزت می نمود عامر بن اکوع و سه سده بروی
 مرصع شمشیر بر عامر حمله کرد و وی سپرد بر کشید و در حبس عامر نشست عامر نیز فریغ

و شمشیر

خوش بر مرصع حمله کرد که کوفته بود بر از خود خویش خورد و بنحیه خویش بفرست و بان زخم
 از میان رفت و ویرا در منزل رجیع با محمد بن سید در میان غار در کوفته سید بن اکوع
 برادر زاده عامر بود که پیروان از خیمه مراجعت نمودیم در انشاء واه پیغمبر مرا ملول و محزون
 دید بر سید که سب سالان تو حبیت و روایتی از سید که گفت که بان رفیق پیش آن حضرت و کعبه
 یا رسول الله اسید بن حضیر و جوی از یاران تو میگویند عمل عامر باطل شد زیرا که پیشتر بنی یونس
 مقتول گشت فرمود و کعبه و خطا کرد و اندک بدستی که ویرا در دست و بیان و او گفت حبشی
 جمع کرد و فرمود از عاهد مجاهد و روایتی آنکه فرمود و اندک بعد از آنکه عوم الدین موصوف
 در ایام محاصره حصن صعب بن معاذ بیت کوفته پیرون آورد و در حوالی حصار و حمله در دست
 فرمود هیچکس باشد که از بن کوفته را و خبری بدست آورد که از روز طعام باشد و این کتب
 عمر و انصار کوبد پیش رفیق و کعبه بار سول الله من این کار کنم پس جاسم خویش میلان بر زخم
 بر افتاد و مانند آن میبودم آن سرور چون دید و بدست ترا دید فرمود اللهم متعنا به بار خدایا
 ما را اجمع و سرور در آن روز پس رسید و اول آن قطعه از خیم حصار در امت بود از غیر
 دو کوفته رسید و در شب بعضی کوفته بنزد پیغمبر آوردیم پس فرمود تا کوفته را از خیمه
 و طعام بختند و هیچ کس از حصار لشکر نماند الا که از آن کوفته شوره و بعد از آن که او را
 ابو العیر از ترک گفت ده آن سرور غری در آن یافت و از دست وی کارهای میگویند و بسیار
 از وی مسلمانان رسید و در تحلیض المغازی آورد که در ایام محاصره حصن صعب بیت
 یاس در آن گوش اهل از حصار پیرون آمد و بعضی از مسلمانان رفتند و اخبار را گرفتند و کشتند
 و دیگران بر یار نهادند و آن کوفته را میخواستند که متاول کنند از آن که حبشی کشیده بود
 پس در آن حالت سید عالم بر ایشان بگذاشت بر سید که در بین دیگها چه چیز بخورند گفتند
 در آن گوش اهل میفرمودند اندکی کرد که کوفته در آن گوش اهل و هر جوانی که در آن باب و دی
 محلب باشد و کجای متعده حرام شود و در کتاب مذکور است که از محلب بن فشر
 اسلمی مرصع گشت در حکام محاصره نظاره حلال ما یعنی کربا اسم بنحیه رسید و فرمودم بنی یونس

ابو العیر

بیت قرآن که در شهر و کجای و در محلب

که کار ما از کسکی و ضعف خراب است و عاقل بر ای ما تاقی حاصل شود و طعانی بدست نماند
 پس آن سرور فرمود و آنکه نزد من جبر نماند که بدیشان فرستم تا قوت خویش کنند و گفت
 باز حدیث یا بر چه که توین حصارها که در آن طعام بیشتر باشد برای مسلمانان فتح فرمائی انگاه لشکر
 جمع فرمود و بعد بدست حساب بن انداخته و او فرمود که بیکبار حمل کنید حصار کند و اولی که
 که حصار داید حصن صعب رسانیدند که بر اسم بود و جنگ میکردند آن حصار
 و آتش و اسلحه و اطعمه کثیر بدست مسلمانان افتاد و مردیست که سنگها را خنجر و تیغ
 و نیزه و بختی در دمی از اهل اسلام که در آنجا بود خاری کشیدند مقدار از آن خنجر و تیغ را
 بر سر سوار آوردند حضرت را مگر که آنکس بعلین سوار شد و خوش او را نادیدند و باز آن
 را خنجر و تیغین و کلاه و زره و حال آنکه این مرد صبر از شراب خوردن نداشت و چند وقت
 و بر این امر نادیدند فرمودند که خطاب گفت ای امام العتبه چند این مرد را بواسطه این امر
 زجر نمایند و از این کار باز نه ایستد آن سرور فرمود ای عمر چنین مگو باین مردی که او خدا
 و رسول را دوست میدارد و از آنکه از جنگهای که محاصره حصار قوس میکرد و غیره را دوست
 شقیقه طایف شد و حال آنکه آن قلعه بود بغایت محکم و حضرت بواسطه صلح نتوانست
 بنفس نفیس خویش در هر که محاصره حاضر شد و هر روز علم سیکل از آهلاب میداد و بخت و بیل
 و در احادیث صحیح بنیوت پیوسته که یک روز او بیک عمر رسول را برداشت و بیای قلعه افتاد
 شد بدین نمود و فتح ناکرده باز گفت روز دیگر عمر را برداشت و حاضر کرد اشد از مسلمانان روز
 و او را بفرقه میسر نشد و در واقع دیگر آنکه روز اول جنگ کرد و روز دوم او بیک روز و سه روز
 عمر بیک رفت و حصن مفتوح گشت شب که امام حضرت رسالت فرمود که آنکه از آنجا
 و خدا را که از غیر فراتر نیست و سوره و جمله الله و الله که فتح الله علی بنی مدینه را که فرمودم
 را به خویش را بفرمود که سینه بنی ناکر بخون بود و خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول
 و بر او دوست دارند و حق را بر دست افروخته کند و در واقع آنکه فرمود مبارک باد بر او ای
 و نه که در قافله برادر ترا مقبول می سازند پس بر سعد اساعده می گوید چون حضرت این
 بر زبان راند آن شب یاران در شورش بودند که آیا چراغ را با یک نام این از ایشان خواهد

که چند وقت محاصره فرمود و بنفین فوت از سوار و پیاده

که در آن وقت بود که حضرت شد

چند روز محاصره حصار که حصار هم بکس امیر فتح از آنجا
 او شکست

و بنی بن الحصبی که بجهنمکس از ما نبود که نزد رسول الله متفرق داشت الا که اسید و او بود که آن
 وی باشد و و باقی آنکه جمعی از خویش با یکدیگر میگفتند مگر است که مرا علی میرا خطاب خواهد بود
 زیرا که در این چشم دردی کند بخدا که پیش پای خود نمی بیند و منقولست که امیر چون شنید که حضرت
 آن سخن فرموده گفت اللهم انی اکتفی بما اکتفت و لا اکتفی لما اکتفت و گویند که جناب ولایت مآب
 بواسطه در چشم از آن سرفرازی نمود و در مدینه ماند بود و مدتی بعایت صعب داشت
 هیچ چیزی در بد او خورشید نکشت کردن من آن مرد را خوب است کار سازد کرده از مدینه بیرون
 و در اشک و آه یا بعد از وصول بخیمه بر پیغمبر علی شد ایاس بن سنان الا که او بید خویش داشت
 کند که چون با مدینه شد و از آن بد چشم حضرت آمد و متوقع حرکت آن بود که بآن وقت خان
 آید و از سعد بن ابی وقاص منقولست که گفت در برابر چشم رسول الله برانود آمد و باز فریاد
 و با جساد امیر انداخته من با شرم و او هر روز از خطاب روایت کند که گفت هر کس امارت را
 دوست نداشته باشد الا آن روز انصاف حضرت از خود بیرون آمد و فرمود علی ابوطالب که است گفت
 چشمش در بد شکستند فرمود و بسیار بدین سبب الا که رفت و دست و پا گشت و کشید و فرمود
 تا بر پیغمبر رسانید از امیر منقولست که گفت حضرت رسیدم سر برادر کتا خوشی خدا و
 و من اظهار لا چشمشان من رخت و بر وایت آب دهن خود را در کف خویش انداخت و در چنان
 ماند بیکت لعاب دهن آن سرور را لعل خرد از چشم من زایل شد و شفا اعلی یافت و از آن
 دیگر در چشم و در سر کشید و در واقع آنکه می گفت حضرت در شان من و کار غیر بتقدیر رسانید
 و فرمود اللهم اذهب عنه الخوف و الغم و ارحم الراحمین را بخدا یا که ما را از او برادر امیر گوید بعد از آنکه
 هر که را ما و شما بقتل منقولست که در کربلا حضرت جواد بر پیشه و در سر ما عظیم جاد بک
 ی پوشید و از هیچ کدام حضرت نمی شد و در واقع آنکه پیغمبر مرده خود را در روی پوشانید و در
 بر با شکر است و بعد بدست او داد و رو کرد اینده حق تعالی که با رسول الله سقا که کم با رجا
 که مثل ما شوند بعد از آن که حضرت فرمود و علی بنی بقتل مخالفان و ان شونازمانی
 که در عهد ایش از نزول کنی انگاه با سدم بشان دعوت کن و خبر دار گردان از حق تعالی خدا را
 که در مسلمانان برین واجب است فی الله ان یخلف الله فی الدنیا و الا فیه یخلف الله فی الاخره

خلف

بکشت بدو و محاصره فرمود و بنفین فوت از سوار و پیاده
 او شکست

و انبرد

347

در این حالت بودی صحرایی پر دست وی رفتند با کعبه سپید از دستش بپشتاد پیروی دیگر سادیت
نموده از آن بداشت علی عیالیت در غضب شد و حکم کرد تا خود را بدر حصار رسانید و بیک در آن
حصار را بر کند و سپید خویش ساخت اهل قلعه قنوص و اهالی قلعه بانیته چون آن نیت باز بپند
امان طلبیدند اسیر همدان را بجا آورد و بر او اسباب از آن امان داد و شرط بر آنکه نفوذ و اسلحه را
اسلام گذارد و هیچ پوشید و چنان نداد و اگر غیر از آن مال و سلاح او بشدند دادند حکم امان
ایشان را نماند و اسبابش را و شرط بر آنکه هر مردی از ایشان بیک شتر و او طعام بر دارد و از آن دیار
روند **فصل** که بعد از آنکه جنگ آخر شد علی رضی الله عنہ در آن پس سر خود هفتاد و پنج دور
الماحت هفت تن خواستند که با قاف آنرا روی بازوی دیگر کردند و سقا شدند و حمل
تن خواستند که بعد یکدیگر از آنرا روی ساجد شد و طاعن درین باب گفته **علی**
الذین یخیر **مناجاة شقیل** و اینها شمر خیر حضرت رسالت ص را سیدند که قلع خیر
دست علی رضی الله عنہ گفتند که در وقت جنگ آن سرور می شادی نمود و چون اهل بیرون
بی شد از حضرت با استقبال وی از خیمه بیرون آمد و برادر گرفت و میان هر دو جوشش
می سید و فرمودند **تغلبت** **ان الشکر و فیض الشکر** **الذکر** یعنی تحقیق کسی مشکور و معنی
مذکور ای علی من رسید و وانی آنکه حضرت فرمودند از تو امانی ام علی داشت آمد و
حضرت فرمود ای علی این که فریغ است یا که بر اند و جواب داد که یا رسول الله که فریغ است
بجو که شادمانم که در کم تو از من راهی باشی سپید عالم فرمودند نه خدایم از تو امانی ام بلکه
و ملائکه و جبرئیل و میکائیل نیز از تو امانی اند آنکه حضرت بخصایر قنوص لشرف دادند
بنای الحقیق را که از رسایر و خیر بود چنان آوردند از وی پرسید که کنایه ای از الحقیق بیا
و حال آنکه ویرایک پوست بر زوز و یوز و عقرب و افعی و جواهر بود چون اهل کتوا را می شنیدند
شده و هوشی از آن سدا ندید و از آن علی و جوامع آنکه ایشان را در کار بودی رعایت کردند و
در او احوال بیک پوست بر بود و چون ای الحقیق شتر و نهاده شد آنرا از باده کرد و این چنان
پوست کوفتد کنایه ای آن نداشت از آنرا پوست کاوی مضبوط ساخت و بچند بران روها
ی افزود چنانکه بیک پوست شتر بر شتر پیوسته از آن کبر تخم فرمود گفتند یا ایاها القاصم ایاها

تخص نمودن صورت رزق به اهل الصیقه

حروب و قتل و غارت و زکات و صدقه و غیره از آن باقی مانده و سوگند برین معنی یاد کردند
حضرت فرمود اگر خلافت این سخن که میگوید ظاهر شود خون شما با حق گردد و شمار امان
نماند گفتند و ای آن سرور برین قضیه ایگو و عمر و علی و رضی الله عنه و آیه و در آن بود را که او
بودی بر خاست و با آنکه آنکه اگر باشد مد طلب میکند از تو هست با سیدانی که کلمات و بر آنکه
کون یا هرا مان مملای و الا بعدا سوگند که حق تو و بر آن مملای و الا بعدا سوگند که حق تو و بر آنکه
آن بودی از آن که در سخن و بر آنکه سوگند و الله تعالی به بر آنکه سوگند که حق تو و بر آنکه
که حکم خبر آسانی تو و مع کوی چون آمدی و گویند چون رسول الله ص و در حصار نظامه را
فتح و بود که نه بیعت داشت که حضرت بر ایشان ظاهر خواهد یافت آن بوسه شکر که در آنجا
بود و بر آنکه مدد تو ساخت و روانی که رسیده از تقدیر پس سلاهی ای اخلاقی برسد که
خبری از آنکه داری گفت مرا چه که زعم باین نیست غیر از آنکه کلمات یا راهادیدم که در هر کدام سیاح
کردند و بر آنکه طواف میکرد اگر چه بی مدد تو ساخته اند در آن خراب خواهد بود پس سید
فرمود ایام را با جمعی از اهل اسلام بآن و بر آنکه نماند که آنکه آنکه ظاهر شد
امان از ایشان برخواست و خون ایشان سیاح گفت پس آن حضرت گفت که نه با محمد بن مسلم
نایب و بر آنکه خوش بقتل رسانید و آخر الامور بر پیوند خیر است نهاده از سر خون ایشان
دم گذشت و زلزل ایشان به بدنگی و اموال بقتل گفت و فرمودت و بر آنکه را افرمود
تا غنایم خیر و در حصار نظامه جمع کنند و بوجوب فرموده بدان هم قیام نمود و اقله و استعد
و اخبر و سید و تو و بر آنکه حصار جمع کرد و در آن میان هم آنکه متعده از تو بود
بود و طلب آنها آمدند حضرت امر فرمود که هم آنکه با آن طوالت باز کرد اندک و مشاکی
رسول و در ایام جمع غنایم این نماند میگرد که الله و الحیة و الخیة فان الله و الخیة و الخیة و الخیة
تو و اخبر یعنی متداری و ایمانی و سوزنی از غنیمت با سر غنیمت رسانید و پوشیده و بنیان
مندی بدستی که غنیمت در غنیمت موجب عار و عیب و آفت و دروغ خواهد بود در ریاضات
و بهجت رسید که غنایم سیاه بود و کل و شمع سفر غیر بعد از او بود و روانی که غنایم تا
حضرت نگاه میداشت در وقت مقتدا و او را که میکشند در آن ایام نزد حضرت فرمود که

طلب و دم

بر سر یاد تو موت کنی انما للفقیر و متفرمانان این

و ان یکم را فقیه

در اقل دوزخ است اهاب تقصیر بار او مشغول گشتند در آن بیان کلی بشیرین و با شکر ساز
غنایم جیل از قصت برگرفته بود و مر و بیت که در روز خیر مردی از اهاب و غنایم یافت حضرت را
کردند و بر آنکه صاحب خود نمازنگار او را زلف روی مردم متغیر شد از این سخن فرمود بدستی
بار شما در غنیمت خیانت کرده و ای کوی شمع و بر آنکه پیش کردیم مهر با جند از هر هایدی
که بد و در هم می آرد و در روز جمع غنایم و اخذ سبا حضرت فرمود هر که ایمان بخدا و روز جزا
دارد باید که آب خود را بر نرعت دیگران دهد و باید که از زمان سبا هیچ زلف را و علی غنایم
او متغیر شود و باید که هیچ چیز از غنیمت قبل از قسمت فرو نشاند و چون تمام غنایم جمع شد
ثابت را فرمود تا اهل لشکر را احصا کرد هزار و چهار صد مرد بود آن غنایم را بعد از آن
جنس بریدان قسمت فرمود مردی را یک سم اولی را دو سم داد و زن آن را که غنیمت
اهل لشکر و ندای مرضی و جری همراه شده بود و غنایم عطا فرمود و لکن سم بدینان نداد
و در بعضی کتاب سیر هست که ایشان را بر داخل اهل اسلام نهادم که در آنکه غنایم کامل نمیشد
یعنی هاشم و بنی المطلب از آنی داشت حدیث از جبر بن مطعم و بیت که چون بنی هاشم
ذو الفخر را از غنایم جبر بنی هاشم و بنی المطلب را از عثمان بن عفان نیز حضرت شهادت
و کشف ما الکافضل برادران خویش از بنی هاشم میگویند زیرا که وجود شریف و ازیانست تا ما
قرابت ما و بنی المطلب به نسبت بنو کنیت چون است که ایشان را از سهم و فدا نفری داد
و ما را محروم گذاشتی فرمود که بنی هاشم و بنی المطلب نیستند سر کشی واحد بنشین و اما
مبارک را تشبیه فرمود و روانی که گفت ما و بنی المطلب از هم جدا گشتیم در دهان
و در اسلام و بشیرت پیوسته که از آن غنایم بغیر هضار و هر که خبر خبری نداد که از آن
از صاحبان هست که در روز خیر از راه دریا رسیدند مثل جعفر بن ابی طالب و اسماء بنت
عمیس و شش نفر از عشر بنی که ابوموسی و اشعری از آن جمله بودند و بیت که چون آنحضرت
جعفر را دید فرمودند ایام که بکلام ملک ازین دو امر شادمان تریم بعد و جمعی با بنی هاشم
منتخب طراز الدعای آورده که جابر بن عبد الله انصاری را نیز با وجود آنکه انصاری را خبر
خود سهم داده زیرا که در حدیثی با خبر بود آورده اند که حضرت فرمود بنی هاشم را فرمود تا

بسم الله الرحمن الرحيم

باز

بسم الله الرحمن الرحيم

خبر از این بود که در آن روز که تمام خواند و فرمود که اللهم انی عیدما اتفاق یعنی در
خدا یا القادر باین تمام رواج را فرمود که بیکت دعای آن سرور آن تمام را چون
من بنی بیدیع و بشرا و در آن مردم عیدیت اتفاق تمام نمودند تا تمام آن اموال
روان شدند و گمان من آن بود که بعد از آن احوال شوم بر آن بسیار بود و در حد
خبر و از آن شد بعد از آنکه خبر به محصله خود در آمده بود و در آن شب دختر عادت
که برادر زاده محب و آن سلام بن مشک بود معلوم کرد که حضرت گوشت دست و شانه
در سبزه را در آن بر آن کرده و تمام آن را زهر آلوده ساخته و در دست و شانه پیشکار
برده و بر آن عیدیت نشان شام بود که در حضرت آورد از یاران پیش آن سرور بودند فرمودند
تا طعام شام خود بر آن را بیاورند سید عالم گفت که آن گوشت دست برداشته و در دهن
در آورد و وضع میکرد که ناکه با یاران گفت دست از خوردن این طعام بدار که این طعام
با من میگوید که زهر آلوده ساخته اند و از نجاست که در مدح حضرت گفته اند بر آن زهر
گفته که این عیدیت عادت بشیرین البرز آنکه از آن تناول کرده بود گفت یا رسول الله من
در وقت که این اتفاق میگردم که حق و غرضی در خود یافته خواستم که پیروانم که بیاد
تو از طعام خوردن متعجب نشوند و از عجز خود بر غناست بود که رنگ روی سیر
شد و یکسال هر روز بود و بعد از آن وفات یافت و روایتی آنکه در همان ساعت بر حضرت
تازینیب و در سبزه را حاضر کردند آنکه از آن سوالاتی میگویند باین راست خواهد
گفتند آری فرمود من ای که گیت پدر شما گفتند من دروغ گفتید بگو پدر شما ندان است گفتند
راست گفتی بعد از آن فرمود اگر خبری دیگر از شما برسم باین راست خواهد گفت که راستی
و اگر دروغ گویم خواهی داشت بجهان که حشر و دانی فرمود درین کوفته هیچ زهر کرده
زینب گفت آری من چنین کرده بودم حضرت پرسید که باعث برین فعل چه بود زینب جواب
داد که بعد از آنکه در شهر مرا کشی گفت که من دروغی که با من مردم از خود من شده و که
صادق باشی خدا شتر تل بدان مطلع گرداند و بشو از آن هیچ ضرر نرساند و روایتی آنکه زینب
اکنون دانستم که تو سخن بر حق و گفته شدادت بر زبان داده و درین عید و روایت بفرستاده

باز

یکی که از این عیدیت و روایتی که گفت و روایت دیگر آنکه در آن وقت ساخت و بعد از آن
فرمود تا این اهل کربلا از علماء حدیث ترجیح روایت عیدیت و ترجیح روایت آن
نموده اند و ظاهر آنکه توفیق بین این روایتین کرده میگویند احتمال دارد که از این خود توفیق
نموده و عیدیت بوده باشد و عادت آن حضرت ترک استقام از برای نفس خویش بود
چون پیش بر آن البرز با آن سبب مرد از جهت او فضا فرموده باشند و این دلیل بر این است
استماعی شود که میگویند اگر کسی زهر را بکشد و باقی بالغ و عیدیت در قصاص و ایت
فا نازد اند حقیق و جمهور شافعی در صورت مذکور قصاص نیست پس این بر مذهب شافعی
اگر روایت قتل بجهت دست و حمل بر سیاست شود و قصاص صلب که در روایت قتل واقع است
تا شد این توفیق میباید و الله اعلم آورد و آنکه خبر صدمه دفع ضرر آن زهر حیات فرمود
بر کاهل خویش و گویند در آن روز ابو جندب را حیات کرد و سکن از یاران آنکه از آن گوشت
مضغ کرده و با سفر و نر و بیدند ایشان را نیز از زهر فرمود تا از میان سبحات نمودند و
از آن امر کردند تا آن گوشت را بکوی کردند و بسوختند و خاک بر آن افشانیدند و آن
که صید و خبر جی از خطب از جمله سیایا در هر چه کلی افشاده بود و روایتی که حضرت
صید کلی را و بعد فرمود بود که جاریه از سیایا خیر برده و بعد پیش آن سرور آمد و گوشت
آفت که آن وعده و فاضل می فرمود بر میان سیایا و هر کدام که میخواهی بگیر چه رفت
را اختیار کرد بر من سید عالم رسانیدند که صید زنی جمیل و سید قید فریاد
است و از فصل هر روز بر آن موی است ۱۰ و سزاوار کسی دیگر نیست غیر از تو فرمود و
بیا و چون آوردند و در میان نفر کرد و صید را گفت تو دیگر از بعضی این بگیری و روایتی که حضرت
صید را بفرمود و در آن روایتی که حضرت گفت که در میان صید بدید داد و وی را از
و از آن کرد و عیدیت و بر اهل آن ساخت و صید فرمود نامده است بر صید متعجب شد و در این
مراجعت در منزل صبا خیر با او رفتا فرمود و بسط قصه رفاه صید و سوا متعجب
در میان خود از آنکه بگویند خداوند افشا الله تعالی باین سیر آورده اند که در جنگ خیر
مردان مسلمانان شید شدند و فرمود و سکن آن بود که گفتند و متعجب است که چون عیدیت

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بدر کزین برون خبر از اوقات بیت المال

خبر ظاهر شد و پیغمبر به بزرگ نقل سنت نهاد بدیشان حکم فرمود که از زمین خصب بیرون روند
ایشان قنبر و زاری بسیار کردند و گفتند مسلمانان را به صورت جماعتی که باید که درین
باغات کار کنند و غنای اری آنها نمایند ما را با چه و کبریه تا باین خوست قیام نمایم و در اصل
هیچ مدخل نداشته باشیم حضرت سنت نهاده برایشان بآن کار تعیین نمود و فرمود مادام
که خواهم اری کار میکنید و از هر چه حاصل شود نصفی با جرح اهل خویش بکری و نصفی دیگر
به بیت المال بسیارید و هر سال عید الله بر و واحد لا میفرستاد تا خبر به اوقات ایشان میکرد
و نصفی که غنای بیت المال داشت میکرد و آنچه اندک در آن کاهجای به غلات ارضی
خویش برین سهم تقابلت بیرون آمدن بود چون شنید که پیغمبر در پیبر است ببلد است حضرت
آمد و پیش از اسلام مشرف گشت و سال آنکه هجای مال بسیار داشت و معادن طلا در زمین
بی سیم بود در وقت تصرف و بی بود گفت یا رسول الله من در هر یک نزد خود خوش و زود مردم ما
فرمان داریم دستور داده مرا تا بروم و مال خود را به دست آیم و لابد است مرا که غنی گردم و قانع
نکونم تا مالها سر به دست آید و اگر بدانند که مسلمانان کشته ام بجزی از آن بدست بون خواهند
داد آن سر فرو برد و هر چه خواهی بگوی هجای بکشد و فریاد کند و گفت بشاوت ایشان
که خبریان بر محمد نظر داشتند و او را و یاران و میا اسیر کردند و اموال ایشان بتاراج بردند
محمد را بجا خواهم گشت تا بیک بروم و در آنجا او را بعضی مشقوان قریش و مشقوان خود بکنیم
آنگونی من اندوختیم که این خبر بشمار سالها و مالها خود را که پیش هر کس در جمع کنم و برین
بخش و از اموال محمد و یاران و کاهجیبیان در حدود بیع دارند بجزی چند بخرم پیش از آنکه
عبار خبر در شوند و آنها را خبری اری کنند و از شایسته آن دارم که درین امر اعانت نمایند
هجای گوید که قریش خوش وقت شدند و همه اتفاق نموده مالهای مرا که پیش ازین داشتم جمع
و مالی که پیش ازین خود داشتم تا باین حد از وی بگرفتم و آن خبر را که فاش شد و میلان
کرد که بودند سگست خاطر گشتند و در خانه خود ملول و محزون ماندند عباس مشق
المطلب از استماع آن خبر چنان شد که پلای و ریافت و متارفتند و ترسید که اگر کار او را
حال و خوف یابند بر وی خفاست کنند فرمودند بر وی و بر یاران گذاشتن و قنبر و زاری

بدر کزین

نمودند و خود بکمر کردند و او را فرمود تا بصورت رفیع بجزایب گشت و اظهار سرور میکرد و شهادت
چون از برای عباس آن آواز شنیدند که بجا آمدند و او را باین حال دیدند خاطر ایشان
تکلیفی یافت و گویند عباس غلام خود را بترد هجای فرستاد که این خبر به من بگو
تجشع که بعد حق نه خبر است از آنکه تو میروی هجای گفت عباس را از من سلام رسان و بگو
خلوت ساز که میان روز بترد تو خاتم آمد و خبری که ترا شادمان گرداند خواهم گفت و بشمار
آن پوشیده داری غلام آمد و بشاوت خواهر رسانید عباس و برادر ازاد کرد و گفت نذر
کرده است و دیگر ازاد کردیم و چون نیم روز شد هجای به موجب وعده بترد عباس رفت و ویرانی
سوکند و آنکه این خبر که با تو خواهم گفت تا سه روز بعد از رفتن من از مکه بماند داری بعد از آن
گفت بدان و آگاه باش که من مسلمان گشته ام و خیر بیان غالب گشت و اموال ایشان را بخت
گرفت و بر اهل هجای خود قسمت کرد و زنان ایشان را برده ساخت و صقیه بنت حنی بنی
برای خود اختیار کرد و از آنکه در آید و بزرگ خود بخوات و عشق و میرا صدق و می ساخت
آن خبر به خوشی از آنکه گفت که مالهای خویش را بدست آیم و وسیله مراد ستوری داد و فری
و من امشب از مکه بیرون میروم تو بعد از آنکه شش روز از رفتن من این خبر را بیا
خواهی بگوی هجای بخانه خویش آمد و خود را عیبا ساخته شب بیکه بگذراند و بعد برون رفت
و بعد از آنکه شش روز عباس به ریخانه هجای آمد و در بزم و پرستید که ویکی است رفت
سه روز است که بخیر رفت تا اموال محمد و یاران و یارای او را بقتل جمیع حال
از آن خبر که وی گفت عباس جواب داد که الحمد لله و البته که خبر سر و قی دلخواه است و تمام
که هجای در خلوت با عباس گذر بود و میباز و جدا و فری نمود و گفت اگر شوهر خود را میخواهی
شو و از عقب او بره اری بگفت و از خانه هجای مسجد الحرام آمد و بفرج و بخت تمام طواف
خانه بنشیند رسانید که کار ویران چون بان فرج دیدند با یکدیگر بغض کردند و گفتند عجب
تجدیدی میفایند و او از طواف فارغ شد پیش ایشان رفت و حکایات هجای را با ایشان
گفت که فری قریش شکوید و محمد و ول و محمد و ول و مسلمانان شکویدند
و الحمد لله علی ذلك و بعد از آن روز خبر جانه عباس گشت بود بقریش رسید اهل سیر هم آمدند

پیغمبر

که چون رسول خدا ص به اهل بیته آمد بجهت بن مسعود حارثی را بفرستاد و فرمود که ای اهل بیت
 باسلام دعوت نمود و توفیق کرد که پیغمبر ص جنک شما خواهد آمد چنانکه جنک خیمه را که
 ایشان گفتند عام و یاسر و حارث و سید یوچ و سید یوچ در بظاه ساکن اند و در هر روز در
 آن مکان می برید و ایشان را مفاومت توان کرد و در محبت ملک و دوز در میان ایشان
 نبود و چون دید که ایشان سر مسلح و مسلح می دارند خواست که باز کرد و گفتند صبر کن تا با اکا
 خوش مشورت نمایم و جمعی همراه تو برده و خدمت تو حاصل را قرار دهند و درین اثنا خبر نقل
 تا به ایشان توفیق عظیم و جلا اهل فدک افتاد و گفتند ای محبت آن سخن که با تو گفتیم سوار
 دار و با کسی بگری تا از جندی برده و به محبت گفت تا تو را از سوار سپاه بدین دارم
 و اقدار هر چه حضرت رسانید نگاه انجاعت مردی از سوار و خوش باطن از هر
 فدک برده پیغمبر ص و دستا و ندانم صلح است که با پیغمبر و بعد از گفت و گوی بسیار بزرگ توفیق
 که نصف زمین فدک رسول ص دهند و نصفی از آن ایشان باشد حضرت بدین را فرمود و تا
 از آن خلافت هر خطاب با آن دستور عمل می نمودند و آنکه حضرت در آن دید که ایشان از
 زمین فدک برنگرد و بستانم و دست حضرت که گفتن ایشان داشت بجا هر روز هم
 کرد و در آن روز بیت المال خرید و همچنین در وقت خلافت عمر از خیرین و از خیرین بود
 بود که گفتند ای عمر چیست میبری که با او اقامت یعنی محمد ص را داشته و خلافت آن سگی است
 که من آن روز خلافت بر من نه پیغمبر ص با شما فرمود مادام که ما خواهیم شما را با یکدیگر قیام نمایند
 و اکنون ما اینجا هستیم که سید عالم چون از خیرین بیرون آمد بطرف وادی القریه
 و در راه بصیبا خیرین رسید و اینها با صفتی قاف فرمود و هم درین منزل بود که دفت نماز
 حضرت سربدارک در کنار امیر المومنین علی علیه السلام و آثار وی بر آن سر در ظاهر شد و علی علیه السلام
 نگذاشت و چون زمان نزول و حیحان منتهی گشت که آفتاب عیوب کرد و نماز دیگر از آن
 شد و چون جمعی گشت حضرت بر سید که ای علی نماز عصر گذارد و بودی کنی نماز
 آن سرور فرمود ای اگر علی در طاعت تو طاعت رسول نبوده آفتاب را برای او باز گردان
 تا نماز دیگر بگذارد اسمانست تمییز کنید بعد از آنکه آفتاب غروب کرده بود دیدم که طالع شد

نسخه

بسم الله الرحمن الرحیم

عبد الله بن محمد بن علی بن ابی طالب
 و قریه کون و مینو باقی
 اینان بوسه است امام

عبد الله بن محمد بن علی بن ابی طالب
 و قریه کون و مینو باقی
 اینان بوسه است امام

و اگر

و بر کوه و زمین ناخت چنانچه که می بیند و نماز دیگر کرد و کوبید و کوبید که از آن کاه بر می خیزد
 است در شرح آثار خویش که شرفات این حدیث ثقات است و از حدیث صالح نقل کرده که اهل
 علم را سزاوارست که تعاقب کنند از حفظ این حدیث زیرا که از علامات نبوت است و قاضی عیاض
 بعضی ها که در شفاء خویش این سخن را از انجلی نقل کرده و ترجمه نموده و شیخ کاظم
 از علمای شافعی نیز در مستقی خود آورده و گفته که در کتاب سیرت الاعمال نقصیت این حدیث
 نموده و سایر کتب بعضی از اهل حدیث عارین مطهر هاوی را که یکی از روایه این حدیث است
 نقصیت کرده اند و بسیار کتب در دست از ابوهریره که پیغمبر ص فرموده لم یزل الشیخ الا علی بن ابي طالب
 چون این قصه حضرت عفا الله عنه گویند عارین مطهر را بعضی دیگر از اهل حدیث نقل کرده و بعضی
 حفظ نموده و جانشان از کلام دهنی نیز معلوم میشود پس ضعف او در این مرتبه نباشد که در
 در حدیث او مطهر نگردد و با آنکه احمد مذکورین آنرا از آن کتب خویش کرده باشند و اما حدیث
 ابوهریره احتیال دارد که در حدیث از آن ابن باشد که از جمله انبیاء ما تقدم بر علی بن ابی طالب
 بن فون انساب مرد و گذشته باشد و آن حدیث از آن سرور قریب از او نقل کرده و شمس بن علی
 باشد و فی الجمله حدیث ابی هریره دلالت بر تجویر این امر میکند و اسلام گویند چون اهل وادی
 القریه را آمدن آن حضرت و قریب باشند از برای جنگ آمده و جنگ بیرون آمد
 حضرت اصحاب را برای قتال آراسته کردند و لوازم خود را بدین آماده داد و برای محبت
 بن المثنی و زوایای دیگر بسوی بن حنیف و زوایای دیگر بعباد بن بشر داد اگاه پیغمبر و ادعی
 را باسلام دعوت فرمود و ایشان را اعلام کرد اگر مسلمان شوید اسوار نور ما شما مصیبت
 ماند و حساب شما بر خدای تعالی باشد و حق آن سرور را قبول نکردند و جنگ در پیوسته شد
 و وقت تاشب بخار به نموده شد و نماز ایستاد گشته شد و روز دیگر صیاح فتح واقع شد و مال
 و اثار و متاع بی شمار بدست ایشان افتاد و غنیمت مسلمانان گشت و بر سر وادی
 منت نهاده و راهی و باغات انجا را بدست ایشان گذاشت تا کار کنند و اجرة بگیرند و چون
 خبر پیروز پیغمبر و فدک و وادی القریه به پیغمبر رسید نزد رسول ص آمدند و
 قبول نمودند و بخت رسید که در آنجا امر اجعت بمیدان اصحاب پیغمبر ص و وادی مشی

بسم الله الرحمن الرحیم
 و قریه کون و مینو باقی
 اینان بوسه است امام

بسم الله الرحمن الرحیم

او از بر داشتند و نگری گفتند آن حضرت فرمود افسه باشد بدستی که شما کسی را بگویند
 که کلبه غالب باشد از شما کسی را بگویند که شما را نزدیک است ابو موسی اشعری گویند
 که آن سرور این سخن می گفت من در شرف دنیا بودم شنیدم که میگویم لاجول و لا قوة الا بالله
 فرمود با بعد از آن بن قیس نزد دالت کم بر گزید که آن کجی از کجیهای بهشت است گفت آری پدر
 و مادر هم فدای تو باد فرمود آن کلمه لاجول و لا قوة الا بالله العلی العظیم است و بعد از آن
 قصه ای را تعریف و واقع شد ابو هریره روایت کند که پیغمبر در رحمت مراجعت از خیر شریف
 شبها میبید فرمود در آن شب خواب و بیداری را بخت برای خواب کردن فرمود آن کلمه
 تو بیدار باش و صبح را برای ساحت حفظ کن و روایتی که گفت هیچ مردی صالح باشد که شب بیدار
 بکند راند و وقت نماز صبح را بیدار کند تا نماز کن این بلاقول است بار صلوات الله من باین حدیث
 تمام تمام پس بعد از آن همه روایت کرد که بکار این باران بآن حضرت موافقت نموده بگوید
 ابو بکر گفت ای بلال چشمها خود را از خواب نگاه دار بلال چنان مشغول شد و آن وقت که بیدار
 بود نماز کرد بعد از آن بهشت برین را بگوید و باز نماز در چشم بر مطلع صبح و وقت نماز
 بر چشمها نشوید کرد و روایتی از بلال آنکه گفت دستار خویش کشودم و بآن محتجی شدم و نظر
 طلوع صبح می دیدم ندانستم که کی بیدار می شوم آمد نماز صبحی که آن استر جامع مردم و گری
 آفتاب بیدار شدم و روایتی که اول کسی که بیدار شد حضرت بود و فرمود ای بلال فی الحال بخت
 و گفتم یا رسول الله آنچه بر تو غالب شد مرا همان روی شود بلال گوید مردم زیاده است بخت
 کشودند خصوصاً ابو بکر بر خواجگان اوقات غلبه افضل الصلوات و التسلیمات امر کرد که از آن
 باز کشید و روایتی که فرمود و این وادی است که شیطان در اینجا هست پس باز کرد و نمودند
 راه بر رفتند بعد از آن فرود آمدند و وضو ساختند و بلال را امر فرمود تا قامت کشد و روایت
 آنکه از آن بخت گفت و نماز و قضا کرد و بعد از آن نماز را بخت آن امر بشد
 حال دیدم فرمود ای مردم من در حق تو قیامت را و احسا که بود و اگر خواستی در غیاب
 زمان ما را کردی چون یکی از شما خواب بیدار تا نماز از وقت شود یا فراموش کند نماز
 بیدار شود و بیدار شد آید قضا کند نگاه دارد و بگوید که فرمود بدستی که شیطان بر تو

بخت خدا کردن در هر وقت و بار بار او را طهر نفس و کلام

آمد و استاده بود و نماز میکرد و در خواب را در چشم او آست و آست میداد
 چنانکه کودکی را بجا خواب کنند انگاه بدلی را طلبید و کفیه و اندازوی رسید بدلی بجا گذاشت
 با او بگریه نموده بود تقریر کرد ابو بکر گفت آن خداوند رسول الله آورده اند که حضرت چون نزد
 بیدار رسید و چشمش بر گوی احد افتاد فرمود خدا بجزیل نجسا و نجسه اللهم فی آخر ما بین
 زینب یعنی احد کواهی است که ما را دوست میدارد و ما وی را دوست میداریم با خدا بیاید
 که من حرام کردایم میان دو سنگستان مدینه را و هم درین سال ابو بکر را بر سر می اند
 بی کلایک که قریب به نصد در ماه صفر به منزل داشتند فرستاد و سلمه بن اکوع و حماد بن
 از احباب را با او همراه کرد انید بر رفتند و بآن قوم جنگ کردند و شهادت ایشان این بود
 که است است و که وی را از اهل نجد بخت آوردند و طالع اندر اسیر ساختند سلمه بن اکوع
 گوید حاجتی را دیدم که با اهل و عیال خویش فرار نموده بگریه میزدند دست بر سر مردم ایشان
 زنی از قریب فرار در آن میان بود و در خانه داشت که از احسن عرب بود آن طالع اندر اند
 و بتو ابو بکر آوردم ابو بکر آن دختر فرار بر این بخشید و نزد من بود تا بدیده رفیق و حال
 دست بد و زنی سینه بود و در مدینه شب نیز پیش من بود روز دیگر پدر در بازار آمد
 بمن رسید و گفت ای سلمه آن جاریه را بمن بخش بگویم یا رسول الله بخدا سوگند که دوستی
 ندارم و از هر دو مطلقاً خطی نگرفت ام روز دیگر در بازار بمن رسید و گفت آن جاریه را بمن
 بخش بگویم یا رسول الله از آن خواست و بر این حضرت فرستادم و از وی خطی نگرفت و بعد از آن
 سرور او را بیک فرستاد و دوازده سال آن که در یک اسیر بودند کرد انید و ایشان را
 ساخت و هم در بر سال پیشین بر سعد انصاری را باسی نفر بر سر جمعی از بنی مره که در قریب
 ذلك متوجه داشتند فرستاد پیشریان موضع رفت و بچوپان ایشان رسید و خبر آن فرود
 بر رسید گفت ایشان در وادی اند پس چهار بیان ایشان را داد و متوجه مدینه شدند آن جماعت
 چون خبر دادند جمعی کثیر از عقب مسلمانان آمدند و در شب بایشان رسیدند اهل اسلام
 دست بر سر بردند بر مسلمانان و مقام عظیمه واقع شد و بسیار از احباب بشیر کشیدند
 و بشیر را نیز مجروح ساختند چنانکه در میان لشکریان افتاده بود و پس از آن کشیدند که در دست

بخت حضرت جبریل

در سر مبارک

در سر مبارک

و هر یک که در کیش داشتند چنانکه
 تا بر همه ایشان تمام شد نگاهدار
 جلد جمله بردند

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

و در آن روز میان قتل گشته و سواران خویش مراجعت نمودند بر پیشانی هر یک که در خود
بگذرانند باخت و چند روز آنجا بود تا مراجعت او خوش شد بعد از آن بمید آمد و گفت
حال را بمن حضرت رسانید و گویند پیش از آمدن ایشان سر و رانان قصه خبر
شده بود و در سال هشتم جمعی را از اعیان بر سر آن طاعن فرستاد تا انتقام کشیدند و
عن قریب مذکور خواهد شد ان شاء الله و در آن سال غالب بن عبدالله لیثی را با صد
نفر بر سر جمعی از جمعی احوال و بنی حدید بن ثعلبه که موضع سیف منزل داشتند فرستادند
و با آن گروه مقاتله نمودند و بعضی از ایشان را کشتند و شتر و کوسبند بسیار غنیمت
را بدست آوردند و در آن سال سر ایام سده با طراف فرستاد و این کتاب
تفصیل آنرا ندارد و در آن سال عمر قضا واقع شد و از آن عمر القصاص و عمر القضا
و عمر القصاص نیز گویند اهل سیر محمد الله آورده اند که چون پیغمبر را خبر مراجعت
بر سر جمعی که در آنجا سکونت میدیدند سر ایام فرستاد بعد از آن در ماه ذی قعدة سال
هفتم از هجرت امری بود یاران خود را که کار سازنی نمایند تا یک روز و عمر حدیده را
کنیم و فرمود باید که هیچکس از یارانی که در حدیده حاضر بودند ازین سفر تعلق نمایند پس
اعصاب حدیده هیچ احدی تعلق ننمود مگر کسی که در ده با شمشیر شده بود و جماعتی دیگر
از اهل حدیده که در آنجا عمر گذارده داشتند همراه شدند چنانچه درین سفر و عمر از
حضرت بودند پس ابوجهم غفاری را در مدینه به خلافت تعیین فرمود و مبارکی از شهر
پروان آمد و شصت یا هفتاد شتر بجهت هدف و سلاح از خود و زین و شمشیر و هند اسباب
جنبه همراه داشت و چون بزرگوار رسید مقدم شتر از آن صاحب اسبی و غنیمت
محمد بن مسلمه تقویض نمود و بجهت خانه را بعد از پیش برین سعد کرد و هر یک را با جمعی
روا ساخت گفتنی باز سواران را خود بکمی بری و حال آنکه در حین صلح شرط
این بود که سلاح در هر یک ساری سکر شمشیر در غلاف فرمود اما در هر یک شمشیر آوردند
بجهت احتیاطی بر آنکه قریب نفق می کنند و ما را مانع شوند و اسباب بحیر باشد
باری سلاح همراه بود انصر سید و علامه از حدید و الحلیه احرام بجهت و تکیه آن

و یاران نیز بواسطه تشبه گشتند و روان شدند و چون محمد بن مسلمه و پیش برین سعد بن ابی
رسیدند جمعی از قریب آنجا بودند و با ایشان اسپان جنبه و جبهه خانه دیدند از محمد بن مسلمه
احوال پرسیدند گفت پیغمبر در آن صبح درین منزل خواهد بود اضطراری در آن جمع آمده
بگذراند و آن خبر پیغمبر را رسانیدند ایشان بعد از آن رفتند و مکرر بن حقیق را فرستادند
سرا راه حضرت که معلوم کند که سبب آوردن سلاح برخلاف شرط چیست آن سرور فرمود که
ما بر سر می گذاردیم و این اسلحه را در هر یک بر فرستادیم آورد و لکن بجهت احتیاط خود
آوردیم و ما مکرر بازگشت و شرح حال با فرستادیم و خطا ایشان مطمئن شد بر حضرت
کرد تا شتران خود را از پیش ببردند و در ده طویلی داشتند و فرمود که جبهه خانه را در طویلی
فرمود آوردند و جمعی از یاران بحراست آن قیام نمایند و خود بر ناله مقدمه سوار شدند و سلطان
پیا سون و قدامت بعضی سوار و بعضی پیاده همه شمشیر بپا در غلاف ساهل کرده روان شدند
و تلبیه گفتند از غنیمت چون در هر یک آمدند و بعد از آن در راه دما و شتران سرور گرفته و
سوار مسجد الحرام فشافی داد و تلبیه میکرد تا اسلام بر سر فرمود یعنی که دست داشتند
حال مضطرب بود و سوار طواف فرمود و یاران را امر کرد تا اضطباع نموده طواف بتقدیم
رسانند و در سه شوط اول می گشتند یعنی پشتاپ روند و در همان باقی حال معذورند
و مقصود ازین نوع رفتن آن بود که چون در هر یک آمدند شتران فرستادند جماعتی با جمعی
آمدند اندک شب بتریب و عیونت هوا آن ایشانرا سست و ضعیف ساخته بر حضرت با آنها
فرمود که در طواف قوت و جدوت خود را بشترکان نمایند و حال آنکه بر کوه تعقیب آن بودند
و آن کوه مشرف است بر دو کوه شامی از خانه و گویند هر یک آمد و گشت و فنی که در میان
دو کوه یعنی از خانه طواف می نمایند شتران را می بینند پس درین محل آهسته رویدند
مانده نشوید **تفسیر** که چون شتران آن قوت و جدوت از اهل اسلام مشاهده نمودند با
یکدیگر گفتند این جماعت که گمان می بردید که می بتریب ایشانرا ضعیف ساخته باری قوت و
سیار دارند و بعد از آن در این جریب می اندک **تفسیر** خلقی انکار نمی بیند و قوت
الرحمن فی شریک و **تفسیر** شکر علی سوره بان خیر القلی فی سبیل عن قریب ما علی ناله و قوت

بیت سید الشهدا علیه السلام در ایام حرم و مرده شده
او در ایام خلافت عمر

از پیغمبر مدینه و یاسوئیه در بازگشتن از عمره قضا بوضع شرف رفاق فرمود و شرح قصه
عمر و رفاق فرمود و قصه ای ایشان در محفل خود از کتاب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی
و بعد ازین سال سید عالم هجرت کرد به ملک عسان جید بن ابیهم نوشت و او را با سلام
نوید چون سکتی با بوی رسید مسلمان شد و جواب نامه آن سرور نوشت و اعلام کرد که سکتا
شدم و بعد بحضرت حضرت فرستاد و بر سلام ثابت بود تا ایام خلافت عمر خطاب و در ایام
نوبتی مجمع خانه کعبه آمده بود و طواف میکرد که مردی از قاره پای برآورد و وی ضار و از ارس
شد پس چون خطاب عمر بر روی وی زد چنانکه بینی وی شکست فزاری بر روی وی افتاد و
نمود عمر جید را طلبید و گفت با فزاری را خوشتر می سازی یا حکم میکنم که قصاص کنی بکشت
مرای برای وی قصاص میکنی و حال آنکه وی با فزاری بی عصبانیت بود ام عمر گفت اسلام بیان شما
تسویه نموده و ترا بر فضیلتی بر وی نیست مگر میگوئی گفت چون چنین است که من و او برابر بود
در من نصرتی خواهم شد عمر گفت اگر چنین کنی که در انت را بر من بکشد استشب مرا محبت خواهد کرد
خودش تا جای که من چون شب را آمد بکشت و بقتضای رقت و فضیلتی شد و برابر شد و فرمود
با الله من در انت الشقا و من سوء الخاقه و بعضی از اهل سیر بیانند که باز با سلام معاودت نمود
و بر اسلام آورد یا بوقت شیخ زنده ای قصه جید را در کتاب اعلام بطریق مذکور شد یا در ذکر خلا
محمد بن سعد کتاب و انچه در کتاب طبایع با این طریقه آورده که وی در زمان خلافت عمر در بلاد
و شش سیرت با بی بر بالای مردی از قریه سینه نهاد فزاری بر پشت و خطاب بر روی جید زد و از قریه
و سیر را بوجید آوردند و کشتند این مرد خطاب خبر بر روی جید ملک عسان زد و گفت و بر این
وید تا مثل آن بر روی وی زنده گشتند برای این امر کشتن بر روی فزاری اید گفت که کشتن دشمن
گفتی این امر کرده است خداوند تو الا قصاص چون جید این سخن بشنید گفت کانی می بود که
من روی خود را بر روی بر خال که از قریه می آمد و باشد برابر سلام کرد آن مرد مرده را
برای شش و تشبیه بر بر خال کرد و گفت بدو جی است این درین مرتبه شد نصرت این اختیار کرد
با الله من ذلك و انچه در بعضی از کتاب اهل سیر نقل میکنند از آنجه که از آن مرد خوش بشمارند
این ابیات گفته که **قُتِلَتْ بِذَلِكَ لَوْنٌ مِنْ عَارِ لَقَطٍ وَ مَا كَانَ يَلْمُكَ لَوْنٌ فَتَقَاتَلَا** **يَا لَوْنٍ**

و القیت اخی
افرن

لَوْنٍ وَ لَوْنٍ قُتِلَتْ اسیر لَوْنٍ رَدِیَهُ اَوْ نَحْوَهُ وَ بِاللَّيْلِ بِالْشَّامِ اَذْفُ حَبِشَةٍ اَجْلَسَ قُتِلَ
الشمع و النحر و بِاللَّيْلِ اَذْفُ الْخَاصِ بَقِيعَةٍ وَ لَمْ يَكُنْ لَوْنٌ اَذْفُ لَوْنٍ مَوْبِدِ رَوَابِ اَعْلَامِ اسْت
و الله اعلم و درین سال فزیه بن عمر و خزاعی که از قریه پادشاه روم عامل بود برغان از ارض بلخ
مسلمان شد و مکتوبی به پیغمبر رحمت نوشت و بیک از یاران خود نوشت که او را سود بن سعدی
و بعد ازت حضرت فرستاد و استری سفید که از انضه میگفتند و اسیر بود از کوشی و جاد جندوم
و قیاسندین خلاد و زنی بر هم هدیه ارسال نمود چون مکتوب فرقه حضرت رسالت در رسید
کرد و بزرگشزد و و خاندن مضمون نامه و یا این بود که بجای بر لاده نوشته میشود از فزیه
اعلام آنم من مسلمان شدم و اقرای خود است حق و در رسالت تو نمودم و میدانم که تو همان رسولی هستی
بر منم بشارت بدمم تو داده و السلام علیک حضرت فرستاده و بر اکرام نمود و بدل و گفت تا و را
بجای نه بر و ضیانت کند و در ایام و بر قبول فرمود و جامه نازم را بر تنان قسمت کرد و استی را بخت
و جبار عمر بر من نوبت بخشید و اسب و در از کوشی با و اسیر ساعدی سپرد تا حاجت نماید
فرمود و جواب نوشت با این طریقه که بسم الله الرحمن الرحیم از محمد رسول الله نوشته میشود و درین
اسابعد تحقیق که فرستاده تو بیا رسید و انچه ارسال نموده بودی ما را رسانید و از اسلام تو ما
اعلام کرد و بدینستی که خداوند تو ترا راه راست نموده اگر بیکوی کنی و اطاعت خدا و رسول بجا کنی
و اقامت نماز کنی و زکوٰه مال بدی و بدای را فرمود تا و زاده و تو و بشی که عبادت از این بدو درم
باشد مسعود بن سعد را در **تخت** که خبر اسلام فرقه بر پادشاه روم رسید فرستاد و فرمود را
طلبید و گفت از درین محمد برگرد که ملکها بوقدم گفت برنگردم زیرا که یقین دارم که وی بقیه عمر
است و تو نیز میدانی که وی آن پیغمبر است که عیسی بشارت داده و بدم وای و کن ضلّت میکنی بیک
خودش پس پادشاه روم مدتی و بر اجبسی کرد عبادان بر و ن آورد و بکشت و از ارض بیابان
تنبیه ظاهر ایراد محمد بن سعد کتاب و انچه در ستر یافت که تاریخ ارسال بحید و فرقه معلوم
نشد و چون بعضی از اکا بر اهل سیر این دو قصه را در اشتهاء و قانع ساله حق آورده اند درین
کتاب نیز بر همان طریقه ثبت اند اما غالب ظن آنست که ارسال بحید در سال هشتم یا نهم
بود که هرگز آن سیکوین حکومت وی بعد از احداث ای شرف خانی بود و عاودت در سال ششم و هفتم

بیت سید الشهدا علیه السلام در ایام حرم و مرده شده
او در ایام خلافت عمر

بیت سید الشهدا علیه السلام در ایام حرم و مرده شده
او در ایام خلافت عمر

بخش اول

یافتند و الله اعلم **دگر وقایع سال هشتم اربعین** و درین سال بقول جبر و اهل بیت عربین انعام من
 بن الولید و عثمان بن طلحه عبدی بنی حنیف مسلمان شدند و نزد بعضی اسلام ایشان در آن وقت
 سبع واقع شده از عمر و عاصی مرویست که گفت چون از حروب اعراب بازگشتیم من بایاران خویش
 گفتم که چنان گمان می کردم که کار محمد بن عبد الله بیشتر مصلحت در آن می بود که پیش بجای می رویم اگر محمد بن
 ما غالب شد ما نزد بجای می باشیم و اگر غنیم ما غالب شد بد بسکن ما و فی خویش ما جهت نیام
 آمد بایاران من نصیب ابوی را می شود و بعضی باین رفیق شدند پس کار سازی نموده ایدم طایفی
 بسیار و عجمه تعد بجای می کردم و عجمه آمدیم و آنجا می بودیم تا زمانی که هر دایه خبری از نزد حضرت
 برسانست بسوی بجای می آمد و عجمه و خاص کوبین نزد بجای می رفت و از وی هر دایه را حقیقت می گفتم
 تا مر ایش خویش آب روی پیدا شود چون از من این سخن را شنیدند بر روی خود زانو زدند
 ملی ندانستم که چرا چنین دشواری آمد و الا حکم باین که نزدی بجای می گفتم چگونه در ستاد می بود
 دریم که تا موسی اکبر را می آید که گفت ای حلال در واقع چنین است و زنا گفتند ای حلال
 تو که این مقدار زندانی بدان و آگاه باشی که وی پیغمبر حق است سخن من بشنوی و وی دانست
 شای و بر آنکوی غالب خواهد شد بر همه مخالفان خود چنانچه موسی بر فرعون غالب شد پس
 دست بجای می سلطان شدم و از نزد وی بیرون آمدم و آن حاز را از یاران خویش یعنی داشتند
 مدینه شدم و راه خالد بن الولید بمن رسید از وی پرسیدم که کجا می روی گفت بجای می گفتم
 صراط مستقیم خوش ظاهر و عید گشته و این مرد پیغمبر حق است میروم تا سلاطین شوم گفتم من
 هم بهیو کار میروم پس مدینه آمدم و ببلانست حضرت رفیق اول خالد عرضی گفتم تو جید کرد
 بعد از آن من رفیق پیش آن سرو گفتم دست راست خویش را بجای می نایست بسات گفتم دست راست
 خویش را بجای می دست خویش را باین کشیدم فرمود چیست مر ترا می گویم که گفتم چنانچه که شکر گفتم
 چه چیز شرط می کنی گفتم آنکه امان من آمرزیده شود فرمود اما ایست یا تو که او را ناسلام می گفتم
 گفت که ای طایفه که در آن کافران و انجیم می گفتم تا کافران نبودند ای می گفتم که ای عجمه که ای عجمه
 پیش می کنی و هرگز از آنکه برادر اسلام و حج خانه کعبه هر یک از اینها خدا و کناهان سابق ما و
 می کند و از خالد و ولید و جیت که گفت چون اراده داری حق فرستنی شد با آنکه من مسلمان شوم

گفتند مسلمان شدن عجمه و عاصی بر سر است بجای می از نزد حضرت

بعد از آن که از مدینه آمد از نزد خالد و ولید

دوستی اسلام را در دل من القاف بود حضور جان روزی که پیغمبر در سفر حج مدینه بوضع عسک
 نماز خوف میکرد هر چند خواستم که برو دست بایم نشستم و نشستم که لطف الهی کسان است
 و زود باشد که بر ما غالب شود چون صلح میان ما و او واقع شد بنفوذ اندیشیدم که خویش را
 هیچ قوت و شاکت باقی ماند من پیش بجای می گفتم از دست زبانی که وی تابع عمر گشته خیالی بودیم
 که جز هر حق بودم و نصیر یا بود اختیار کنیم باز سیکتم که در دایره قیامت گفتم تا به پیغمبر که در مدینه
 درین امور میزدی بایم که رسول من بعمره قضا آمد من از سکه بیرون رفتم حضرت چون سکه
 آمد و عمر که از آن برادر من ولید بن الولید احوال من پرسید پس بر ایدم مکتوبی بمن نوشت که
 نجیب می آید از آنکه تو مسلمان می شوی بد آنکه رسول من فرمود که خالد کجاست در جوار حضرت
 گفتم خداوند او را بسیار وفادار بود خالد از آن قبیل نیست که خبث اسلام بر وی نهی مانده
 مسلمان شود و شجاعت خود را با اتفاق مسلمانان بر مشرکان ظاهر کرد اندر اهل کافران
 خواهد بود و ما او را بغیر از تقدیم خواهیم نمود ای برادر زود باش و این دولت را دریاب
 خبر بسیار از تو رفت شده و اسلام چون بر زمین مکتوب و لید واقف شدم خوش شدم
 و رغبت من در اسلام زیاده گشت و خالد رسول مرا شادمان کرد امید می کرد آمدم و خالد
 سازی نموده متوجه مدینه شدم و دوست من عثمان بن طلحه عبدی بنی حنیف با من موافقت و
 اختیار کرد و چون بموضع مدینه رسیدیم عجمه و عاصی را دیدیم و یکی نیز میریت ناسطرا و شوق پس
 با اتفاق مدینه آمدیم و حضرت از آمدن ما خبردار شده با عجمه و عاصی فرموده بود که
 که مگر حکم کو شما هر دو را بسوی شما انداخته خالد کو بد جامه های سفید از خود دور ساخته و
 یکدیگر پوشیدم و قصد مدینه است آن سرو گفتم در راه بر ایدم و ولید بمن رسید و گفت من
 خبر نفوذ تو بمحضرت رسید و باین حجت شادمانست و انتظار تو می کشند پس بقیل کرد
 تا نزد وی رسیدم چون مرا دید بعضی فرمود گفتم السلام علیک یا رسول الله جواب سلام من
 برو گشت ده بار داد گفتم اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله و نبی الله محمد بن عبد الله
 الحمد لله ای خالد سیدانتم که حق را می دانی و اسیر و اوی بودم که ترا بطریقه غیر عذاب کند
 گفت ای رسول الله و دیده که در میان حق کفر چه قدر معاصی حق بودم و حاکم ناخوش از من می گفتم

پیش اسلام خالد بن ولید

و کبریا و عظیم الشان

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

و گناهان گذشته را بیامرزید و فرمود ای خاندان اسلام عموگناهان پیش می کردی گفت با وجود آن تو نیز دعا فرمای گفت با بخندایا بیامرز گناهان گذشته خاندان بعد از من سر و عیال من به طایفه بشری اسلام مشرف گشتند بخنداسو گفت که از آن روز باز که سیدان شدم در هر یک حضرت را روی موی هیچکس را از ازیاران خود برابر من نکرد ایندی و در پی سال غایت عبدالله لیلی را با جمعی موضع کردید بر سر گروهی الملوخ فرستاد از جناب بن سیکستان نقلت گفت من در آن سر بودم بر قیمت ناموضع کردید رسیدم وقتی که آفتاب فرو رفته در کوشه وادی کمین کردم چند آنکه جواد پادان ایشان از مرئی بازگشت و دو و شیریندی و یک گرفتند نگاه بر سران جماعت شیخون بروی و شتران ایشان را زاندم از عقب ماقوی بنوه و چون صبح شد دیدم که برآمدند رسیده از جناب که میان ما و ایشان یک روز خانه پیش نماز و ما را با ایشان وقت ملاقات بنود حق توسل فرستاد و در خانه را مهلخت جانشین احمد را عید و مومر ممکن بود و بخنداسو گفت که هیچ بری و با بی بنود و سیادت یوده باز گشتیم و در پی سال غالب بن عبدالله مذکور از آنکه فرستاد تا از جماعت آنجا انتقام جمعی از مسلمانان کدر سر بهش بر سر گذشت بود ند گشتیم و دست که بنهر لوی ترتیب نمود و از سر بن علم را اسیر و دست مرد ساخته با او فرود تری باید وقت بعباد اصحاب بشیر بن سعد و اگر بران قوم نظر بیایی هیچ احدی را از ایشان زند نگذار در پی ایشان غالب بن عبدالله از جناب کید رسید و غنچه فرستاد حضرت زین را که که پیش ما باش تا وی دعوت تو بدین مهم قیام نماید و غالب و ابان دست مرد بک فرستاد ابو مسعود عقبه بن عمرو انصاری بدی و کعب بن عمرو و اسامه بن زید در آن روز ندایس روان شدند و بی خبر بر سر دشمن رسیدند و صفات عظیم واقع شد و بسیاری از کفار و یقین آوردند و شتر و گوسفند و بز و بسیار گرفتند و دست کدران سر بر اسبان بن زید در عقب مردی از کفار که او را هیکل بن مرداس می گفتند راند و چون باور رسید وضع بنیک گفت لا اله الا الله اسامه از احکام اینان باور داده اعتبار نکرد و تبع بر روی زد و بر آنکه و چون جنگ آخر شد اسامه میدان بنود و از منافق آمد غالب از وی بر سید یکا بنده و

1234

حال حاضر بود غالب و بر ملافت کرد که چرا می روی داشتی که گویند که تو حید بودی اسامه گوید
که مرا از کشتن و می داشتی بخود حاصل شد یعنی گفت که قادر بودم مرا بکدام و چون مدینه را ز گشتم
و بدانست حضرت با قدم مرا در بر گرفت و چنانی مرا بپوشید و فرمود خیر بود و خود را بمن بگو
ایستادم و کیفیت حالات در این سرور و عز من بر میگردد تا بقصد شکیف رسیدم فرمود ای اسامه بیا
کشتی و حال آنکه لا اله الا الله بگو و گفت که یا رسول الله از من شمشیر گشتن نشان صدق و بختی
که خود را از کشتن خلاص سازد فرمود الا شققت قلبه فتم ای صادق و هم با کذب اسامه گفت دیگر
فرمود ای کتبم با کسی که گویند لا اله الا الله باشد **در تلخیص المغازی** و بعضی دیگر از کتب
ذکر حدیث اسامه در بر سر واقع شد فاما بعد بر کتب طبقات قصه مذکور در این سرور
غالب بن عبدالله بنیفه که در کتب و قانع سال هفت گذشت ایراد نمود و الله اعلم و در این سال غزوه
سوره واقع شد امیر سیر رحم الله آورده که سبب رسل این لشکر آن بود که سید عالم سکینه
لحم می نوشت و تجارت بن عبد رزق امیر دوات بنزد وی بر عازت و ولادت شد و چون موضع
موت رسید شرحی بن عمر غسانی که از امیر قیس بود و بر پیش آمد و پرسید که گماهی روی
حارث جواب داد که بشام متوجهم شرحی گفت و سبب آن رسول محمدی گفت از من رسولی بود
خدایم بس شرحی می فرمود تا ویرا که بشام و کشتن و از رسولان حضرت غیا و منقول شد و چون
این خبر به سامع علی بنویه رسید بر خطای هر کشت بسیار شاق آمد و مردم را بحد و خاندان
قتل حارث و قاتل و خبر را کرد و ایندو فرمود تا بر روی روند و در موضع جرف جمع شوند و بگو
فرموده و انهاب بآن موضع بیرون می روند تا به نایب هر از رسید انگاه حضرت نماز پیشین
و بنشیند و باران بیامون آن سرور نشستند و فرمود زید بن حارثه را امیر شما ساختم اگر
گشت کرد جعفر بن ابی طالب امیر باشد و اگر جعفر مقتول شود عبدالله بن رواحه امیر بود
و اگر وی نیز گشته شد سید را بن بکی با امامت بردارد **در تلخیص** که جعفر چهره این تصویر
گفت یا رسول الله من از تو این چشم میداشتم که زید را بمن امیر کنی فرمود ای جعفر از تو را
عظمی و عظمی و رسول خدا بشود که بدانی که خبر تو هر چیست که بپند مردی از خود بدی جعفر
که حضرت زید بن حارثه را لشکر می دادی گفت ای ابوالقاسم اگر تو بپندری هر که نام روی در بر جان

تجلیست گفتن فرمود از امر او قیصری دوش و لول و لول

بیت فرستادن حضرت به هزاران گویا بود و تقدیر علی و ابی طالب

سرور و انبیا بی اسرا شایسته شکر و بجا میسر شد و در مسکن که در آن کشته شد هر که را
 طریقه نامی بر نه کشته می شد و اگر چه صدکس بودند که نگاه بود و وی باز نیکو کرد
 خبر آنکه چون محمد را و وصیت نماید که از این جنگ با نخواستی کشت اگر وی بیعت باست از بیعت
 کواهی میدهم که وی بیعت نیکو کار است کشتار است انقضه حضرت لوی سفید است کرد و
 زید داد و بایشان تا شنبه الوداع رفت و ایشان از انصاع و وصایا فرمود و فرمود بر وی پیش
 حارث و آن قوم را با سدم دعوت نمایند اگر قبول کردند و نواله را و الا با ایشان مقاتله نماید
 آورده اند که چون زید از مدینه جدا شد خبر بد شنید و رسید شرجیل خود را برای جنگ
 میساخت لشکری اسبق جمع کرد و طلائع از پیش بر میستاد و سلطانان در وادی القریه نزاع
 بودند شرجیل سدوس را در خود با بجا کس از پیش بر میستاد و تا انقضه شکر اسلام کند سوار
 با ایشان رسیدند و مقاتله نمودند سدوس کشته شد و باراشی بگریختن شرجیل جدا شد
 بران حالی بر سید و قلعه درآمد و بر اعراف دیگر را نیز هر قریب رساند و از وی مدد خواست
 وی جمعی کثیر بعد شرجیل فرستاد و از قبایل کچم و جذام و یجر او و اهل جاعق کثرت میدادند
 چنانچه زیاده از صد هزار کس شدند چون این خبر رسیدی آنان رسید و شب در منزل معانی
 کردند و در کار خویش قائل میبودند که چون کنیم بعضی گفتند ما بر کسی بنزد رسول نمی
 و از کیفیت حال اعلام تمام بایان طلبید ما را با لشکر میبرد ما فرستد عبدالله بن رواحه را
 دلدار داد گفت بدیستی که انچه مکر و میادید از این نیست که از برای آن از دیار خویش
 بیرون آمده اید بعضی شما رفت و بعد اسوکن که ما با کفار کثرت نمود و عدد و سلاح و آب
 جنگ نیکینم طلب قوت این در آن که حق تو ما را بگو که می کردیم بحار بی تمام بروید که حال آنکه
 بیرون نیست با غالب میباشیم بر ایشان یا بدرجه شهادت میرسیم و در غیبت با برادران
 می پیونیم همه یاران این را و احمر انصاری و قنوب توده دل بر حارث نهادند و بنی
 اعدای روان شدند با یوم هر کوبید در غرق موت حاضر بودیم چون لشکر میگذارد میدان
 جندال مردم مسلح و اسبان و و بیاب و حرم و مردم کچم من خیره و حیران شد
 که چون صفین دوست و دشمن متقابل شدند زید علم برداشت و جنگ میکرد تا غایت

دار
و نکل

کشت جمع نور خلیل و مدد از هر طرف و از طرفی که از مدد و
 از صد هزار کفار را بر اثر
 پیدا شد

محن

شماره

شید کرد بعد از آن جعفر هم بر داشت و از اسب فرو افتد و اسب خود را بی کرد و او را اسب خود را
 بی کرد و آن بود و بخانه مشغول شد دست راستش چنانچه خند علم دست جب گرفت و جنگ
 میکرد دست جب و برایش چنانچه خند علم را مبارکی خود نگاه داشت مردی از اصحاب دم و بر آمد
 زید عبدالله بن عریضه خطاب کرد بدین چنین جنگ بودم بعد از آنکه آتش حرب انطفا یافت در میان
 جعفر و احبیدم خود و جند خود و نیزه بریدن او یا نیم و رواجی آنکه گفت بجای زخم بردن اگر
 بر طرف چش و کف انقضه بعد از من جعفر عبدالله بن رواحه علم برگرفت و این خبر گفت که انقضه
 زید که کار خود او نکند و کف او را که نگرین انقضه و در بعضی از کتب سیر هست که عبدالله
 بن رواحه سر و لب که طعام بخورد و بر وی پیش منادی کشت و بی واد چون بست و در آن
 بران نهاد خبر شهادت جعفر بود و سیدی الخلال از آن زمان بر و ن آورد و میگفت کشت
 انقضه جعفر را در بیافت و قوی خود بدین مشغول علم برداشت و جنگ میکرد و بر یک کشت از کشت
 دست وی زخمی زد و از اسب فرو افتد و انقضه خود را در زیر پای خود در آورد و کشته شد
 و کشت علی انت ایست و پیوسته و قوی پیشانی که کشت و کشت که کشت از برادر
 خویش را نگاه میداد من آن زن را خلق دادم و اگر بغلامانی ناز را از ایشان کردم و اگر با یار
 فرستد میکردی از امر رسولم بخشیدم در دنیا اکنون هیچ نداری چرا از شهادت سبک بری بیست
 در آمد و بحار بی نمود تا شنید شد بعد از آن ثابت بن اقرم انصاری میاد و بر توده علم برداشت
 و کشت ای سلطانان اتفاق نمائید و یکی را با دیوان مرد دید گفتند و با این هم قیام نمای قبول کرد
 سلطان خالد و لید را اختیار نمودند ثابت علم را بوی سلیم کرد خالد گفت ای ثابت تو از من
 کار سرا و از برای آنکه هر که بدر جا کشته و از من سالک بر کفری ثابت گفت طاعت و سوا
 کار تو است و من علم را از برای تو گرفته بودم از این هر چه میبست گفت چون این را و احمر انصاری
 هر بیت نمودند و خالد هم چنانچه از من میگردد و دل میداد که نمی رسید قطعه بن عام فریاد کرد که ای
 قی ممد را اگر در همین محاربه بکشد بکشد بهتر از آنکه در حال فرار و سلطانان از آن سخن متاثر شده
 باز گشتند و خالد هم کرد و مقاتله فطیم نموده و کشته شد و فریق بن دست انجیل را گرفت
 و چون صحاب شد خالد و لید علم برداشت و بعد از آنکه صف کشیده بودند تغییر بر رویه لشکر

بوقعه در از من صحر طیار

و از عبدالله بن جعفر روایت گفت من یاد دارم که آن سوره بخواند و حضرت پدرم میفرمودند
 بر من و بر برادر من فرمود آورد و اشک از چشمش روان بود و میفرمود که بر لبها مبارکش نهادی
 و فرمود ما بخدا یا جعفر بهترین فریادی رسید اکنون تو خدایه وی باش در ذریه وی به بهترین
 خلایقی که باکی از بندگان خویش عبادی و در جمیع عبادی از عبادم رویت گفت چون خبر
 اهل مکه بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسید در مسجد بنشینند و هر کس از آنجا گذشت
 میدیده مردمی در آمد و گفت یا رسول الله زمان جعفر میگذشت و چون میگفت حضرت آن مرد را
 امر فرمود تا ایشان را از آن حال بیگانه رفت و باز آمد و گفت سخن مرا می شنوید باز فرمود و فرمود
 سخن کن این نوبت هم رفت و باز آمد و گفت زمان منی برسد فرمود حال در دهن ایشان پاش
تفسیر از سخن جعفر و کبر و در آن رسول صلی الله علیه و سلم موت او معلوم میشود که شخص در آن
 عمر یکا و خیر از آن صابران و راضیان بقضا حق تعالی پیروی می کرد و مادام که در آن طاعت
 بود بر آن زیرا که آن حال از تربیت از آثار رحمت و رفق که خداوند تعالی در دل بنده چون عباد
 فرموده بلکه توان گفت که شخص اگر صحبت متاخر گردد و معالجه لغزش خویش بصیرت و توبه کند و به
 ارفع خواهد بود از کسی که بک شاد از وقوع مصیبت و متذکر گردد از آن که آن علامت خدا
 قلب است و الله اعلم و آورده اند که حضرت آل جعفر را سه روز گذشت که توبت داشتند و اشک
 بخانه ایشان رفت و گفت بعد از این برادر من یعنی جعفر میگوید فرزندان جعفر را و او را
 نموده و حلق طلبید تا مرا ایشان را جزا شد و فرمود اما بعد بن جعفر هم من ابوطالب شریک
 و اما عبدالله بن جعفر خلق و خلق وی پس می ماند و دعا خیر در شان ایشان بفرمود رسانید
 آورده اند که چون اهل غزوه موثر حاجت بدیده می نمودند مردم با استقبال ایشان پیروی و رفتند
 و بر ایشان تشییع می نمودند که شما را آیند و روانی آن بعضی از اهل مدینه بروی آن جماعت نگاه
 می داشتند و سر زدن میکردند تا غایبی که هر روز از شکوه موت بدر خانه خود می آمد و در پیروان
 وی می آمدند که در کشامند و یکصد هزار بابایان و دهها خوش پیش رفتی و جنگ کردی و کشید
 شوی و ثواب شهادت یابی و کوی که با صاحب رسول صلی الله علیه و سلم از اهل مکه در خانه
 و بی تو ایست که چون آمد از تشییع و فرمود بآن حضرت احوال ایشان برسد که گفت

کشته بقاء و فرزند از مصیبت غنی و رفاه

از آنکه در پیوسته

از خانه بیرون می آمدند مردم ایشان میگویند شما را از آنید و سر زدن میکنند و فرمودند که
 ایشان را فرار باشند بلکه ایشان را فرار اند یعنی مکر را باز کنند و با دشمن جنگ کرده اند تا فتح
 حاصل شده بایک از آنها خورشید بیرون آید و درین سال غزوه ذات السلاسل واقع شد
 اهل مدینه بر محمد صلی الله علیه و سلم آوردند آنکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسید که جمعی از انصار بی و نصیب
 و بنو النضیر اتفاق نموده و لشکری در هم کشید و قصد تاختن اطراف مدینه دارند حضرت
 را طلبید و فرمود مسلح و مکر شو که جمعی از لشکری فرستاد تا غنیمت بدست تو آید و گفت
 الله من آن برای سال دنیا سیمان نشود ام آن سرور فرمود بگو ای ایها الناس انکم لکن فی القیامه اولی
 سید برای وی عقد فرمود و در بانی سودا با او همراه کرد و جماعتی از اعیان مساجد و انصار
 سید بن زید بن عمرو بن نفیل و سعد بن ابی وقاص و عمار بن ربیع و صهیب بن سنان و
 و اسید بن خضیر و سعد بن عباده و عیاد بن بشر با سید نفرجه و عرو که در آنجا بودند
 کوبید حکمت در غنیمت وی با سارفت آن سیر یافت که وی را از طرف مادر باطنی خوشتر
 حضرت خواست که ایشان را بواسطه عرو تالی با سید حاصل شود پس از مدینه بیرون آمدند و
 مخفی می شدند و شب سیر می نمودند و در میان ایشان حیاسب بود چون نزدیک مدینه بایک
 رسید توبه یافتند که گفت ایشان مرتبه ایست که باین مقدار رسد و سقاوست با ایشان نشینا
 کرد عرو در راه توبه نمود و از آن بکیت جمعی را بنزد حضرت رساند و مرد طلبه آن سرف
 لوی الله فرمود و ابوعبیده بن الجراح داد و وی اسیر و بکیت و کرد و دانید که از آن جمله بود
 و عرو بد مدینه عرو فرستاد و امر فرمود ابوعبیده را که چون بهم رسید مخالفت با یکدیگر نکند و بکین
 امور متفق باشند ابوعبیده روان شد و بهر و ملوک گفت و چون وقت نماز در آمد خواست که اما سید
 عرو و صاحب کت ای ابوعبیده تو بر من مدد می آوری و سید را که اماست من کنی و من امیر اینم
 گفتند حال که تو امیر وی باشی ملک وی امیر اینم خود تو امیر جمیع خویشی غرقت مجنون
 شما را حضرت برد من و فرستاده اسارت هم تقاضی من دارد ابوعبیده چون دید که اختلاف پیدا
 میشود پیغمبر صلی الله علیه و سلم وصیت فرموده بود که اختلاف مکن و حال آنکه وی در یک
 شکلافی اتون الجانب بود که گفت ای عرو و سید باقی و ندی من که حضرت آخر وصیتی که با من

در آنکه در پیوسته

کشته بقاء و فرزند از مصیبت غنی و رفاه

از آنکه در پیوسته

بسته قتل از میان حمار از سفر

بعد از صبح روزی می بریزد که باقی روز خوش

وروزی شب می رسیدیم **فصل** که در میان آن لشکر خطه یکی بر تیر رسید که سلطانان بها
خویش بزرگ از دست ی افشانند و آب تر میکردند و چون که کباب ایشان را
لب شتر شش و گوشت های دهن و گوشه ها و دندان جراحت کشیده بود و گوشت در آن ایام خط
قیس بر سر عباد و پنج شتر از اعیان بخیر که کباب آن پنج و سق نیز مادر مدینه بدو اعطای
جعی را بر آن که کباب کبر عر خطاب کوه شتر و کفت قیس را از خود مالی نیست اعطای کفت سعد
از آن قیس نیست که بر خود را جناب کند برای پنج و سق خردا گوشت شتر بر سر سعد رسید
در غضب شد و حمار غلستان که کشتن آنها بخدا و سق خردا بر سر سعد بقیس بخشید قیس
هر روز شتری سیکست برک اهل لشکر تا آخر کار عر خطاب و ابو عبید و بر این مع کردند و نگذاشتند
که دیگر بخیر کند و چون بدیدند باز گشتند قیس را بعضی حضرت میسایند تا می بود بر
سر خود و جوایزی از شمع اهل این خاندان است از اجبار و نفقت گزینان سر یکبار را
رسیدیم مای برکنار با امثال و برهنگی خرد و زانی که کفت ما شتر یکی بزرگ و آن نوع
مای را غیر سیکست و قریب یکاه از آن مای تمام لشکر می خوردند و هنوز بود انگاه عبید و قیس
دو شکم از اشباع آن مای را نصب کردند و هر یکی که در از ترین لشکر بود بر شتر یکی پالان و او را
کردند تا از شیب آن دو ضلع کشت و سر او بان استخوان رسید و در هیچ تمام رسد اما
احمد و کشت که ابو عبید فرموده نام مردم یکا سه چشم او را زنی و پیشیند سیزده مرد را
و بدو در آن سفر هیچ دشمنی ملاقات نکرده مرا بخت نبودند و بخت رسید که چون بدیدند
و حکایت مای با یقین علی الله علیه وسلم گشتند فرمود بخورید و روزی که حق تعالی برای شما از نعم
پرورده فرستاده و اگر چیزی از آن با شما هست نصیب ما بدید یکی از اهل اب و اعدای او
آن مای را مانده بود برای حضرت او و خوان سر و تناول فرمود **فصل** شمع شهاب الدین
حرم حمله در شرح صحیح بخاری آورده که محمد بن سعد کاتب و اقرای و غیر او اهل سبک
که ارسال این سر بر سال هشتم از هجری بوده و این سخن از ایشان پسندیده واقع نشده از
در صحیح بخاری از اجاب بن عبد الله انصاری روایت که بر سر علی الله علیه وسلم آن سر را فرستاد
تا بر سر راه کاروان قریش روند و این معنی از آن حضرت می تواند بود که در سال هشتم واقع شد

زیر که در آن ایام با قریش صلح داشت سران و اب و اب صحیح متفق است که ارسال این سر
از صلح حد تبیه بوده باشد بعد از آن سخن اهل سر را توجیهی نماید باین طریق که احتمال
که فرستادن ایشان بر سر راه کاروان قریش از برای محافظت ایشان بوده باشد از قبیله
نه از برای جنگ با ایشان و آنکه در هیچ طریق از طرق این حدس وارد نشود که اهل آن سر
با کسی بجای می کردند موی این توجیه است این تعبیر گوید احتمال دارد که ارسال این لشکر
هشتم بعد از تقیض عهد از قریش و پیش از فتح مکه واقع شدن باشد قبل از صلح
راه کاروان قریش فرستادن را هر یک ظاهر بنمایند و بر محافظت حمل کنند و الله اعلم
سال غزوه که واقع شد اهل سر در حرم الله آورده اند که باعث غزوه آن بود که در صلح
مکه گشته بود که هر کس خواهد که در عهد قریش در آید بخاک است و هر کس خواهد که در عهد و حیان
رسول صلی الله علیه وسلم در آید همین بیسیل و از جمله شریط این بود که هم عهدان یکدیگر را
فرستادند و بنی نجر در عهد کما قریش و بنی نجر در عهد رسول صلی الله علیه وسلم آمدند و بنی
این دو قوم از قبیله الامام باز عدالت و در با محبت سیاه ایشان بحار مای و مقامات و
کشته بود و چون اسلام ظاهر شد بخندان بقصر رسول صلی الله علیه وسلم مشغول باشند
که نزاع و خصومت خویشی بر او افتاد تا آن هنگام که صلح حد تبیه در میان آمد و ایشان
از عهد بان سرور و رفاهت حاصل شد عدالت ندیدند و حرکت آمد گویند و یکی از بنی نجر
که طایفه از بنی نجر اند و روزی جو سید عالم صلی الله علیه وسلم میگفت غلامی از قبیله خزاعه
و بر این مع کرد آن بدعت متع نشد غلام خزاعی بهتر رفت و سر و روی و بر این شکست و طایفه
به بنی نجر بر بنی نجر که قوی از بنی نجر بود و در این معاری با خزاعه میا ساخته است
او کما قریش خواستند و ایشان بنی نجر را صلاح اعانت کردند و جمعی از اعیان قریش مثل
بنی اخی و صفوان بن امیه و سبیل بن عمر و یطیب بن عبد الله و دیگران به تفرقه
خویش را بر روی خود بسته با خزاعه خویش بدو ایشان رفتند و شبی بنی نجر را در
بر سر یکا آنرا قی می خوانند و بین این معین مقامات غنیمت واقع شده باینکه جنگ کنند بر روی
در آمدند و حیات کس از خزاعه کشته نشد تا آخر لامر خزاعه بن فریاد کردند و با نوقی و سواد

بسته قتل از میان حمار از سفر

که امیری بگریخت گفتند یا فانی از خلق خویش جز من و حرمت حرم نگاه دار تو گفت ای من
 بر که است کن مل امر و بروی رسیدن از خدا نیست پس خواجهان خویش و امیری بدید
 بن و در آخر ای انداختند و بهر یک و روسا فرستید به آن خویش باز گشتند و زعم ایشان آن
 که هیچکس ایشان را نشناخته از عالمه منقوست گفت صبح آن شب که واقع خواجه و دیگر
 دست داده بود رسول صلی الله علیه و سلم با من گفت ای عالمه حادثه در خواجه واقع شد گفت
 رسول الله کمان می بری که فریضی بر نفس خود دردی بماند و حال آنکه شمشیر ایشان را غافل
 فرموده و عید او بکشند از برای امری که خدای تعالی بایشان خواست گفت آن امر خیر است باشد
 حضرت فرمود خیر خواهد بود و مرویست که میباید گفت رسول صلی الله علیه و سلم از غایت
 پیرونی آمد شنیدم که میفرمود نصرت نصرت یعنی یاری کرده شدی یاری کرده شدی و
 آنکه سوخت و نبود لبیک گفت یا رسول الله با که میفرمود این را خبر می کعب است آن
 کار من طلب نصرت میباید و سبکی که فریضی اعانت می بیک دادند تا بر ما شیعین آورده
 و بعد از آن روز و بن سالم خزان با جلی نفر از خواجه مدینه آمد معطی صلی الله علیه و سلم
 با اهل بادر مسجد نشستند و آن که عمر و دود و در مقابل حضرت با جسد و شرح حال خبر
 و جهاد بویگر و فریضی را بر ایشان در سخن قصیده میفرمود و بعضی از آن قصیده است
 یا رب انا ناسک همما خلقتنا و ایتنا و ایتنا ان قریبنا لعلنا لکن الموجد و نقضوا و ایتنا
 انما لک اثم یسوقنا یا فانی یسجد و قتلنا و انما یسجد و رسول صلی الله علیه و سلم فرمود خست
 یا فانی و ریاضت و دره مبارک و برین گفتید و گفت نصرت دان منم اگر نصرت خود
 کعب را در این نفس خود را نصرت میدهم و امری در آسمان بود فرمود ان هذا الشیاب لیسئل
 بنجر بی کعب انگاه ایشان گفت باز گردیدند بدار خویش و با اهل بادر فرمود که کوشایی بگریز
 سفین آمدن و طلب عید میدید میکند و میباید که در مدت صلح بجزایر و حال آنکه خاست
 بکه باز خواهد گشت آورده اند که جوی از فریضی آن حرکت شنید حاصل شد داشتند که در کوفه
 و بنجران گشتند و حارث بن هشام و عبدالله بن ابی ریح بنزوا اوسین بن حرب آمدند و گشتند
 ضلای واقع شده و اصلاح آن ضرورت است و الا بعد با اهل بادر خویش بچنگ ما خواهد آمد و

خداوند

خلفای خویش از ما خواهد گشتند اوسین گفت زوجه من هند بنت عتبہ نیز خواگی و بدید که
 از آن من سالم برسدند که آن خواب حیات گشت در خواب دیده که اطراف حجون مؤمن روان
 و بیکه می آمد و چون بوضع خندیده رسید زمانی آنجا با بیستاد و بعد از آن نابید شد ایشان
 نیز از بن خواب ترسان گشتند انگاه اوسین گفت و الله که این امر بشنیده من میباید و بانه را
 بوده ام و اوسین خواهد داشت بجهت هر وقت مرا بیدار بینی باید رفت و عید را با بعد از آن
 گردانید و مدت صلح را زیاده ساخت چنانکه از آن امر بچوردند و کان او این بود که هنوز
 هیچکس از آنکه مدینه نرفته باشد پس کار سازی کرده از آنکه بیرون آمد و چون مدینه رسید
 همانا دختر خویش ام حبیبه که زوجه حضرت بود رفت و خواست که بر فراش رسول صلی الله علیه و سلم
 نشیند ام حبیبه آن فراش را در آوردید اوسین گفت این فراش را از من دریغ داشتی از ما
 از بن ام حبیبه جواب داد که این فراش بهترین باکان یعنی سیدان و جانه است و تو شریکی
 و نفس خواستی که مرا که خشتی اوسین گفت ای دختر بعد از این شریکی بفرستی و خوی تو
 گفته ام حبیبه گفت که حق تعالی مرا با سلام هدایت شود و توانی پدر میدوی که قوم خویشی
 و دعوی کساست و فرات میکنی و با سلام در می آیی و سنگی را بر سق می نشاند و می بیند
 گفت ای عجب که با وجود آن بی حرمتی مرا با این امر میفرمایی ترک کنم آنچه بودم از من میفرماید
 و متابعت دین محمد کنم و چشم از پیش دختر برون آمد و بن حضرت رفت و هر چند در باب
 عید در عید سخن کرد هیچ جواب نشنید پس از آن سر و آید گشته به پیش او بگر رفت و از او
 القاسم عید بعد کرد و طلب جوار نمود او بکن جواب داد که مرا اختیاری نیست و جوار من
 در جوار خدا و رسول است پس از آنجا خبر در علم خطاب آمد و همان القاسم خود و مثل جواب او بگر
 شنید و روانی آنکه عی راوی غلطت کرد و گفت از من این توقع میداری چنانکه بگویم که اگر فو
 هیچ حسین دنیا میام غیر از تو چه بهر امر آن با شما مجاهده خواهم کرد پس از آنجا بدید فاطمه را
 علیها السلام آمد و گفت القاسم سیکم از تو که سارا در میان خود در آن فاطمه فرمود من زنی
 و اما من من چندان اعتباری ندارم اوسین گفت خواهی تو زنی ابوالعاص اما من داد و نمود
 اما من و یا جان را اشت و اعتبار کرد فاطمه فرمود در پیرامون اختیار نیست و تو فانی

بست کرب و بعد از این

بست کرب و بعد از این

صلی الله علیه و سلم در آن ایام گفت پس کی ازین دو فرزند خویش حسن و حسین را بکوی
بیاورم ایام و ما را امان دهد و در زمان خود در آورده و چون وی چنین کاری کند
وی برقیال قریش ظاهر شود و تاجا و بدشاهی و کینه و عداوت عرب جوان بود که چون بر یکی
یا بر دیگری زاده قوی و احباب کردی و در زمان خود در آورده و کسی قرض بآن قوم نمی نمود
و اگر چه در زمین دشمن بودی و اسلام آن قاعد را بگرد ساختند و در جباله از غلبه انی طایفه
مردیت گفت حضرت فرمود **لَا تَكْفُرُوا بِالْأَنْبِيَاءِ وَكُلُّكُمْ لَنَا أَوْلَى** و کسی بدینم اذنا و بر تقییم
اقتضای و منور علی بن سواحم **أَلَا بُشِّرُ مُبِيعًا** و لاده و نریدنی غنچه انفسه
فاطمه در جواب ابوسفین گفت فرزند من حور اند و بی دشمنی رسول الله علیه و سلم
کار می توان کرد پس ابوسفین از ایشان فرسید کشته و معلوم تقی آورد و گفت ای ابی الحسن
ما را در جوار خود در آور و شفاعت کن از محمد تا مدت صلح را بفرماید علی گفت سکین تو ای
سفین کار را درست رفته و رسول الله علیه و سلم عطفی بهم کرد امده و هیچ کس نتواند که
نگاه کند بر کسی که بر او شکری آید ابوسفین گفت ای علی کار بر من تنگ شده و هیچ جانی
خود را نمیدانم راه حلالی بمن نمای علی تقی گفت تو بنده قوی هیچ از ان نیست بر خیز و
بندگی بکوی که من از هر دو جانب مردم را در زمان خود در آوردم گفت اگر چنین کم کتابت کار
کند علی فرمود کان بی برجم که این کتابت کند و لکن جاره غیر ازین میدانم پس ابوسفین در میان
مردم برخاست و ندا کرد که بدانید و آگاه باشید من از هر دو جانب مردم را در زمان خود در
آوردم و کان بی برجم محمد را در آوردم که آگاه باشید رسول الله علیه و سلم رفت و گفت ما محمد را
بی برجم که در جوار من کن حضرت فرمود ای ابوسفین تو این سخن بگو پس ابوسفین بکند
و چون مدت غیبتش در مدینه بطول انجامیده بود فرقی گفتند کان میشد ما را که سفین
از دین خود برگشته بود و بخیله مشا بهت محمدی نموده گوید ابوسفین شب بنگام بود که خانه
خود را آمد و گفت عجب در میانم تا قوم تو شتم داشتند و با وجود این اگر می گفتم
کرد و فائده در حق و رفیق تو باشد خوب است پس ابوسفین حکایات گذشته را باز رانده و گفت
رفت و مشاهده که نوی و ابوسفین را قوی و لاده افرام خواند با نمود و چون صباح شد ابوسفین

ملاقات کرد از پرسیدند که چکار ساختی و تمام حالات گذشته را تقی برگرد گفت هیچ
نمیدانم و چون از آن اساده شوم و بر جلد با شیرو و شامی که این کردم و گفتند علی بر این
طالب باقیه دل کرد در بر که گفته تمامات ده مردم را و بعضی جوار تو بر ایشان آسانست
تقی است که بعد از آن که ابوسفین بکمر اجعت نمود حضرت جباریا سفر مشغول گردید
عالمه را فرمود نسبه اسباب سفر من بکن بطریق خبیث عالمه تجوید سفر قیام و خود ابوسفین
و در بد که عالمه اسباب سفر میسای سازد بر سید از دختر طوی که بفرستد غریزه دارد و
جواب داد که بداند ابوسفین گفت اگر غریبی فرموده بگو تا سایر مشی شوم گفت نیدانم ابوسفین
مبالغه می نمود رسول الله علیه و سلم در آمد ابوسفین رفت و گفت یا رسول الله دایه سوز
شده فرمود ای ابوسفین من نیز کار سازی کنم فرمود ای ابوسفین بر سید که غریب آن
سازی که بر سر فریش روی فرمود آری و لکن این سخن را بخود دار و گفت الامم علی افکار
فلا یزید الا بغتة و سایر اصحاب را فرمود تا بکار سازی سفر قیام نمایند و اصحاب با خود
پس مردم ساختگی خود میکردند و لکن مقصد حضرت را بر سید عزم می داشتند و گوشت می
صلی الله علیه و سلم فرمود تا طریقه را ضبط کردند که سر بکن و در و قبایل و اخیه که در اطراف
و نواحی مدینه بودند و شست که هر یک جدا ایان و پرویز جدا دارد باینکه اول ماه رمضان است
در مدینه حاضر باشند پس تمام ایامانند آشکم و غفار و مزین و حجه و اجتماع در مدینه
بعد از آن سرور رسیدند الاچی شکیم که در راه در منزل و تمیز بشکر خلق شدند و بجهت
که چون خوابگاه کائنات علیه افضل الصلوات و التسلیمات عزیمت میکردیم که در آنجا
ای بلع سکری بغیرش نوشت حنین که یا معشر قریش ان رسول الله صلی الله علیه و سلم
جاءکم بغیرش کالتی صیر کالتی و عفا سکنه که اگر نیامد آید خدای تعالی و را نصیب
و ایضا و عده خوش نمایه که در کار خویش بکنند و اسلام و زواجی که نوشته بود که از آنجا
بن ای بلعده پس بن عرق صفوان بن امیه و مکر بن ابی جهل نوشت و نوشت که صفوان
خبر و سم غیبتش کردی سبک و در قبایل خادر داده که بغیر امیه و مکر کان بی برجم که ای دیگر غیر که
خود مدعت خواستم که بر شما حق بود بر ای آن اخبار نمودم و اسلام و آن مکتوب را بر ای

بغیر از آنکه خوش برای من مکر بود غنی

بغیر از آنکه حاضرین این مکتوب می آید آمده اند
این

فرمود که در این سوره سوره قدر و برهانی ام سوره و برهانی گنجد میگفتند و او تا پیش رساند و فرمود
 در سرخ و بر روی جبهه حق السع و حصول این کتابت باینسان مقرر کرد آن زن مکتوب حاطب را که
 موی خویش بهمان ساخت و موی را بران صاف و بجانب مکه روان شد و از آنجا که پیغمبر را
 صلی الله علیه و سلم ازین واقعه خبر دادند پس علی رضی و بیبر قوام و ابو تراب رضی و غنوی و برقی
 بجای ای میزدند و از آنکه کبری و برهانی قمار با سر را طلبید و فرمود برود تا به جمع روز
 خاخ رسیده باجاری می یابید که با وی مکتوبی است آنرا از وی بگیرد و بیاورد علی رضی
 یاران بوجوب فرموده روان شدند و هر روز خاخ بآن زن رسیدند و از وی شخص مکتوب
 نمودند تا که از درخت و بار و را با حتمام تمام یکا شدند و هیچ بیافشد قصد رجعت نمودند علی
 ابو طالب گفت بخدا سوگند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم با من دروغ نگوید و از آنجا که او دروغ
 نگفته اند شمشیر بکشید و بر سر آن زن زدن گفت با مکتوب را بر سر آن زن بیاورید پس خودی غنوی
 چون دید که علی در کار می رود خجاست مکتوب را از میان موی خود چرون آورد و تسلیم نمود علی
 مکتوب را بر سر رسول صلی الله علیه و سلم آورد آن سرور حاطب را طلبید و فرمود چه چیز ترا
 برین امر عاشرت حاطب گفت ای رسول الله تعالی مکن بر من بخدا سوگند که من موافق بخدا و رسول
 و غیره نیاید و بدین خود کرده ام و اتفاق افتاد و نوزده ام و لکن مرگم حریف فرمود و آن
 نفس ایشان بستم و هیچ کس در مکه ندانم که حاکمیت اهل و ملا من در اینجا بودی بخدا و ملا من
 اصحاب و که هر یک از ایشان را در مکه اقرار است که حاکمیت اهل و ملا ایشان کنند خواستم که مرا بر
 حق ثابت شود تا بلا خطه آن اهل و ملا مرا در مکه محافظت نمایند باعث برین فعل آن روز خدا را
 شکر نمود ازین پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود باینکه و نگاه باشید که حاطب با شما راست
 هر خطاب با حاطب گفت قال الله تعالی که پیغمبر صلی الله علیه و سلم را هر بار اسیرده که خبری
 و یا بکف از فرزند و تو مکتوبی نویسی بر پیش و خبردار میکنی ایشان را با هر سوره که از آن
 این منافع را چون حضرت فرمود آهسته را شایع فرمود و شایع بدین کوی مریدیت کرد
 غرور و بیهوشی و آنکه خدا جل جلاله علی هر یک از ایشان مقرر شد و حضرت گفت که هر یک
 گفت و حجت کلمه الهیه و روایتی فی قافله کلمه و روایتی فی قافله کلمه و حضرت این سخن را

بگفتند که این سوره نامی است که در میان مردم از راه خداوندی است و سوره قدر

اشک از چشمان عمر ریختن شد و گفت خدایا و رسول دانا تر من و ابا که همه بیا بیایا الذین
 لا یخفون و عذقی کما و ایاها الا انکم نازل شد و عی از خفای و از است خوش را
 پیوسته می خویش بود و در روز یکبار امام او در نماز این آیت را بخواند و خاموشی است و خلیفه
 فی الحال تنه کشت گفت سز و نش کردم که اگاه امام قرأت بنیاد کرد و نماز را تمام ساخت و او
 پیش از آنکه حضرت عیادت مکه روان شود در اول ماه رمضان سال هشتم ابوت داده اند و آن
 را با هشتصد کس پیروی افتخار می نمود تا مردم را گمان شود که آن سرور را عیادت دارد که بر آن
 جماعت رود و عیادت بن جثا سببی این از اهل آن سر بود در راه علم برین الا ضبط آنچه در راه
 رسید و تحفه بطریق اهل اسلام بجای آورد فرمود باین مقدار حکم باسلام او کرد و بوی تقریبی
 و لکن بحکم بن جثا به واسطه عدو که در جاهلیت با وی داشت این معنی را از او بر سر حمل
 نموده بر روی حمیر و وی را بکشت و سب و شتم و متاع او را گرفت و اهل آن سر به تا بقصد
 رفتند و با دشمن ملاقات کردند مراجعت نمودند و چون به موضع وی حطب رسیدند شمشیر
 که رسول صلی الله علیه و سلم از مدینه بجانب مکه فرستاد فرموده از عقب حضرت روان شد
 و در منزل شعیبا بخدمت آن سرور مشرف شدند و آیت کریمه را بحال الذین استقاموا اذا امرهم
 فی سبیل الله یتقوا و لا یقولوا لمن اتی الیک السلام لست مؤمنا یتقوا من قول الحیوة لک
 یومک الله سقام کثیره نا احوایت در شان محکم بن جثا نازل شد **فصل** که محکم آمد
 و مقابل آن سرور و ملاقات و انعام کرد که آن حضرت بجهت وی طلب آمرزش کرد
 رسول صلی الله علیه و سلم چون از استماع حرکت او با عاظم کرمه خدا فرشته بود فرمود لا یقول
 لک محکم که این از محکم حضرت برخاست و اشک چشمش را بر روی خویش پاک میکرد و آیت
 میخواند که یومک الله سقام کثیره و نا احوایت کرد و چون در پیش کرد ندانم او را سپرد
 خبر به پیغمبر صلی الله علیه و سلم آورد که ندانم محکم را قبول نمیکند فرمود باید رفتی که بدین
 جماعتی کرده که بدین راه انداز محکم لکن خداوند تعالی بخواهد که شما را معظماند و با خدا
 بنام مومن و ناگردد و روایتی که فرمود بخواهد که شما را آیتی و نشانه بنماید و رفتی سز
 و خدا را احادیث و روایتی که از آن الذین استقاموا فی سبیل الله من سبیلکم در امر کشتن پیغمبر

کوبیده

بگفتند که این سوره نامی است که در میان مردم از راه خداوندی است و سوره قدر

کتاب طهر از هر چه عوام باو بیست مرد
در روز نهم به رسم عوام

حکم را میان کوهی بردند و انداختند و کرد و بر استک جبین کردند و بعضی از حضرتان در سبب آن
این آیه وجود یک کشته اند و اسامی را باب سیر هم آمده و آنکه سید عالم صلی الله علیه و آله
ابو ذر یقاری و بر و ابی این ام مکتوم را اختلاف مدینه مفر و فرمود و روز چهارشنبه در جمعه ماه
و بقیه دویم آن ماه از مدینه بیرون آمد و از حضرتان ام سحر را بود و بر سر چاه او نشسته بود
تا لشکر که زدند و در آنجا من لشکر کردند و قصد کردند از مهاجران بودند و سید صاحب
و از انصاریان هم از بر بودند و با ایشان با قصد اسب بود و از قبیله مرزیه هزار نفر آمده بودند
در میان ایشان صد نفره پوش و صد اسب بود و از اسب چهار صد نفر و سی اسب داشتند و از
بنی قریظه که اسب با قصد در بودند و همچنین از سائر اصحاب جماعتی دیگر بودند و تعیین امداد آتایان
رسیده و چون منزل محصل رسیدند بچین العوام را باز و بیست مرد بریم طهر از هر چه عوام
و در منزل قدید علیا و ریات راست کرد و عبا و جوار و اسرار و سائر قبایل قسمت فرمود و میفرمود
در آن منزل بحضرت رسیدند و قریب هزار مرد همه بیج دار و اکثر اسب سوار بودند و بعضی را اسب
که بقصد هجرت بودند بیرون آمده بودند و در راه با آن سرور رسیدند از آن جمله یکی عباس بن
عبد المطلب بود که با اهل و عیال خویش در منزل سقیایا در پی الحکیمه بآن حضرت ملاقات فرمود
خواجه کا انشا از آمدن عباس خوش وقت شد و امر کرد او را که استماع خط را بدین فرستد و خود
همراه با شد و از آن سید ابو سفین بن الحارث بن عبد المطلب و عبد الله بن ابی امیه بن المغیره
همراه و یکی که اول بر سر دانی بر سر حضرت بودند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم اول بحال ایشان اتفاق
خود را بیکدیگر بپایه بسیار و بی حیرتی بی شمار از ایشان بآن سرور رسیده بود تا آخر کار ام سحر ایشان
از حضرت درخواست کرد و باز یافتند و بشری اسلام شریف گشتند **مقاله است** که چون از مدینه
بیرون آمدند بزمزد تا سادگی کردند که هر کس خواهد روز و دارد و هر کس انظار کند و روزی
آنکه در او ای سحر و زور پیدا شدند تا بوضع گدایی رسیدند بعد از آن انظار می نمودند و از ابو ذر
مروست که چون بمنزل عثمان نزل کردند حضرت فدای آب طلبید و بلند داشت حیات
حیدر و در آنجا از آن قدح آب انشامید و منظر گشت تا که یکدوزه داشت و از آب
مروست که بعد از آن که حضرت آب انشامیده بود بعضی وی رسانیدند که بعضی از مردم روز و دارند

کتاب تودن حضرت روز و روزی فی حکم

بسته عدد انکه حضرت روز و روزی فی حکم که هر روز از هر چه عوام

و انظر و نموده اند فرمود و اولی انصاء اولی انصاء آورده اند که چون بمنزل منظر الطهر
که از آنجا تا سکه بار فرسنگ راه است فرود آمدند در دهن را و بر و ابی در آورده هزار مرد در لشکر
جمع شدند و بزمزد تا هر مردی شب در آن منزل آتش برافروخت و مانند حکام فریشت از اجوال
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم پیغمبر بزمزد شدند و بکن خائفی بودند چه میدادند که آن حضرت خند
سکه خواهد کرد ابو سفین را گفتند تو بیرون رود و شخص اصحابی جای و اگر باجمد ملاقات کنی ایشان
برای سالاری بگو سید ابو سفین بن حریب و حکیم بن حرام و بیکدیگر بن و فقه از سکه بیرون آمدند
تا بر پشت منظر الطهران رسیدند و دیدند که تمام آن ولای را آتش فرو گشته بود ابو سفین گفت
این آتش کست و الله که با قتل شب عرق ساند بیکدیگر بن و وفا گشت آتش خزا که است ابو سفین
گفت و الله که خزا که از آن افر و از آن که از آن آتش ایشان باشد و و ابی آنکه چون خبر دادند
و از رهسپار ایشان شنیدند بزمزدند و گفتند اینها بیق کعب اند که قوم خزا را جمع نموده و آتش
جنگ می افروزند و گفت اینها را زده اند از خزا که بعد از سوزن که ما مثل این آتش ندیده ایم که
از جماعت حاجیان در شب عرق از عباس بن عبد المطلب رضی الله عنه مر و بیکدیگر گفت چون آن
شب در منزل منظر الطهران آن آتش را دیدیم که کفر که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با آن لشکر در کوفه
ایشان را که قیاس بسیار و از وی همان طهر که در ایشان شکی نبود و بسیار شنیدیم بر سر
خاصه آن حضرت سوار شدم و بر اندام موضع آنک و مقصودم آن بود که شاید هر چه کشتی یا شمر
فروشی یا عمل حاجتی میم که بگرد و صورت حال را با و بگویم تا اهل سکه را خبر داری که کفر که
در کار و خویشی بنمایند تا که او را تحت کفایت ابو سفین و بمنزل شب و بوشنا خطم گفتند و ابا جعفر
وی نیز از من بشناخت و گفت ابو الفضل است این کفر که آری بر سر سکه که اینها چیست گفتند و الله
بر حق این رسول خداست با ده هزار مرد گفت حاضران را ما چیست گفتیم بر حق این است سوار شد
تا منزل نیز حضرت بریم و برای قوازی طلب امان کم وی بر حق است من سوار شد و بیکدیگر
و حکیم که باز گشتند و و ابی آنکه بکن و حکیم بن حرام را ابو سفین مجلس رسول صلی الله علیه و آله
آمدند و مصلحت شدند و تو بنی بن الر وایت بان حاصل شد که حاکم از اسلام بیکدیگر با گشتند
و ابو سفین هنوز سوار نشد و اسان حاصل کرد و بود تو قیاس بود انصاء صاحب کفر که بزمزد

عصا و تین ریخته کعبه کریمه بود فرمود لاله الله و حدیثی که شد که صدق و حق و نفس
شکر و هم از آنجانب و خدای مردم همه استاده بودند و انتظار آنی کشیدند که با ایشان چه
خواهد کرد و چون حرکت انکاه با اهل میکه خطاب نمود که همه بگویند و چه کسانی برید از من
شان خود گفتند نقول غیر و انقل غیر خیر و کان غیری بر من برادر گری و بر برادر یکی
بر ما قدیم باشد و در آن صفایا بی ایضا و سفا و برادران داشتند و چون حضرت فرمود چون شما
بین این گمان است من بجهان میگویم که برادر من یوسف با برادران خود گفت لا یقرب منکم انفس
یعنی الله لکم و حق انفسهم اگر حقان و رواقی که در مودار و حقاناً فاقم انفساً و خطبه ضعیفه بدیده بخواند
و مردم را مصالح و موعظه بتدیفر رسانید و عادات و رسوم جاهلیت سیاه را بر انداخت و حکام
قصاص و دیات و غنفل و شیعیه و عدا و خطاب بیان فرمود و حکم بطلان دعای جاهلیت کرد
و فرمود ای قریش حق انانی و در کار انداز شما قری جاهلیت بابا و تکبر و غفلتی که شما با سواست آزار می
میکردید یعنی همه آنها را ترک کنید زیرا که مردمان همه از زمان آدم و ادم از خاک و یکی را
بود بکر فضل و زیاده نیست مگر بتقوی و این آیت را بخواند که یا ایها الناس اعرفوا انفسکم و انفسکم
و انفسکم و انفسکم شعوبا و قبایل یعرفوا انفسکم انکم لکنجهنم انفسکم انکم لکنجهنم یعرفوا انفسکم
پس بسته که چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم منع فرمود از قتل اهل مکه و ان احسان و تحلف با انفسا
عجای آورد انصار گفتند این مرد یعنی پیغمبر را میبایستی تشدید و عقوبت خویش در یافت و رشت
خویش بود چون این سخن را بایکدیگر گفتند آنرا وی بران حضرت ظاهر شد و چون سخن گفت
فرمود ای انصار شما جنین و جنین گفتند بایکدیگر گفتند ای فرمود کلاً و عا شاکس جنین کم من
رسول خدام هر چه عجل و بشما کرده ام بخوابی من بخوابی شما است و ماتت من ماتت شما است
انصار در کمین شدند و هر چه رسانیدند که را بیکدیگر گفتند ای برای شمشت بنده و رسول
گفتند ام حضرت فرمود خدا و رسول شما را در من حق خدا حق میکنند و معذور و رسیده اند و کلام
چون وقت نماز پیشین در آمد جلای را فرمود تا بر اقام خانه کعبه با یکدیگر گفت و گفتار بعضی کس را
بود بدو بعضی همه مسجد الحرام و چون بانکه رسول شنید جمعی از ایشان سخنان را شنید گفتند که
پیغمبر را صلی الله علیه و سلم حق را در کار داشتند و آن سر و آن جماعت را خطبه و با هر یک که گفت

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل القرآن
موسى عليه السلام
وآله وصحبه وسلم
الذين هم خير خلق
اخرجهم من اهل مكة
وآله وصحبه وسلم
الذين هم خير خلق
اخرجهم من اهل مكة

مستوفی افان بدلی برجام کعبه روز خفت

گفته و ایشان شرمند شدند و آن صورت سبب اسلام جمعی شد مثل عاریت مرثیام و قنبر
بن اسید و آورده اند که در روز دوم فتح خُطاب بن ابی الوَاحِشِ مدینه را به کربلا آمد خراسان بنام
کعبی الحشیر کشید و در شکم وی خلائیید جهان که روده ها و وی بیرون آمد و وی بخت بر دیوانه
بود و در روزه خویش چیدید و جسمش را در حلقه میکشید و گفت ای گروه خُراستین
که با من این نعمت جای آرید آنگاه پشیمان و دردمند و خسته و بی اختیار و بی اختیار و بی اختیار
خواند مفعول آن خطب شریف آنکه بدین معنی که هر آید که این است خداوند تعالی که دارد
که آسمان و زمین و آب و ماه و آفریده و نازل و قیامت حراست و هیچ بنده مومن بخدا
جز را حلال نیست که در سر بخواند و ببرد و لفظ آن را برادر و در سر کسی که دایم شریف کند و هیچ
را را اختیار که در میان مکه را ببرد و بکشد از آن یکند و ببرد و اگر شخصی گوید که خون ریختن در یک
حرام نیست زیرا که رسول خدا در حرم قتل کرده و خون ریخته شما را و بگوید که حلال نبوده است
بیش از این بر کسی و بعد از آن حلالی نخواهد بود و بدین معنی که حلال نبوده برین سکن یک است
روفته بعد از آن حرمت آن به حال خود بازگشت جدا نکردی ای گروه خراسان دست خویش را
تسل کشیده و دارید و این مرد را که کشته اند یک گروه که دیت بهید که بعد از این کسی و دیگر را
آزید اهل قتل غیر از این انصاف و الولد و بن عبد بن المصیب مردیست که بگوید که
امر فرمود تا دستش بر پای دیت آن مرد بداند و پوشیده ماند که خواجگان است
الصلوات و التسلیمات پیش از آنکه در کربلا بکشد و بگوید که یارده مرد و خوش رفتن را
هر جا که بیاید و در حق خواهد در حرم بقتل آید اما مردان **اول** عبد العزیز بن خطیب
وی پیش از فتح مکه بدری آمد و مسلمان گشت و نام او را حضرت به عبدالله میداد ساخت
و وفات مردی از خزاعه بخت اخذ را که بقیه و فرستاده مرد خزاعی و برادران سرخند سگای
می نمود روزی با خزاعی و بر باقی باروی که خدمت وی می نمود گفت برای من طعامی ترتیب
که چون از خواب بیدار شوم تناول کنم این گفت و بخواب رفت خزاعی و در ایازان **ثانی**
و روزی وی نیز بیدار شد و گفت عبدالله می بویید و در ایازان و در خواب دید خواب
می نمود بنده بفرست و در میان بخت و با خویش گفت اگر بمیدم روم بخمدار میوش این مرد **ثالث**

بیش خط خزانة قنوت و بیان حق و باطل در قرم مک

بیش فرمودن عفو بکنش عفو تو از مردمان و زنهار از

بسم الله الرحمن الرحيم

بشکایت شد بعد از آن که در روزی در حضور حضرت عباس

گفت پس از این مرتبه شد یعنی با الله و جرم ما باین حد که اخذ کرده بود برانند و بگویند
 اهل آنجا از روی پر سیدند که جرمی را بجا بماند که گفت هیچ دین را از این دنیا
 و در روزی که پناه جات که برده و در زیر پرده خانه پنهان شد در زمانی که حضرت طویق
 یکی از اصحاب او را دید و گفت یا رسول الله این غفلت است خود را متعلق باشند که ساخته
 فرمود بکشید و را بوی جیب فرموده در میان مقتولش ساختن و در گذشته او اختلاست و هیچ
 ایست که ابو بکر اسلمی در آن گشته **در** عبدالله بن سعد بن ابی السرح بود و وی برادر رضای
 عثمان بن عفان بود در اول حال ایمان آورد و حضرت ویرا کتاب وی ساخت و چون بر وی توان
 خواندن تادی بنوید علی بن حکیم عدیم حکیم و شوق و امثال این خیانت در آن کار کردی تا آن
 اواخر از وی سر برید که خود میداند که چه سبک بود و من هر چه میخواستم برای وی می نوشتم بلکه ازین
 نوشتم و وی بر من آمد چنانکه بر وی می آید چون خیانت او نزد آن سرور حقیق شد در هر مرتبه
 توانست بود از آنجا که گریخت و در روز پنجشنبه بعثمان بر و گفت ای برادر ترا اختیار کرده
 و پناه بر تو آورده ام مرا ایضا پنهان دار و خود بر نزدی و او برای من امان بستان پس آن
 وی بر من افتد و پنهان ما بد تا که در روزی که جرم من بسیار عظیم است و من اکنون در
 بیستام و نوبت میکنم عثمان چند روزی و برادر من را در منزل خویش پنهان نگاه داشت و چون مردم را
 اطمینانی حاصل شد بنابر کلامی که از حضرت معلوم داشت و علامه اخوانی که او را با و بود
 گفت بیا تا نزد آن حضرت بروم که ترا خواهد گشت انشاء الله تعالی پس دست و پا گرفته بنزد
 خواجه عالم آورد و در مقابل وی ایستاد و گفت یا رسول الله بر من در سیرت روشن است که در آن
 شهر نیست و مادر وی مرا برده و من خود بر میداست و ویرا بپاده میکنم داشت و مرا غیر میداد و وی
 از شهر محروم میکرد امید و با من تعلق میکرد و قول وی میشنید و مرا حق بسیار بر من هست از
 کرم عظیم و خلق جیم تو چشم آن دارم که دی را امان دهی حضرت اعراض فرمود و هیچ گفت عثمان
 باز گفت امان سر و آمد و همان سخن عاده کرد باز اعراض نمود و هیچ گفت تا چند وقت چنان کرد
 و در ایام خویشی آنکه عثمان نزد حضرت و بر پادشاه آن حضرت و ابوسید و سباعه و زاری
 بسیار نمود و گفت یا رسول الله امان دادی و مرا آن سرور فرمود آری و چون عثمان با وی از مجلس

رفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم با حاضران فرمود جبرین مانع شد یکی از شما را که بر خیزد و آن سلف را
 بکشد عباد بن برکت گفت یا رسول الله جان خودی که قرار برستی بعثت فرمود که مستظرف گشته چشم بدم
 اندک اشارتی که میکردی من کردم و بر ای پندم فرمود سزاوار نیست هیچ پیغمبر را که وی را خائنه
 باشند و او گوید که حضرت عثمان بن عفان بن ابی السرح را امان داد و بعد از آن وی مسلمان شد
 و لکن از پیش مسلمانان وقت که آن سرور را بدیدند فرمودند عثمان بن عفان گفت یا رسول الله این
 برادر رضای من چون ترا می بیند می گرداند آن حضرت تبسم فرمود گفت نه بعثت کردم با او و امان
 عثمان گفت آری و لکن آن جرم عظیم وی بپادشاه می آید و شرمند میشود از آن جهت تا بسقت
 نمی آید آن سرور فرمود الا شدم بحسب ساکنان کثیر عثمان با این ابی السرح این سخن گفت بعد از
 مردم خدمت حضرت می آمدند و فرمود میان ایشان گفتند و بر وی سلام کردی **در** عکرم
 بر تالی جی بود و قضا ابد و اضرار او نیست یا رسول الله علیه و سلم شهری وارد چون خبر میگذاشت
 شد وی در اینجا توانست بود زیرا که معلوم داشت که حضرت خون او را هدر ساخته بگریخت و چون
 صاحب رفت که بگریختی که بپادشاه بر دوزخ میگردست عکرم بن ابی جهل شریف نهادن آن بود
 بسمع شریف سید ابراهیم رسید تبسم فرمود حاضران تعجب نموده گفتن یا رسول الله در مجلس چنین
 تبسم نمودن عالی از حکمتی نخواهد بود موجب آنرا مرا می آید و فرما فرمود موجب تبسم آنکه از
 عالم غیب جان خبر یافتیم که این بار مقتول با قاتل او که مکره است دست بگریخت و بگریخت
 رفت تعجب اصحاب از آن زیاد شد و عکرم که فرمود و اسلام وی پیش ایشان مستعدی بود
 مسلمان رفت و در کشتی نشست که چون رود دریا موجی بر آورد اهل کشتی متضرع و ناله تمام خداوند
 را سبحان و تعالی میخواندند و در ایامی که کشتی بان پیش وی آمد و گفت اخلص پیش آوردی
 که حکیم کشتی بان گفت بگو لا اله الا الله از هر که این محلی است که جز خداوند تعالی هیچ کس فریاد نکند
 تمامید گفت آن خدا که محمد را بآب میخواند و من نگرینم ام سگاز برای آنکه این بگویم و گویند چشم
 بر حوب کشتی نهاد در آنجا نوشته دید که کذیب و قاتل و قاتل و قاتل و قاتل و قاتل و قاتل و قاتل و قاتل
 که بان میگوید آن حرف را میگوید که نخواست داشت کلام حق است تعیری در باطن وی بود
 آنکه ضعیفه او مسلمان گشته و از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم برای وی امان خواست و از آن

بشکایت نمود و گفت بن ابی السرح همان را روزی

[illegible]

تجارت کماں صفوان و صلیحان بورد او

امان داده و همچنین هست که وی سیکردی می بود ای صفوان ترا جبار ماه و امان دادم و چون
 حضرت بعثت جنگ خواران از یکدیگر بیرون بیرون صفوان با وجود کفر ملازم بود و رسول الله
 وسلم صلواته بالآل وادوات آن از وی بیست و صفوان گفت انصب یا احمد فرمودی بر من و بر
 و چون سید عالم صلی الله علیه و سلم در حین مراجعت از حنین و طائف موضع حجر آمد رسید
 در میان شعبی از شعب بیرون رفت و صفوان با وی بود و آن شعب ملعون شتر و کوسه و درختان
 غنیمت بود صفوان نیز در آنجا نگاه میکرد و نظر از آن بر می داشت و آن سرور و بگوشت حرامی
 می پاشید پس فرمود یا با و هب گفت می آید ترا اینا گفت آری فرمود خدا بوی بخشم پس
 تمام آنرا تصرف نمود و گفت ما طاعت نفس خود پیش خدا را نشنیدی و جانها را سلب شد **و**
 حادث برن طاعت بود و او از خدمت میزدان آن حضرت بیرون رفت و در آنوقت حضرت ابی طالب علیه السلام
 بر وی ظفر افتاد و بدستش آورد **و** کعب بن زهیر بود و او پیغمبر را صلی الله علیه و سلم می می نمود
 و در آنوقت که بگریخت و بعد از آن بار بار در خویش می پشیمید و فرمود می سجد ملازم آن سرور و دشوار
 راه پیشتر برادر را فرستاده معلوم کرد که حضرت اسلام او را قبول خواهد نمود و از سرخون او
 خواهد گذشت بخیر آمد و پیشتر اسلام مشرف شد و خبر کعب فرستاد که بسیار و سلاطین شکیان
 کشا تو سیکردی پس و بعد از زمان بد از دست حضرت شاکت و آن سرور در سجده نشست بود که
 در آمد سلمان و این قصه را افشا کرد که **و** یاسر عذراذنی الخویم شیخی نابا بر بخت
 که **و** ای رسول که گفت یاسر عذراذنی الخویم شیخی نابا بر بخت که **و** یاسر عذراذنی الخویم شیخی نابا بر بخت
 او عذراذنی الخویم شیخی نابا بر بخت که **و** یاسر عذراذنی الخویم شیخی نابا بر بخت که **و** یاسر عذراذنی الخویم شیخی نابا بر بخت
 چه میگوید و گویند آن سرور خوش وقت شد و بر تو را بر سبیل جانم در پیوشانید و اسلام کرد
 در سال پنجم از هجرت بوده **و** وحشی قاتل حمزه بود و سلمانان بسیار در حین بودند برقت
 در در و فرخند که بگریخت و در طائف طائف رفت و در آنجا ای بود تا زمانی که وند طائف بفرخواست
 کائنات علیه افضل الصلوات و التسلیمات میروند همراه ایشان بجهنم آمد سر و آمدند که باشد
 آن لاله الا الله و آن محمد رسول الله حضرت فرمود تو وحشی هستی گفت آری فرمود بشنید و با
 آنگوی که هم ما حرم چگونه هستی آوردی بعد از آنکه گفت من حرم را بر من رسانید فرمود بر آن

بیت اسلام کعب بن زهیر و کثرت بنی قریظ بعد از جد از ایشان

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
الطاهرين

میانی وحشی گوید هرگاه که با تخفیف ملاقات می شد از وی میگریختیم و در میان خلافت ابو بکر
جاء علی از سلمان بجهت کسی که از باب میرفتند من با ایشان مرا نشست نمودم و همان محرابی
که حمزه و ابان شنید که در آنجا بودیم شنیدند انداختیم بر سینه اش آمد جفا نمود از پیشش پس رفت
و معتاقان مردی از انصار را میبرد و خش بر روی برده و ندانستم که در چه باب حرم من بازختم
نیخ او گشته شد و لکن شنیدم که در آن روز با او ای گفت بده سیاه سبیل را گشت و منقلب
از وحشی که گفته قتلش خبر آنرا پس وقتش شرک آنرا و در بعضی از کتب سرا سلام و وحشی
دیگر آمده که در آن روز و آن طریق اینست که ابن عباس با بعضی از عتقا مر و بیت گفت و وحشی
بپای برآمد و گفت آمده ام که مرا امان دهی تا کلام خدا را بشنوم حضرت فرمود دوست سیدانم
که چشم بر خواندن بی آنکه طالب امان باشی و لکن چون طالب امانی امانت دادم تا کلام حق
بشنوی و وحشی گفت من شرک و وزین ام و چون ناحق کردم و من را از اشتغال نمودم اما با بیان
حالات خداوند تعالی قبول نماید تو به مرا رسول صلی الله علیه و سلم خاموش شد و هیچ گفت ناگاه
آیت نازل شد که **اَلَّذِیْنَ لَا یَدْعُونَ مَعَ اِلٰهِهِمْ اٰلٰهًا اٰخَرًا سِوَةَ الْغُرِّ اِنَّهُمْ اِلٰهًا کُفُوًّا** و حقیقتا
حضرت بروحی خواند که در این آیه شرط کرده که بخوانی فوب مرکب را حاصل میشود که وی بعد
از توبه عمل صالح کند شاید عمل صالح او من در وجود نیاید من در جواب تو ام تا کلام حق بشنوم
این آیه نازل شد که **اِنَّ اِلٰهًا اَکْثَرًا اَنْ یُّشْرَکَ بِهِ وَ لَیْسَ بِاِلٰهٍ سِوَ الَّذِیْ نَعْبُدُ الَّذِیْ لَا یَمُوتُ وَ لَا یَسْتَعِیْزُ**
علیه و بروی خواند که من از آن حمد را بخوانم که مشیت خداوند بفرمان من نیامد
من در جواب تو ام تا حق بشنوم که در این هیچ قیدی نبود بعد از آن این آیه نازل که **قُلْ اِلٰهَی الْاَدْنٰی
اَسْمٰی فَاَعْبُدُوْهُ لَا یَشْرَکُ لَہٗ اَیُّ شَیْءٍ مِّنْ دُوْنِہٖ اِلٰہًا اَکْثَرًا اَنْ یُّشْرَکَ بِہٖ اِنَّہٗوَ الْغَفُوْرُ الرَّحِیْمُ**
و وحشی گفت این روزان هیچ قیدی و شریعی بیستم فی الحال مسلمان شد **یَا اَبُو بکر** بنده من است
بود و وی از شما اعزب بود و با او رسول الهی میبود و مشرکان را در حرم سیدان شریعت
و در روز فتح چون خبر شنید که خون او هدر ساخته اند بگریخت و بطرف یحیی رفت و بعد از
وفقی که در آن ناحیه بود بنیان گشت و اسلام در دل وی آمد تا توحید ملازم سید المصلین
شد و چون حضرت در آن روز و در آن روز در آن روز است که می آمد و با وی روی است

بسم الله الرحمن الرحيم

2101

که در آن نور اسلام است این زنجیری ترک نیست رسید و گفت السلام علیک یا رسول الله که
سیدم که خدا کی است و تو رسولی وی شکر و سپاس مران خدای را که مرا هدایت باسلام نمود و با تو
یعنی محمدی پیوسته با تو کرده ام و اکنون از همه بشیمان آمده ام حکم تراست حضرت فرمود الحمد
لله الذی هدانا لی الیه لعلنا نسلمه بدین اسلام بتذکره می نماید که گاهان نگذشت و **و اما در این** که در میان
آنچه که حکم بقتل ایشان واقع شده بود **یکی** از جهت غلبه زن اوسین بود و قصه ایده و
پیغمبر و اهل بیت و سلم شرف دارد و در روز آخر عمره را غنچه ساخته و بکبروی متعلق کرده
بعد از فتح حران زمان گذراناک با سرور بیعت می کردند با شناخت نفعی از بیرونی
خود و از هر بیان ایشان انداخته آمد و سلطان شد و بخت که خدا گفت تصدیق کردم بخدا آگاه
نصاب از روی بگشاد و گفت منم هر چند حضرت نبود چون سلطان آمدن خود را آید هر یک
بعد از تو که یار رسول الله که پیش از این عهد و پیمان اهل حج خیمه که خوانی آن نزد من دوست
بودی از خیمه بیرون و این زمان نیست در روزی زمین اهل حج خیمه که عزت آن نزد من دوست
باشد از خیمه تو پیغمبر و سلم فرمود این معنی زیاده نیز خواهد شد آگاه برین
قرآن خوانند هر چند گفت یعنی آن که در حین بیعت دست بدست تو را می نمود بدین معنی
من مصالحت میکنم با ایشان و تو ای من عهد و پیمان من قول منست هر یک زن را صاحب
الغنائی آورد و مکاین روایت است از آنکه میگوید حضرت زهرا بی بی دست خود را در
زمان از بالای آن تو بدست و بر سطح نهجند و از آنکه میگوید قدی آید آوردند تا پیغمبر
الله علیه و سلم دست خود را در ایجاد آورد و با ایشان داد و نداد ستای نمودند و ایجاد آوردند
و الله اعلم و در حالت بیعت با ایشان آن حضرت فرمود که بیعت کنید با من بر آنکه خبری را با خدا
تعالی شریک سازید و فرزندان خود را بکشید و در نهی و نهی نکنید و هر که این محفل گفت ایما
ز که از او در نهی کند و بگویم چند چون بخانه خویش رفت هر یکی که داشت بنگاشت
سا از شما در نهی و در غیبت بودیم و بر خاندانم هدیه برای پیغمبر و سلم الله علیه و سلم فرستادند
حق این بود که گو سفندان ما که از تو را که تو را که می کنند و آن سرور دعا برکت بر تو سفند و تو
فرمود و بعد از آن افشای و بسیار شد و من می گفت لهذا که بزرگ رسول الله صلی الله علیه و سلم

بیت مدنی که از آنجا بیست و هفت روز با برادران و بیست و هفت

تجارتی فرستاد خالد رفت و آن تجار را بکشد و باز گشت آن سرور مردان تجار را گشت
گشت آرد و مرد را بجا هیچ چیزی ندید و بوی گشتی فرمود به سق که تو هر می را مسموم و مسموم
خالد باز گشت لشکریان چون بآن موضع رسید از سر قمر و غضب شمشیر کشید و یکی کشت
زنی سیاه برهنه بر آگدن می بر و ظاهر شد خالد همچنان غشیر کشیده متوجه شد و گشت که
لا تجادلنا ابی را گشت الله عز و الله انک و شمشیر بر روی زدن که بر و پیش ساخت و بکشت
و خبر حضرت رسانید فرمود آن غری بود در بکود در بلاد شما هر می را بکشد و کوبید و
معمود فریض و جمیع می کنند و بر کتیرین اصنام ایشان بود و سادان آن تجار بنویسند
از قبیله بنی سلیم بودند دیگر آنکه هر عاصی را بکشد و بکشد و سوار کرد که بت قبیله خود
بود فرستاد از غر و مستقیم گشت چون با آنها رسیدم سادان آن تجار گشت چه می می گفتم
رسول خدا مرا امر فرموده بخدم این تجار گشت این کار شوقی کرد گفتم چرا گشت منع خلقی
گشت گفتم با این زمان هنوز بر طاعت خودی آبا این بت هیچ می شود و می بیند می چون شوق
و بهیاست چگونه مرا منع تواند کرد و هر کوبد می نزد یکد وقت و آن را شکست و باران را فرمود
تا خرب خالدا آنرا بکشد و هیچ نیافتند آنگاه با سادی گفتم چون دیدی گشت است گشت دیگر
آنکه سعد بن زید اشجری را با بیست سوار موضع شقی فرستاد تا تجار سادان را که در زمان
معبود او می و خراج و شکان بود خراب کردی سادان موضع رفت و سادان آن تجار را
هم رسید که بیک کار آمده گشت بخدم سادان گشت تو دانی و او بس سواد بوی آن تجار را
و زنی سیاه برهنه کالبد می از اجایه و آمد و بر سینه می زد و می کرد و در می می
زد و بر و زخمی فرستاد و آن تجار را بکشد و بخدمت حضرت مراجعت نمود دیگر آنکه خالد
اولید را بعد از مراجعت از خدمت عزیزی با سید و تجار مرد از مهاجر و انصار و بنو سید با حیره
بقیله بنی غنیمه فرستاد برای دعوت آن طایفه باسلام نه از جهت مذاکره و حال آنکه آن قبیله را
جاهلیت بود بعد از آن بنی عوف و عم خالد را که بنی المذکر گشته بود عمرو بن خالد از قبیله
باز قبیله ایشان خبر داشتند عایدی لا احتیاط سلاح بر خود راست کرده بیرون آمدند
از ایشان پس بد که شما کسی که گشته ما قیوم مسلمانیم نماز میکنیم و صدقه می بخشیم

بشوق شدن حضرت عیسی علیه السلام در آن زمان

بشوق شدن حضرت عیسی علیه السلام در آن زمان

در آن زمان که حضرت عیسی علیه السلام از آنجا آمد

و در میان سادات خود مساجد بنا کرده و اوقات اذان نموده ایم خالد گشت بر سر خود را سطح
ساخته اید گفتند میان ما و قوی از عرب عدو بود فرسیدم از آنکه شما اینان باشند بآن
سلاح بر داشتیم خالد عذر ایشان را مسموع نداشت و گشت سلاح بین ازید ایشان سلاح از
دور ساختند آنگاه فرمودند سادان که هر که بر شما بیست و هزار اسیر را بکشد از میان خود
کوبد شقی از شما در وقت هر خالد را که هر کس اسیری دارد بکشد آنرا بنویسند اسیران خود را
بکشدند و اما مهاجر و انصار اسیران خود را که داشتند یکی از اسیران پیامد و آنچه خالد با آن
کرده بود در حضرت رسانید آن سرور و بار بار فرمود الله عز و الله انک ایما صنع خالد
و علی بن ابی طالب علیه السلام سلفی سالار و به قبیله بنی حنیفه فرستاد بیت کشتن و عوفی را
تلف شد ایشان بدید و استرخاد خاطر ایشان نباید علی موجب فرموده بنی بکشد و
و همان ایشان را گفایت نمود آنکه گشت هیچ از وقت و اموال ضائع شده شما مالک و کشتن
رسید گفتند می گشت از آن سال که آورده بودم چیزی سادان آنرا بکشد برای احتیاط
می نمایم بقیه مال را با ایشان داد و بخدمت مراجعت نمود کوبد سید المصطفی علیه السلام
چند روزی بواسطه این هم با خالد در غضب بود و چون خبر خوش شد شد بنی حنیفه بآن
حضرت رسید بنویسند شفاعت بعضی از اصحاب آن سرور با خالد منبسط شد تا آنکه
فصل خالد و بنی حنیفه هم می رسید بنی طریقه که مذکور شد را بر کرده اند و گشت احادیث
بصحت پیوست از طریق عبدالله بن عمر که گشت سید بر صلی الله علیه و سلم خالد را بآن قبیله
وی ایشان را باسلام دعوت نمود ایشان اسد هم خود را بکشد و او بکشد و بکشد است آنکه
میگفتند سادان خالد در ایستاد و ایشان را قتل و اسیر می نمود و شرح حدیث گفته اند
احتمال دارد که خالد در اسلام ایشان گفتن باین لفظ کرده بیک صریح لفظ اسلام خواسته باشند
و احتمال دارد که از عدول ایشان از لفظ اسلام بمان برده باشند که آنرا بر سبب استماع از اسلام
و حقیقت اقتیاد دین می نمایند پس متا و ایشان را قتل و اسیر نموده باشند و الله اعلم بالصواب
پس ابی حذافه را اسیر می گرفتند و سر خالد را بر سر او می گذاشتند که سادان را
گرفتند بنی حنیفه و در سن من بود با من گشت ای جوان هیچ شوق که در میان مرا بکشد و مرا بکشد

بشوق شدن حضرت عیسی علیه السلام در آن زمان

خبر بر آن جامع زمان بری که حاجق با ایشان دارم بعد از آن باز آید و هر چه خواهد باس کتب
و جماعتی نان که در آن نزدیکی بود اشارت کرد که گفت آری این کار بیت بغایت آسان و
کریه نیزه ایشان بردم باز آن میان سخن گفت و منی چند بخواند و منی بجای داد
بایش آوردم او را گفتند آن گفت آمد و بر بالای اشاره دید و دیگر نزد جان بلاد کوید
چون اهل آن سر مراجعت کرد باین قصه را با پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفتند فرمود آنگاه گفت
رسول خاتم **و ایضا** پیغمبر و محمد صلی الله علیه و سلم که راجع به مدینه قال
عرب در حدیث طاعت و امتیاز آمدند الا در قبیل خوارن و قبیل مردمان کردن کش و سوار
بسیار شرافت این دو قبیل با یکدیگر مصادفات نموده گفتند محمد با جانش جنگ کرد که در مدینه
نما شسته و بر میان خایب شد و اکنون شاید قصد ساکن شدن آن را که او این سخن را
آید ما را بر روی باید رفت و اسیر حلاوتان ملک محمدرضا و بشوای تفت کسان
بر عید بایش شفیق گویند قارب بر آنست که بدین ساختگی کرده بهرم جنگ بار **و**
الله علیه و سلم بیرون آمدند و بعضی را از آنجا که با این دو قبیل قریب جوار داشتند میاند
نظر و چشم و بعد بن بکر و جمیع قبایل از بی حلال با ایشان موافقت کردند و از هوانه **و**
و کلاب خلف نمودند پس بکفری شریب کرد با اموال و اولاد و نسوان و پیش خویش بر
آمدند و کوبید چهار هزار مرد بود بدین بینا البتة در میان قبیل چشم بود و در مردی
تبر بر کرده و نایب گفت و بعد گویند عریک حدود است و بر و ای صد و شصت سال او را
برای تبرک و بمن بر آن آورده بود اند چون بمنزل او طاس سپید انداختند و آن را بر کف او انداختند
و نان و اموال و پیشانی رسید که این چه احوالست که می بینم گفتند مالک بر من
نهی است که اهل و عیال و مواشی و اموال خویش را با خود آورده پس مالک را بجزاند و سبب
آنکه بر رسید گفت بجهت آن آوردم تا مردم منک دل بر سر بخت و بعضی دیت برای اهل
و اموال خود جنگ نمایند و راه گریز باشد ایشان را هر یک گفت این را می صواب نیست زیرا
مردم را چون عیال و مواشی و اموال با خود ببرند از آنجا که دیت مردم از غیر از دیت
و دشمن و از کار خود کرده و اگر گفت مردم از آنجا که دیت مردم از غیر از دیت و دشمن و از کار خود کرده

بسم الله الرحمن الرحيم

انگاه گفت کعب و کلاب گماهند مالک جواب داد که بنیامده اند گفت بخت و کوشش از شما جدا
است اگر چنانچه امروز روز رخت و عذر شما بودی کعب و کلاب از شما تخلف نمودند و با کلاب
شما احسان کرده بودی که ایشان کردند ای مالک وظیفه آنست که اهل و عیال و اموال را در آنجا
تکم مضبوط گردانی و خود با سواران بحرب قیام نمای مالک قبول نکرد و گفت کلان سالانند
و خراشت بر تو استیلا داده و منبذلی که چه میکنی؟ درین گفت ای گروه هواران شما از خانه که
مالک میسکینه که بنیم که شما را در دست دشمن خواهد گذاشت و خود خواهد گرفت هواران
را از عین قهر بنی تازی میباشند مالک ششیر خود از نیام بیرون آورد سر را بر سپه خود
خاهاه گرفت ای معشر هواران اطاعت من بنمایند و الا کیه برین ششیر میکنم تا از دست من
بیرون آید و خواست که درین روزان حرب ارای باشند و بعد از آن بان واسطه مذکور زیادهای
کرد و هواران چون دیدند که روی برافشیه خویش بصر است و اگر عداوتی او خواهند کرد خود را
بخواهند گشت و ایشان بی سر از خواری میماند همه با مالک متفق گشتند و رو عین آوردند
الفصل چون خبر اجتماع و اتفاق آن طوائف حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسید عبدالله بن
ابی حمزه راسخی را فرستاد تا در میان ایشان در آید و از احوال آن جماعت بپرسد تا بگوید
و باز آنکس حکم فرمود تا لشکر کارساز کردند و عتاب بن اسید را مأمور حکمت و معاذ
بن جبل را برای تقطیع نقد و احکام شرع فرستاد که بگذاشت و خود با دوازده هزار و پانجاه
شماره هزار و پانصد رفت و جدا شد از پیش گذشت صد زره با آلات و ادوات آن از صومعه
بن اسید عاریت فرمود و با او گفت ای حمزه که درین سفر موت حمل افکار ام تو نگذاشتی که خود
قبول نموده بر شترانی خود بار کرده ملازم شد و همراه عبدالله بن ابی حمزه که کعبه صومعه
دشمن رفت و بعد حضرت رسید و از عیال آن جماعت و کیفیت مؤذ و عذر ایشان آن سرور را
خبر داد که در اند حضرت بشیر فرمود و گفت امید جانانست که همه اموال خست مسلمانان
و گویند مالک بن عوف نصیر نیز سه نفر را بجای سوس فرستاد و چون تا نزد لشکر اسلام خبری
نیامد باز آمدی و بعد بر بنی ایشان سیل زدند مالک از ایشان پرسید که شما را چه واقعه
است داده گفتند در آن سفید پوش بر میان الحار سواریدیم که هر کس مثل ایشان ندیده

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

جدا سوختند که اگر ایشان بپاوستند مقاومت مساوت با ایشان نخواهد بود زیرا که ایشان از اهل
 آسمان فرستاده می گردید با قوم خویش چه اگر مردم ملت ایشان را چنانکه ما دیدیم به پند هرایم
 که ایشان را بین همین حال روی نماید که ما را بخود مالک گفت خوار باد شما و بدو بی امان
 لشکر بودید و ایشان را پیش خود نگاه داشت از خوف آنکه با دشمنان رعب در لشکر افشان
 و گفت تا مدتی که بشماست و بدو لشکر و مشهور بود حاضر ساختند و او را بپاسوی رساند
 وی نیز رفت و همان حال که آن سرکش آمد بودند با آن آمد با وجود مشاهده آن آیات مالک
 از داعیه خویش بر گشت و برگشت که او بیک بعد از و خوف بر عده لشکر دشمن و ملاحظه کفر
 اسلام با پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت امروز ما از خسته وقت مغلوب نخواهیم گشت و روایتی که
 ابوبکر این مقام بسم الله بن سوره بن و قش گفت و روایتی که تا این سخن سگله بود حضرت
 از بن سخن کراحت آمد حق تعالی این عجب را از ایشان جسد بدو آن کس و حضرت که در اول
 بشکر اسلام رسید بدین سبب بود تا بدانند که فتح و نصرت بکثرت عده و عدت نیست بلکه
 نزد خداوند علایست خواه عده لشکر کثیر و خواه قلیل بود و آیه کریمه لقد نصرکم الله فی
 کثیره ویرم جنین اذا انجبتکم کثرکم فکم نعمتکم شئنا الایه اشارت بدین معنی است و بعضی
 از کتب تفاسیر و تفسیر است که پیغمبر صلی الله علیه و سلم بعد از ملاحظه کثرت لشکر خویش فرمود
 فقلب الیوم ویرم جنین و غالباً این سه بیت که از آن بعضی واقع شده زیرا که مناسب منصب آن حضرت
 نیست که هیچ بکثرت لشکر خویش شود و روایات دیگر که تا این سخن و بگری بود و آن سرور
 آمدن حق تعالی این بعضی است و همانا مشاء این سه بیت که بعضی از سرفرازان در تفسیر آن کرده
 و جمیع اهل حق سرور افتخار و شوق مناسبت و استیلا بر این حدیث را ایراد کرده اند که این حدیث
 گفته رسول صلی الله علیه و سلم فرمود خیر النصارى و خیر النصارى و خیر النصارى و خیر النصارى
 الا و ان یحلب انما عثر النصارى و ان حدیث را هم چند ابوابی و از بی و غیره آمده است
 آورده اند و تفسیر آن تفسیر و تفسیر مزه و لکن سبب و وجه آن قصه خنیز بوده و او را هم
 و از ابو ایوب انبسی منقولست که گفت هر وقت آمدیم با رسول خدا صلی الله علیه و سلم بعزیت غزوه
 خنیز در آن راه در حق سیر می نمودیم دیدیم و حال آنکه فریب آمده بودیم عادت و کما

بکثرت لشکر خویش

و غیره

و غیر ایشان را در حق شمشیر بود که از آن آیه و کشتی و هر هر سال یک وقت با جمعی می رفتند
 و اسلحه خویش را از آن درخت می آویختند و در پای آن شجره در یکدیگر می انداختند و از آنجا می رفتند
 گفتیم با رسول الله از برای ما نیز ذات الانوار مقرر فرمای پس رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که
 خدا سوگند که شما با من سخن گفتید مثل آن سخن که قوم موسی با موسی میگفتند که ای خدا
 کما انکم اهل موسی در جواب ایشان گفت بدرستی که شما گروه نادانانید و گویند چون حضرت این
 سخن می فرمود آن جماعت از گفتن خود پشیمان شدند و استغفار نمودند **نقل است** که چون نزد
 بود وی خنیز رسیدند مالک بر عهده برسد آن سبقت گرفته لشکر خویش را در شب آن و آن
 در آورد و ایشان را بر عرب تحویل کرد و گفت در کین کاهها کین کنید و چون لشکر محمد پدید
 شما یکبار حمل نمایند و پیغمبر صلی الله علیه و سلم وقت تحویل که تعبیه لشکر خویش فرمود و او را
 بر مردم داد برای مهاجرین را بنی بنی الخطاب و بنی بنی مکنه و بنی بنی عدنان و بنی بنی قریظ
 داد و ولای او را با سید بن خنیز و از آن حضرت عجب ابی الدنیر و دیگر سید بن عباد داد
 و کربن هر بنی را از او و هر کس که در آن غرقه نوای بود و دیگر قبایل عرب که همراه او بودند هر یک
 داشتند و در هر یک نام طوع و صبر بودی خنیز که در میان آن واقع بود از طریق شیب در آمد
 و بواسطه آنکه عمل در آمدن خنیز بود همه یکبار متوافقتند که از یک محله در آنکند بعضی وقت
 فرج گشتند و از محله استعداده در آمدند و خالد ولید با قبیل بنی سلم مقدمه لشکر اسلام بود
 حواریان کثیر کرده بودند و مسلمانان بی خبر و ایشان نیز از آن خبر بودند و همه یکبار از یک
 بیرون آمدند و هر که در آن بودند و از حیل خالد فرار نمودند بواسطه آنکه اکثر سلاح
 و جانی آنکند فریشت که همراه آن لشکر بودند و آنها که فریب آمده بودند به اهلیت از مسلمانان
 از عقب ایشان بگریختند و کجا بجهت اصحاب بنجم الزمان می آمدند تا من مستحق آن بفرستادند
 و در آن روز رسید عالم صلی الله علیه و سلم سر استیلا که فرقه جدایی بنزد فرستاده بود سوار
 بود و روایتی که مرکب حضرت در آن روز است و دلایل و از عقب باران می رفت و میگفت
 یا انصار الله و انفسا انهم من منند و رسول خدام و روایتی که من بودی این انصار الله
 اصحاب بزار مستحق بودند که هیچ کس از ایشان روی باز نگیرد و جماعتی از آنکه از فریب

نسخ کتب شده از کتب اسلام و غیره

بیت گفت لعلی در جگر صفت و پنج هزار ساله که باید از حضرت

بیت

ردی که مبارک

و روی بکار آوردند دیدم که از آسمان چیزی بر مثال کسی سیاه پیدا شد و در میان ما
و قوم افتاد نگاه کردم مورچه سیاه بود که دهان صغیر متشخص شد و قام آن وادی از آن گذشت
شک نداستم در آنکه افسا ملائکه بودند بعد از آن حریت برهوانه افتاده و از جابر بن عبد
انصاری سئو است که گفت آواز منک ویرها که رسول خدا علیه و سلم عجب مشرق انداخت
چنان بود که از آسمان در طشتی ریختند و همه حریت برشتند و رواب کرده شد از هر
جایی که گفت حق خالی در آن روز بفرخواستند و آمدند فرمود به پنج هزار ساله و بعد از آن که
سفیدی شد مردی از دشمنان گفت بکار انداختن مردان که بر اسبان ابلق سوار بودند و جملها
سفید بریشان بود و ساکنه کشیم مگر بدست ایشان این سخت بر عرض حضرت رسیدند
آنها ملائکه بودند و آورده اند که مالک این آتش گفت خدایا از قوم من که هر یک کاین
خاص بودند کجاست کردند که چون رسول خدا صلی الله علیه و سلم آن گفت ریزه بجانب ما
انداخت جستم هیچ کس از ما نماند الا که ریزه در اینجا افتاد و دلهای ما را خفتانی و اسطرابی
واقع شد و در آن روز دیدم که مردان سفید بر اسبان ابلق سوار بودند و در میان آسمان
و زمین و برایشان سارها سرخ بود و علامه بین الکفین گذاشته بودند و ما توانای آن
نداشتیم که در ایشان شک تا مل تمام از غایت رعب از شبیه بن عثمان بجای سئو است که گفت
در آن وقت که جمعی از قریش با پیغمبر صلی الله علیه و سلم بطرف خیبر بیرون آمدند من با بضاعت
شدم بطبع آنکه چون هر دو لشکر هم غلط شوند شاید که بروی دست با هم آورده و بکشد و برادر
و جمعی از قریش که در دو طرف جدا گشته شده بودند بقتل آنم و نیت من آن بود که اگر بنده عرب و عجم
بطبع و ستادهای شوند من را بوی نکرده و در آن سفر من صدان داعیه بودم و روزی بود
این سخن را باطن من نشو و نما می یافت چون جنگ در پیوست و اودان وی حریت نمودند
که رسول صلی الله علیه و سلم از اسیر خویش فرود آید بود شمشیر کشیدم و از طرف راست وی
آمدم که با من بن عبدالمطلب را دیدم که استاده درو سفید همچون نضه پوشیده و غبار از آن
می کشید با خود گفتم ازین طرف کاری نمی توانی کرد زیرا که مردی او را محافظت میکرد از هر طرف
در آنم صبر و عداوت سفین بن الحارث استاده بود گفتم ازین طرف نیز نمی توانی ساخت زیرا

ای خدایم

وی خدا آمدم و خواستم که شمشیر برانم نگاه دیدم که زبانه آتش مثل برق میان من و او پیداست
و نزد یک بود که مرا میزدند و من دست خود را بر چشم خویش نهادم از غایت خوف رسول صلی الله
وسلم المتالی بجانب من کرد و گفت با شیب نزد یک تری پیش رفتم بدست مبارک سپید مرا بکشد
و گفت ما زحمت با ویرا از چشم شیطان در پناه خود داد پس حق تعالی آن داعیه را تمام از خاطر من زایل
کرد انید و بعد از آنکه سکند که در دهان ساعت نزد من دوست بود از گوش و چشم من انگاه فرود
آمد و با کفایتی مرا از نمای پس پیش پیش میرفت و با کافران جنگ شمشیر میکردم خدا میداند
دوست میداشتم که نفس خود را و قایم او سازم از همه چیزها و اگر در آن ساعت بدین زند
بودی هر آنکه که و بر شمشیر میزدیم پس استر آن حضرت را پیش آوردند سوار شد و بجانب غنم
فرود آمد و ایشان حریت نمودند و مشرف گشتند و حضرت بنده خویش مرا جفت نمود و من هم
در آنم تاروی مبارک و برآیم و غرض من از در آمدن همین بود که مطلقه جمال او مشرف شود
آن سرور فرود یا شیب آنچه خدا و می تعالی بخواست بود بهتر بود از آنچه و بفرستد خویش
و هر چه در من بود بگفت از آن جیرها که هر یک با کس ظاهر فساد خفته بودم هر یکم افتد آن لا اله الا
وانك رسول الله بعد از آن گفتم اشتغاف می نمودم و فکر آنکه گفت که چون حریت بر کفایت
سده که و گشتند بعضی بطاعت رفتند و مالک بن عوف با ایشان بود و جمعی با و طاس رفتند
و گروهی بطعن نخل توجه نمودند از ابو قحافه انصاری و صلی الله علیه و سلم و نیت که گفت در روز
حنین مردی از مشرکان را دیدم که مردی از سبیلان اشرار انداخته و بر سینه وی نشست و در آن
وی در آنم و شمشیر بر گردن وی زدم از سینه وی برخاست و در زمین آورد و مرا در بغل گرفت
و بفرستد چنانکه نوی مرگ از آن شنیدم انگاه چشاد و برآید و بعد از آنکه حضرت از جنگ فارغ شد
فرمود هر کس که فریاد گشته باشد سلب او از آن وی آورد برخاستم و گفتم کیست که از برای من کواچی
دهد و همگی جری گشت بر غشتم و بعد از غفلت برخاستم و همان حکایت اعاده کردم و همگی
گفتند در اینم حضرت فرمود ای ابو قحافه چه بوده است مرتدا صورت حال لایعرض می فرمایند
مردی از قوم گفت یا رسول الله راست میگوید و سلب آن کافر از من است و برآ از من و شمشیر
کردان حق تا سب قبل خود را بکشد که اگر از او بگریز حاضر بود گفت فدای خدا میگردم که رسول صلی الله علیه و سلم

شعری از شیران خدا که در راه خدا و رسول مسافر نموده باشند هر یک یک کلاه و سبلی که حق است
 بفرماید حضرت فرمود ای کبریا است سبک بود سبقت از راه با و ده ایوست ده کوبید سب را
 داد زره را و ختم و بهای آن بهشتی خریدم در پیسید بی صلوات و آن اول حالی بود که در اسلام
 سرپایه ساختم و از انس مرویست که معبر صلی الله علیه و سلم فرمود من کفیل قتیله علی عینه
 فله سبیل او طهر در آن جنگ نیست هر که گشت و سبیل ایشان برد آورده اند که در آن
 حضرت برین کشت که گشت شده بود و مردم روی از راه حاکم نموده بود ند فرمود جیت
 گفتند زنی است از کفار که خالد ولید ویران گشت کسی را بنزد خالد فرستاد تا با وی گفت که
 صلی الله علیه و سلم ترا می بیند از آن که زنی با طفلی را اجیری را بگویی و کوی صبا را کس از سبیل
 در دو رخسار شهنشده و هفتاد کس از کفار کشته گشتند **سبیل** که رسول صلی الله علیه و سلم
 بعد از واقع شدن لای عقد فرمود و با او عامل شهری داد و او را امیر جمعی از اصحاب که با وی
 اشعری و سلمه بن الاکوع از آن جمله بودند که در ایند بر سر کوهی از کربلایان حنیف که موضع او
 رفته بودند روانه ساخت ابو عامر چون بآن فرمود رسید ایشان در صد در چهارم در آمدند و
 بن الصخره که سرافازان جماعت بود بردست ابن لکمه و بر وای بر دست برین العوام در میان
 گشت شد و بهجت رسیدن از ابو موسی اشعری که برادر دلاوه ابو عامر است که گفت حضرت ابو عامر
 را با و طاس فرستاد و مرا همراهی کرد اند چون بکوه رسیدیم و جنگ در پیوستیم
 حرب مردی از بنی جشم برقی بر زانوئی او زد و جناحه شیر در میان گشت من رفتم پیش وی و گفتم
 ای عم من که ترا این زخم رسانید گفت فلان مرد و نام او چون دامن نمزد از عقب و می میرم ای
 و من میگفتم شرم نیداری که سگ بر روی ای ایسی که با یکدیگر محاربه نمایند پس توقف نمود و گفت
 یکدیگر کشیدیم و من او را کشیدیم و نزد ابو عامر آمدم و گفتم خداوند تعالی صاحب ترافت را آورد
 و با من کشت تا آن یثرب را از زانوئی وی کشیدیم خون از جراحت او مانند آب روان شد چون
 حال بران منوال دیدم آن حیوة برید و گفتم ای برادر زاده من معبر صلی الله علیه و سلم از
 سلام رسان و از آن حضرت استماع کن تا بری من از حق تعالی طلب آمر زنی که در و امارت
 لشکر را بر من تفویض نمود و فتح بدست من حاصل شد و ابو عامر بعد از آن با مدتی زمانی از دنیا رفت

بست خود شمشیر و کتی که گناه در جنگ بهادران
 کشته شد ابو عامر اشعری در زمره شهید شد

و چون نزد حضرت معاویة نمودم و در خانه آن سرور و بآدم بر سر یکدیگر که از لطف خرمایا
 بود ند و آن لطف در بر باری مبارک وی اثر کرده بود قصه لشکر و جبر ابو عامر و اسند و وی
 آمرزش را از آن حضرت بعضی رسانیدم آب طیب و وضو ساخت و روایتی که در و کشت میان
 بکراورد بعد از آن دستها مبارک و داشت حنا به سفیدی ز بر جگر و بر او دم و فرمود اللهم
 اعظم لی فی ما فی عالم اللهم اعظم لی فی القیامه و فی کتب من خلقت و در وای که در وای که در وای که
 لای غایب را بکشید من اعظم لی فی القیامه و فی کتب من خلقت و در وای که در وای که در وای که
 کت اللهم اعظم لی فی القیامه و فی کتب من خلقت و در وای که در وای که در وای که در وای که
 بسیاری از مسلمانان از بنی یزید بابت بقتل آمده بودند ای موسی گفت با رسول الله صلی الله علیه و سلم
 حضرت فرمود اللهم اعظم لی فی القیامه و فی کتب من خلقت و در وای که در وای که در وای که در وای که
 که در حرب و طاس ابو عامر به کسر از لشکر که برادران بودند رسید و یک یک را میکشت تا
 به برادر دم رسید پس جمله بر و کرد و با سلامش دعوت نمود و گفت اللهم اشهد علی من کف
 اللهم اشهد علی ابو عامر است از وی باز کشید کجا که کبی سحان شده آن مرد ابو عامر را بگفت
 و بعد از آن سحان و حسن الاصله گشت و حضرت و برایشید ابو عامر بنی اند و این حکایت
 ظاهر عافیت و ایت صحیح است که سابقا مذکور شد از آن حیثیت که از روایت جمیع حنین مراد
 میشود که ابو موسی قاتل ابو عامر را گشت و او نیز اسلام در نهایت مکر که مرقد و کشت حنین
 توجیه و توفیق نماید که آن مرد که محمد بن اسحق گفته قاتل حنینی ابو عامر بود بلکه شرافت و شرف و
 باشد و الله اعلم **تاریخ** که سید عالم صلی الله علیه و سلم امر فرمود تا غنایم حنین را در موضع جبرانه
 جمع کنند و مقبره نگاه دارند تا بوقت فرصت قسمت یابد و روایتی که سادی را فرمود تا نگاه
 سر من کلان و بین جاهد و انوار الاخر فلا یجس هر کس از اصحاب که چیزی از غنیمت برگرفته بود
 باز کرد و ایند حنی که عقیل بن ابی طالب سوزانی از آن جمله برداشت بود و بر وجه خویش ظاهر
 بت الولید بن عتبة بن ربیع داده تا جاسه خود را با آن بدو و چون این ملا شمشیر سوزانی از آن
 زن باز گرفت و داخل غنایم گردانید و گویند حضرت عتاد بن دشر اضا را از غنایم حنین
 که در این بود و در یک برجه پیش وی آمد و گفت مرا ازین غنایم بیرون ناسیج شمت که کشت حنی

کشف الخصال من عتاد بن دشر حنین

خبر رسید که در جنگ چنین بوده اند که در روز شنبه از او نیست مرا که جامه از آنها بودم
 اسیرین حاضر گشت بر وی بود و تا به روز شنبه که در یکی از آن روزها که در آن روزها
 سخن گوید آن از هم من محسوب باشد و هم اکنون من با پیغمبر صلی الله علیه و سلم در پی باخته
 کنم عیال بر وی بود و پیش از آن که اسیرین من حضرت رسالت بآن سرور رسید و چون کما
 بر وی از غنایم بر وی داده و بر آنجا انداخت و فرمود چرا چنین کردی گفت یا رسول الله من بر در آن
 نهادم تا زمانی که اسیرین من حاضر باشند آن شده گفت که من بعد از رسالت حضرت فرمودم
 انصحا و الناس الذین انزلوا اسیرین حضرت حاضر آمد و گفت یا رسول الله آن مرد را داخل
 من از غنیمت سازید و مسلمانان در روز چنین عیال گرفته بودند و سگوه میداشتند که بارها
 سببی بجهت غنایم ایشان از آن شهر در آن روز در آن حضرت استفسار نمودن
 آیه نازل شد و انحصار من النساء الا ما ملکت ایمانکم و آن سرور در شان سیاه بجهت
 فرمود لا تؤکلن ما کسبت من الشجر حتى یقضی غنما و لا غیر ذات تمییز حتی یقضی غنما و ایضا
 از غنایم سوا که در فرج نیست من حتی الماء یؤتی الولد اذا اراد ان یشرب شیئا من غنما
نکته که از جمله سیاه شهادت الحارث بن عبد العزی بن و یاران در همین که سببی
 میراندند و ای عقی که در آن وقت من خنجر رضای صاحب تمام بوی پیغمبر صلی الله علیه و سلم
 از غنایم آورده بودند تا او را پیش آنحضرت آورد و در آن وقت یا رسول الله من خواهر رضای تمام
 آن سرور و فرمود هیچ نشانه بر من اوردی گفت آری و دانی که تو از آن گشت اهام من گرفته
 در وقتی که من ترا بر دای خودی نشانید بر دم حضرت آن نشان را بپوشانید و فرمود است
 سکوی بر جبهه آورد و مبارک شد و را انداخت و بر آنجا نشانید و ترحیب و تعظیم و بی عیال
 و اشک از چشم افشاد و آن شد و آن حال پدر و مادر وی حلیه بر سید جواب داد که از دنیا
 رفتی که مانند الهام فرمود اگر میخواهی پیش من باشی که معترز و مکرم خواهی بود و اگر خاطر من
 ترا حیران تمام کنم بر دای خودی روی و شیخ ثانی اختیار کرد و حضرت و بر ای یک غلام و بر دای
 سه غلام و کبریا و در و شش و کسوف یک چند داده و فرمود نلّم تو خدا باشد و شیخ العقی بن و
نکته که از جمله اهل سیر و دم آمده اند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در ماه خیال است نشان آن

است اسیران چهار بهانه باز نیست بر او رفتن

بنده خشن حضرت خواهر رضای خود را به یار میزد

که در آن روز

بود که از چنین قصد بری از هوا زان و آنوقت که از هر که چنین فرار آورده و در چهار طائف حضور
 بودند و شوق شد و خدای بن الیاس را با هزاران ستم داشت و ساخت و در راه به یک قصه داشت
 خوف نفسی در آنجا بود رسید و حال آنکه وی قصه خویش را و پر داختر و در حضور طائف در آمد
 و آن سرور فرمود تا قصه و بر او بیان کرد و بعد از آنکه وی قصه خود را بطائف طفلین بیان کرد
 و از بیخانداری آنکسین فرستاد تا آن ستم ساز و در فرموده او را که از تو من خود مرد طلب
 و در طائف بجهت طایف شوق پس طایف تمام رفت و آن غنایم را ستم ساز ساخت و آن
 ذی القنفذ انداخت و آن است و اصبحت و این ایات میگفت **نکته** که از غنایم نیست
 من غنایم که **نکته** که از غنایم نیست و آنی خشتت الشا و غیره و آنکه و بعد از آن بیای
 خویش در آمد و از ایشان است و فرمود چهار ستم ساز و او را و موافقت نموده بر من آمد
 و بعد از چهار روز که حضرت بطائف رسید بود با آن سرور و طایف شدند و بنشیند و در آنجا بود
 و حال آنکه پیش از آن حضرت بطائف آنکسین حاضر فرمود و امرت که در سواران نایز است
 و مردمان جنگی بر آن نایز و بنشیند و امرت که در سواران نایز است و ستم سازان
 گفته بود که حضرت چون بان وضع رسید قریب به حضرت طائف تر و فرمود اهل حصار
 نیر با دای حصار عظیم کردند و بسیار از یاران رسول الله صلی الله علیه و سلم و هم روح ساختند و وی
 را در هر شادوت رسانید و در آن سرور از آن محلی کوچ کرد و فرمود نایز بپای آن که از غنایم
 سیر و طائف است معسکرها بپایون بر زنند و در آن غنایم از امانات موافقت و زینت و ام حله
 همراه بودند و در غنایم بپایون بر زنند و در آن غنایم از امانات موافقت و زینت و ام حله
 می فرمود و هر روز شب و روز و در دای سی و بر دای حصار شاد و روز آن طایفه را محاصره داد و در آن
 جنگها عظیم انداختند و جمیع کشته را از ارباب جراحت یا کشته و در آن روز هر دین شدند و کما
 از قبیل ایشان و حصار از انصار و همت از فریش از آن جمله عبدالله بن ابی بکر بود که تیری بر
 زدند و مجروح شد و بر حلقی اندمال یافت و بعد از آن سیر گشت و پس از آن طائف حضرت
 بان رحمت از دنیا رفت **نکته** که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود تا یاران بوضع خود
 آن حمله تمام نمودند و طائف طائف چون ازین محلی واقف گشتند در خواست نمودند و در شام

بنده گفت که باز از او را فرموده اند که اسلام ببرد و از او رفت

بنده خودی و خواهر رضای خود را به یار میزد

بنده در روز شنبه از او نیست بر او رفتن

که برای خدا و از جهت رعایت رسم و عادت قطع این درختی کن آن سرور فرمود ای افاضه الله و
و بصحت رسیدن از امام سید رضی الله عنه که گفت در ایام محاصره طائف پیغمبر صلی الله علیه و آله
بخیه من در آمدن و بر آمدن عبدالله بن ابی بنیه نزد من بود و گفتی حاضر بود با برادر هم میگفت
که اگر حواری طائف را فتح گردانند بدست شما از لشکر که تو دختر عبدالله را بخت کن از آن که و گفت
اقبال می نماید چهارمین ده یکم دارد و چون او بار میگردد هشت میشد حضرت چون این خبر
از آن هشت بشنید فرمود باید که مثل این جماعت بر شما نهی آیند و بیعت بپوشد که روزی
از روزها محاصره من در در گذشت تا این که از آن که هر یک که از این حصار فرود آید بسوی من آید
باشد فریب نیست بنده یا بنی آمدنی از این جهت شایع بن الحارث بود که بر کوه زو آمده و از
مقلب با یو بگریخت و همان غلامان را از آن فرمود و هم یکی را شخصی سپرد تا از وفات وی
بر خبر باشد و بعد از آن مدتی چون اهل طائف با سلام در آمدند گفتند یا رسول الله ان
سید کان را با ما زده حضرت فرمود او را بگو گفتا الله یعنی ای آزاد گردان خدا هر که
بر بندگی شما خود گذشت جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه را روایت کرد که رسول الله و
در حین محاصره طائف علی بن ابی طالب و اعلی السلام بطبیب و با و بظرفی را از و خفیه حشمت
گفت و زمان بخوبی آن حضرت با حق استاده یافت مردمان که شند برب را از دور و در ایام
عم خوشتر گفت رسول الله علیه و سلم فرمود ما انجیته و لکن الله انجاه یعنی ما من بخت با وی
را نیکوتم الله تعالی با وی بخت نمود یعنی اگر کرده بود مرا تا با وی را نیکویم و گویند بخوب
صلی الله علیه و سلم در زمان محاصره طائف شیعیان واقعید که قدحی بزرگ بر آتش شعله و
بر از مسکه پیش روی نهاده بود پیش از آنکه آن حضرت از آن تناول فرماید فرمود آید و بخار
خدا آن قدح زده و آنرا بسخت و هر قدر قدح برید برید و روز دیگر آن خواب را با یو بگریخت
تعبیر شهرتی نام داشت حکایت کرد ابو بکر گفت یا رسول الله این خواب شتر است با که نه آید
در ستوری نهاده اند که طائف را فتح کنی حضرت فرمود راست گفتی و من نیز و الله خود را چنین
کرده ام و گویند سید عالم صلی الله علیه و سلم در امر طائف با توفیق بن معاویه مدعی شدت
نمود گفت این جماعت غل و راه اندوه و سودا خیزند که اگر ی بای میگری و سیه اگر کرد

خبر

حضری بنی نضال و ساند حضرت سید و میگوید و مرویت کردی از اهل حصار که و را این
مخبر من حبیب الشقی میگفتند بر من بود حصن آمد و بانکه زد که ای سید کان بن محمد شما میگوی
رسید این که گفتند با شما این که گفتند شما را ما هر چند بنشینید شما را هیچ فایده نخواهد بود و
باز گردید از آنجا بخوبی رسید و هیچ چیز از آن که کرده باشید عمر خطاب بانکه بروی زد که ای سید
بنده سوگند که اسباب معاشی را بر تو قطع کنم تا از سودا خیزد بدو را حق جرمی است که تو مانده
رو با می در سودا خیزد خبر از خروج و را راجع نبود ابو بکر گفت اگر شما قطع نمائید
آنگاه در جمعه ما را در آب و خال جندان هست که دیگر بروید و گفت متوالی که بیرون آید
آب و خال عمل کنی تا مرید ما از اینجا بخوبی بنشیند از مانی که دیگر سکی بیوی ابو بکر گفت
عمر بن مکتبی که رسولی را صلی الله علیه و سلم در ستوری فتح طائف نیست عمر گفت حضرت بخین
گفتا یو بگریخت از آن کوین و تو در خندق کیم بن ابیه که زن عقیق بن مطحون بود بنزد رسول
الله علیه و سلم آمد و گفت یا رسول الله چون طائف را فتح فرمائی و یو را بدینت غیلان یا فرست
عقیق بن مکره و حال آنکه ایشان دوزن بودند از آنجا زنان نقیث و جندان زو و زو رفته
که هیچ کس را از نقیث آن مقدار نبود حضرت فرمود ای خوبد پیرایه این را بیرون ببرد و حال
مرا از فتح طائف نهاده اند و تو که بیرون آمدی و با عمر خطاب این سخن را بگفت عمر بگریخت
آمد و گفت یا رسول الله تو گفت با حق و آنچه با من گفت از تو در باب حصار نقیث فرمود ای سید
ترا از فتح طائف نهاده اند فرمودی عمر گفت بر مردم را اندک کم تا کوچ کنند فرمود ای عمر ترا کوچ
مردم از این معنی معلوم شد و فتح ناکره جگر باز کردیم حضرت فرمود پس جنگ کنید تا فتح حاصل
شود روز دیگر آمد و جنگ مشغول شدند و جماعت بسیار با ایشان رسید آن سرور فرمود ای
غدا ان شاء الله یعنی هر سنی که فرزند کوچ میبینم و مدینه بان میگردد ان شاء الله باران خوش
شدند و لغزه میکرد کوچ کردند رسول الله علیه و سلم در پناه سیدیه که باز میگردید و بنشین
و میگفت بگویند که لا اله الا الله و الله صدق و قد و نصی و عین و غیر آن آخر آب و خشه و چون
کردند و راه را آمدند فرمود بگویند انشون تا نبوت عاید و لا یزنا عاید و ان شاء الله که
یا ان گفتند یا رسول الله تیر هار نقیث ما را بسوخت دعاء بد کن و بدینان فرمود اللهم اعز انبیا

بیت درج بود و شرف از طائف فتح او میسر شود

الله اعز انبیا

و انست بهم اولاد و اندک خطبه از طائف بازگشت و بجهت آنکه آمد و غنایم خدایت که در انجا جمع کرده بودند با آنجا از او طاس و طائف بدست آمدند و بدست فرمود آن شش هزار برده و سیصد و چهار هزار شتر و چهار هزار اوقیه نقره و زیاده از حصار که بر کوه سبند و مروانی کثرت کوه سبند بر تپه بود که در وقت عید می آمد و در مصالح و اید شده از ابو موسی اشعری گفت نقره سبند علی و سبند در جوار و بلبل نیز انجا حاضر بود که اعا فی حد آمد و با حضرت گفت آنکه و عه کرده بودی ما من یعنی از غنایم خدایت که بر سبیل علیه بین دهی بآن وفای غای آن سرور فرمودی آنشرا علی گفت بسیار این کلام را با من گفتی پس روی کرد غضبناک و گفت وی بشمارت را زد کرد شما قبول کنید کشیم قبول کردیم انگاه قدح آب طلبید و دست و روی خود را در آن آب و آب دهان در آن انداخت بعد از آن فرمود از بن آب بیاشامید و بر روی و سینها خود در برید و بشمارت باد شما را ما جانان کردیم اما سزاوارتن و خیر از ورا سزاوارن داد که مقدار این آب چند ما خود بکند و بعد از آن آب برای وی کشیدیم گویند حضرت زید بن ثابت است گفت تا احصا مردم نمود انگاه کوه سفند و غنایم و آنرا را بر مردم دست کرد هر روی را بکار با حصار کوه سفند و اگر سوار بود و از او شتر یا صده و بیت کوه سفند نصیب رسید و زیاده از یک اسب را سهم ندادند و بیبیت میوست که میفرمود صلی الله علیه و سلم از آن اموال اولیما عت مولفه قلوب از فریش عطا یا که ملاد و گویند آن نگرهارا نزد آن سرور جمع کرده بودند ابو بن حرب آمد و گفت یا رسول الله امروز مال دوازده فریش حضرت جسی نمود ابو سفین گفت مال این عطا فرمای بدلا را اگر کرد تا حصار اوقیه نقره روی کشید و صد شتر شهاد ابو سفین گفت نصیب هر یک بر یک بدن فرمود تا صد شتر و چهل اوقیه دیگر بدادند گفت بخش این بر دیگر تا کوه سبند اوقیه و صد شتر دیگر بداد ابو سفین گفت بدین و سادهم وادی تو باد بخدا سوگند کردی که می خرم در زمان جنگ و در زمان آسایش غایت کرم و مروت نمیدی خدا را اجرای خیرها و حکیم بر عظم را صد شتر داد و صد شتر دیگر بفرمود فرمود بدید و هر یک را از نصیب بر انگاه و اسید بر جاری ثقی و عمارت بن هشام برادر ابو جهم و صفوان بن ایت و قیس بن عذی و سبیل بن عمرو بن حنیف ابی عبدالمعز و اقرع بن جابس نبی و عقیقه بن حصن خزاری صد سهم

فرمود و هر یک را از غنایم بن حادیه ثقی و عجم بن ثقی و سبیل بن ثقی و عثمان بن ثقی و بن عمرو و عجم را بیجا شتر داد و اختار و دست میان علی که این عطا یا حصار از مجموع غنایم بود با آن و اخذ و صاحب عین الان و صاحب طبقات و غیر هم از اهل سیر برانند که از حسن بود و موافق ترجیح این قول کرده چه اکثر طبایار ان حضرت از حسن می مردم و جمع دیگر از اهل سیر برانند که از غنایم بود و ترجیح این شرح صحیح بخاری ترجیح این قول نموده و ظاهر حق را احادیث صحیحین است و برین اندر قصد مذکور محض من اوقات خدایت بوده باشد و الله اعلم و ابعث بنی سده را بن عمر بن خطاب که گفت رسول صلی الله علیه و سلم مولفه قلوب را مثل ابو سفین بن حرب و صفوان بن ایت و علقمه بن علائه و یحیی بن حصن و اقرع بن جابس صد شتر صد شتر داد و عباس بن مرداس ثقی با اکثر از صد داد و بی چشم رفت و در آن باب ابیات بگفت که بعضی از آن ایست **شعر** **أَجْعَلُ خَيْفَ وَغَبَّ الْعَبْدِ بَيْنَ نَجْمَةٍ وَكَافَرٍ وَمَا كَانَ خَيْفٌ وَلَا غَبٌّ وَلَا خَيْفٌ وَلَا غَبٌّ يَزِيدُ فِي الْفَجْرِ وَمَا كُنْتُ دُونَ أَهْلِ مَيْمَنَةٍ وَمَنْ تَقَعُ أَيْدِيكُمْ لَا تَزِيدُ بِي وَبِإِثْرٍ شَرِّ** تکمیل فرمود و در ابیاتی که خود میفرمود صلی الله علیه و سلم دست غنایم خدایت بیکر هدیك از جهات مذکوره را صد شتر داد و بر انجا شتر انعام فرمود ابو بکر و شکایت کرد از آن معنی در آن ابیات که مذکور شد و چون ابیات وی بسمع مبارک حضرت رسید فرمود انظر افعی یا سید یعنی قطع کنبد زبان او را از من ابو بکر و بر انجا بر او صد شتر داد و بی بخش بر او صد الله و سلم باز گفت و از حمد خدایت بر من مردم بود که سرور با وی گفت در شان من شتر کردی و با عت از آن آمد و گفت بدین و مادام فدای تو باد بدرستی که من در پیش شتر دیم بود از شعر در زبان خویش می یابم و مرا میگرد ماست که بدین تو وجه جمع جاره می یابم الا انک شکر و درین معنی بی اختیارم حضرت تفسیر فرمود و گفت عرب ترک شعر نمی توانست گفت چنانکه شتر ترک خدایت خویشی توانا کرد و در بعضی از کتب سیر هست که چون شعر حق بنع سیر فرمود علیه و سلم رسید با وی فرمود تو گفته این را که انجلی نبی و ذهب العبد الاقرع و عقیقه ابو بکر که یار سواد الله بین عقیقه و الاقرع فرمود خواه جانت و خواه چنین هدیك معنی ادای کند ابو بکر که گواهی میدهم که تو شاعر نبی و سوار هستی و شاعر نبی حق تعالی فرموده و ما نفعنا الله الشی و ما

بودی و لهذا انصار در جواب گفتند بگذرد و رسول و بر ما منت است و روایتی که گفتند
 خشونتیم ما از خدا و رسول و نبی بعد از آن پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود قریش قریب العید
 با حاکمیت و بصیرت و مروتی است که سبب این اموال جبر و حبس ایشان تمام و دلهای ایشان
 را با میان الفت و دم را خنثی نیستند که مردم با کوفه سفید و شیرستان خود باز کردند و شما با بفر
 بجا نماند خود خویش معاودت نمانید و الله که آنچه شما با آن باز میکردید بفر است از انچه
 با آن باز میکردند و اگر جمیع مردم سوار بر دای و شعی اختیار کنند انصار در دای و شعی
 سوار نمایند من سوار بر دای و شعی انصار خواهند که انصار جامه اند روی و حق مدعی
 بدین و مردم جامه پیروی اند و فرمود **اَلَمْ اَسْأَلْكُمْ بَعْدِي اَنْ تَكُونُوا خَلْقًا مَعِي** یعنی من
 و در اخبار صحیح شریعت پیوسته که در منزل جبر و انصار در کس و بر و ابی جبر و انصار
 حواریان آمدند سلمان بن مره آن حضرت و خبر دادند از اسامه سائیم خویش و نفر از انصار
 قبیل در آن میان بودند از آن جمله ابی ریحان عم رضای پیغمبر صلی الله علیه و سلم و پیشوای ایشان ابی
 زهیر بن مره سعدی بود که اسامه و مردم را که گفتند یا رسول الله از کرم ابدالان دایم
 که اموال و سیایا ما با با از کوفه در میان سیایا عات و حالات رضای و جوارین نو آنکه
 کفایت و نگاه داشت نموده اند و اگر مکنات و حضانت خارج بن ابی شمر تسانی و دایم
 بن المنذر کرده بود که ایشان را به نسبت ما این حال بودی که ترا اکنون نسبت بمعاودت است
 که امید به طاعت و رحمت ایشان میداریم و حال آنکه حق بهترین مکتوبات چشم آن داریم که ما
 بمال و زن و فرزندان ما با براری و جاده کار با صافی **يَا قَوْمِ** که می و من انشاء بدم
 امید که از لطف تو محروم نگردم و گویند زهیر بن مره در آن تاب اسیات که که بعضی از ان
 اینست **يَا مَعْزُومٌ غَلِيظٌ اَلَمْ يَكُنْ لَكَ كَرَمٌ فَاَنْتَ اَلَمْ تَزِدْهُ وَتَقْطُرْ اَسْرَءُ عَلَى يَمِينِهِ**
قَدْ عَاثَمْنَا قَدْ لَمْ تَشْتَرِ لَنَا فِي دَهْرِنَا غَيْرَ اَلَمْ تَكُنْ عَلَى شَوْقٍ قَدْ كُنْتَ تَزْعُمُ اَنْ تَكُنْ
مَكْلُوفٌ بَيْنَ تَحْضُرِ الدُّرِّ سید عالم صلی الله علیه و سلم فرمود که من تا خبر قیمت غنایم کردم
 بسبب شما چشم آن میداشتم که شما بیا شد و در بن باب سخن گویند و شما در هر کس
 با من جماعتی بودم که می چشید و در سر بن سخن نزد من راست ترین است قبل از این

مکان

کجا زین و در چنین دایا اموال را با سب و هر کدام که دوست میدارید ایشان گفتند ملازمان
 حسب و مال خبر ساختی و حسب نزد ما بهتر است از مال و ما بر آن کوفه سفید و شیرستان
 و آن و فرزند بگذاریم اختیار سب یا اگر می حضرت فرمود آنچه نصیب من و بچه هام و بر و
 بنی عبدالمطلب است بشما گذارم و برای شما از مردمان در خواهم که از سر حق و انصاف
 بگذرند چون ما را نصیب بگذاریم بر خیزید و بگویند ما رسول خدا را نزد مسلمانان و سید شیخ
 ی سائیم که زان و فرزندان ما را با باز دهید بعد از آن من از برای شما از مسلمانان در خواست
 کنم ایشان بوجوب فرمود و عمل نمودند حضرت در جمع اصحاب برخواست و شانه حق تعالی چنانچه
 لایق بود بقدیم رسانید انگاه فرمود پس سب که برادران شما نیز ما آمدند اند تائب و سحان
 و زانی من بران قرار یافته که سب بپاشان باز دم پس هر کس که دوست میدارد و بطیب نفس
 این معنی را باید که چنین کند و هر کس که دوست میدارد که بر خط و نصیب خود باشد اما انچه
 آنرا بدو دم از اولی که حق تعالی باده باید که چنان کند که در دهان گفتند یا رسول الله هر کس
 را بطیب نفس خود قبول کرد می عیض فرمود من از انچه از غیر رضای من است باید که بقبول
 نباشد شما برید تا عفا شد یا بیایند و با ما در بن باب سخن گویند مردمان باز گفتند و
 هر قوی بالایشان در آن باب سخن گفتند انگاه بنده حضرت آمدند و خبر او کردند و در آن
 که همه مردم رضای اند و بطیب نفس قبول این معنی نمودند و روایتی که آن سرور جمع فرمود
 حصص و بنی هاشم است با ایشان باز دادم ما بر این برخاستند و گفتند آنچه حصص ما است
 رسول است و انصار نیز شایسته گفتند آنچه بن خایش یعنی برخاست و گفت من و بنو قریظ
 رضای نیستیم و عیینة بن حصص فراری گفت من و فراده نیز باین رضای نیستیم و عباس بن مره
 گفت من و بنو سلیم باین رضای نیستیم بنو سلیم گفتند آنچه نصیب ما است از ان رسول است بر که
 خاطر بارگش خواهد بدهد حضرت فرمود هر که رضای نیست من و بر با از هر انسانی از سب که
 نصیب است شش شش بدو از اولی که حق تعالی با او زانی دارد بر تمام بنی حواریان
 باز دادند و در بعضی از کتب سیر هست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم برای از سیایا از اجامه گاه
 که آنرا بطبیعت گفتند ی پوشانید و گویند آن سرور را و قد حواریان پرسید که مالک بن عوف کجا است

بسم الله الرحمن الرحيم

روز دیگر بخوان از راه بزرگ حضرت آمدند لا پیشوا ایشان عبداللہ ایچ کا در منزل وقت
فرمود و جامی راه از خود پرورن کرد و شتر و بار و خوراک مضبوط ساخت و نشست و شتر را بجای
آورد و بفرزین جامه خرد پوشید انگاه مجلس سماعی خبر الانای آمد که بر حضرت از ایشان سماع
کرد که شما از کدام قبیلید گفتند از قبیل ربهعه فرمود بر شما با لقب و را بوالوئی غیر شما یا که گفتند
و در وای آنکه از ایشان سوال کرد که عبداللہ ایچ در میان شما کیست و گفت با رسول الله صلی الله علیه و آله
آنکه حسن صورتی داشت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در وی کاهی سبک در کت میار رسول الله از
مردان آب بخورند چینی که از زبان مطالب و محتاج الیه است زبان و دست بر حضرت و بر
بغیر نزدیک کرد انید بر بایق خود ش جفا انگاه فرمود شما یقین علی انکم و یقین
بیعت کنید با من بر فتنهای خود و بر قوم خود حتی ضامو بایمان آوردن قوم خود شود یقین که شما
آری ایچ گفت مرد را از فرزند خود بر کرد انیون مشکلی که است مایعت میکنم بر فتنهای خود و
میفرستی که ایشان را با سلام دعوت نماید هر کسی که بروی ما کند از ما دوری و هر کسی که سر باز زند از ما
مقاتله کنیم حضرت فرمود راست گفتی درستی که در خود و خصمت هست که دوست میدارد خداوند
تعالی آن مرد و داجم و تالی گفت با رسول الله این دو خصمت در من جلی است اما در حق من و تو
ایچ گفت الحمد لله الذی جعل فی خلقی عینا عینا **فانما** شرح حدیث فرموده اند مراد از من درین
عقلمست و این سخن که در باب ایمان قوم با حضرت گفت و ایل بود بر من او و جهت عقل و خرد نظر
اود بر هوای تباه امور و لهذا گفتارند **خویش و سپهر این و این عقلمست** نوزدهم و هجدهم و شانزدهم
شعری که بود جهان جان روشن از او **در بار که وجود انسان عقلست** و تالی وی آن بود که نظر
مصلحت خویش کرد و چون قوم خود تحصیل نمود و بعد از تحصیل طهارت و کمال نظافت و نظارت
مجلس حضرت رفت و دعوت رسید که وند عبد القیس گفتند یا رسول الله ما فی توایم که در پیش
حرام ببلایست توایم چه این حتی از گفتار حضرت میلان ما و تو جان اند پس ما را امری بر میاید که
و مشکلی و ملاقو میان حق و باطل بود تا خبر داد که ایمان از ان قوم و قبیل خود را که با ما میارند
و بواسطه علی بران در پشت در آیم پس حضرت ایشان را فرمود بایمان و نماز و زکوة و روزه
و آنکه از غنیمت خمس بدهد و سوال کرد خدا از آن حضرت که آب را بمن بیاورم در کدام ظرفها تیرت نام

فرمود در شب سبز کند و خشک و نظری که نظری بفرمود و نظری که از پنج درخت حرم ساخته و اندر
و بر کانه باشد انشاء انشاء انگاه فرمود که این مجلس معینه را بیاورید و چون پیشتر سخن
با کردید بدانید ان ازین اخبار اخبار گشت **فانما** حضرت فرمود تا آن جماعت را در سرای
بست الحارث فرود آوردند و ضیافتی برای ایشان در آن کرد و روز در مدینه بود و در آن وقت
و احکام شرعی بود و هر یک از ایشان جائزها داد و آنچه را زیاده بر ایشان انعام فرمود
جائزه وی در آن روز و قی و شتی که مجموع عبادت از ان قصد در جم باشد بود و بعد از انعام جوین
اجاره معا و دت بفرمود و ضیافتی فرمود **فانما** **سالنهم از هجرت** ارباب سیر
آورده اند که سید عالم صلی الله علیه و سلم در شش سال هجرت از هجرت علل صدقات حقین
فرمود تا بقایای که سیدان شده بود ندرت و زکوة او را ایشان بگیری و بعد از آن
برین و بر وای که بپن سالک را بقیاد و استقامت و عبادت پیشروا به حق ستم و غریبه و دافع
مکتب تجسسه و عروجین العاصی به حق فخره و تحالف بن سیاه به حق کلاب و پیش بر سفیر
به حق کعب و عبد اللہ بن الدنیه را به حق ذبیان و فرستاد و دعوت رسید از ابو حیدر ساعده
که گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم مردی را از ارد که ویرا ابن الدنیه گفتند بقیه فرستاد از
مردی که حق زکوة ایشان آن مرد رفت و اخذ زکوات ایشان نمود و بقر حضرت آورد
این مقدار ملا از شماست یعنی زکوة است که از ایشان گرفتیم و بعضی دیگر از ان مال
جد کرده گفت این را برای من بپیم هدیه آورده اند حضرت بر منبر برآمد و بعد از حمد و ثنا
خداوند تعالی فرمود اما بعد بدین معنی که من بعضی از مردم را میفرستم بعد از ان امور که در
تعالی و لی آن کرد انید پس کی از ان مردم می آید و میگوید این از شماست و این هدیه برای
من آورده اند یا هر انی نشینند در خانه بد بر ما ما در خویش تا بد بینند که چه هدیه برای او
یاتی خداوند ان نفس من مید قدرت او است که بگوید چه احدی جیر خدا ازین مال یعنی کوفه
لا اندک بسیار آورد و قیامت در حال که بر داشته باشد آنرا برگردان خود اگر تیر باشد یا اگر
کند و کار او بود بک کار کند و اگر کو معتمد باشد یا اگر کو سیدی کند بعد از ان دستها را برد
و گفت اللهم هل بلغت اللهم هل بلغت **مریت** که حضرت با علل صدقات سیر بود بر من

بشترت و من خیر شریک بودی از انکه انوار از قیام
و بر مسلمان فرود

بشترت و من خیر شریک بودی از انکه انوار از قیام
و بر مسلمان فرود

اشیاء غیر از جواب ایشان بگفت و بعضی از آن است **شعر** إِنَّ الدُّنْيَا بَيْتٌ بَيْنَ يَدَيْهِ وَالْآخِرَةُ
 قَدْرُ بَيْتِهِ اسْتَنْبَقَ بِلَاسٍ تَنْجِيهِ بَرِّهِ تَنْجِيهِ الْإِلَهِ وَكَانَ الْخَيْرُ بَيْنَ يَدَيْهِ
 رَحْمَةً لِلْغُلَامِ لِيُشْفِيَهُمْ إِذَا تَنَافَسَتْ الْأَهْوَاءُ وَالشَّيْخُ الْهَدِيدُ لَمْ يَدْعُ الْخَلْقَ بِأَرْزُهُ بَيْنَهُ
 أَحِبُّ لِيْسَانِ خَالِكَ صَنَعٌ وَكُوْنُهُ دَارِعٌ بَرِّ حَابِسٍ بَرِّ حَابِسٍ وَابَرِّ شَعْرُهُ خَالِدٌ **شعر** أَسْأَلُ
 كَيْفَا يُقَرِّبُ النَّاسَ قَصْدًا إِذَا اخْتَلَعُوا عَيْنَ إِذْكَارِ الْكَارِ وَكَأَنَّا لَوْ نَاثِقِينَ مِنْ كَلِمَةٍ خَيْرٍ
 وَأَنْ لَيْسَ فِي أَوْجِنِ الْجِبَالِ كَذَابٌ وَأَنْ لَنَا لَهْجَةً مِنْ كَلِمَةٍ تَكُونُ جُودًا وَأَبْرَارٍ أَلْبَابُ
 حضرت باحسان فرمود که جواب وی بگویم او در جواب گفت **شعر** نَحْنُ قَارِئُونَ لَكُمُ الْكِتَابَ كَمَا
 يُخْرُجُونَ بِالْأَعْيُنِ ذِكْرَ الْكَارِ وَهَبْكُمْ نَفْسًا طَرِيقَ نَفْسٍ طَرِيقَ نَفْسٍ وَهَبْكُمْ
 سَائِلُكُمْ مِنْ الْجِدِّ وَالْعَقْلِ وَكَادَتْ رَيْتُ ذِكْرِ الْكَارِ فَإِنْ كُنْتُمْ تَحْتَمِلُونَ خَيْرٍ وَتَأْكُلُونَ
 نَفْسِي مِنَ الْمَتَابِ فَلَا تَحْتَمِلُوا اللَّهَ يَدَاؤُكُمْ وَأَنْ لَكُمْ نَفْسًا طَرِيقَ نَفْسٍ طَرِيقَ نَفْسٍ
 أَكْفَتُنَا عَلَى دُفْعِكُمْ يَا مَعْشَرَ الْمُتَقَرِّبِينَ بَلْ أَفْرَعُ بَرِّ حَابِسٍ كَفْتُ بَعْدَ اسْتِغْنَاءِ بَرِّ حَابِسٍ
 لا زِلَامَ غَيْبٍ نَعْرِتُ وَتَأْمُرُ دَارِ وَجْهِ جَنِّهِ وَخَرَجَ نَاشِئُ الْخَطِيبِ أَوْجَرَ أَنْطَبِ مَا
 وَشَاعَرُ وَبِكُوْنِ تَرَانِمْ هَاسِتٍ بَسْ حَرَصُ دَارِ انْصَافٍ دَارِ انْصَافٍ مَطْبَعٍ وَنَقَادَ شَدْنَدَ وَكَامِلُ الْآ
 كَشْتَنَدَ وَحَضَرَتِ سَيَاوَا سِرْبَانِ رَا بَايْشَانِ بَارِ كَرِغِ انْدِجَاوَرِ فَرَاوَرْدَادِ وَكُوْنِدِ سَبَبِ
 آتِ كَرِيهَةِ اَلَّذِيْنَ يَأْتُوْنَكَ مِنْ وَرَاءِ الْخُرَابِ أَكْثَرُكُمْ لَا يَقُولُوْنَ وَكُوْنُكُمْ ضَرِيْبُ وَاحْتِ
 رَأَيْتُمْ لَكُنْ خَيْرًا لَمْ تَقْصِدْ اِيْشَانِ بُوْدِه **وحدید سال** ولید بن عقبه را بر بنی المصطلق فرستاد
 مرویت از حدیث بن جریر بن ابی حمزیه که گفت از قبیل خویش بمیدیند و تنم نیز رسول خدا
 صلی الله علیه و سلم مرا باسلام دعوت فرمود بشریف اسلام مشرف شدم و احکام شرع ازین
 و روزه برای من بیان کرد که گفتم یا رسول الله باز میگردم بقوم خویش و ایشان بسلامتی وفادار
 و اداء زکوة میکنند هر گاه دعوت مرا اجابت کند زکوة از وی بگیرم و جمیع میگویم و میدوی
 با حقیر که تفری که در آن میعاد کسی بیاید و زکوات جمع را بمیدم آورد پس جارت بر بنی
 المصطلق باز گشت و مردم را باسلام دعوت کرد و هر که اجابت نمود زکوة از وی گرفت و
 موعدها که با حضرت مقرر کرده بود در آمد فرستاد حضرت نزد جارت را که آن شد که

است فرستاد و حضرت ولید بن زبیر را مطلق برای اخذ زکوة
 و اداء لیه فرستاد و گفتی بنی
 بن المصطلق را دعوت

از وی صادر گشته که موجب تحقیر خدا و رسالت اشرف قوم خویش را بخواند و صورت حال
 با ایشان در میان آورد و گفت از رسول خدا صلی الله علیه و سلم خلف و خلفه تحقیق بخوانند
 البته آن سرور را ما بغضب رفتیم و عدل خویش کی فرستاده بیایند تا زکوة جمع شود
 و نزد حضرت رویم و حال آنکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم ولید بن عقبه را فرستاده بود نزد
 تا زکوة که وی جمع نموده باشد میارود و در جماعت بیان ولید و آن جماعه عداوة بود در
 راه ترسی از ایشان در مدینه ولید بیست و پنج نفر از راه بازگشت و گفت یا رسول الله حارث
 زکوة بین من و شماست که مرا بگفتی و در جوابی که گفتم شنیدند که ولید از نزد رسول صلی الله
 ی آمد بعد از آن که در انقیاد نمودند و ملاحظه حاجت آن حضرت کرده برای تعظیم و احترام
 ولید استقبال از شهر بیرون آمدند و ولید چون آن جمع را از مدینه دید شیطان و وسوسه
 در خاطر او انداخت و بر داشت که آن جماعت بنا بر عداوت سابقه قصد قتل وی کنند اند
 از راه بازگشت و بعد از آمدن گفت یا رسول الله صلی الله علیه و سلم بنی المصطلق لشکر جمع کرد
 و مرند گشت عینک قوی آمد حضرت بنی رفیق و خواست تا بر سر آن جماعت لشکر فرستد
 و در جوابی که خالد بن ولید را با جمعی بر بنی ایشان فرستاد و با او گفت برو و احتیاط تمام بجا
 آر و تقییل بنمای خالد بن ولید آن تقییل نزول نمود و شب آنگاه کسی فرستاد تا بپایان آن جماعه
 در آمد و بانگ نماز از ایشان شنید و آن است صلوات و آن مساجید و شعائر اسلام در
 ایشان مشاهده نمود و خالد را از آن محلی خبر داد که فرمود خالد بازگشت و آنچه معلوم
 شد بود بهر من حضرت رسانید و در جوابی که حارث و جمعی را از طرف قبیل بنی المصطلق
 بمیدیند آمدند و بآن سرور ملاقات نموده شرح حال خود را معروض داشتند و آنکه کریم را
 اَلَّذِيْنَ اَسْأَلُ اَنْ يَأْتِيَ بِاَكْثَرِ النَّاسِ اَنْ يَقْبَلُوْهُ فَاِنْ يَأْتِيَهُمْ فَاِنْ يَأْتِيَهُمْ فَاِنْ يَأْتِيَهُمْ فَاِنْ يَأْتِيَهُمْ
 تا و بیرون در قصه ایشان نازل شد و حضرت در آن باب فرمود اَشْفَقْتُ مِنْ اَنْتُمْ وَ اَلْحَمْدُ
 مِنَ الشَّيْطَانِ **شعر** نَجِيْحُ حِلْمٍ اَرْتَقِ اَهْلُ بَرِّهِ بَرِّ حَابِسٍ لَمْ يَدْعُ الْخَلْقَ بِأَرْزُهُ بَيْنَهُ
 و آن شب از هر دو شیطان بود **نقار است** که پیغمبر صلی الله علیه و سلم بمحمد دلالت نمود
 آیت مقرر را بر ایشان خواند و نوارش آن جماعت بتقدیم رسانید و فرمود از زبان من گفتم

و در آن قطعه بر عالم برست نهاده

بر شما خواهد بود تعلیم قرآن و احکام شرعی و اخذ صدقات شما بقید کم ایشان اختیار
بنیشتن نصاری نمودند و حضرت و بر این مقامات برای ایشان مقرر نمود **و در آن قطعه**
بن عام بن حدید را امیر بیت شمر گردانیدند و بقیه شمر دستا بر رفتند و بیک نگاه
قبیل رسیدند و مقام عظیم میان ایشان واقع شد و بسیاری از طرفین جراحت یافتند
آخر الامر اهل اسلام غالب گشتند و شمر و کوفه سفند و بزه چند را زدند و بمدینه مراجعت
نمودند و بعد از اخراج حسن بن عقیق را قسمت کردند هر مردی را چهار شتر رسید و شمری را
ده کوفه سفند بود **و در آن قطعه** بن عقیق بن عقیق را امیر مسجد شمر گردانیدند بر سر بیابان
که بنوا می بخند و آمدند و در آنجا میگردند و فرستاد بر شمر تا بنجر برآورد که سکن آن قوم
ایشان فراد نمودند و عقیق بمدینه باز گشت بعضی از قوم تبعیل کردند و زود تر و آن شدند
عبدالله بن حذافه سهی از آن جمود عقیق و بر امیر مسجدان گردانیدند و در وی هر روز
مرا می بود در منزلی فرود آمدند و در آتش برافروخته که خود را گرم کنند عبدالله سکن
داد آن جماعت را که خود را در آتش افکند بعضی از قوم برخاستند و دستهای شمر را زدند
آتش رویتند عبدالله گفت بنشینید که با شما هرگز میگردم چون مدینه رسیدند این حکایت
را به من حضرت رسانیدند فرمودند که امر آن بمقتضی قضا و قدر **تبیین** بدانکه این قصه
در هیچ بجای این نوع مروی نشده که علی بن ابی طالب گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم سر را
فرستاد و مردی را امیر ایشان گردانیدند و با اهل آن سر به گفت اطاعت امیر خود بجا آرید
ایشان بر رفتند و در آن سفر و روزی امیر سر بر ایشان بغضب رفت و گفت نه پیغمبر صلی
علیه و سلم شما را اطاعت من کرده گفتند بنی جوی ایشان را فرمود تا هر چه جمع کردند و
برافروختند آنگاه گفت در بر آتش در آغید برخاستند و قصد آن نمودند که در آتش
و در آبی آنکه در یک یک میزدند و بعضی بعضی را منع میکردند و در آبی آنکه کشتی قرآنی
النبی صلی الله علیه و سلم در آن حال بود که غضب امیر سر بر تسکین یافت و شعله آتش
تین نشست چون بمدینه آمدند حضرت را از آن قصه خبر دادند فرمود اگر آتش
می آمدند که تلوز قیامت و بر آبی تا آید از آتش بیرون می آمدند اما انما الطاعة فی المخرج

و ظاهر

بسیار
از شتر
بسیار
بسیار

و ظاهر آن قصه را آنچه اهل سر بر آورده اند سافاده دارد که جمع ممکن است بآنکه تعداد غالب
والا ترجیح مافی الصبح مقر است و الله اعلم **و در آن قطعه** علی بن ابی طالب را علیه السلام با شتر
سوار و بخانه فارس بختانده فلس که در قبیل علی بود فرستاد تا آنرا از اب گند بر داشت و بامداد
یون که بیک نگاه بر سر آن قوم غارت آوردند و آن بختانده بیکندند و بسوختند و بزه و شتر
بسیار بدست آوردند و عقیق بن حاتم که در قبیل یون کبریت و بشام وقت و ظاهر شری بیان
سبا با بدست اهل اسلام افتاد و گویند در بخانه فلس مدینه و سه شتر یافتند یکی را سوا
و دیگری غنم و شتر بری دیگر که از ایمانی میکشند علی بن عقیق شتر را سوب و غنم را بری
پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر سر صفی غنم جدا ساخت آنگاه شمر از آن بیرون کرد و باقی یافت
نمود و اهل علم را در قسمت نیار و مدینه آوردند و در قریب مسجد سالی بود که سبا را
نگاه میداشتند آن حکام را در آن سرافرد آورده و در وی حضرت بر آن سر میگردشت
حاتم آنجا نشست بود و حال آنکه وی از پیغمبر صلی الله علیه و سلم برخواست و گفت یا رسول الله علیه و سلم
و عاقبت الو ایضاً فامتن علی من الله علیه ان سر و فرمود و اندک گویند گفت بر این من و علی
بر حاتم گفت آن که بران از خدا و رسول این بگفت و روان شد از حاتم بنفوس گفت
روزی دیگر پیغمبر صلی الله علیه و سلم گذشت و من همان حکایت گفتم و همان جواب شنیدم و روز
سوم در کدو آمد و من از غایت تویدی بجا آمدم که بای هیچ یکی مروی از عقب وی ایشان
کرد که بر پیشرو حق خود سکوی برخاستم و گفتم دختر اینان قبیل ام و بزم وفات یافت و برادر
که بنده است نه بر من و مرا آزاد کردن تا حق اعلی بر تو نیست خدا حضرت فرمود چنین کردم و علی
چند روز که جماعتی از ایشانان وی مدینه می آمدند بودند و بر حاتم بوشانید و هر یکی از
راه احکام فرمود و قبیل خویش فرستاد و بیستم رفت نزد برادر خویش و کیفیت واقعه را گویند
علی از وی پرسید که رای تو چیست در شان من فرمود یعنی پیغمبر صلی الله علیه و سلم و ما با و
گفتم گفت رای من آنست که زود بفرست و وی و ای اگر پیغمبر است کسی که سبقت بخودت
آورد و باشد فضل و زبانی وی را خواهد بود و اگر بدو شاه است تو همیشه در بر دهم و نه
خوای بود عقیق گفت بخدا سوگند که را صواب اینست سر را انجا متوجه مدینه شد و شرح قصه

و السلام وی در سال حرم مذکور شود انشاء الله تعالی **در بیان سید عالم صلی الله علیه و سلم**
 از زمان خود هجرت نمود و سوسنند باد کرد که بکاه با ایشان محالطه کردند و در سبب آن قصه را
 سیر جبار قول معتبر بنظر رسید یکی اگر مطهرات آن حضرت از وی طلب نفقه و کسوف
 و جبری چند خواسته که در تصرف آن حضرت نبود بان جهت مدول کشت و بکاه از آن
 هجرت نمود و نزول آیه تغییر بعد از واقعه اید و سوق آن است کریمه مؤید این قول است و گفته
 در صحیح مسلم هر چه گفته که دلالت برین معنی میکند و آن حدیث است که جابر بن عبد الله
 رضی الله عنه روایت کند که ابو بکر و وی بدر خانه رسول صلی الله علیه و سلم آمد و از آن خوا
 تا در آید دید بعضی از مردم بر رخا نه بودند و هیچ کس از ایشان را از آن در آمدن حاصل نشد
 بود ابو بکر را دستوری حاصل شد بعد از آن عمر خطاب آمد و از آن خواست و بر آن نرسید
 حاصل شد در آمد و پیغمبر صلی الله علیه و سلم دید نشسته بسیار خرم و از دهان او
 غایت خرم و هیچ سخن نمیکوید و هر کس با خود گفت یا تا سخن بگویم و رسول صلی الله علیه و سلم
 بخت نام سر کشت یا رسول الله که چکی میدید که در روزه من دختر خا رجمه از من نفقه طلبید
 و من برخاستم و سر گردن و فر دهم حضرت بخندید و گفت ایها مرأ من من نشسته اند چنانکه
 می بینی و از من نفقه میخواهند و جبری میگویند که ندارم پس ابو بکر برخاست و برگردن عا
 زد و عمر برگردن خفصه زد و هر یک از ایشان با دختر خویش این خطاب میکرد که بپوش
 از رسول طلب میکنند که نزد او حاضر نیست ایشان گفتند چنانکه سوگند که دیگر هرگز از این
 صلی الله علیه و سلم چیزی که تصرف وی نمود بخورم پس بکاه از زنان عزت نمود و بعد از آن آیه
 تغییر نازل شد **در دوم** آنکه عذرا غسل برای زینب بنت جحش بعد از آورده بودند و وی را
 آن سرور نگاه داشته بود و در غسل باز دست میداشت و چون حضرت نزد او میرفت
 شربت غسل برای وی میکرد و بنا بر آنکه غسل در آب میشود زیاد و بر میورد و پختا نا و
 قوتی واقع میشد عا لشته کرد که من و خفصه با هم موافقت نمودیم که اگر کسی که حضرت بر سر کاه
 از ما که در آید باید که بگوید از تو بوی مغا فتری شنوم مگر مغا فتر خورده و مغا فتر جوع خورده
 و مغفور شمع درخت قوط است که گفته کرده دارد و حال آنکه حضرت از جبر علی کردی

بیت که حضرت را از جبر و طلب زمان نفقه از حضرت

کشتن عا لشته یا خفصه که بخت می نمودند و بر سر کاه از تو بوی

بد داشت بهتر از بود چنانکه در کتب و تشدید بود و ایشان از واقع خبیثه متذکر میشدند
 نه از آنی آدم متذکر میشدند لکن قصه حضرت یکی از ایشان در آمد و آن سخن را جابر بن عمر
 گفت حضرت فرمود معا فتر خورده ام بکله شربت غسل اما سیه ام پیش زینب بنت جحش آن را
 گفت عیبت بخدا لعن الله ابی جحش است زینب ازین غسل در درخت غوط فرمود چون جحش
 و بکر هرگز از آن غسل شربت با شام و لکن این سخن را با هم بگویم که آن زن قبول نمود اما
 قبول خویش نکرد و بان دیگری گفت عیبت شد و آینه آورد که بیا ایها النبی لم تخیرنا الا الله
 لك شیئی من فضیلت انو اعلیك تا ایها که این شویا ای الله گفتند گفتند که ایها بن حضرت
 سبب سوگند یاد کرد که بکاه از زنان عزت کبر و احادیث صحیح در کتب معتبره دالت بر
 این قول است **در سید عالم صلی الله علیه و سلم** در خانه خفصه بود و یک مادر آن سرور بدیده
 از خانه بیرون رفت حضرت فرستاد و گفت که سر به خود را ساریه قطعه یا با خطیب و با و
 داشت چون خفصه مر اجبت نمود دید که در جبر و یک است لحظ توقف کرد آن سرور و رو کرد
 و پس در آن آمد خفصه که آغاز کرد و با حضرت معانیه نمود و روای آنکه گفت یا رسول الله در خانه
 من و در پدر من با کیمتری تحت سبازی و روای آنکه گفت از میان زنان خویش این کار نیست
 با من بجای آری پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت را من نیست که او را بر خود حرام کرد ام گفت حتم پس
 فرمود که او را بر خود حرام کرد ام بدیدم خفصه گفت چگونه حرم بسیاری بر خود جبر کرد که خداوند
 بر او حلال کرد این فرمود بخدا سوگند که بوی نزدیکی کنم و لیکن این سخن نزد تو اسات باشد
 با هم بگویم خفصه قبول نمود و چون حضرت بیرون رفت دیواری که سینه او و عا لشته بود
 درست خویش بر زنا عا لشته واقف شد و بیامد خفصه آن سخن را با او گفت و روای آنکه خفصه
 بخدا عا لشته رفت و گفت شایسته باد تو که حضرت کنیزك قطعه خود را بر خویش حرام ساخت
 خداوند کشیم و چون عا لشته با آن سرور ملاقات نمود بر سینه از وی گفت یا رسول الله و ز تو به من
 کنیزك یعنی مادر به عیبت دار تا باقی روزها از آن ترا سلام مانند من جبر شل آمد و آیات و اولی بود
 که آورد چنانچه سابقا مذکور شد آن سرور با خفصه فرمود که گفت بود که هیچ کس را خبر را کنیز
 را بداند که آن سرور افاش کردی گفت ترا که خبر دار گردانید فرمود خداوند از اقبال یک بی عا

بیت که حضرت که خفصه را از سر کاه کرد

داد جالبه که گفته اند اگر کسی از این بعضی از ادب حضرت شایسته از این معنی خبر میدهد
بسیار بدتر از آنکه که گاه از آنان محبت نماید **فصل** که بر روی حضرت صلی الله علیه و سلم هدیه آورده بودند
روایتی که گویند که فرج فرموده پس بعضی برای هدیه از زبان خویش فرستاد و بعضی
خویش خود را باز فرستاد حضرت گفت ای آن فرزند و چنانچه فرموده کرد این بدید منبذان کرد
عاشق گفت حقیق که خواهر داشت و کرده که هدیه ترا در که اینده آن سرور فرمود عذر است
که شفا نزد خداوند تعالی از آن خواهر تر بود که خواهر داشته من و اینده کرد پس سوگند یاد کرد که
یکماه پیش از آن خویش بلز فرود **فصل** جمع میان اقیانوس گفته بان طریقی حاصل شد که گویند
همه این امور اسباب یک گفته مناسبت جمیع آن حضرت است که حرام مستحبه
از و جهات معذرت وی بظهور آمده باشد تا آن سرور مثل آن نادیده در حق ایشان فرمود
و اگر بجانب ترجیح و در وقت غسل و قصه ساریه میجست زیرا که این هر دو قصه اوفی است بقی
آیت کریمه ان الله یغفر الذنوب و یتوب الیه فلو کما اوتی تظاهر علیه الا که در قصه ایلا نازل است
رسیده از ابن عباس رضی الله عنه که گفت سجد استم که از فرج میری چشم یکسال در بر انداخت
و از غایت هیبت وی می توانستم که سوال کنم تا در بعضی از اسفار فرصت یافته از او پرسیدم که
ازین دو زن که در آیت و این تظاهر علیه بیان الله هو موکبه مذکور است کیست گفت عایشه
و حفصه و هر یک دو قصه تظاهر ایشان بقایب ظاهر است و این دو قصه قصه شربت علی ارفا
است زیرا که در بعضیین و غیره از کتب معتبره بیست و دو قصه و **فصل** که در بعضی
بزرگوار شده که صاحب غسل حفصه بوده و در بعضی از کتب احادیث و سیرت که مرود و
دیگر هست که آن مرده و روایت شده و ام سلمه هر دو ضعیف است و وقت مساوت باشد
زین و حفصه که در بعضیین مذکور است ندارد و طریقی جمع میان روایتین زین و حفصه
که گویند احتمال دارد که قصه حسن و قوبت محقق گفته باشد که در خانه حفصه و چون گفته که
آن غسل قصوری دارد و ترک کرده و دیگر از آن ساشا مبدعی آنکه هیچ بر غیر مرده باشد
از آن بد و قوبت دیگر در خانه زین بنت جش آن صورتی مرده و بنا بر یکد عافت
بر غیر حرام گردانده باشد و آن فرج و روایت که زین صاحب شربت علی است

سوگند

صبر

از آن جنبت که روایت آن است و اسقط اند و ایضا آنچه بجهت پیوسته از عافیه که گفت زین بنت
صلی الله علیه و سلم دو کوزه نرد زمین و سوره و حفصه و صفیه یک جوق و زین بنت جش و سلم
و سایر زنان حضرت جوفه ذکر میبود قصه زین است که از آنکه که زین از جوق عافیه مرده
از وی غیرت بود و الله اعلم علی اختلاف الاقوال حضرت از آن اعتراف فرمود و بعد که در عرقه
داشت و خزینه خانه و کاشانه را در غلامی سیاه ریاخ نام را برهنه نشان داد که هیچکس را
چش و کذا را از آن در مدینه ایشان که بر غیر صلی الله علیه و سلم زین خود را طلق داد و کس
یاد آن که این خبری شنید مسجدی آمد از خطاب بجهت رسید که گفت چون از آن امر گفت
بمسجد بروی شافعه دیدم که جمعی از اهل بیت از آن حضرت نشسته بودند و یکی میفرمود
ساعتی با ایشان بنشینم عزت وادی و بر من استیلا یافت بر خاستم و منجر آن غم شدم و با آن
که هم روز از آن حضرت برای من دست و زک خواهری دیدم و بعد از لحظه باو گشت و گشت و رفت
در ستوری خواهم هر جواب فرمود آیدم و زین از آن بنشینم باز اند و دلم غلب شد بر خاستم
آنهم که گفت از برای من طلب اذن کن رفت و باز آمد و همان جواب آورد القصه ساقبت از آن
جواب است و در آمدن سیر شد و روایتی که گفت در باریم آواز برداشتم و گفتم ای ریاخ در
سخاوه از برای من بدرستی که کان می بود که رسول الله صلی الله علیه و سلم این کار شده که از بر آن
گفته ام غلامی سرگشته که می نماید مرا کردن و بر این هر آنکه کردش بر من این بگویم و بگویم
نکاه ششیدم که مرا ریاخ بجا اند و میگوید مرا که دست و زک بانی پس در آمدم دیدم که
بست و غلامی خود را برهنه بر حصیری از کف حرمان داده که میان او و آن حصیر هیچ فراقی
دیگر نبود و آن حصیر در مهدی مبارک او از کرده و تکیه بر سادگی که از زین حرمان کرده
بودند مرده سلمه کردم بروی و همچنان استاده گفته بار رسول الله زین خویش را حلق داد
و فرمودی که گفت الله اکبر **مسئله** از ام سلمه که گفت در خانه خویش بودم که آواز گریه شنیدم
باشتم که گریه گفتن او باو از بنده از آن جمله است که از حضرت آن سوال کرده و آن جواب
پس از آن خبر بهار رسید و روایتی که گفت یا رسول الله در مسجد در آمدم و مسلمانان را
چنان دیدم که باین دیوم زیرا که کان آن داشتند که زبان خود را طلق داده یا بن روم و

بمشغولت زینان و مبالا و مگر که در آن
نمود
علاقه دارد

و بالاسلام دنیا و آخرت را بر حق تعالی و رسول و پیغمبر و امام و جانشینان او و از هر یک از اینها که در حق تعالی است
 حضرت زین العابدین خود را حلقه نهاد و است پس کلاه از سر تنان هجرت نموده در آن غریب میرود و
 ماه به حبس و نه روز تمام شد و چون از آن غریب بیرون آمد اول بجا ز عافیه رفت عافیه آن
 را استقبال نمود و گفت یا رسول الله سوگند بخورده که کلاه پیش ما سیاهی و حال اکرم من خورده ام
 حبس و نه روز پیش گذشت پس فرمود کلاه باشد که ماه حبس و نه روز نگهش می باید و
 ما در آن جلاست عافیه گوید آیت تحبیر نازل شد و در بعضی کتب آمده که یا ایها النبی قل لا یجوز
 ان کنت منکم فی حق الخیر و الذی یؤتیهم ما یشاءون و لا یستحقون و اما من یکن منکم من جاهدنا فکفر
 بقرآن الله و رسول الله و الذی لا یخیر فی امره الله اعلم فیما یتکلمون انما یخیر فیما یشاءون و یختار
 حضرت فرمود ای عافیه امی بر تو عرض میکنم و میخواهم که زود جواب بگوئی تا با ما مدید و بیخوش
 نمائی عافیه گفت چیست آن یا رسول الله گفت حق تعالی مرا امر فرمود که باز نماند خوش بگوئی که
 اگر زندگانی دنیا و زینت آن بخواهی بسیار شد تا مر شمارا بدم و از تخماری و بی تو کج باشد
 و اگر خدا و رسولی و دوسرای آخرت را میخواهی پس بدین حق که خداوند تعالی آماده کرده که این
 از برای من که کارمزدی بدایت عظیم عافیه گوید که یا رسول الله در باب تو باید و ما در بشو
 نمایم یعنی در کار خیر حاجت هیچ اختیاری نیست بلکه من اختیار خدا و رسول او میکنم و از تو
 بلك در خواست دارم که هیچ يك از زنان خود را خیر از این من اختیار کردم فرمود هیچ
 زن از زنان من نبرد که عافیه چه اختیار کرد الا آنکه من و بر خبر و گویم ان الله تمیز
 نعتنا و لا یستحقنا و یکن یخیرنا من بعدا منیرا **در بیت** رحیم غامیه واقع شد و آورده اند که
 به سه سال پیش از من ناری زنی از قلمه شیعه نام آمد بنزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم و آخر
 نمود بر نا و گفت یا رسول الله مرا از گناه بلك ساقی یعنی اجرا حد شرع کن بر من حضرت فرمود این
 کرد و از خداوند تعالی آمرزش خواه و بدرگاه او توبه و انابه نمائی گفت یا رسول الله میخواهی
 باز کردی چنانکه ما عریض سالک را باز کرد ایندی بهرستی که چنانکه آیت است از زنی که
 تو آیتنی از زنی گفت زنی آن سرور فرمود میر کن تا وضع عمل کنی و بر امیری از انصار رسید
 که گمانت و خیای غریبه تا زمانی که فرزند از وی تولد شد نصاری ایستاد و گفت یا رسول الله

است

غامیه وضع عمل نمود فرمود که این حکام ستوان که او را سگسار کنیم و فرزند او را صغیر بگذاریم
 که هیچ کس نباشد که بر او شیری دهد آن زن چون فرزند خود را از شیر باز کرد با وجود آن در دست
 فرزند خود نهاد و بچشم حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آورد و گفت یا رسول الله فرزند را از
 باز کردم و طعام خورد پس کرد و بر او ری از مسلمانان داد و فرمود تا کوی عافیه سینه آن زن
 برای وی کشد و نه او را در آن گذارد و نه در مردم را امر کرد تا سگسارش کرد و خالده بن ابی
 از حبش رفت و یک بار آمد و سگی بر سر وی زد قطره چند خون بر روی خالده حبت خالد و بر او شست
 و او حضرت فرمود ای خالده من ای سگسار بنده ای که نفس من میدد دست توست که زود کردی که اگر عافیه
 شل آن توبه کن هر آنکه امر زید شود ای که و فرمود تا او را چوبه آوردند و نماز بر وی کردند
 و مدفن ساختند **در بیت** غریبه نبوت واقع شد و این آخرین غزوات رسول بوده صلی الله
 و سلم در باب سیر محمد الله آورده اند که باعث مغرور و توبه شد آن بود که درین سال قتل را شام
 آمدند و دروغ زینت و آرد سفید از آنجا بدیدند و با اهل مدینه گفتند ما شاه و روم
 لشکر بسیار جمع کرده و قبایق قهر و خشم و عاصیان و غیرهم از شکست عرب با بینش
 توجیه قصد بدیدند و او را و مقدوره آن لشکر بر تفرار رسید و واهی آنکه نصاری عرب بهر تفرار
 سر بر سر که دعوی نبوت میکردند و فتنی و فتنی و فتنی در میان اصحاب وی آمده و سوال ایشان
 ناچیز گشته و مملکت او را به بولت بدست می توان آورد پس مردی از عظام روم را قباد نام
 با حیل هر یکس نام زد مدینه کرد و این خبر به پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسید و در آنی که
 گفتند ای ابوالقاسم اگر ماست میکنی که پیغمبر بشام رود و یک از حق بشو و زمین اینهاست
 اختلاف الروایات پس حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم باران را فرمود کار سازی نمایند که
 روم بر وجه و با طراف و قبایک که شرف اسلام در یافته بود من سواد که متنبی کردند و بان حضرت
 ملحق شدند و دستوران سر و چنان بود که هر تفرقه که توجیه بودی توفیر بودی و بصیرت کفایت
 یکجا میروم تا دشمن آگاه نگردد الا در غریب سواد که بجهت سافت بعدی و شدت کم و کمتر می
 و بکلت زاد و فوق جذب و قهر تصحیح نموده تا مردم مد خط این امور نموده ساختن تمام عمارت
 و نهاد این لشکر را حبش الحسم نام شد حق که اهل تقاسیر و سیر و تواریخ چنین آورده اند

بش غریبه نبوت از غزوات رسول است

غامیه

عبدالمکرم حضرت درویش شکر سی و هجده

[illegible]

مجلس اول صبح به احوال خود بخت و باری مبارک

و شغل

237

در هزاره بتولک سی هزار بود و درود آنکه آن لشکر اصفان تجسیم بود لاجرم او یک حدیث من
جمله پیشش گرفته بود آنکه میگوید بنحضر خداوند و مرید است از خود و صاحب هر خطایی
گفت چون در تجسیم لشکر بتولک آن مقدار خبر پس از رسول خدا علیه وسلم مشاهده کردیم
روزالداران بودیم با حق گفتیم اگر دو کی بر او بگویم سبق خواهم گرفت ام و ذات نصف سال بود
نزد رسول خدا علیه وسلم بودم تا در آن لشکر هر ضابط حضرت پیر بود که برای اهل و عیال چه
گذاشته گفت من مقدار مالی ایشان زخم کرده ام آنگاه ابو بکر آمد و هر چه داشت تمام داد
فرمود چنانکه باشد برای عیال گفت از حضرت الله و رسول الله که بگویند که حق جبرم کن و بدو
گرفت ای ابو بکر و گویند و ای ابو بکر تر حضرت آمد و صدقه آورد و پناه خداوند خدای من
ناید و بخدا آن کرد و گفت یا رسول الله خیر صدق می و نزد خدای تعالی صدقه بعد از آن عمرضا
آمد و صدقه آورد و اظهار آن کرد و گفت یا رسول الله خیر صدق می و بی عیال صدقه آن سرور
یا عمر و زنت من ملک بعیر و من مالک صدق می که این کلامی است که عبد الله بن عمر
حسب و قیله آورد و بر او این چهار هزار درهم و گفت مرا حجت هزار درهم بود نصف آن بر من
نویسند و هم و نصف دیگر را برای عیال نگاه داشته حضرت فرمود خدای تعالی برکت کند و بر آن
دادی و در آنچه نگاه داشتی را وی برکت دهی آن سرور حق خدای هر اموال و جسدان است
کرد که چون از دنیا رفت ساز و دل را و باقی را بزرگ کرد از او بود از چهار زن و در هر زن موت
شد بود و عده او منقض گشته از ربع شصت که چهل و یک می شد بر پنج هشتاد هزار درهم و در آن
هزار شصت طلا صحر کرد و گویند هر بنده از عباس بن عبدالمطلب و طلحه بن عبد الله و سعد بن
عباد و حمزه بن شامه بنعلی از مال آوردند و عاصم بن عریک انصاری صدق حق را بدو رسید
آن لشکر انصان نه و ابو عبید بن انصاری نصف صای جزای آورد و رواجی آن ملک صاع خربا آورد
و گفت امشب تا صبح عجمه بود بر میان آب کشید ام و در صاع خربا باره بین داده آنکه
از برای عیال گذارنده و بگوید و آورد ام حضرت و نه تا آن صاع را برای دیگر صدقات
آورد و بود نه و کرد منافقان بیاد فرمود و عیال کرد و گفت عبد الله بن عمر و عاصم آن مال بسیار
الان یا خدا و رسول او بی نیازند از صاع ابو عبید و لکن او میخواست که خود را بیاد دهد تا از

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

از سیادت و سروری مردم شد **شرف** لب بید و کف بر بزرگشاه علی بن بکر و پیش از این
ازین سخا شایسته از باغ بهشت وای او که گفت چنین شایسته است **ی** بر شاه خانی بوی
مرزا بالاکشان تا اصل خویش **ن** که در نهاد و شوهاست **ه** که در شهنش و شهنش است
که مانند از خود بدست و مال **ک** که در فضل الهی پای سال **ف** که طافه از منافقان
بمدینه در خانه سولیم بود که جمع شدند و مردم را از آن غره باز میداشتند و منقرات گشت
آن خبر به پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسید و طعمه در عبید الله را با که واهی از اصحاب فرستاد تا
جمع را مشرفی ساخت و تادیب فرمود و آورد و اندک جوشن بن سولیم بر صامت با برین خود
نصیب نام و بر وای بی غیر بن سعید که چشم و در هر زینب وی بود از جانب شام در راه گشت
سوار می آمد و در آن حال برای تنبیر مردم از رفتن طغیان بولک گفت اگر آنکه مرا آورد و می آورد
ازین در راه گشت که بران سواریم بر تر باشم متعجب گفت ای دشمن خدا خدا سوگند که رسول را صلی
علیه و سلم ازین سخن که گشتی خبر دار گردانم و روایتی که گفت ای جده من تو در سترین و غیر بن برین
بودی نزد من و الله که سخن گفتی که اگر آنرا با تو کنم ترا نصیحت سازد و اگر بنان دارم هلاک تو
ازین دور من آسان تر است از دیگری آمد بر حضرت و سخن که از جده من شنیده بودی
را می شنید و گفت بار سول الله اگر مرا خوف آن نبود که در گناه وی شریک شوم و در شان سول
نازل شود یا بدای من رسد تو را حیار میگویم پس حضرت جلاس را طلب فرمود و گفت **م**
از تو نقل میکند در شان سول گفته وی سوگند یاد کرد که گفته ام متعجب حاضر بود که گفت یا
پسر سول خوش چیزی نازل کرد آن که صدق سخن من از آن معلوم شود حق تعالی آیت و راستا که
تجدد و حق با الله شافا تو و گفتن قالوا کلمه الکفر و کلمه و ان بعد استکبار و کفر و انما اولوا و انما
یکه ان اغنیاهم الله و رسول الله من فضله قالوا یس فی ذلک خیر انکم جلاس چون این بشنید گفت
حق تعالی تو بر من عرض میکند پس اقراران نمود با که گفته و تو به بگو بجا آورد و آن خبری که با من
بفهم میرسانید ترند نکرد و از اعلامت قبول تو بر وی میداشتند **ف** که حضرت
صلی الله علیه و سلم در مودت و اظهار مودت در شیده اودام لشکر جمع شوند و او بگوید اسیر کرد
تا اما که اهل لشکر بجا آورده و عبید الله بن ابی سؤل منافق با چون پیش رو رفت و

در باب ورود آمد و حضرت رسید و گفت حق تعالی علیه و سلم عمر بن قریه رفت کرد و علی بن ابی طالب
را در اهل خود خلیفه گردانید علی بن عمر و سائید که در پی غیر و گفت نموده ام چگونه است
این نوبت مرا میگردانید فرمود اما حق تعالی آن نکلون می بینی بمیرا فرمود من مومنی که لا یخون فی
بعنی ای علی را حق تعالی که با حق نسبت بمن بنماید هر روز نسبت بجوی کن فرقی نیست که حق
بعد از موسی مرتبه نبوت یافت و بعد از من هیچ کس را مرتبه نبوت نخواهد بود پس از وصات سول
خویش فرمود علی را و بشما خلیفه گردانیدم بایک سخن و بول دشمن بود و فرمان برداری او بجا آورد
آنکه چون علی را در مدینه گذاشت و بر وی رفت منافقان مدینه که گفتند علی را بانی حجه گذاشت که او
با خود بر آن کوهان میداشت و میخواست که وی همراه باشند این سخن چون به علی رسید رو بخ
راست کرد و از عقب حضرت پیرون رفت و در حقیقت باور رسید گفت یا رسول الله حق تعالی چنین
افزاید مردم افتاده اگر مرا با خود میری ما مقلد ایشان بر طبق شود حاکمی فرمود مردم دروغ گفتند
من ترا از برای آن گذاشتم تا خلیفه من باشی و اهل من و در اهل حق یعنی فاطمه و زهرا و علی
ایشان ساقی باین ستر که من بنده ای هستی و اهل حق یعنی القصه محمد بن مسلم را بر وایت و
ستماع بن علفط و بروایتی ای هم غفاری و بروایتی علی بن ابی طالب را در مدینه خلیفه ساخت
ببارک پیرون رفت و در شیده اودام عقد الویه و زیارات فرمود و علم اعظم با بیکر و روایتی بزرگ
بن العوام و لواء اوس با سید بن خصیم و لواء حنظل با بویه خانداد و او کویت هر یکی از انصار
فرموده بود تا لواء دست کنند و لواء بی مالک بن الحارث را بجا و بن حزم داده بود بعد از آن
از و باز گرفت و برین نوبت ثابت داد تا که گفت یا رسول الله از من بقبض رشت فرمودی بحدی که
و لکن حق تقدم اهل قرآن است و زید قرآن پیش از تو را گرفته و قرآن بتقدم است و حق تعالی
بینه سیاه کوش بریده باشد و کویت بانه من علی عرش لشکر فرمودی جز از و بروایتی هفتاد
و بروایتی چهل هزار در جمع شده بود که از آن جمله در هر اسب سوار بودند و در و از هر شتر در
لشکر بود پس خالد بن الولید را بر مقدمه و طعمه بن عبید الله بر چینه و عبدالرحمن بن عوف را کوه
امیر گردانید و چون از آن موقع با آن موضع خربت کوچ کرد و عبید الله بن ابی سؤل را با خود
خلف نموده بازگشت و گفت مرا با هر بنی با هر کار نیست و اینانی بنده ای که چون روم رفت

بیت خلیفه بر حال حضرت علی را اهل حق

حضرت
بیت خلیفه بر حق حضرت محمد بن مسلم و در مدینه

بیت اخلاق و روای و عدد و انوار و اسرار

آساخت و الله که می بیند که این جمع عن قرب مستلزم مغولی با طرف مستحق خواهد بود
تخلیف و کجاست رسیده اند فرمود اگر چیزی در روی بد هر دو با ویدی است و از بد که از شر
خالص شدین و جمع که از منافقان بطلع غیبت هرا سترند و جیشم آثار نقای از ایشان بماند
ی آمد و تقوی و تقیر سلطان سبکزد و مختار ناسزا کشید و در شاه راه در رفتن و باز
گشتن قضا یا بکلیه روی نورد و تعجزات ظاهره و خوارق عادات باهره از سید دنیا و آخرت جلوه
آمد از آن جمله **یک** آنکه در وقت بن ثابت با خالفه از اهل فداق پیش پیش آن حضرت میرفتند
و میگفتند و چنین دین مرد را یعنی محمد که سخن حد قصور و حصول شام و افق نایبهاست
از قبیله اشجع حلیف بنی سلمه در آن میان بود نام وی عقیق بن خنیس گفت عندا سوگند که دوست
میدارم که در مقام این سخن هر یک از شما را صد تازیانه بنهند در شان ما قرآن نازل شد
صلی الله علیه و سلم بنیوت بر خلعت احوال و فتح اقال آن منافقان اطلاع یافت با عاریت یا
گفت آن قوم را در باب که سوختن و از ایشان استفسار نمای که حال با یکدیگر چه میکنند که
شوند یکو چنین و چنین گفتند عاریت و آن بهام رسانید آمدند به پیش رسول الله
و سلم از عذر آوردند و در بن ثابت گفت حق بر من باز میگویم حق تعالی آیت فرستاد و
سأکفر لیکون لکم آيات و کتب قل یا اهل و آباء و اولادکم کتب لکم لایکذبوا
تذکره ثم یخجلوا لکم ان تعف عن طائفه و یکم فایضا طائفه لکم کان یخبر بونی عقیق بن
حمیر از آن طائفه بود که خداوند تعالی از ایشان عفو فرمود از سرور دکار خوش در خواست
فی سبیل الله شهید کرده و مکان قبر او معلوم باشد در جرد و زیاده و برایشید ساخته
و اثری از وی بماند **یک** آنکه چون پیامبری از قریبه رسیدی پیغمبر اصلی علیه و سلم با جمعی
اصحاب که ملازم سید احباب بودند بر حقه زنی مرور واقع شد حضرت فرمود این حد
را خرص کنید هر کس از آن چیزی گرفت و آن سرور نیز خرص فرمود و آن زن گفت هر چه
را یکو ضبط کن در وقت مراجعت از آن زن عقیق بن خنیس فرمودند همان مقدار که آن حد زن خرص
بودی کم و پیش آن بود و گویند در منزل وادی القریه بنو مرثد بن معانی برای پیغمبر اصلی
علیه و سلم هر چه فرستادند آن سرور از آن تناول فرمود و جمل و سق خرما با آن که حد زن

از انوار

از انوار وادی القریه مان قوم حرما و انعام قوم و صاحب کعبه الحارثی چنین آورده که زنی از
وادی القریه سبکست که این انعام که هر دو حق آن قوم فرمود حضرت است ایشان از سران بدوان
زیرا که این جاری خواهد بود بر حقان تار و قیاس و از وادی نقل کرد که آن عارف را تا غایت
دار قیست **یک** آنکه چون بدایه رسیدند فرمود از اب این موقع میا شامید و و سوسا زید
و اگر خبری باین آید که در دایه از آن خبر بخورید و بیشتر دهید و از اوها شتران را بگویند
و باید که امشب هیچکس از نیجه خود پس و ن نیاید الا آنکه مصاحبی با وی بود و در دم و سوسا
فرمودند مگر دود از بی ساعدی برای قضا حاجت تنها بیرون آمدن بود و وی را غایبی رفت
و مگر طلب شتر که گشته بیرون آمد با و را بر خبریات حضرت رسانیدند فرمود در سنی
کرد و در سنی سخن شنیدند خفا کرد که را بفرمان سرور آوردند و در حال بیرون خوانند و غایب
و آن مرد دیگر را با دیکه علی را خنجر بر دهن علی او را عمار و سوسا آن حضرت مدینه بقیه آوردند **یک**
آنکه بجهت رسیدن که چون رسول الله علیه و سلم بدایه رسیدی آمد در ا مبارک را بر سر و وی
خود پوشید و شتر را بر زدن و فرمود بر میانید و سقا کن حاجتی که بکم کرده اند بر چه حالی اند
احوال الامرین حال کنان باشد که ساد بر سر و شتر آنچه با ایشان رسید یعنی از عذاب و چون با
کردند آب با ایشان بنوع شجاعت از وی آبی نخرز رسالت سگای آوردند و وی گویند رسول خدا صلی
علیه و سلم در دم که رو بقبل آورد و علی فرمود و بعد از سبک که در آسمان جمع برین بود فی الحال بر آن
اطراف آسمان بریداشد و در هم پیوست و باران بارید چند که هر دو مان سیراب گشتن و آب به
آن قدر که سقاستندی و آن سرور از غایت فرح کعبه گفت و هم در زمان ارب سبک گفت و آن آب
شد و آن سرور فرمود که ای سیدم که من پیغمبر خلیل و گویند سلمانان بامدی از شهر و آن اهل
لغاف گفت اکنون ترا هیچ عذرماند بیا و سلمان شومانی گفت اتفاقا ابری دیگر دارا بود و اگر
نیارید **یک** آنکه در بعضی از منازل شتر پیغمبر صلی الله علیه و سلم که شد هباب بطلب آن فرزند
روان شدند و نماز بر خرم که یکی از اهل عقبه و اهل در است پیش آن حضرت نشسته بود و در
وی ساقی بود این بودی قتیق شاع که او را زید بن القلیت کشید در برین حین که طاهر پیش
سرور بود و وی بمنزله آمد گفت نه زعم محمد این است که پیغمبر و شما را از آسمان خبریست

بمشیت حق از انوار و از هر یک خبر از شهاب از نیم

جولست که منبدا نیکو شریک است سید عالم صلی الله علیه و سلم بنور شرفی که در عالم معلوم می بود
با عماره گفت مردی حالی بخوبی جبر گفت عماره که من نیکو شریک می گردم که خداوند تعالی
عز و جلال را نیکو کند و آن حق تعالی را ولایت کرد که شریک می گشت بروید همانند و آن
که شریک در این عالم او شریک در حق آفته شده آنرا خدا صریح سازید و بیارید و موجب می بود
راشتن و شریک را جانی حضرت فرموده بود دیدن و بیارید و عماره بمنزل خود بازگشت و اهل
منزل قصد کرد در مجلس بنی که شریک را از اهل منزل آوگشت و بنی را از منزل آوگشت
بنی الکفایت حکم باین کلام فرمود پس عماره بر گشت و برگشت و آن منافق زوگشت ای بدگانه
در منزل من و این عظیم و شریک با ایستاده بود و من می دانستم و زید را از منزل خود
بیرون کرد و دیگر با او صاحب حق و از خود حق منقول است کردی گفت بعضی از مردم
پراشتن که زید و کون بعد از آن تو برگرد و سواد گشت و بعضی دیگر که سواد گشت و سواد
بغافل تا زمانی که بود **مکر** آنکه شریک را شایسته مراجعت عقبه پیش آمد حضرت رسالت تمام
را فرمود تا نیکو کرد که هیچ کس برین عقبه بالانزاد تا زمانی که رسول خدا صلی الله علیه و سلم ازین
عقبه بگذرد پس آن سرور با حذیفه بن الیمان و عمرو بن یاسر بران عقبه برآمدند و حذیفه
شریعت گرفته بود و می کشید و عماره از عقب شریک را میراند حذیفه میگوید تاگاه دو اند
و برهانی میماند سواد بدیدم که من میماند آن سرور از آن حال تنبه کردم باقی میماند
زید که بگریختن و روانی آنکه عماره بگریخت و بر روی شریک ایشان میرد بعد از آن فرود
شد خستید این قوم را کشید بی بارسل الله و لها خود را بسته بود گفت اینها جانی اند که
و زو قیامت منافق خواهند بود هیچ میدانشید که کار در خاطر داشتند که شریک می بود و شریک
کرد بن عقبه از این من شریک و شریک را در دهشتناک میقتل و زید کلام بارسل الله و لها
فی نفسی جبره و قیل هر یکی تا آن قوم شریک را برید و برید و فرستاد و بود خوشی آنکه
عرب کویند و بعد از آنقت قوی با دشمنان خویش میماند بود تا بر ایشان ظفر بایست آنکه از آن
را بقتل آورد بعد از آن فرمود با خدا یا ایشان را بر حمت و نیکو کرد که شریک را برسل الله
جیست و نیکو شد و آنرا شریک را ایشان آفت و هلاکشان کند آنکه تا مسای ایشان و تا مسای

ایشان با حذیفه و عماره گفت و امر فرمود ایشان را که انهم هم پی شریک دارند و آن قوم را
مسایند و پی گوید که ای عماره و حذیفه این قصد را بگویند و ابی ترکه و ابی الطیلس که
گفت میان مردمی از اهل عقبه و میان حذیفه بن الیمان گفت و گوی واقع شدن مردان گفت
میدم نیکو کرد که بگری که انحاب عقبه حذیفه بن الیمان حذیفه بن الیمان حذیفه بن الیمان حذیفه بن الیمان
سواد میبرد گفت ما را خبر دادند که ایشان چهارده کس بود که از آنجا ایشان بوده بود
فرموده باشند که من بگریختن خود را در آن کس از ایشان و شریک خدا و رسول الله و پیغمبر
و زو قیامت و سواد را از آنجا رفتن و نیکو کرد که عماره آن حضرت بنیست و سواد را
آن جماعت منافق را زده کرده بود و خبر میباشیم پیغمبر صلی الله علیه و سلم ایشان را معذرت داشت
و ایضا سواد را از طریق عماره بن یاسر بگریختن گفت حذیفه را خبر داد که در اندیشه حذیفه و سواد
انحاب من دو زده منافق اند که روی بگریختن خود را از عماره و ابی ترکه و سواد را
که شریک را سواد را سواد را سواد را سواد را سواد را سواد را سواد را سواد را سواد را سواد را
آنرا در میان شاهای ایشان ظاهر شود و از سواد ای شان سر بر زدن و ازین جهت انحاب
صلی الله علیه و سلم در شان حذیفه میگفت صاحب الامر الفی لا یفک عینا و حضرت کاظم
انحاب بیان فرمود که گفتی اعظم ایشان المتأقیق حذیفه و کوبید بعد از پیغمبر صلی الله علیه و سلم
کاظمی که حذیفه حاضر شدی هر خطاب نام حذیفه بودی اگر وی بران حذیفه نماز کردی و عمر کرد
و اگر حذیفه حاضر نشدی با نماز کن ای عمر بنی نماز نکردی **مکر** آنکه سید بن یسفا کوید
غزو شریک پیغمبر صلی الله علیه و سلم روزی عماره بدین خویش کرد امید بود پس از خود را
و گفت یا سید را باز مرا خبر که باوان بگریختن و در هر وقت باوان بگریختن بگریختن
که حضرت ایشان را میخواهد از اطراف و جانب بروی که آمدند فرمود من شریک آن لا اله الا الله
و عماره کاظمی که کوان محمد بن ابی و رسول الله علیه و سلم و انگاه سواد را بگریختن
بگریختن حذیفه مردم بر سید و از راه دور شد آن سواد را و در مقابل حضرت بایستاد و
نیک و مردم مردم بر سید و در عقب می نمودند بعد از آن خود را به حید و بر یک طرف راه از راه
با حید مردم باز بر حضرت جمع شدند و فرمود پیغمبر که این کیست که خدا و رسول

دی

و اما تزلزل گفت این از حیدر آن نغز است از حیدران که هر یک که چشمش آمدند و استماع و تامل نمودند
 و منزل وی درین بزمی است خواست که چون رسول خدا پسندید وی رسید انچه بر وی باشد از آنجا
 بگریزد آمد و برین سلام کرد و شکلات بر رسید و جواب شنید و آنجا که ایستاده شمل اسلام
 میس ساند انتخاب گفتند و علیه السلام و زکوة الله و بركاته حضرت فرمود خیر اینها و الله من
 یعنی نیت بجا آرید پس بدان که خدا را هر که باشد و خود را در هر مرتبه مستحق حفظ نظر و احسان
 و تعریف نموده اجتناب از آن و ترجمه چنین کرد که دوست دارید پس بدان خدا را هر که باشد
 و این معنی روایت و در هر آیه سید بنیت و الله اعلم **در** آنکه در وی فرمود در چاشنی که
 بچین سبک خواهد رسید هر کسی که پیشتر برسد بگوید دست یابان چشمه ز ساند نام و بیام نام
 بن جبل گوید رسیدیم چشمه تنویر و وقتی که حضرت فرموده بود و در و مرد پیشتر رسید بچین
 و آبی بارید از آن چشمه بیرون می آمد آن سرور از ایشان پرسید که دست یابی آب رسانید یا
 گفتند آری ایشان را دشنام داد و در هر کج بعد از آن فرمود تا اینک اینک از آن آب بر نهند
 و در نظری جمیع کردند دست و در هر وی خود را در آنجا نیست و در آن چشمه رحمت است
 جو شنید گرفت چند آن تمام فشرد آب از آنجا اسفندند نگاه فرمود ای معاذ خود باشد
 که نیا آنجا اگر با بی بسیار چینی نمید کرد و حساب وادی بر سرش آوردند که چشمت در دست
 تنویر توقف نمود و در ایام توقف بر تقاضای باروی نمود و سحر زات بظهور پیوست **در** آنکه
 نغز از انتخاب بی عزت و شک و ارتباب از آن غرق غفلت نموده بیرون نیامد بودند و آن
 عفارکی و ابو حنیفه سانی و کعب بن مالک و فرزند بن الریح فرمود و هلال بن اسید و اثنی
 اسافند آخرین شرح قصه ایشان بعد از غرق تنویر مذکور شد افتاده تعالی و اما ابوذر
 از عقب حضرت بیرون آمدن و میانه راه و اما ندانستی که هر وی بود بر و شریعت گرفت
 و روان شد و آن سرور در نزد تنویر بود که ابوذر از دور پیدا شد مردم گفتند یا رسول الله
 از دور پیدا شد تنبلی بیدار بود از تنویر است چون نزد یک حضرت در آمد بر خاست و او را در میانک و رفت
 گفت و الله که نموده است چون نزد یک حضرت در آمد بر خاست و او را در میانک و رفت
 و در آنجا باقی نماند و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود

و به عقاید غیور بعضی صحابه از غزای قبول

سیر قصد شتران برهن بر ما شید آن سرور فرمود بدین معنی که تو از جدا عمر اهل منی که تخلف نمودند
برکای که بر کمره شبوی ما خدای تعالی کنای از تو در گذارند و کوی در زمان خلافت عثمان
بن عفان او در راه بجای مصطفی وقت از مدینه پیروز گردند و بزین فرستادند در آن وقت که
پدر تا وقت و عاشق در رسید و در آن وقت کسی پیش وی نبود از آن و غلام و وصیت کرد که پیش
سرچون بر آتش شید و در کفر پیچید بر سر راه شهید و بی پیش سرور که اول شهیدان شدند بگویند این
ابو ذر است صاحب رسول خدا صلی الله علیه و سلم ما را اعانت نمائید در دفع او چون وفات
یافت نبوی وصیت او عمل نموده اول جماعتی که بایستادن رسیدند عبدالله بن مسعود بود که با
سر و حی از اهل عراق بجمع گردان میرفتند خناره بر سر راه درین دین سلام برخاست و گفت این ابو
ذر است صاحب رسول خدا صلی الله علیه و سلم اعانت نمائید ما را در دفع وی عبدالله باور شد
در کوی شد و گفت هدی رسول الله کنشی و خذک و قوت و خذک و سبقت و خذک و و او آمد
و ما را رهی که از دین و دین و دین و اما ابو خنیفه بعد از چند روز که رسول صلی الله علیه و سلم در راه
بود از وی بجان خود فرزند و آن روز نجابت گرم بود و او در آن داشت زمان وی هر یک از
نشسته و از آن رفت و آب زده و کوزه های آب سرخ میباده داشته و طعامی بیکو تر تیب نموده بود و بنا بر
خنیفه بر در عیش استاد و در در آن خود دین و آن تر تیب سلا خط نموده گفت رسول خدا صلی
علیه و سلم در میان و شدت حرارت و آفتاب و بادها گرم باشند و ابو خنیفه در سبانه خنک و
سرد و طعام میباید و باز آنان جنب بوی معاشیهت کنند این انان بعات در راست
سوی کند که هیچ کدام ازین و عرضی در نیامد تا زمانی بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم ملحق شوم پس
خداوی طعام از برای زوازه برداشت و شتر خود را پیش کشید و زوازه را بر آن بار کرد و پیوسته
رفت هر چند آن وی با وی سخن گفتن با هیچ کدام نکند و از آن عقب حضرت روان شد و در
نزل نبوک بآن سرور ملحق گشت و سبب آنکه از این سرور سببید سید عالم و علی خیرشان
وی فرمود **که** گفت عبدالله و ابی بکر و ابوذر و این عبدالله در کعبه بود ازین بر منتهی ازین
ماده و چندان داشت و عمر و کفالت او نمود تا نزل شد و او را شتران بگو سندان و بد و چند
نمودند و سبیل را که سلطان شیعیان را عبد الله بنی و گفتند و نجابت از وی اسلام داشت

همراه خرد بر خیزد علی الله علیه وسلم میاید تا هر چه را که میباید در شان ایشان بفرماید
 رسانند و این گشت پس خالد بن ولید را بر سر حضرت روانه ساخت تا خبر فرقی و ولید
 را اخذ کند و قتل حسان برادر وی بان حضرت رساند و بنی زبیه که سلب حسان بود
 بنشان همراه وی کرد و بنی زبیه بر سر رسول الله علیه وسلم آوردند و از آن دست در آن می
 و از حسن و زکی آن غلبه میکردند و فرمود بنی زبیه سحرین معاوی را در الحقیقه احسن و از بنی
نکست که خالد را از آنکه از کشته بود چیزی جدا برای آن سرور بر هم می نمودند چنانکه
 و غلبه می یافتی را میروند کرد و بنی زبیه را به ابواب خویش نیست فرود و آنکه در و صادر را به پیش
 پیغمبر صلی الله علیه وسلم آورد حضرت ابی ایشان بر جریه مصلحت فرمود که هر سال مغازی میفرستد
 و از سر خون ایشان بگذشت و کتاب آمان برای ایشان نوشت و آنجا را باب سرور بگفت و بنی
 ذکر کرد و ابی ایشان بر جریه مصلحت و لغت شد و اما صاحب فرمود مستغنی آورد و کاینکه
 بدیده آمدند اسلام آوردند و این خلاف تملیک الحیور است لکن آنچه صاحب بعضی الفاظ الله
 که صورت نماد که رسول صلی الله علیه وسلم برای انکید نوشت این بود که بسم الله الرحمن الرحیم
 هذا کتاب من محمد رسول الله لا یزید و لا ینقص و لا یموت و لا یموت و لا یموت و لا یموت
 و در آخر آن ناسف کرد که که تعین و الصلوة و تعین و ان لا یزید و لا ینقص و لا یموت و لا یموت
 مستغنی است و تواند بگوید که اسلام او و این نامه بعد از صلح با او بر جریه مصلحت و لغت شد
در پی سال سید نصر از اعراب کرد و نه آورده اند که پیش از آمدن رسول الله علیه وسلم به
 ابو عامر اهب که از اشراف قبیله خزرج بود و درین نظر اینست اختیار کرد و مومنانی در میان
 و توفیر تحصیل نموده و طریقی عبارت از زهد است پیش گرفته و داعیه ریاست داشت و اما
 وصف و نعمت پیغمبر صلی الله علیه وسلم آخر زمانی را برای اهل مدینه میخواند و دعوی میکرد که
 او از انس و جن شنیده ام چون آنحضرت بدیده آمد و سیدان آن حقه شریفه جان شیشه
 جلالت کمال عجزی شدند که بر وی کمالی بکنند و داشتند و کیف شخصی کفایت نمافرد بود **بیت**
 با وجود لب حیوان بخش قوای آب حیات حیم آید سخن از حیوان حیوان گفتن بان سبب تری
 عظیم دیگر را ابو عامر میداد و بنابرین آتش حسد از کافران باطن او سوزد و مردم از آن

غلبه
 بخت صلح نامه و فرست بران الیه

پیغمبر صلی الله علیه وسلم منع میکرد با او میگفتند تو نه آن بودی که وصف و نعمت او برای ما می
 ی نمیدی بگویند است که اکنون مردم را از متابعت وی باز میداری جواب میگفت که این او نیست
 که من میگفتم این متابعتی با وی دارم آنکه من میگفتم بیل حق ایدش و رسول حق الله علیه وسلم
 او را بخواند و دعوت اسلام نوید قبول کند و بسبب آنکه و غناد چوید جناح آیت کریمه علی
 جلالکم کتاب من عیسی الله علیه علیه السلام و کافران بنی سحرین که علی الدین کفر و اهل ایمان
 تا غرضی که فرموده اند که الله علی الکافرون عتق احوال او و امثال او می نماید **بیت** چون کنی
 بی حد و حد و زان حد در لایسایان رسد خاک شود بران حق را بر پای خاک بر کن
 حد را هیچ مانع که کوی از حد پیچ کند خویش را بی کوشی بی بی کند آن بودی که کادوی بر
 بوی او را جاب روی بر هر که بولش نیست بی جی بود بوی آن بوی است کوی بود چون کوی
 بر و نکند کرد که کفایت آمد و پیش فرود آن ابو عامر از محمد ننگ داشت و زحدر خود را
 سیلا میفرشت ابی ایشان با شش بد و بول شده ای بسا اهل از حد اهل شد و چون اهل اسلام
 در جریه بد که اقرش غلبه داشت و اسلام قوت گرفت ابو عامر از مدینه کریمت و بیک رفت که
 فریض را بر جریه با پیغمبر صلی الله علیه وسلم دلیر ساخت و در جریه آنکه حاضر شد و او را کوی
 تیر بر شکو اسلام انداخت وی بود سلطان او را فاسق خواندند و روایتی آنکه آن حضرت و
 را لقب فاسق ساخت و دعای بد روی کرد و گفت با رخسار او بر او طرد و جریه بران ابو عامر
 از جریه احد بر کینت و بر دم رفت و روایتی آنکه در چنین نیز حاضر شد و از آنجا از او فرود
 برود هر قیل وقت و ملازم شد و میخواست که از وی لشکر بستاند و بجهت آن سر و ولایت
 و آن معنی بر جدت می رفت از آنجا نامه به منافقان مدینه از قوم خویش نوشت که شما
 مقابل مسجد مبارک و بعد خویش برای من مسجدی بسازید که چون بدیدم در آن مسجد
 علوم مشغول شوم و آن مسجد را از مدینه بود تا هر کج که در خاطر داشته باشم فرست در آنجا
 بفرمود و سامن پس آن قوم مسجدی بساختند و در ترمین و احکام آن سعی نمودند و پیش از
 آن حضرت بغیر و شکر با تمام رسانیدند و چون آن سر و آن فرود بیرون آمد برود و
 و گفت رسول الله مسجدی در میان خویش بنا کرده ام برای خدمت خدا و بپارادن و وقت نماز

و بار دیگر خاطر ما جبین می آید که قدم و جگر فرمای و بنابر گزاردن در آن مسجد آن را مشرف
سازی و بچو استند که بواسطه نماز آن حضرت در آنجا آنرا استحکام و ثبات دهند لاجرم آنرا
چرب زبانی بودند که **مسجد و احباب مسجد و ائمه** قومی باشد می با با جبار تاتار
شب از حالت هجو و ذی ای حالت آفتاب حیات فروزه ای در میان کان سخن از دل بدی تار
آن فتنه صلی شدی. لطف کایدی دل و جان بنیان. بچو بریزه تون بوی دوسان. **مسجد**
بیکر و اندک کند. خورده و ویران شدیدی چیر. سوی لطف بی و جایان همین مرد. کان برین
بود بکی شوق که قدم و اجاهای بروی زنی. بشکند و آن قدم را بشکند. **مسجد** صلی الله علیه و سلم
در جواب آن منافقان فرمود حال منو چه غریبم اگر بایزم انتا الله بیام و در اینجا نماز کنم
و هر وقت باز گشتن از غزوه تبرک چون بمنوی ذی و آن که از اینجا نامیده یک ساعت راه است
رسید اهل آن مسجد آمدند و دست عا نویدند که و من فرمودی اکنون وقت وفا بوده است
آمد و آلت آورد که و لایق آن عتد و سجده حرار و کفر و یقین و التوفیق و انشاء الله
انکه و رسیده من قیاس و یقین است آن ازینا که الله یستدکم انکم لکن ذی
انکه و وصف مسجد قبا اهل آن و بیان ظهور و غیبت و باکی ایشان فرمود که مسجد ایستادی
التقوی و من اول یوم الحق ان حق فریاد شد و یقال یحییون ان الله یقرؤا و الله یحب الکفر
بس آن حضرت مالک بن الدخشم و معین بن عذکر و بروایتی برادر وی عابر بن عذری را
و گفت بروید بان مسجد که خلافت من کرده اند و آنرا بکنید و بنویزاید پس جب فرموده و آن
و در راه بری نام بر عوف که خدمت مالک بن الدخشم بود رسیدند مالک با معین گفت
صبر کن ایضا نه خودم و شعل آتش با خود بیایم پس رفت و شاخ خرمای روشن ساخت
و آمد و دیدن میرفت تا مسجد قرار و اهل آن مسجد و بیایان آن آنجا بودند آتش در آن
زدند و بکشدند و گویند دوازده منافق در پناه آن مسجد شریک بودند و اسالیف
ایستادند بن خالدا از بنی عبیده بن زید غنیمه بن حارطب از بنی امیه بن زید معتز
گشای و حنبله الاثر و عذریه بن عابر و دوسری جمیع و زید بنش بن الحارث بن جراح
عنان این هشت کس از بنی فزیه بن زید بن عتاب بن خنیف از بنی عمرو بن عوف و

گفت هر مومنه هر بنویزاید مسجد قرار که منافقان بنا کرده

بن ثابت از بنی امیه آورده اند که چهره صلی الله علیه و سلم فرمود تا هر نجاسی و بدی که باشد
در اینجا اندازند و بدین چرخ مزید اهل مدینه شدند چنانکه صاحب مولی در بشوی معوی میفرمود
مسجد چون بدید آنکه کن مسجد بنویزید خاصیت بدو را میجوید. پس بخد فرمود که آن را بکنید
مطره خاشاک و خاکست کین. صاحب مسجد خود مسجد طلب بود و اها و درام در بری
کشت که بدیشت قومی را است. آن چنان که در بخشش نه است. مسجد اهل بکات
جاد. آنکه کفر او بشد و اهلش بداد. در جارات این چنین حقی برقت. رد آن ناکو امیر
تفت. پس حقایق را که اصل اصلا است. را که آنجا و نشا و فصل است. فرمود چون حقیق
و مانع چون مات اولی. کور و هرگز بخور و بدان خود حکیم حل فرقی آن جهان بر عیال که کار
خود ایزدان تا امانی مسجد اهل صلاه **حدیث کعب بن زید** حضرت رسید از کعب بن مالک
رضی الله عنه گفت در هیچ غزوه نخفت خودم از پیغمبر صلی الله علیه و سلم الا در غزوه بدر و توله
احدی در غنیمت از غزوه بدر معاتب نشد زیرا که رسول صلی الله علیه و سلم قصد کار و آن
بیرون شد بود و در آن راه قصد بر عمارت قرار گرفت با دشمن غنا اندر فرمودی آنکه میعاد
در میان بود و من اگر چه در آن غزوه حاضر بودم گفتم در پیله عقبه در زمان که معاویه
و معاویه آن حضرت می بودیم بر اسلام و جهاد حاضر بودم و دوست میدادیم که بجای حضور
العقبه حاضر بودیم و اگر چه در بین میان مردم مشهور است یعنی نزد من فضیلت آن
شب از فضیلت روز دیگر نیست کعب گویند وقتی که غزوه تبوک میرفتند در هیچ وقت فرقی
و مال دارش از آن وقت نبودم بخدا سوگند که هرگز در هیچ غزوه مرادوشن نبود و برای سفر
دو شتر خریدم و در آن حضرت در آن غزوه بسیار بودند و ایشانرا نشد و دفری
که نام ایشان در آنجا مضبوط باشد و هر که از آن غزوه بازمی ماند طبع آن وقت که خلف او
نشد ظاهر شود مادام که وی در شان او نال نشود پس خواستم که کار سازنی کنم و با پیغمبر
عبد و سلم بیرون دهم پس شد چندان احوال و تسویه نمودم که آن حضرت بیرون رفت و معین
خودش بنده بودم با حق گفتن من فاد و او ایام هر وقت که باشند بیرون می فرام وقت از امر و
و از مردار و بر روی نداشتن نال نکرد و در وقت قصدا که درم که بعد از آن بیرون دوم و ایشانرا

که نزل آمد بر پیام و کا شمع هلال میگردم و لکن مقدس بود و نادوری لشکر میبرد رسید که در یافتن آن شخص
نیز معجز شد هرگاه که از خانه بیرون می آمدم اندوختن آن می شدم چه چیز مرد را می دیدم الا که نمی
تفایق یا از حیرت بعد از آن بعد از ضعف یا امری بودی و در سبب صلی الله علیه و سلم در آن غرق حجاب
نگردن الا در موضع تنویر که از حال من پرسید عبدالله بن ابی بکر گفت یا رسول الله ما را داشته است
او را از آمدن آن دو و جاسد نیز وی و نظر او در حسن انشا می نمود بن جلی مستعجز می شد
گفت بدین سخن بود که گفتی بخدا سوگند یا رسول الله که نداشته ایم ما از وی چیزی نمی رسد و در آن روز
چون خبر را جوت لشکر من رسید غم و اندوه بر من مستولی گشت و با خود می گفتم
ی بستم که چه نوع مردی بگویم و از غضب آن حضرت بجهت خود را خلاص کرد و غم و اندوه را استغاث
درین امر پیری دای و حقایق از اهل خود حتی که با خادم خود مشورت نمودم شاید که چیزی بگویم
که خدا صحت در آن باشد چون گفتند که رسول صلی الله علیه و سلم نزل فرمود آن انگار باطله از
خاطر من محو شد و دانستم که هرگز ازین امر بیرون نخواهم آمد بحین که در موضع باشد سر غم
کردم که آنجا راست باشند بگویم و در سواد آن حضرت آن بود که چون از سفر میامدی اول مسجد رفتی
و در رکعت نماز که ازادی و نشستی تا مردم بیامدند و او را بیداری در آن نوبت چون گفتی
توقف نمود جماعتی که از آن غرقه خلف نموده بودند می آمدند و عذری می گفتندی و سوگند می دادی
علاسه ایشان را قبول می نمود و بجهت ایشان استغفار میکرد و سر نیز باطن ایشان را بعد از آن
و ایکداخت بر من رفق و سلام کردم بنی غضب آئین فرموده نگاه مرا به پیش خود خواند رفتم
و در برابر وی نشستم فرمود چه چیز ترا باز داشت از آمدن چهارده شش حزین بودی که گفتی
بل یا رسول الله بخدا سوگند که اگر پیش و دیگری را ازین نداشت بودی بمانی که از عطف
او بگذری و در حق خلاص گشتی و حال آنکه فرزند جدی را میگویم و لکن والله که مرا عین آ
که اگر با تو در می گویم که از من بآن راضی شوی هر آنکه زود باشد که خداوند تعالی ترا برین
آورد و اگر راست گویم حالا بغضب وی از من و لکن امید دارم که خداوند تعالی از من عفو کند
بجهت راستی و راستی پیشه گیر در همکار راستان رست اند و روز شمار گفت یا رسول الله بخدا
سوگند که هیچ عذری نداشته ام مرا نوبت و قدرت و مال پیش از عذرت بود تا ما احوال و نظایر

مردم حضرت فرمود اما این مرد البته راست گفت بر حق تا خداوند تعالی در پیش تو حکم فرماید
بر خاسته و از مسجد بیرون آمدم و جماعتی از منی سید پیش من آمدند و گفتند که ما را نشنیدیم که تو پیش
گفتی که با شیخی جلاله می گفتی تا شمس را می بردی ترا و استغفار رسول الله علیه و سلم
که از آنجا پس به جندال ملاقات و سر نشستی نزد آنکه خواستم که بار کردم و نگذاشت خود را که معاف
من حیل و ابوتانده انصاری که بهر هم من بودی من رسیدن و بعد از وقت بر او عذر گفتی
زهار که سخن این جماعت راست بود و صدق و راستی ثابت اندم باش که زود باشد که خداوند
فرجی و مخیر برای تو بیدار کند و اینها که عذر می گفتند از جهت عذرت اگر راست بوده حق جلاله
بغیر خویش را از آن خبردار خواهد کرد و اگر دروغ بوده ایشان را باقی وجه مذمت خواهد شد
پرسیدم که هیچ کس با من درین امر موافقت کرده گفتند آری و مرد دیگر می گفت که تو عذر می گفتی که
پرسیدم که آیا کسان جواب داد که حلال بن امیه و انقی و مزایه بن الربیع عری می گفتند و مرد می گفت
با ایشان افتخار کردم و بجهت خویش رفق و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم سلطان از آن کسان با
فرمود پس مردم از ما اجتناب نمودند و بر ما استغفار گشتند چنانکه آن زمین در آن زمان بر ما حیره بود
غربت می نمود آن دو و با وجود آن خول و شرف و عزت اختیار کرده بیرون می آمدند و لکن من جوان بودم
پس وی آمدم و در بازارها می می نمودم و یا رسول الله علیه و سلم بنا را ازها را جماعت میکردم از مردم
از میان سلام بروی میکردم و با خود می گفتم آیا بحیث سلام من ایماه مبارک را حرکت داد یا بی و نه
را نزدیک آن سر و میگردم و در نزد من مردی می دیدم هر وقت که من بجهت شغل بودی در آن
بجسم نگاه میکردم و چون در وی می دیدم اعراف می نمود و وی بر روی او ایستاد و گفت که
من و در ستر بر دم من بود رفتم بروی سلام کردم جایمان را ندا و گفت ای بوقتاده سوگند میدهم
ترا عذای که بدانی که خدا و رسول او دست میزد و هیچ جرم نگفت سبب را و در چنین سوگند دادم
در بار پیغم گفت خدا و رسول او را تا نزد من بر گردم و از اینجا باز گشتم در بار او مدینه می رفتم
تاگاه دیدم که مردی در لای از آنها که تجارت به مدینه می آمدند و طعام برای فریقین می آوردند
استاده بود و می گفت که کعب بن مالک و لالت که در دم مرا بوی می نمودند آمدند و
از مالک شکایت می نمودند و می گفتند که ما را بکشیدم و نشسته بود که بار رسید که صاحب تو بر تو چنان کرد و مرا از آن

را ندید و باقی عیادت گشته و تو مردی که خداوند تعالی ترا خوار و ضائع نگذارد آفریده ما اقی
باقی الطمان و مواساة بجا آید با خود گفتیم این اختیاری و ابتلائی دیگر است حال من بجای نرسیده
که کار مرا طبع این پیدا شده که ترک محبت و خدمت رسول گفتم و میفرمود ایشان روم پس آن مکتوب
را در توراتش انداختیم تا بسوخت و این قضیه و کالت میکند بر قوت ایمان و کمال ایمانی گفتند
محبت او بخدا و رسول و این که بتکلیف حدیث هیچ گفت من کن منیر و جذبه من حلاوت الا ایمان
کاوه الله و رسول احب الیه ما سواها و من عند لا یخفی الا الله و من یکره ان یعرف فی کل شیء
ان الله الله لا یکره ان یخفی لئلا یعمل فی ربه یا و چه آنکه عجب وی را دشمنی بود و خوشنودنی
با وی داشت پای خود را از جاده ایمان بگرفتار آید بران جبهه صبر بود و خشم ماده اختیار و لغت
بسوختن مکتوب او کرد و اظهار جلالت و خوش وقتی مانده بر بیان حال و نحو اصرار و من یسأل
الغالبی گفت من از آستانه محمدی هیچ جانم روم و اگر برغم دشمنی صلحش این جفا کند
که در ضمن این اوضاع صلحت و وفات **یابقی** هر چه ما دارم در آن فعل و کلام خوش است که
سلامی بنویسد در ششام خوش است هر چنانش کردی هر چنانش انفاست هر چه با خود
ما با هم خوش است که بر محبوب سلامی و کلامی بنویسد از ره غریبه هم نکت و پیغام خوش است نه
که خوش میکند در حالت اشرف بی دوست تا که دشمن نشود شاد با کام خوش است که کعبه
بعد از آن که چهل روز باین سوال می رسد که شربت خرمی بر ثابت انصاری بنویسد ما آمد و گفت که
بنویسند صابر شده که از زبان خود و وی جویند من کفم حلاوت قدیم با من خرمی گفتند
و لکن نزدیکی نوی مکن فی الحال زوجه خود را بچانه خویشاوندانش فرستادم زن حلال بن آیه
پیش رسول صلی الله علیه و سلم رفت و گفت یا رسول الله شوهرم پر وضعیف است و او را خدعی
نه ستوری میدی که خدمت او کنم حضرت فرمود آری و لکن باید که وی خدمت تو بجا نیاید
و الله که از غایت حزن و اندوه حرکت هیچ جگر دردی نمانده و پیوسته در کمره و زاریست که
بعضی از اهل من با من گفتند چه شود اگر تو نیز دستوری طلبی که روجه تو خدمت تو کند گفتم بخدا
سوگند که چنین نکند زیرا که ندانم که دستوری دهد یا نه و حال آنکه من جوانم و احتیاج بچیز
دیگر ندارم انقضه کعب گوید و شب دیگر بر روی دستوار بر میگردد چنانکه جهاد شب

اوراق

روز چهارم نماز صبح را از عادت بر جانشی جماعت تنوا تقسم ریت برام خانه خود کردیم و سکن
و محزون نشسته بودیم و هیچ چیز را خوشش از مرگ نبود و راست بران حال بودیم که حق تعالی
از ما خبر داده که زمین ما این کشادگی و ده ماه ما بر ما تسلط گشت و هیچ طبعی و مینای دلی
بجز وی گمان نمی بردیم تا که شنبه که گویند از کوه سلج میگفت یا کعب بن مالک بشارت
ترا و راجی آنکه ابوبکر بگوید سلج برآمد و گفت بختی که خداوند تعالی تو را کعب بن مالک
قبول فرمود کعب گوید از غایت خرج کرمان بجهت افتاد و داشتیم که غم مارا فری رستید
و پیغمبر صلی الله علیه و سلم بعد از نماز صبح مردم را اعلام فرمود و حال آنکه حق تعالی وحی بران
حضرت فرستاده در پشت آخر آن شب در خانه نام سید و از قبول توبه ما و یا خبر از کردید
و وی بام سید گفت که تو کعب مالک و صاحبین او قبول شدن و ام سید خواسته که فرستاده
خبر کند و حضرت و برانست کرد و فرمود که اگر چنین میکنی مردم در مسجد از تو حاکمی نمایند
و مانع حضور خواب و طاعت ما میکردند صبر کن تا نماز صبح کردی شود و چون ادا صبح نموده و رفتی
را از آن حال اخبار فرموده بود پس گفتی که او از کوه سلج اواز داده بود که بر بد فرمودی
اسلی بود و دیده به نزد من آمد و بشارت رسانید آن دور که پوشید بودم بر زکاتی نوی او
و راجی آنکه گفت زینب بن العوام سواره قاصد آمد و پیشتر داد و سپری آن دو بار دیگر بشارت
روان شد نه پیشتر از آنکه سگکان بن سلامه یا سگکان بن سلامه و پیشتر جلال بن اسیر سعیدین
زید بود **سید** از سعید که گفت رفتم به بی و اقامت و جلال را بشارت دادم بجهت نیست
و جندان انقضه نمود و کریم و زاری کرد که گمان می بردم که سر بردار تا نفس او پیرون نیاید
و گویند در آن ایام طعام و آب کم خوردی و آستانه سیدی و کاه بودی که چند روز روز وصال
داشتی و از نماز روزی در کمره و زاری و ناله و سوگواری بودی لایحرم حق تعالی رحمت تو
توبه ایشان را قبول کرد **سید** داغ دل او که در میان درید **احمد** دل از راه بشارت در دای
غناک جیشی که آن کرمان اوست وی مملوین دل که آن بران اوست **آخر** که بر آخر خنده
مرد آخرین مبارک بنو مالیت هر یکا آید روان خفته بود هر یکا اشک روان رحمت بود
گشت نیشی که آن کو خندان تا بر بر خیر فضل کرد کار از نیشی که آن کو خندان چون سر بران

بخت مکر و می بر خور و بر سر نام سید

مانده

کعب گوید بعد از آنکه در حجاب بود که در آن روز جامه دیگر بپوشید و در
عاریت کرد و بنزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم رفت مردم فوج با استقبال منی آمدند و مراغب
و کشتن چون مسجد را آمدیم که آن سرور با حجاب نشست طلعت بن عبید الله چون مراد بدین
و استقبال من آمده با من مصافحه کرد و خندید کرد گفت والله که از ما جبران هیچ کس را نماند
اگر ام با من بجایا و در حجر کن آن بیگونی و پرا فراموش کنم و در بعضی از کتب سیرت کعب
این اکرام از طلحه نسبت با کعب آن بود که حضرت در زمان هوا خا و سیاه او و کعب عقل را چون
بست فاما آنجه جمهور سیر بر اینند آنست که میان کعب و زبیر بن العوام عداوتی نبوده
و کس میان طلحه و زبیر از عداوتی نبوده و عداوتی تحقیق گشته پس میان کعب و طلحه برادران
بوده آن اکرام نموده باشند بعد دست دوست می باشد کعب گوید چون سلام کردم بر
حضرت دیدم که روی وی میدرخشید و آن سرور را در سوای این بود که چون شادمان گشتی که
او بدر خشتی چنانکه گویا قطعه قرپودی و انعامت سرور گشت بشارت باد تا بیگونی
روزی که پیش تو آمده از آن زمان باز آن مادی بوجود آمده گفت با رسول الله این بشارت
نزدی گشت با این نزد خداوند تعالی هر چه از نزد خداوند تعالی کنم با رسول الله بشکریه قبول و باز
نام سال خود مفضل میشوم و در دهه خدای تعالی صدقه می بنام حضرت فرمود یعنی از سال خود
کجا دارم آن بشارت مرا که نصیب خود را از خیر کجا می یابم و و اینی از کعب که گفت
جمیع مال خود را در راه خدا صدقه می نمایم و چون سخن گفت نصف آن گفت که من تمام
فرمود آنی ثلث سال از برای صدقه ببرد است **سقی است** از کعب که گفت بخدا سوگند که از آن ده
باز ندانستم جمیع سعادتی که حق تعالی بواسطه راستی با وی انعام و اکرام بجای آورده باشد سیرت
از آنکه با من بجای آورده و تبریک که مرا که از هر چه گفتم و امید دارم که در مانی عمر خداوند تعالی از
دری که نگاه دارد و هیچ نعمت بعد از اسلام حضرت خلیل حدیث بهر از آنی ندانست بزرگش
از آنکه مرا تو برین داده که با رسول او راست گفتم چه اگر دروغ می گفتم هلاک میکنم چنانکه آنان که
قبضه دروغ کنند هلاک شدند و حق تعالی در بیان ایشان و حق فرستاد که هیچ کس نتواند با آنکه
إِنَّ الْقُلُوبَ لَا يَسْمَعُ شَيْئًا مِنْكُمْ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَ مَا وَ تَمَّ بِهِمْ جَزَاءُ مَا كَانُوا يَكُونُونَ

در روز خود متعاقب صدق
منی هر مودتی جنین
نکست بود

عبداللہ

تَعْلِيلُكُمْ لَكُمْ بِشَيْءٍ مِنْكُمْ فَإِنْ تَرَفَعْنَا عَنْكُمْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يَرْجِي عَنْ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ وَ دُرَيْدُ
قَبِيلِ بْنِ الْأَنْزَلِ شَدَّ كَقَدَّ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ آمَنُوا
فِي سَاعَةِ الْعُسْرَةِ مِنْ بَعْدِ مَا كَادَ يَزِيغُ فُلُوكَ مِنْ رَبِّكَ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ وَ رُفُفَ رُفُفًا
الْعُسْرَةُ الْكَثِيرُ خَلْفُوا حَتَّى إِذَا صَافَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ وَصَافَتْ عَلَيْهِمُ الْأَنْجُمُ وَخَلَا
أَنْتَ الْخَلَاءُ سُبْحَانَ اللَّهِ الْعَظِيمِ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ لِيُتَوَلَّى إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ الْإِسْلَامَ فَاسْتَأْذِنُوا لِيُخْرِجَكُمْ
فَرَسِدَ نَكَّةَ عِلَامَتِ تَوْبَةٍ بَصُوحٍ جِئْتُ أَكْتُبُ لَكُمْ بِمَا أَيْدِيكُمْ وَأَيْدِيكُمْ بِمَا رَتَابَ ذَلِكَ خُودِ
وَقَسَّوْا يَنْزِيهِ تَوْبَتِي تَنْكَرُ كَرْدِ حَتَّى تَوْبَتُكُمْ كَعَبَ حَالِكِ وَصَاحِبِينَ أَوْ يَبْدَأُ آبَ وَتَابِي تَوْبَتِي
شَرْطُ شَرْطِ بَرَقِ وَتَحَالِي تَوْبَتِي أَتَشَ وَأَيَّ يَبْدَأُ سَوَّكَ وَاجِبَ أَيْدَارِ بَرَقِ أَيْنَ تَوْبَتِي وَتَابِي
بِشَادَتِ بَرَقِ دَلِ رَابِدِ وَحِشْمِ كِي تَشْتَدُّ أَتَشَ تَقْدِيرِ وَحِشْمِ كِي بَرِيدِ سِرْبِ وَذَوِي وَصَالِ
كِي جُودِ حِشْمِ بَارِئِ زَلَالِ خَوَاجِرِ تَوْبَتِي تَقْوَى خُوشِ بِنِ كُوشَتِي كَرَمِ بِيَانِ وَنَمِ بِنِ
تَوْبَتِي كَرَمِ دَرِ تَوْبَتِي وَتَوْبَتِي كَرَمِ كَرَمِ كَرَمِ كَرَمِ كَرَمِ كَرَمِ كَرَمِ كَرَمِ كَرَمِ كَرَمِ كَرَمِ كَرَمِ
تَعَالَى مَرَاتِلَاتِ تَوْبَتِي تَوْبَتِي وَاسْطِ صَدَقِ وَرَاسْتِي وَبِكِرِ جَزَاسْتِي تَوْبَتِي وَرَاسْتِي لَاجَرِمْ تَوْبَتِي
خِلَالِ احْدَبِتِ بَعْدَ آبِتِ تَوْبَتِي تَوْبَتِي أَشَادَ صَادِقَانِ رَا مَدَحِ مَزْدَه وَنُومَانِ رَا مَوَافَقَتِ
فَرَزْدَه وَبَارِئِ وَاسْطِ رَفَعَتِ تَوْبَتِي أَشَادَ أَفْرَدَه كَرِيَا فَيَا الَّذِي تَكُنْ آمَنُوا أَتَقُوا اللَّهَ وَكُونُوا
مَعَ الصَّادِقِينَ مَعْرَانِ كَفَتِ الْكَمَرُ إِذَا صَادِقَانِ صَرِيحِ آيَةِ كَرِيهِ أَنَا فِي أَيْدِي كَرِهَادِي بِشَادِ
مَدَحِ بِنِ أَرْزِي نَيْتِ وَفَوِي دَعَلِ وَازِ ابْنِ عَبَّاسِ رَفَعِي اللَّهُ تَعَالَى تَوْبَتِي كَرَمِ كَرَمِ كَرَمِ كَرَمِ كَرَمِ
كَرَمِ كَرَمِ كَرَمِ كَرَمِ كَرَمِ كَرَمِ كَرَمِ كَرَمِ كَرَمِ كَرَمِ كَرَمِ كَرَمِ كَرَمِ كَرَمِ كَرَمِ كَرَمِ كَرَمِ كَرَمِ
وَصَدَقِ وَرَزِيدِ مَشْ صَدَقِ أَشَادَ وَبَعْضِي تَكْرَارِ مَعْرَانِ بَرَامَتِي كَرَمِ دَرِ صَادِقَانِ آتِ بَارِئِ
كَرَمِ بِنِ أَمْرِ بَرَفَتِي مَسَائِقَانِ رَاسْتِ كَفَتِي وَبِعَفْرِ صَاحِبِ اللَّهِ عَلَيْهِ وَنَمِ تَعْلِيْفِ أَشَادَ نُوْدِ وَاصِرِ
أَشَادَتِ تَاخِيْرِ فَرَزْدِ نَاكَمِ خَلَا وَنَدَا عَالِي دَرِ شَادَ أَشَادَ نَاكَمِ شَدَّ أَكُوْا أَشَادَ عَالِي وَفَوِي
وَفَوِي الْكَمَرُ إِذَا نَافِي كَرَمِ بِيَانِ وَصَاحِبِ كَرَمِ بَارِئِ وَفَوِي دَعَلِ وَازِ ابْنِ عَبَّاسِ رَفَعِي اللَّهُ تَعَالَى تَوْبَتِي
رَا مَدَحِ وَرَزِيدِ تَوْبَتِي تَوْبَتِي كَرَمِ كَرَمِ كَرَمِ كَرَمِ كَرَمِ كَرَمِ كَرَمِ كَرَمِ كَرَمِ كَرَمِ كَرَمِ كَرَمِ
وَصَدَقِ وَرَزِيدِ مَشْ صَدَقِ أَشَادَ وَبَعْضِي تَكْرَارِ مَعْرَانِ بَرَامَتِي كَرَمِ دَرِ صَادِقَانِ آتِ بَارِئِ

و داشت از حضرت انعام فرمود که چنانچه که بشنوی سخن خداست بدار که بر تو نازل شد برسان
 که با من بر تو بگویم و آورد حضرت روی او را سپید و چندان بدو داد و دعا برکت برافرا
 خواند و او را ویدگاه بود عقل و شکی در میان و او را بکجا و قطع شدی و آن قوم رسیدی و
 که برای خیمه نامه امان داشت و عید و را عید از من نام و جیری از اراضی بود و او بر من اطلاع
 جود داد و که بدوی اهل بیت بود **و** و مذکور شد که آنکه در و سلطان گشتند و جیش او را
 و شد و آنرا بنی الاشمه بنی بود منقلب است که چون و انوار حضرت بکار سازی لشکر تو را
 بود از وی بر سید که جکی و جبهه کار آمد گفت آمده ام تا ایمان آورم عید و رسول وی بیست کن
 با من بر هر چه دوست میدانی و هر چه میگویم بپذیری آن سرور با وی میبایست و فرمود و آن
 قبیل خود با گشت و قوم خود را از آن حال آگاه گردانید بدین سخن گفت و الله که با هر که سخن
 و لکن خوار و می شنید و مسلمان شد و کار ساز و و کار و تا بدین مراجعت نزد خد
 بشوید و نه بود و لشکر از عذاب و می میرفتند و آنکه گفت که است که مرا سوار گرداند و نصب من
 در بن غزوه از آن او باشد که کعب بن عجره گفت من میس و بر سوار ساخت و در و آن شدند تا به جنتی
 اعدا عید و رسیدن حضرت و بر از نزل با خالد بن الولید بحرب آید و فرستاد و چون آمد
 که خالد در آن حرب دست آورده بود و گفت کرد بد نصیب وی شش یا شش یا شش شد و وی آنرا
 بوجب شهادت کعب بن عجره آورد که کعب قبول نمود و گفت من تو را برای خدا سوار گردانیدم
 یعنی آن که آن را مشوب بر خود بگردانم **و** چون نباشد بایک اعیال از دنیا است و بی حاصل
 خوش بود یا هر که از اهل اخلاص نیست در جهان از بس که آن خاصیت هر که از
 از برای حق بود کار او پیوسته بار و حق بود **و** و قدری خلل برین عامل آمدند و در میان ایشان
 و برادر بن عبدالله بن مالک و عبد بن اضر و قبیله بن غفار قی بود و از اینان در بنو نضیر
 الحارث و جده یحیی علیه السلام و سلم رفت برای آنکه میبویند خالوی بود حضرت بنی نضیر
 در آمد و بر آنجا دید غضب داشت و باز گشت میبویند که یار سید الله ابو جهم است
 سرور از گشت و داشت بعد از آن بیچید شریف داد و زیاده با وی پیرون آمد و نماز منین
 جماعت بگردانگاه زیاده از تره ملک فرستاد و مرود را عا کرد و دست مبارک بر آن نهاد

و بر روی و طرف چپ او فرمود آورد از اینها دل منقلب است که گشتند و بعد از آن ساهیده از کبر
 و نور روی زیاده مشاهده میکرد و و کجا از شعری عرب برای علی بن ابی طالب معنی را بر کوفه که
شعر یا ابن الدین سنی الشیخ براسیده و دعا که یا یحیی هذا المجد ما زال و آلک الثور و قی
 حق بنی اینها را تقدیر و گویند حضرت نام عبد بن عرف را غیر را و عبد الله نام نهاد و قبیله
 بن محارب گفت یا رسول الله من دینی بر آورده و حجه آنکه شفق از قوم ما شفق و کبریا گشت بود
 العزیزین حضرت و بخار و واقع شد بحیثیت که نازل شد در بیت شجره مقبول لا قرین کردم
 و با ولید و وی داد مرا اعلت فرمای از اینان حضرت فرمود و قی که کوفه از جای بیاید و
 از آنکه بعد از آن فرمود ای قبیله بدین سخن که سوال کردند و جیری از جهم طلبیدن خلایق
 مگر یکی از سکنان مدینه که شغل خود را منزه یعنی دینی کرده باشند حجه اصلاح فرستاد این او را
 خلایق است سوال کردند و جیری خواستند تا فرمای و مدی شود و مدی که آنی و حاد نه ملاک
 رسید و ملا و دهال گشت با شد و اول خلایق جیری خواستند چند تنه حال وی بصلح آمد
 و مدی را که فقر و فاقه در پا شد و مدی و سر مدی عاقل از قوم و کوفی و هند که و برافرا با شد و اول
 جیری خواستند چند آنکه فقر و بر طرف شد و هر سالی که و را اینها باشند ای قبیله حرام
 و مالی که از آن مرید است آید و صاحب آن بخور و حرام خورده باشند و بیعت بیعت گشت
 در مدینه و سوا جیری خواستند از جهم فرموده ما را آل الریحی یسأل الناس حق باقی و قی
 کیش فی و حیدر مرید الخیم **و** سائل آن باشند که حلی آنکه داشت قانع آن باشند که جم خور
 باخت من و هم سوی قناعت دل قوی و هر اسوی شاعت مدی و من کن ای دو و ح
 کوه بنان تا بک است حقیق جان بر نان زان خدای میوه عسانی بین کلب و و بر
 بی نان سفید **و** و در عام بن صفت آملید و عام بن الطیف بن مالک بن جعفر بن
 و آن بدین رعبه و در بعضی از کتب سیر هست که از بدین قبیل در میان ایشان بود **و**
 که عام بن الطیف را از بدین است من محمود را مشغول حرام کرده باید که قزاع عقب وی در آن تو بخ
 برانی چون بدین است که عامر گفت یا عید آن سلطان شوم مرا چه باشد فرمود آنچه سلطان را
 را باشد گفت مرا بعد از آن خطبه کردان فرمود آن امر تو قوم قبیله مدی گفت بر ما حکم کن

بحث کثرت فرقه سوادان خلایق از روم

ساز و تو حاکم اهل قری و مدن باش فرمود چنین کنیم و بکن ترا سرچشمه جمعی از سواران کهنه نام
راه خداجا و کف گفت من خود اکنون سرچشمه جمعی از سواران کهنه نام و بکن ترا سرچشمه جمعی از سواران کهنه نام
آن سوار و بیاده هزار بر تو آمدم این گفت و باز آمد از نزد حضرت بیرون آمد و باز آمد از نزد حضرت
آن وصیت کرد با تو کردم بکناسه جو باید داد که بخدا سوگند که هرگاه خواستم که شش بر لبم نود
من و او حاصل می شد که می شد چون عامر و ازید از عیسی پیغمبر صلی الله علیه و سلم بیرون رفتند
سر در نزد الله تعالی عافا و روایتی که فرمود اللهم انی استأذنک ان اقبل علیک و انی استأذنک ان اقبل علیک
عافا و روایتی که فرمود اللهم انی استأذنک ان اقبل علیک و انی استأذنک ان اقبل علیک
بستوی شده و راه چهارم در سبیل رفت و لحظه آنجا منزل ساخت با خود گفت قد کلمه الله
و انک فی سبیل سبیل و این کلام این زمانه مثل شده که هر کس داد و نفع از مکر و بیش گداین
گوید عام بیرون آمد و سوار شد و خدا را در وقت انگاه ملک الموت قبض و بخش کرد **در**
و فدای سقراط بن ثعلبه آمد و شتر خود را بر سر مسجد بنویس و بگوید و از او نشیبت کرد
مسجد را آمد رسول الله صلی الله علیه و سلم در میان یاران منکی نشسته بود خیمام گفت کدام ملک از شما
عمر است یا ران گفتند این مرد سفید منگی بسوگند ای سر عبدالمطلب پیغمبر صلی الله علیه و سلم
فرمود جواب دادم ترا خیمام گفت بدیستی که بر سنده ام ترا از خبری چند و با الله و شد بدی
در سوال خواهم نمود باید که بر من غضب کنی در نفس خود فرمود پس از هر چه خواهی گفت کرد
سیدم ترا به پروردگار تو و پروردگار کسایت که پیش از تو بود و اندک خداوند تعالی ترا سبوی
فرستاده فرمود آری انگاه گفت سوگند سیدم ترا با الله تعالی که وی ترا فرموده که اگر کسی به پیش
وی و آنچه چیزی را با وی شریک کنیم و از این بیان بی جان که در آن مای بر سنده اند و بر شتر خود
آری بعد از آن تمام از غنا و ورز و زکوة و کرم و بقره می پرسید تا فارغ شد انگاه گفت ایمان
آوردم بجهنمی که ترا آورده ام و من رسول قوم خودم و این امور که با من گفتی همه را بگویم خوشی
خواهم رسانید این بگفت و بیرون رفت و بر شتر خویش نشست و بقیه خویش مرا حجت داد
و اول سخن کرد حضرت اهل بیت گفت این بود که باست کانت و عمری و با بخت شات و هبل قوم
گفتند ای این نقیض خاموش باش این چه خفاست که بگوئی بر من از آنکه بر حجت بر من

باز

یاجندام که نشان شرف میگویند شما این بیان نه فرموده نفعی و نفع نه ساندید خبری که حق تعالی می
بر آنکه و کتابی بی خبر شده که آن کتاب بخار از این است برستی و جهانت که در این خلاص کرد
و من گویا و دم بوجدانیت خداوند تعالی و من حالت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و از نزد او بود
شما ما و اوت و منیات آورده ام را وی کرد بخدا سوگند که شب گذشت که خداوند قبیله سلیمان
و بعد از آن بر سر آید مسجد و اقامت صلوات و اداء رکعات قیام نمودند و اگر ایشان را در خبری است
و این می شد از خیمای بر رسیدند و جواب شافی می داشتند **در** و فدای سقراط بن ثعلبه
بدی سقراط گفت و فدای قوم من در راه دین سال هم آمدند چون من از آمدن ایشان
دو شدم با استقبال ایشان بیرون رفتم و در راه ایشان رسیدم و هر چه با هم و است و عافا و
که در منزل من فرود آمدند قدم بپای نهاده بخانه من آمدند و در راهی خویش فرو کردند و لباس
از خود دور کردند و جامه های دین پوشیدند انگاه با ایشان نزد حضرت رفتم رسیدم که ای
اینها کسانند که رسول الله صلی الله علیه و سلم من اندام خود می پنداشت و بی تو بگفت با رسول الله صلی الله علیه و سلم
ای نزد تو دجال که مرا ندی با سلام و گفت با سلام من فرمود اند فرمود نزد الله بخیر
بخیر و ای سلام گفت با رسول الله صلی الله علیه و سلم نزد تو دجال که مرا ندی با سلام و گفت با سلام من فرمود اند فرمود نزد الله بخیر
فرمود که او را ابو الضبیب میگفتند گفت یا رسول الله صلی الله علیه و سلم که قصد من نمازم و بجدانیت
تعالی و رسالت تو که گویا می دهم که اند تو از نزد و که آورده حق است و من ترا دریم از آنچه پیش
ی بر سنده اند حضرت فرمود شکر و سپاس بر آن خداوندی را که شما را با سلام هدایت نمود و خدا
که هر کس که بر غیر و با سلام رفت یا بر وجهی در آتش حق اهدا بود گفت یا رسول الله صلی الله علیه و سلم من می گویم که مرا
در ضیافت و مهمانی کردن رغبتی هست آیا مرا چیزی و نفعی باشد فرمود آری و هر یک که می گوید
که بر ضیافت مسطای عباد آری خواه که او غنی باشد و خواه فقیر بود بصدقه مقبول است گفت یا رسول الله
مدت خیانت چند است فرمود سه روز و آنچه بعد از سه روز بود صدقه است و حدیث نیست
را که نزد تو اقامت کند چند آنکه نزد هر چه آنکه گفت یا رسول الله صلی الله علیه و سلم که اگر حکم خدا را بگویند
فرمود ان اقامت یا از راه تو یا از ترک جنتی حال از این بیرون نیست که تو بگوئی با راه تو یا از
بیوان کن فم کن که را جیش میداند و فتنای تو کرد و بی باز کرد و ایستاد و الا با آن منتقم شد گفت

خود او
همه که در راه سر و زده از راه زشتی و گناه

صالحه شریعت فرمود تا با او چه کار کنی از آن تا صاحبش باور کند یا رسول الله ما در
زمان جاهلیت بعضی بر بعضی غارت می آوردیم و چیزی از آن اموال که بگارت حاصل کرده ام
در دست من هست و این زمان سلطان گشته ام حکم آن چیست فرمود هر کس سلطان شود در
در پیش او است از آن ولایت اگر چه بجزای من مراجعت نمودند و حضرت بجهت ایشان مقدار
خزانه فرستاد که من در جانب آن قوم با آن صنعتان خود و بعد از چند روز ایشان را به از داد
و اجازت فرمود تا پیش از خود مراجعت نمودند و **بزرگ** وند تجتیب آمدند ایشان سیرده مرغ
بودند و کوه مواشی و اموال خود آورده بودند رسول الله صلی الله علیه و سلم بقدم ایشان سرده نهاد
اعطای نمود و ایشان را مرخص گشت و در میان آن جماعت را در جای نیکو فرود آوردند گفتند یا رسول الله
ز کوه اموال خود را آورده ایم فرمود این برید بدار خود و برقرار همان سیرده بگشت تا شایسته کند ما را و
ایم مگر چیزی که از آن فقره ما را داده اند یا دیگر گفت از جمل و قد غریب و چون بر ما تری نکرده است
و ند تجتیب رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود پس سخی که کلبه خداست در بر طاعت و عبادت حق خدا
هر کس که بر او خیر را داده کرد سینه او را با لیاقت مفرج می سازد **نقل است** که آن جماعت از آن
و سخن و قرآن پرسیدند حضرت را با آن همه محبت با ایشان زیاد شده و در آن گرام ایشان افزوده
و بدل و گفته تا ایشان را همان مردار بگویند و در هر کام و دایه ایشان از زیاده از آنچه بدو می
بریم چاره نمیداد انعام فرمود و از ایشان پرسید که از شما هیچکس مانده که خانه ضایع گفتند ما
که کوی حلیت ترین ماست و بر آن همه محافلت منزل گداشته ایم فرمود و بر این سخن بفرستاد آن
چون منزل مراجعت نمودند آن جوان را به ملازمت آن سرور فرستادند چون مجلس حضرت نشست
گفت من مردی ام ازین ره که اکنون نزد تو بودند و حاجتهای ایشان را بر آوردی حاجت مرا برآور
فرمود حاجت تو چیست گفت بجهت اسوگند که من از بلاد خویش باین کار نیامده ام که ملازمت
دهی چنانکه دیگران انعام میفرمودی از **شقی** سیم و زور را به تنگ دستان ده **نقل** داده می
پرستان ده **سر** ما را بتای حاجت نیست **من** ما را و اوج حاجت نیست **ما** با بن خود که
ناریم **ما** تو پیش ازین طبع داویم یا رسول الله من برای این آمده ام که از حق تعالی در خواست
مرا بپذیرد و بر من و جهت کنی و در این زمان دنیا بی نیاز گردانند و تقای من در دامن باشد

رسول الله صلی الله علیه و سلم چون طلب راغب دید و علوت او مشاهده کرد باز آن نمود و بیکدیگر
وی شد و در نبود انعام گفت که **و ارجو** و ارجو فی الله انک انک آن مقدار خیر که بر من از آن وند
بود بفرمود تا بی نیازی من بدارن و آن گروه بقیه خویش معاشرت نمودند و در سال آن حضرت
در موضع یعنی جی از آن قوم به پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسیدند حضرت حال آن جوان از ایشان پرسید
گفتند هرگز ندیدیم مثل او و شنیدیم که شخصی فانی تر از وی باشد بالغیر خداوند تعالی بوی داده و
وی در آن مرتب است که با وجود فقر ظاهر کفی الشیء تمام دنیا را خست کنند انعامات بآن خواهد کرد
و **نقل** می باشد که آن جوان عصر بدیم **فانک** **نقل** من در جی دارم و از دل تو نکریم **چون** جی
سجری رخ بخت سپاه داد **با** فقر اگر که هوس ملک سخر **بزرگ** و قدر دارم از خیر خیر آمدند
و در مرد بودند و پیش از ایشان و عافی بن حبیب حجه آن سرور را سپید و قیای زلفت
و ملک ملک خیر بریم هدیه آورده بود حضرت فرمود اما من تو عافی شرف از آن کم کرد اینها
ها را گفت من نیز و شتم از آن فرمود آنکس که شرف آن را حرام ساخته سبع است از این خیر کم کرد اینها
آنرا و بریز و اما اسپان و قیای از نول فرمود و گویند فیما را بعباس بن عبد المطلب داد عباس
گفت یا رسول الله چگونه من ازین و حال آنکه بر آن خراسان فرمود خدایا از این که و بعضی
ز پوزنان خود سان و بعضی دیگر در جوی خود حیف کن و در میان را بفرست و و **نقل** آن مستغ
بر عباس و عجب فرموده عمل خود و قیای را به هشت هزار درهم برید تا بفریخت و گویند آن
در مدینه اقامت نمودند تا زمان وفات آن حضرت و دیگر فرمودم در این سال آمده اند که
تفاصل آن و طبعه کتب مبرور و من سیرت است و در اواخر خزان این سال عبدالله **نقل**
سکون سائق مرخص شد و در ملی التعداد ببرد و گویند مدت مرخص او هشت روز بود و وی
نبی بودم عبدالله نام بغایت سلطان و مخدع و موافق رسول الله صلی الله علیه و سلم در این
عبادت وی میرفت در آن روز که بخواست مرخصیت رفت و بر بالین وی نشست و
در حالت تر بود آن سرور فرمود من ترا از دوستی بودم منع کردم و شنیدی این را گفت
اسعد من زاده ایشان را دشمن میداشت و او را از درد جی سود داشت اگر که است یا
انده این زمان زمان عتاب و سرافش نیست ازین عالم میروم و میخواهم که چون بپریم بخانه

من حاضر شوی و پیراهن خود بدی که مرا در اینجا کنی کنند و پیغمبر صلی الله علیه و سلم در آن روز
 دو پیراهن پوشید و بره قیص بالی را داد این آیه گفت آن قیص بره که میداد تو مدتی
 است حضرت آن پیراهن که وی خواست بداد و روایاتی که بعد از آن وقت آمد و بر شانه سرید
 در خواست کرد آن پیراهن که در بدنه متصل است بعد از آنکه این آیه گفت نماز برین بگذار
 و برای من از خود و نذرهای طلب آخرت منای قبول فرمود و چون و بر غسل و کفین میکردند
 آنها حاضر شد و سر و پیراهن را تعزیت رسانید و نگاه و بوضع جنازه بر زمین سید عالم برخاست و بر
 و نماز بر وی کرد و در آن هنگام عیضات را رجاوی بر جیت و گفت یا رسول الله نماز بر وی بگذار
 و حال آنکه در فلان روز چنین جانی گفت و خدا و مساوی وی نمید و روایاتی که بعد از آن وقت
 علیه و سلم برست خود گرفته بود حضرت عیسی فرمود و گفت ای عیسی از من بدار و مرا با خود
 آن سر و فرمود جی که مرا بخیر کرد امین اندامیان استغفار برای ایشان خداوند و عدم استغفار
 و من اختیار استغفار کرده ام و اگر دانستی که چون بر خیزد یا در استغفار یا در آن روزی امر را بدو
 مرا بزرگ داده میکردم و این سخن از آن حضرت اشارت باین آیه بود که استغفرکم او استغفرکم
 ان شئتم ثم سجدوا فلان یغفر الله لهم و روایاتی که فرمود من ملت بر خیزد یا در آن روزی
 کرد **تفسیر** که چون نماز بر وی بگذارد این آیه نازل شد که ولا یغفر الله لکم شیئا من انکم
 ولا تموتی فیها الا بیه و بیثوت پیوسته که بعد از آن که این آیه نازل شد و در حضرت بر قبر
 وی رفت و فرمود تا او را بپروان آوردند و سر وی بر کنار سارک خود نهاد و آب دهن مبارک
 در دهن وی انداخت **تأمله** درین محل شاید جمیع خطو کند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم
 چگونه و او را که اگر ام منای که مشهور انفاق باشد نماید عبادت و لباس پیراهن خود و نماز
 جنازه او و طلب امر از وی برای او و جواب آفت که در روز بدر که سالیان عباس را اسیر کرده بود
 ساختن بود و بجهت آنکه بالی بدی داشت پیراهن هیچ کس بر نداشت و راستی آنکه عبدالله بن
 سلول پیراهن خود در وی پوشانید حضرت بخوابست که آن سنت از وی بروای بیاید
 چند پیراهن خود بداد و اما اگر ام نماز و طلب امر از وی نمید آن بود که گویند حضرت کان در
 روز حیدریم با وی گفتند که محمد را بکنی ایام که در یک در آید کن ترا اجازت میدهم که

و استغفار در آن وقت
 بحث کشید بر این سخن که در آن روز نماز کرد

بحث کشید بر این سخن که در آن روز نماز کرد

گفتند

گفت محمد بن حنیف ماست بروی ساقبت میکنیم چون وی با من حریت نگاه داشته بود هر چند
 شرب و خلیق بود حضرت مکافات آن بروی منار کرد و طلب امر از وی نمود و اما بعد از آن
 پس از آنکه رسولان وی بود تا علی بن ابی طالب که بعد از آنکه صلاح بدینان در حق فرزندان من
 میکردی و فرزندان در حق بدینان هم مقرر است و کم آیه قل یاکفایتکم الله عذرا
 و دیگر آنکه بیکایان بواسطه آن لطیف و کریم از آن سرور در حق او مشاهده کنند اشاره نمود
 آیند جا که منقبت کرد و در روز موت عبدالله بن ابی سلول منافی چون منافقان مدینه بدیدند
 که پیشانی ایشان بود آخر کار محتاج نماز و دعاء آنحضرت شدند و از آن سرور آن الطاف و کریم
 در شان او خضوع و خشوع کردند و از منافق اموی و از منافق قوی کردند و از صدق و اخلاص و صفت
 کون اشکال از وجود بگردانیدند که در آن خالی از صفت نیست و آن آفت که در آخر آیه
 تغییر استغفار عدم غفلت او و امثال او و جعل شده که برای ایشان نیست قال ذلک یا اهلکم فلیعلموا
 و رسول الله لا یغفر الذنوب الا بیه و بیثوت پیوسته که بعد از آن که استغفار کرد برای او
 زیرا که وی بیک آیه که فرمود و غفلت کان بحالت شرعاً بیک آیه این الله لا یغفر الذنوب الا بیه
 و طلب محال شدی از پیغمبر صلی الله علیه و سلم سزا و ریت با وجود که در آن روز معنی بود
 و آیت ما کان یغفر الذنوب الا بیه و بیثوت پیوسته که بعد از آن که استغفار کرد برای او
 ما کان یغفر الذنوب الا بیه و بیثوت پیوسته که بعد از آن که استغفار کرد برای او
 کدشت جد و فواتی بنی از حیرت بود و با اتفاق و بیعت این آیه در سالم ضم از عیبت واقع
 و الله نفس و حدیث از این اشکال جواب گفته اند و تمام آنها مرتب و مدح و ستایش و تحسین
 آنست که گویند احفال دار که قول این حمد از آیت که اهلکم فلیعلموا و رسول الله لا یغفر الذنوب الا بیه
 این آیه واقع شده باشد و بی استغفار برای کسی که بر شکر مرده و منفی بقی نیست از استغفار
 برای کسی که ظلم اسلام مرده زیرا که احفال دارد آخر کار ظاهر و باطن با یکدیگر موافق شده باشد
 پس قیاد بود که حضرت مبارک احتیاج طلب امر از وی نموده باشد و عیبت که در بدین رقت
 از وی انکار بشیعی ظاهر شد باینکه ترک بر پیراهن آنحضرت جست و نماز و استغفار از مرده
 قیاس بود و بعد از آنکه امر او بر وی و حق گفتن ترک استغفار نموده باشد و الله اعلم

است فرمودن حضرت مسیح علیه السلام

اینکه منیت من فرمود تا با صلاح آن مشغول گشتند و آن قدر در سر فرو رفتند
تا آنکه اسب عیال صلاح یاز آمد و حضرت خواست قافله را با سیاهان دیگر مسافقت نماید
از آنجا که در آنجا گفت اجازه فرمای تا من بر آن سوار شوم فرمود حسین کن سوار شدی
سیدان سایه بر آن اسب سوار شدند حضرت فرمود ما از راه اینجا و در بعضی آن حساب
اسب را از آنجا بیکو فرمود و دیگران را جان نذر داد و بهان از خویش باز گشتند **دیگر** و قافله
در آنجا بیکو آمدند و در موضع بنیم غرقه منزل ساختند و چوای که از آنجا خوردند و بر آنجا
باز نهاد و منزل گذاشتند و خود نیز حضرت آمدند و سلام کردند و اقرار با سلام نمودند آن سرور
تا برای او شربت ناه و شربت و خرب و احکام اسلام را در اینجا بین ساختند آنکه در سیدان
خود کسی را که اشتباه گشتن آنی شخصی که سیاهان خود تر از همه ماست و بی جواب رفت و در آن
و بنیم ناه کلام از آنجا در آنجا یکی از قوم گفت یا رسول الله هیچ کلام ندارد عیب نیست الامر فرمود
آنکه جوان بنیم تر باز بدست آورد و در جای خود مضبوط ساخت پس بنیم از مجلس آمد
پس چون آمدند و بنیم رفتند و از آن جوان احوال پرسیدند گفت جواب رفت بودم که ناکاه
در آنجا آمد و عیب را بر آن خواب بر چشمم و از غضب آوردم دیدم که در مقامی در آن رفت
و بنیم اینجا بنیان ساخت بر آنجا و آنرا چگونگی آوردیم گفتند بنیم رسول الله علیه و سلم ما را از آن
امور خبر داد و ما بر صدق رسالت وی گواهی میدادیم بنیم حضرت باز گفتند و کیفیت
حال بعضی رسانیدند و آن جوان آمده ایمان آورد و گویند رسول الله علیه و سلم ای رسول
را فرمود تا آن جماعت را در آن مدت که در مدینه بود بی غلبه و آن کرد **دیگر** خبری بر عبدالله
از قبیل خویش با صد و پنجاه مرد آمدند و پیش از آنکه ایشان میامید سید ابیاب با جمعی از
فرمود طالع خواهد شد از این راه بر شما مردی که بر وی اثر شعله ملک بود پس خبری بر عبدالله
با قوم خویش میامیدند و سلطان شدند و بیعت نمودند از جریر مریدت که گفت رسول الله
علیه و سلم دست خود را بیست فرمود و گفت مناعت میکنم با من بر آنکه گواهی دهی بوجه
خدا و بر مسلمانان و قائل را بر پایداری و زکوة مال و زکوة نفس و زکوة ماه رمضان و بر آنکه
خواهی جمیع مسلمانان باشی و فرمان برداری و ای عیال آوی و اگر چه بدین عیشی بود چو بگوئی

برین جمله مسافقت نمودم و حضرت لعین کرد مرا که بگوی ما را ای که استطاعت داشته باشم **کتاب**
که بنیم رسول الله علیه و سلم حال خیالی که در آنجا فرمود خبری بر او ای پرسید گفت یا رسول الله
حق تعالی و عین اسلام را در میان ایشان ظاهر گردانیده و در مساجد و مساجد با فاطمه
و صلوات و قیام نماز و بیضا و بنیم گشتند و بنیم از آنجا و از آنجا و از آنجا و از آنجا
آن بر حال خود است و الحمد لله سیدان حضرت فرمود ای جریر خاطر را از آنجا و از آنجا و از آنجا
گفت یا رسول الله همیشه از زوی من این بوده که آن کار از دست من بر آید و دیگری غیر من
آن نمکند فرمود پس بر آن از آنجا که گفت یا رسول الله از اینجا تا زوی الخلفه راه دور است اگر چه
سوار میشوم در بر من و بر آنجا است که بر اسب سوار می شوم و بر هر اسب که سوار می شوم
می اندازد چو بگوئی بدین آن سرور دست مبارک خود را بر سینه من زد چنانچه از گشتن سوار
و خدا در سینه خود بدیدم و فرمود اللهم شت و آخفته و یا عیال یا من بر خاستم از آنجا و
که بر براسی فرستاده که براسی شد ششم و آن را زادم در زیر آن من جهان بود که گویا
کو سفت است شکر حق تعالی عیال آوردیم و بحضرت و الخلفه بیرون رفتیم و بر آنجا و بر آنجا
رسیدیم و آنجا اندام خود ساختیم و آتش در آن زدیم و خبر بان حضرت فرستاد و در آنجا
که بر رسول آن خبر شداد ما نماند و بر بنیم خبری در عا برکت کرد و در آنجا که بنیم عیال آورد
کو بنیم اهل الخلفه و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
و بوی خوش بسیار داشتی و همه آنها را مدینه آوردند **در این سیاهان** بنیم رسول الله علیه و سلم
و میان و صفای خیر آن مصالحه واقع شد اهل سیر رحم الله آورده اند که حضرت سکوتی
بنیم از آنجا و بنیم از آنجا و بنیم از آنجا و بنیم از آنجا و بنیم از آنجا و بنیم از آنجا
کس را از قوم خویش اختیار کرد و بنیم فرستادند تا احوال رسول الله علیه و سلم تحقیق
گشت و خبر بان ایشان رسانند و قدم آن و قدمی از آنی کنند بود عبدالمسیح نام حاجت یافت
و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
صاحب رجلی و بنیم ایشان بود و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
مدار آن طالع بود منقسط که چون بدین رسید بنیم عیال را از آنجا و در آنجا و در آنجا

ابریشین از برود چهره در پوشیدند و دامنهای در زمین کشیدند و اکثر آنها خلاصه دست
 کردند و بسیاری در آمدند و سلام کردند حضرت جواب سلام آن گروه باز داد و او را فرستاد
 ایشان در و بیجا رفتند و ایشان را در آنجا گردانیدند و مشغول شدند آن مرد را با اصحاب
 فرمود که از این ایشان را تا بهر فرج که خواهند باز گردانید چون بازخواست تمام کردند باز نزد
 رسول صلی الله علیه و سلم آمدند و هر چند سخن کردند جواب نشنیدند از مسجد بیرون رفتند
 و عثمان بن عفان و عبدالرحمن بن عوف را با سایر سابق معرفتی که با ایشان داشتند بسیار
 گفتند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم شما را دعوت نموده است و ما را دعوت نمود بزرگواران و او را
 کردیم جواب نشنیدیم و هر چند سخن کردیم از روی بیگانه گویی خبری ندیدیم اکنون رای شما
 مرد و درین باب چیست باز کردیم بدین خویش یا تو گفتیم **مست** که آن جماعت این سخن
 را با عثمان و عبدالرحمن در محلی گفتند که علی بن ابی طالب از اهل آن محلی بود عثمان و عبدالرحمن
 با علی گفتند ای ابوالحسن رای تو چه است این مردم چیست گفت رای من آنست که این جماعت را
 و اکثر آنها را بکشد و بکشد و جماعتی سرور بر دانی جا می آید بر سر دهنان و بکشد
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم در آمد آن قوم بوجوب فرموده علی علیه السلام عمل نموده بزرگواران
 رفتند و سلام کردند جواب سلام ایشان باز داد و فرمود بآن خدای که بر اوستی بخت و فرقی
 که این جماعت از دست او بیگانه است در آمدند سلطان با ایشان بود بعد از آن که فرمودند
 آن مرد و ایشان را باین دعوت فرموده باز کردند و در آنجا و عمارت فرمودند و حکام را با آن
 و عمارت را با آن فرمودند تا سخن ایشان بفرمود که با حضرت گفتند میگوی در میان بی
 فرمود که امروز جواب شما میگویم اقامت کنید در بر من تا جواب این سوال بشنویید و اگر
 حق تعالی آیت فرستاد که آن مثل عیسی خدای که گفت اتم خلق من ربکم قال که آن که
 الحق من ربکم و آنکه من الهی من المیزان من خالق المیزان من ربی ما جئت ان من العلم فقلوا
 ندع انبیاءنا و انبیاءکم و انبیاءکم و انبیاءکم و انبیاءکم و انبیاءکم و انبیاءکم و انبیاءکم و انبیاءکم
 علی انکما فی حق سید علی علیه السلام ایشان را احبید و آیات مترا بر ایشان خواند
 بجهنم آید اگر انمودند بر اعتقاد خویش مصر بود با حضرت فرمود چون باور دیندارید بیا بید

در این

تا یکدیگر میسازیم یعنی دعا کنیم در شان یکدیگر و کرم لغت خدای تعالی بر هر چه گردانیدند
 ما را است و ما برویم و درین باب تا کسی کنیم و فرمایم و میسازیم نام برقتند و در حق تعالی
 کرد پس و صاحب مشوره ایشان بود گفتند رای تو درین باب چیست صاحب گفت ای گروه شما
 بخدای سوگند که شما را چنین میدانم که محمد پیغمبر مرسل است و در باب جماعت شما بی خبری
 در این ظاهر آورده با هر یابی میکنید و الله که هیچ قومی با هیچ پیغمبری میسازد که بعد از آن
 زحمت باشد اگر با وی میسازد ما میسازد هلاک خواهد گشت چون آقا است بر این سخن
 میباید هیچ باز آن نیست که با وی مصالحه کنید و جز بر قبولی نمائید و بدین خویش باز آن
 روز دیگر صباح نزد رسول خدا صلی الله علیه و سلم آمدند حال آنکه حضرت از حج رفته بودند
 آمدند به حسین بن علی در زبیر و دست حسن را بر دست خویش گرفته و قدام زهر و علی
 از عقب آن سرور بودند و ایشان میفرمودند چون من دعا کنم شما آنرا بگویند که و هلاک
 عزیزان چون آن سخن را بدان حال دیدند و حدیث دعا و امین شنیدند بترسیدند و
 الحوائش که در آنجا افتاد ایشان بود گفت ای بارک باری که زوی جندی بچشم که اگر خدا
 خواهد که گروه را از میان خود راند از میان آن که با خدا میکند که هلاک خواهد شد و اگر
 زمین هیچ نصرتی خواهد ماند گفتند ای ابا القاسم صلی الله علیه و سلم میگویم فرمود پس میان شما
 تا شما را بیدم چه سیمایان را بود و هر چه ایشان بود بر شما بود گفتند این کار را نمائید و خود
 سر بخار بر را آماده شود گفتند ما را طاقت و قوت حرب و عیب نیست و اکنون مصالحه نیست
 میکنیم با تو که هر سال دو هزار درهم از ده ماه صفر و هر از ده ماه رجب بدهیم که بعد از آن
 جملی در هم باشد و سیکان میز که بدو یا کز ده دهان داری کنیم بشرط آنکه ما را بادی بر خود
 بگذاری و در ده روز هزار خود در آری و با ما محابه بنمای و در وانی آنکه گفتند ای سید
 شرف و سید زده و سید نیر و سید دم و در وانی آنکه حضرت فرمود اگر سیدان را حادثه زد و
 عدد ثلثین آنرا شایه مذکور بر سبیل عاریت بدهید و باید که رقی بخورید و بر بی موعده کنید
 سیزده نفرین برین حد مصالحه واقع شد و صلح تمام در آن باب نوشتند و کوی جمعی از اصحاب
 بر آنجا ثبت کردند و با آن گروه تسلیم نمودند و در وقت که حضرت در میان خدای گفتند

بحث مصالحت حضرت با قریظ

من سید قدرت اوست که هلاک متعلق باهل عفران شده بود اگر ملازمه میکردند حق تعالی
 عود ایشان را بصورتی فرود و غنائی بر منافع میکرد و این وادی بر ایشان آتش برینعت و اهل
 عفران ستاصلی شد تحقیق که عفران آنها بر سر درختان می ماندند و کساک می گذاشتند که
 نصاری هلاک می گشتند **فصل** که در حکام قصد مراجعت گشتند یا محمودی این
 از یاران خود هر اسکن تا اگر میان ما اختلافی واقع شود براسنی حکم کند فرمود در بعضی
 روزی باین دعا با شما غرضی خدای امین که حق امانت بجای آورد با شما هر چه می عرض خطاب گوید
 یا مبدی اوی که آن دولت حواله می شود بنا بر پیشین بکاه مسجد رسول صلی الله علیه و سلم قسم
 حضرت چون او اظهار فرمود شد از امین و بسیار خود نظر کرد و یاران را سلام خط می نمود و
 از میان مردمی که شنیدم تا باشد که مرا بپند چشم مبارکش بر ابو عبید بن الجراح افتاد و
 بخواند گفت هر چه نصاری عفران بدیدار ایشان رود در جزمی که میان ایشان خلاف
 واقع شود براسنی حکم کن هر کوی آن مرتبه را ابو عبید بر سران جماعت بسیار خوشی بگفتند
 و بعد از آن اندک زمانی سید و عابد از آمدن و سلطان شدند و آن صلح نامه در میان
 ایشان ماند و در زمان خلافت ابوبکر با آن و سرور که در صلح نامه نوشته بود عمل شدند و
 زمان خلافت عمر خطاب بحسب مصطفی تغییر بعضی از امور ایشان راه یافت و بعد از آن
 از دیگر خلفا و حکما تغییرات دیگری واقع شد و این کتاب محل تفصیل آنست **در بیان حال**
 با اهل حکم بین وفات یافت و چون خبر وفات او بجمع شریف حضرت رسید مملکت و بر
 قسمت نمود بعضی از آن به سروری شریف با اذن سلم داشت و بعضی از آن به عامر بن شریک
 داد و دیگری با ابوموسی اشعری و ناحیه بعلی بن ابی شمر و برخی بعد از آن جیل ازانی داشت
در بیان حال سید عالم صلی الله علیه و سلم بعد از وفات مدینه السلام بادی عقد فرمود و دستاورد
 مبارک خویش بر سر وی جمیع و کورستان دستار سرچ بود و دو هفته گذاشت یکی از جانب
 شرقی و یک از جانب غربی و کورستان را در میان و سیصد سوار همراهی کرد و این
 بجانب یمن فرستاد و گفت یا علی برو تا با ساحت ایشان و باید که گفتار کنی با ایشان تا با تو
 مقاتله کنند پس علی بوجوب فرموده بیرون شد و وای ای که آن اول غنای بود از اهل

توان نموده
 است تغییر بعضی امور و بعضی از مصالح ایشان را

است فرستادن صورت عابدی یمن و عمارت مبارک
 بر سر او دو هفته از راه او جمیع

که در آن بلاد آمدند و روایتی از علی که گفت مرا پیغمبر صلی الله علیه و سلم عجاب بن سیرت گفتم
 یا رسول الله مرا بدیدار جاعلی از اهل کتاب سیرت و جلال آنکه من جوادم و علم قضای گویند نام
 دست مبارک در بر سینه من نهاد و فرمود اللهم ثبت لسانه و اهل قلبه و رواشی که فرمود بود
 باشد که اهل خالی از کمال هدایت بخشد و زبان ترا بر راست ثابت گرداند و فرمودی علی بن
 دو خیم نزد تو آیند و مدعی دعوی کنند میان ایشان حکم کن تا زمانی که سخن آن خیم دیگر
 پیشین که طریقه سر و از راست با کمر بر تو روشن شود حکم چیست علی گوید که دیگر هر که در
 مرا شک و اندیشه لا حرم در علم قضای جان ما هر کشت که زبان سحر بیان محمدی در وصف او
 که انصاف علی و بیعت پیوسته که حضرت خالد بن الولید را یمن فرستاده بود و بعد از آن علی
 بجای وی فرستاد و بر وایتی برای آن فرستاد تا حشر غنائی که خالد تحصیل کرده باشد
 از بریده مرویست که گفت من در آن لشکر بودم و علی و دشمن بیدار شدم چون جدا شدند
 در آن میان بود علی یک کتیبه را از محمد سوزی که از بهترین کتیبه کان سوزی بود اختیار نمود و با او
 صحبت داشت و صباح غسل کرد و از غسل در روی سرف ظاهر بود با خاله کشم و عافیت
 را یعنی علی را که جری کند و کتبی ابو الحسن این جیست گفتی بی آن جایی را از روی چشم
 واقع شده بود بعد از آن در قسم آل محمد واقع شد بعد از آن نصیب آل علی شد و از روی گوشت
 بریده گوید چون نزد حضرت آمدیم این قصه را بر وی عرض کردم فرمودی برید مگر علی
 دشمن داشتی که هم آری هر مردی را دشمن مدار و اگر با وی دوستی داری در دوستی و دشمنی
 که نصیب او از خمس پیش ازین کثیر است بود و روایتی از بریده آنکه گفت رنگ رخسارش بر
 افر و خن و فرمود در شان علی همان بدیدار که او از من و من از وی ایم و او وی شفاست
 از من هر کس که بر وی ایم علی وی اوست بریده گوید بعد از آن در میان یاران هر کس بود
 دوست تر باشد من از علی بر او طالب از بر او بن عازب مرویست که گفت من در آن لشکر
 همراه علی بودم چون نزد یک باهل یمن رسیدیم پیوسته آمدند علی مبارک امام شد و نماز کرد
 آنکه نصف لشکر خویش مبارک است و در میان آمد و کتاب رسول را صلی الله علیه و سلم
 خواند و ایشان را با سلام دعوت نمود قبل عیدان از اهل یمن میگذاشتند و سلمان مشرک علی

بیت حد و حرمان که با حفظ و سرفرازی بود

بیت نشسته زانو خسته علی و محمد از سرفرازی کم شده بعد از آنکه بخت رسید

با مردم فرمود که هر کس که خواهد احرام بپوشد و هر که نخواهد احرام بپوشد و هر که خواهد احرام بپوشد و هر که نخواهد احرام بپوشد
احرام بپوشد و هر که نخواهد احرام بپوشد و هر که خواهد احرام بپوشد و هر که نخواهد احرام بپوشد
فی و انست کرد و در این ایام که صد و چهارده روز از بر و این صد و بیست و چهار روز از هر روز
و تعبیه با این طریقی میفرمود که **لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ لَبَّيْكَ أَنْتَ الْحَمْدُ وَالْأَمْرُ لَكَ**
وَالْمُلْكُ لَكَ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ و بر این ایام نیز میفرمود که **لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ** و جبرئیل نازل شد و خبری
که اصحاب را امر میفرمود تا با او از بن و تعبیه گویند و آنجا است غلبه زنی ابوبکر را میفرمود
شد محمد بن ابی بکر و در آن باب از سید احباب استفتا کرد که با احرام چگونه میفرمود غسل کند
و طعام بپوشد و بر احرام خود ثابت باشد و تعبیه میگوید آنجا در حق ابوبکر روایت کنند که ابوبکر
در مدینه بعضی از حضرت رسالت کرد و ابوبکر بعضی شتر را گذاشت و طعام را بر آن میگذارد و در آن
که از او نیز با رسول الله بر شتر باشد حضرت آن القاسم را قبول کرد و فرمود تا آن روز و سرفرازی
و تفرقه زاده زکیب میزدند و بر آن شتر بار کردند و ابوبکر سلام خود را بر آن سوار کرده بود
آمدند شتر را شبها غلام میزدند و شتر را با خود میبردند و چون بیدار شدند شتر را
ندیدند و ندانستند و ضاله خود را میطلبیدند و رسول الله علیه و سلم در منزل عرج آمده بود و شتر
مانان پیشین بود که غلام با آن موضع رسید ابوبکر گفت زانجا که است گفت از من کم شد ابوبکر
گفت ای بر تو اگر من تنها بودم می رهن آسان بود و لکن رسول الله علیه و سلم و اهل بی
با من اندوزاد ما بر آن شتر بود و در این ایام که ابوبکر بر ریاست و غلام را تا دین بود و گفت به
شتر را محافظت می توانی کرد و حضرت تبسم میفرمود و میفرمود می بیند این محرم را اگر چه میکند
و گویند آل فضل از بنی اسلم خبر یافتند که آمد رسول الله علیه و سلم کم شدن قدحی از یک
خرما و قوت و زوغن برای حضرت آوردند و فرمود ای ابوبکر میا که خداوند تعالی برای ما غدا
طوب فرستاد و وی غلام را بهتر میکرد و زغری نمود آن سرور فرمود ای ابوبکر بر خود آسان
بگو که امر بدست غلام و در دست ما هیچ کدام نیست و و بر این هیچ کس می بیند رسول الله علیه و سلم
واهل او هر کس که دستور ابوبکر را در حضرت خبری خورد از آن طعام تناول کردند چند آنکه میفرمودند
تو ایست که میفرمود بن معطل شکر بر ساقه نشکر رسول الله علیه و سلم بود رسیدند

ابوبکر

ابوبکر را بر رخیه آن سرور عطا بایستد و با ابوبکر گفت بر سینه که هیچ چیز از مقام شاکر
شتر بود کم شده ابوبکر بر ریاست و تفرقه فرمود و گفت هیچ چیز کم نشده الا در حق آن را می دانست
علامت آن صحیح با است ابوبکر گفت خداوند تعالی امانت نزل داد کرد و گویند درین محل
شعربن عباده و نفیس به وی خبری که زود آمد ایشان بر آن یاری بود بر زهر رسول الله علیه و سلم
آوردند و سبک گفت با رسول الله جنین شتر یکم که از آن قوم شده این را آمد آورد و در آن
آن تا قبول آن بر ریاست فی حضرت فرمود زانما را خدا بارسالید شما را مدح و رابا
بر بدین تعالی شما را برکت دهد ای ابونابت و ابونابت بکتیر بکعبه است پس نیست تر آن
عنان دارم که میفرماید سال از آن زمان میگذرد پس بنزد نزل کرد و امیر سعد گفت یا رسول الله
ست خدا و رسول و بر است بر ما یا رسول الله انما ان اموال ما تو سیکری نزد ما و سرفرازی
از امانت نزد ما میماند حضرت فرمود است گفتی شتر با تو را صلاح و ضرر و زیان و بدی و خیر
اختلاف پیدا نمیدهد خداوند تعالی است هر کجا خواهد که خلقی از آن اخذ حق بوی دهد و
بر آن خلق موقوف میماند و تحقیق که حق ابوبکر است و از آن داشته یعنی که بر وفایت سعد
شکر و سپاس بر آن خدای که این نعمت بمن از آنی داشته تا بپست بر نفس گفت قبیله
در جاهلیت از جده پیشوایان و جوانان را میبردند فرمود انما ان اموال ما تو سیکری نزد ما و سرفرازی
الذهب و الفضة حیثما كنتم فی الجاهلیة خیاركم فی الاسلام اذ اتفقوا و قد ردها فرمود
از منازل حاکم فرمود و در بنی ابرو یا و در آن صعب بن جشمه مقدارها از گوشت
سید کرده بود بر سر هر یک وی آورد قبول نکرد و رسول شد حضرت چون از مدینه بدرگ
او مشاهده فرمود گفت با هیچ جده این هر چه را بر تو فرمودم مگر برای آنکه محرم بودم و در آن
روح با حق از مردم رسید و از حال ایشان پرسید گفت سخنانی که ابوبکر از آن سرور فرمود
که تو کسبی فرمودی رسول خدا بمنزله آن حاکم که در آن اموال را بر سرور برداشت گفت
آنچه را فرمود تو قبول کن و آنرا در موضع بر ریاست خداوند تعالی و احرام بپوشد و در آن
امر فرمود و آنکه سرفرازی را شانه کند و زلف بره نماید و لکن عدل نکرد از آن فرمود و
بر غره فرآید و جمیع احوال را در غیر از طریق خاص نام که از جنین بک کرده و در حق

سبب و نمود هر کس از شما که با وی هدی باشند و خواهد که حج را عمره کرد اندک جهان کن و هر کس
 که با وی هدی بود هیچ خود ثابت باشد پس بنا بر حقیر حضرت آقا که هدی هر چه نداشتند
 بعضی احرام بپوشید و هیچ بیرون آمدند و بعضی بر احرام هیچ ثابت ماندند و آن که
 هدی همراه داشتند بر احرام هیچ باقی ماندند و او سوسی شعری ازین منجبت که در بعضی آقا
 حضرت رسید و گفت یا رسول الله سنت خویش متعلق به نیت تو کرده ام اما فریادی ندارم
 من بود که تو نیز درین باران سبب گشاید و شب یکشنبه چهارم ذی الحجه حضرت در ذی طوی
 نزول فرمود که تو نیز درین باران سبب و نماز صبح یکشنبه در آن موضع بگزارد و در یکشنبه
 از طوی اعیان از حجه بگذرد و چون به باب بنی شیبه رسید و خانه را دید ابرو دعا میزد که اللهم
 زهدنا الله فی حظنا و فی غیرنا و کفرنا و غنا و زهدنا من عطفه من حبه و اعظمنا فی غفرانک
 و سجد احرام نشین داد و ایستادیم حج را شروع نمود و طایف خانه های آورد و در بعضی طایف
 زوای مبارک از ذی طوی راست بیرون آورد و در شجیب انداخته هفت نوبت نماز
 کرد و در هر طواف اول شتاب میدوید و در جهاد آخر یکسوی میرفت و در هر طواف استقامت
 حج را شروع و پیش روکن میانی میفرمود و در بیان این دورکن میانی میگفت ربنا آتینا فی الدنیا
 حسنة و فی الآخرة حسنة و فیما عذاب النار و فیما عذاب الجنة و فیما عذاب النار و فیما عذاب الجنة
 ربنا آتینا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و فیما عذاب النار و فیما عذاب الجنة و فیما عذاب النار و فیما عذاب الجنة
 طواف نیز مقام ابراهیم علیه السلام و کرمه و اتخذنا من مقام ابراهیم مصلى و بعد از آن
 و اسباب خانه خود کو می اندود و رکعت نماز کرد و در رکعت اولی بعد از فاتحه قل یا محمد
 و در ثانی بعد از فاتحه قل یا محمد احد انکاه جز در حجر الاسود و قبله باز آنرا استلام نمود و از باب
 از مسجد بیرون رفت و محراب کوه صفار و آن شد و آیت الله الشافعی و اکثری و من شعاع را گردید
 و فرمود ایضا میگویم با جمیع ما و فی قلای بان ابتدا کرده و در میان کوه صفار و هفت بار
 نمود سه نوبت تحبب بجای آورد و چهار نوبت شقی نمود و چون بر صفای آمد و مسجد
 آورد و در خانه میبید و بخود و کعبه قیام می نمود و می گفت لا اله الا الله و لا شریک له

بحث در این که هر کس از شما که با وی هدی باشند و خواهد که حج را عمره کرد اندک جهان کن

بحث در این که هر کس از شما که با وی هدی باشند و خواهد که حج را عمره کرد اندک جهان کن

الحمد لله و لا اله الا الله و لا شریک له و لا اله الا الله و لا شریک له و لا اله الا الله و لا شریک له
 و عذره و نصرتی و کرمه و لا اله الا الله و لا شریک له و لا اله الا الله و لا شریک له و لا اله الا الله و لا شریک له
 ازین فاتحه شد امری بود که هر کس هدی همراه ندارد از احرام بیرون آید و حلال گردد و در بعضی
 در بعضی قیام بر احرام هیچ ندارد و آنکه هدی داشته باشند بر احرام خود باقی ماندند تا روز عید
 آتی الحجه را بر آن زمان معلوم شد چنانچه می دانستیم هدی را با خود می آوردیم تا در یکشنبه بیرون
 خود را بپوشید و بعضی ساختیم و بعضی که شهادت شد بدین بنحیله که کشته و کفن چون هدی همراه
 داریم حلال می دانستیم شهادت را بپوشید و بعضی که شهادت کردیم بنحیله که کشته و کفن چون هدی همراه
 آید این طریق را بپوشید و بعضی که شهادت کردیم بنحیله که کشته و کفن چون هدی همراه
 فرمود همیشه خواهد بود و آنکه شهادت مبارک را در یکشنبه کرد اندک و فرمود دخلت الحرام
 فی الحج الی یوم النعمه و درین سخن اشارتی بود بابطال آنچه جاهلین می گفتند که در اشهر
 حج از آن فرمود است و جمهور علماء بر آنند که این سخن برای تسخیر خاطر جاهلین که هدی همراه دارند
 فرمود و الا آنچه اشارت می فرمود علی علیه السلام بوده افضل خواهد بود و او بگوید و طه و زبر
 و جمیع دیگران از احرام هدی با خود همراه داشتند و بر احرام خود باقی ماندند و فاتحه زود
 می بین هدی با خود همراه نداشتند پس حلال گشتند و غیره باشد چنانچه سابقا گذشت و در
 اشارت علی رضی الله عنهما از طرفین رسید و شری حدیث هدی بپوشید علی علیه السلام و با خود
 آورده بود حضرت فرمود چه نیت کرد گفت با نیت تو نیت کرد و یا رسول الله من نیت کرد
 که من چه نیت دارم من نیت خود را به نیت تو متعلق ساختم و گفت اللهم اهدنا لایحلال شیک
 فرمود من احرام حج بستام و هدی با خود آورده ام ای علی بن ابی طالب تو بر احرام خویش باش و هدی
 شریک من شو و علی و آلش را دید که جامه مضبوط بر شید و از احرام بیرون آمد و بروی
 و اعتراف کرد که هر احلال گشتی جواب داد که بپوشید علی علیه السلام و مرا با من فرمود و حضرت
 تصدیق می کرد آورده اند که سید عالم علیه السلام و سبب روز یکشنبه و دو شنبه و سه شنبه و چهار
 شنبه و پنجشنبه و شنبه و روز یکشنبه که هفتم ماه ذی الحجه بود یا در هر روز هفت
 نوبت و آنکس که حلال گشته بود از باران وی احرام حج بست و حضرت آن روز در کعبه نشین

بحث در این که هر کس از شما که با وی هدی باشند و خواهد که حج را عمره کرد اندک جهان کن

بست که عزت و قدرش از صفات جمیع انبیا بزرگتر

و زمان شام و خفقان و ابلهک افغان و دواست جمع تا خیر گرد و شب خیمه در سرتالار بیت
 نمود تا طلوع صبح پس نماز صبح را در اول وقت بغسل کرد و پیشه الحرام آمد و زود بقبله ایستاد
 و در نماز مشغول شد و تکبیر و تهلیل و توحید بجا آورد و بعد از آن توبه کرد که سبک روشن
 شد و صبح بر مرد اسبقی و او است که در رسول صلی الله علیه و سلم در آخر روز نه و شب
 از برای است خورشید دعا کرد و از حق تعالی طلب آمرزش نمود خطاب آمد که هیچ کس از اهل آن
 آمرزش نداده ام الا مظلوم بدین حق که من و او مظلوم از ظلم ظالم ستایند رسول صلی الله علیه و سلم
 ناید و گفت یا رسول الله اگر این مظلوم را جندان از بهشت بدو در حق ظلم ظالم که مظلوم بدین
 و ظالم را بیامری هر چند شب دعا و زاری کرد اجابت نشد چون صبح طلوع کرد باز دعا شروع
 شد و الحاح نمود جبرئیل علیه السلام آمد و خبر اجابت رسانید خبر صلی الله علیه و سلم فرمود
 شد و تسبیح فرمود ای یکتا و عز و ملازم بودند کشتی چند و ما در فدا تو باد این ساعت است که
 در هر ساعت تسبیح می فرموی چه چیز ترا بخندد آورده که در آن نورانی را دعای تعالی خدا
 دارد فرمود پس کسی که دشمن خدای اوست چون دانست که حق تعالی دعا را در شان است
 نمود و گناهان است مرا بیامری ذیل ظالم بر فرق برادر بخورد باخیزد و دعا بگوید و شود بر خود
 میکند آن صبح و یک در پی هم آورد آن **شهادت** در شان نور سبک بخون کند هر کسی بر خنجر
 می زند سبک و طیفه خود بجای آورد مد و طیفه خود بر غی کسرت کار که خودی کند اگر
 آب کند از صفای بر خنجر خنجر خنجر بر روی آب آب صفای میرود فی استعلا
 مصطفی مد می شکند نیم شب و از وی خاندن که بوی آب آن سیما مرده زندی کند و آن
 جود از خشم سبقت می کند در شب عذاب را بر سالک از کائنات و غنای ایشان جبر
نقد که پیش از طلوع آفتاب از شعر الحرام روان گشت و فضل بن ابیاسر را وین خود کرد
 و فضل کو در اجابت جلیل بود و درین محل رفتی از پیشه خشم بر سیدان حضرت پدری چه ارم و حج
 فی زمانه شست اگر از فضل وی حج بکند ارم جان باشد فرمود آنرا و فضل بجای آن که نگاه میکرد
 و آن سرور بدست مبارک خویش و وفا و ای از جانب ندان میکرد ایندکاهی دیگر و چون بن
 محسن رسید شعر خود را مقدار که نیز بر اندگاه طریق و سبکی که بفرمود میزدن میزدن

نشد بهای خورشید

بست که عزت و قدرش از صفات جمیع انبیا بزرگتر

تا بجهت رسید که نزد شجره است و بیست و نه بار قیام نمود بسنگ ریزه که عبدالله بن عباس
 و قی حید بود مانند صحنی خدایت سنگ سبلاحت و با هر سنگی تکبیر می گفت و تکبیر را
 قطع فرمود درین زمان بلال و اسامه ملازم حضرت بودند یکی ازین دو زمان تا قدری در آن
 و دیگر بعد از طوفی آن سرور را سایه کرده بود و درین روز و در پی خطبه خواند و بعد از آن
 و اعراض از آن خطبه روزی چند سفر ساخته بود در پی خطبه یا جلع و جی سکر ساخت و در پی
 که سخن باد شاه را بشنوی بد و فرمان برداری وی بجا آید ما دام که کینا یا الله خواند و فرمود
 حج را ازین سبک فراموش کرد شاید بعد از سال حج بکند ارم و مردم را از خروج دعای گوشت
 آن و شکر و شغاف او را از اخبار نمود و در پی خطبه فرمود که زمان هست خود باز گشت
 که درون خلق آسمان و زمین بود سالی و وارده ماه از آن حد جدا ماه حرام ماه و متوالی
 ذوالقعد و ذوالحجه و محرم و یکماه دیگر منتهی و آن رجب مصر است که سیاه جمادی و شعبان
 و فرمود که زود باشد که شما برورد کار خود رسید و خواهد بر سبقت شما از اعلان شما باید
 باز نگردد بعد ازین بحال که ای که با یکدیگر معانیه کنید و بعضی از شما کردن بعضی برنگرد
 آنکه بخت کشتن از وی فرمود خدا یا کواها باقی و باید که بر سبقت آنکه حاضر است بجا آید
 مجلس که میان کس باشد که سخن بگوید و بماند و نگاه دایم و فریاد از غنای آنکه از غنای
 تا فریاد کند سبقت که حضرت با خود همراه آورده بود و آنجمله ازین را انده بود جمع صد بود
 از آن جمده شصت و سه نفر از دست مبارک خود عمر فرمود بعد از سالها و خود و بی چون
 را بعلی فرمود تا بکشد و سر مبارک خویش را تراشید و موی مقدس را تحت فرمود بلیاض
 موی سر خود را با بوطی انفسار و لاد و بیک نصف دیگر از عراج مغزوات و تمام پادان غشی
 کرد هر یکی را یک موی و موی علی مقدس را بر تنم بداد و گویند خالد بن الولید از حضرت
 است دعا نمود که یا رسول الله موی ناصیه خویش را برین ازانی دار تا تبرک باین جویم و نعم
 ماضی **بیت** زلفه برید را چونکی زان تا بخش تاری بقاشقان سبه و روزگار بخش آن
 سرور ملخص و را سبقت و داشت و موی ناصیه را بدو از وی آفراند و در آن طاف
 تعبیر کرد و بعد از آن بر هر دشت که جمع می آورد مظهر و منصور می شد و منقلب است که از آن

بست که عزت و قدرش از صفات جمیع انبیا بزرگتر
 سرور ملخص و را سبقت و داشت و موی ناصیه را بدو از وی آفراند و در آن طاف

بسم الله الرحمن الرحيم

زمانه خویش کا وی فریاد فرمود و گویند در آن روز دو کوفتند بفرج شود و اهاب بعضی
تراشیدند و بعضی موی حیدند و در شام تحلقان سه بار دعا بخیزد و رحمت کرد و در باره حضرت
کبا در حال که در روز حدیب کرده بود و امر کرد که نماز هر شری از حدیب یا خاصه باره کوش خلع کرد
و در یک بختند و از کوش و شور بان با علی رضی شاد فرمود و جوی در حدیب و بر امر
سایر بود الحاکم را گفت تا کوش و پوست و جلد آن شتران را بر مردم قسمت نمود و فدا
را از آن مجامع نداد بلکه اجزه و برالحاجه از خبر الحاکم فرمود و مردم را خبر داد که او نیت
عه اجزه عرقه و نیت است غزل بطن عرقه و عه اجزه بری و کوجا که حضرت است الحاکم
و بر مطیب ساخت بطبی که در آن مسک بود و سلال گشت بعد از آن سواره بکمر آمد و
از نماز پیشین بحدان سواره طواف را قاضی کرد و این طواف را طواف صدر نیز گویند و نیز
ساده و هم رفت و گفت ای بنی عبد المطلب بکشید آب را از جاده زمزم که اگر خوف آن داشتی که
بر شما غلبه کند بنام آب می کشیدم تا شما بس در آب بر آن حضرت بر نند و از آن آب
و به نیت سقای نیز دست فرمود و عاقله در روز آخرین پاک شد و طواف خانه کرد و در
آن حضرت سوال کرد که آن مقدم علی ریح بر می و طواف قاضی بر می جواب بنده آقا فرمود
هیچ حرجی و آقی در آن نیست پس بی روز شنبه و شب گشتید و روز یکشنبه و روز و شنبه و شب
سه شنبه و روز سه شنبه در بی اقامت فرمود و این سه روز را امام بی و ایلم الشری گویند
برای نذر عری سه روز کرد و بعد از آن هر روز از برای جرم هفت سنگ ریزه انداخت و آنرا
نمبر دینا که اهلی مسجد حقیق است فرمود و در صحن روی از برای دعا تر آن جرم وقت نمود
و در جرمه و مقلی حدیب طریق مسک داشت الحاکم بری جرمه العنبه قیام نمود و نزد آن از برای
دعا توقف واقع نشد و در روی هر سنگی نگین بری گشت و گویند هر روز یکشنبه و دوم عید که آنرا
یوم الاروس گویند خطبه بخواند و در سه روز و شنبه سیم عید که آنرا یوم الکاح گویند خطبه بگو
خواند و در آن خطبه وصیت فرمود بیگونی با خود و با ارحام و عباس بن عبد المطلب و خود
خواست که بعد از عاقله سقای شب در هر یک بنویسد تا بد حضرت و با اذن واد و روز سه شنبه
آخر ایام المشرفی که آن روز را یوم النفر گویند موضع عقیق که آنرا بطریق می خوانند شریف فرمود

18

[illegible]

کشت که خوشتر از بهشت بود و ده روز دیگر توقف نمود و

بر آنکه که سابقا که شد و الله اعلم و ما ظننک در پیشانی اسد ظهور کرد و بعد از سیصد و سی سال
 علیه و سلم و بر اعراسی دست داد و عید بن حصن فراری باقیه فراره من گشته اند
 و گویا کردند بوی بکر و بدند و طبع دعوی میکرد که جبرئیل بن می آید و وی می آید و می آید
 و از غار بر مداخلت و اول چیزی که از او واقع شد که سب کراهی مردم گشت این بود که بگوید
 با قوم خویش در سر می بودند و آب با ایشان نبود و نشکی غالب شد گشت اگر آب نبود
 از غار برون آمدند و آب را با حق سوار شوند بر آب من و سیل چند بروید که آب می یابند
 قوم حسان که در آب یابند و با آن سب اعراب در افتادند و چون این خبر با بکر
 رسید لشکر را تجهیز کرد و خالد بن الولید را امیر ایشان کرد امید به جانب طایفه فرستاد
 خالد در راه شد تا بتبلیط رسید و در میان دو کوه سلی و اجار لشکرگاه خویش ساخت
 و بنایی کرد در آن نواحی بر اسلام خویش باقی ماندند و باو سخن شدند و با اتفاق بر
 رفتند و میان ایشان هماره واقع شد کوه طایفه در حین هماره بیکو شد و رفت و جادو شد
 چند انداخت و بجای چند بر می یافت که وی برین فریدی آید و در اردشکر او عید بن
 فراری بود ساعتی چند میکرد و بعد از آن پیش روی آمد وی بر رسید که جبرئیل را آمد
 و گفت فی نادری که بر رسید که جبرئیل آمد گفت آری عید بر رسید که جبرئیل را آمد
 و او که گفت ائله که نمی گزاه و جبرئیل را نشاء عید گفت که آن می برم که زود باشد که
 حدیثی بود که فراموش کنی آنرا و در بوقوم خویش آورد و گفت ای گروه فراره باز گردیدید
 خویش بخدا سوگند که شخص کذابی است پس فراره را را خستاد کردند و لشکر طایفه از آن
 و وی بیکر عید و پیشام رفت و قبا می که مرند گشته بودند باز با سلام معاودت نمودند
 از آن طایفه نیز آمد و مسلمانان شدند و در حین هماره شد و رسید و در روز
 سبت و ششم ماه صفر من مذکور حضرت امیر فرمودم که اگر ساختمی لشکر کنند و جنت عرب
 و روز بکر اسامه بن زید بن حارثه را طایفه و فرمود ترا امیر این لشکر میکردم آن روز
 این بتسلیم خویش و بر سر ایشان که خفتن آوردی شاع و در بار ایشان را بسوز و زود را
 پیش از وصول خبر ایشان روی و اگر خداوند تعالی ترا بر ایشان ظفر دهد باید که ائله و قومه

بخت مرصحت در

در بند کنی و اهراب را با خود ببر و جوایس و طلا و از پیشانی است و در روز چهارشنبه
 و هشتم ماه مذکور آنحضرت را مرصطاری شد و روز دیگر با وجود مرض بخت مبارک تو
 لوی برای وی مقدم بود و گفت اگر بگویم الله فی سبیل الله نقای من کفر بالله بر آسا
 لوارا گزشت و بیرون رفت و به نریزه بین الخصب دادند از آن لشکر صاحب لوارا و با شد
 و در جرف منزل ساخت تا لشکر جمع شوند و اعیان مهاجر و انصار سنی و دیگر و غرض
 و سعد بن ابی وقاص و ابوعبید بن کعبه الخراج و سعید بن زید و فکاهه بن النعمان و
 بن اسلم بن خریش مامور گشتند با لشکر راه اسامه باشند آن صورت بر بعض
 از مردم شوار شد بر سیل طعن گشتن این مقام را بفرموده صلی الله علیه و سلم بر مهاجرین
 امیر میکردند و مقابل این جمع جمع شدند حضرت رسید بجنب رفت و با وجود نمی و صلوات
 از خدا بر سر و آمد و سر مبارک را بعضا به بر بسته بود پس بر سر بر آمد و حمد و ثناء خواند
 بتقدیر رسانید و بعد از آن فرمود ای گروه مردم این چه مقام است که بعضی را شهادت رسید
 در باب امیر گردانید من اسامه را اگر امر و ز طعن در امارت وی سزا می آید پس لایط
 کرده اید در امارت پدرش پیش ازین بعضی فرموده سوزد بخدا سوگند که او سزاوار امارت
 و سر وی نیز بعد از وی سزاوار امارت و زید از احب مردم بود بین و اسامه از جمله
 مردم است بن بعد از وی و در و منطه جمیع خیرات اند پس وصیت مرادشان وی بیکر
 کنید و با وی بیکر بجای آید که وی از جود خیرات بعد از آن از حضرت فرود آمد و بجای
 رفت این امر در روز ششم ماه رجب الاول بود و مسلمانان که با اسامه خواستند رفت و
 و حضرت را وداع میکردند و بشکرگاه می رفتند و رسول صلی الله علیه و سلم در نقش مرض بود
 جیش اسامه را روانه کنید و روز یکشنبه بسیار گران شد اسامه آن معسکر خویش را
 آن سر و آمد و سر را پیش برد و سر و دست از حضرت تقبیل نمود بفرموده صلی الله علیه و سلم
 ساعت چنان تقبیل بود که محال جمع کردن نداشت دستها مبارک بجانب آسمان می برد و
 اسامه کشید اسامه گوید دانستم که مراد می کند از آنکه بیرون رفت و شب در یکگاه بود
 و صباح روز و شنبه باز آمد آنحضرت را اتفاق حاصل شد بود اسامه را و داغ نمود گشت

بسم الله الرحمن الرحيم
 و در کتب اهل بیت و از سنن
 اولاد ائمه

خواهد کرد و دست من جبرئیل خواهد بود پس بیکای من سرافیل من حلال الموت با کرد
 اینوه از ملائکه و و اینی که من بود اولی من یضی علی زین العابدین که رحمتی خاص بر من
 نازل کرد اندر آن ساعت برود کار من باشد پس جبرئیل نماز کرد و بآن ترتیب که
 شد بعد از آن شفاعت فرج در آمد و نماز بر من گذارید و مرا متذکر سازید بترک کبر و
 و فخر و با یکدیگر استلا بنماز بر من برود و اهل بیت بعد از آن زنان ایشان نگاه سازند
 و سلام را بآن جماعت از باران من که غالب اند از من برسانید و هر کس که پیروی در من
 کند و متابعت سنت من نماید تا در قیامت سلام از من برسانید **باب** روزی که زکریا سلام
 باشد ما را - آن روز غلظت غلام باشد ما را - از قلمم توقع برسد - اندیشه قیام با غلام
 کتم یا رسول الله که فرمود قیام اهل بیت من با جمیع کثرت اسلام که ایشان شمار آیند
 از جای که شما ایشان را نه بینید و در آخر ماه صفر سال مذکور ما میروید بآنکه برای اهل کوشا
 بشع عزت استغفار بیاورید از عافیه و دست که گفت رسول الله صلی الله علیه و سلم غنی از عافیه
 خواب بر جبهت و جامه های خود بپوشید و بیرون رفت بر توبه را کتم تا از عقب وی برود
 بید که کجا می رود بر رفت و پیش از آن که حضرت باز آید بیاید و گفت آن سرور بگوشا
 جمیع در آمد و مدتی مدتی آنجا با ستاد آنجا برگشت و اینک جامه های خود آمد و بوی کتم
 تا صبح شد بعد از آن کتم با رسول الله شب بجا رفت و بوی کتم در احوال من به تبع و فتاده
 بود تا جمیع ایشان طلب آمرزش کتم و روایتی از عافیه که گفت شیخ از خواب در آمد و
 را صلی الله علیه و سلم در جامه خواب نیا فتد از عقب آن سرور بیرون رفت و دیدم که در پیش من
 و گفت السلام علیکم و آتیتم بسلام و انتم تشاءون و انما لا یزالون الاکم لا یخیر صفا آخره
 فلیست بعدکم اللهم الا ان یصل فی حق العرفه و روایتی از عافیه که گفت در دلی بود که از
 جامه خواب بر جبهت و در و آن شد کتم پدر و مادرم فدای تو باد کجا میروی گفت ما میرویم
 با استغفار برای اهل کوشا و ستان جمیع و اولاد و بر و اینی ایمن و بس و بر و اینی هر که از آن کرد
 وی بودند با خود هر چه ایمن و بس و بر و اینی ایمن و بس و بر و اینی ایمن و بس و بر و اینی ایمن و بس
 و بعد از آن دعای خیر کرد بر ایشان که آن روز بر من که من را اهل آن کوشا بودی تا شرف آن

الاف

و در باقی آنکه فرمود که از ابدان آن خیمه که در آید و در میان آن نشینا که مردم در آمدند
 عباد و دود است شتا را خداوند تعالی از آن و بر مردم دارد قضا میخیزد قطعا شتا را و اینک
 آنرا آن باری که متکبر است آخر آن شتا را بد فرستاد و از آن بعد از آن روی من کرد و گفت ای
 یوسف خزان دنیا را بر من عرض کردی و مرا بر سر ساختی میان آنکه در دنیا باقی باشم و بعد از آن
 به بهشت بروم و میان دنیا و برود کار خود و بعد از آن بهشت که می یارم و سوره بقره و ما هرا
 فدای تو باد خزان دنیا و دنیا و ابدان و بعد از آن بهشت را اختیار کن فرمودی تحقیق که لغوا
 برود کار خویش و بهشت را اختیار کردم و چون از آنجا برگشت مرخص شد و منقولست از عطاء
 بن یسار گفت رسول الله صلی الله علیه و سلم شکی گفتند که برو به بیع و جبهه اهل آن مقبره استغفار
 کن حضرت رفت و استغفار فرمود و باز برگشت و در خواب باز شد باز بوی کتمی برود برای ایشان
 استغفار کن باز رفت و طلب آمرزش نمود و باز آمد و با ستاد استغفار شد و بوی کتمی
 برو و بر و شد و احدی را که حضرت با حدیث رفت و در میان سوره احد و خیر پیغمبر رسید
 و از آنجا باز برگشت و مران حضرت را صلح طاری گشت و سر خود را بر عصای بر جبهت بود و از عقبه
 بر من عامر چندی مرویت که گفت رسول الله صلی الله علیه و سلم بر شد و احد بود از هشت سال آن
 و آمد احد نماز کرد و بی بی ایشان را دعای خیر کرد و طلب آمرزش نمود چنانکه کوشا مدح آنجا
 و اموات بود بعد از آن بر من بر آمد و فرمود ای بنی اندیکم فرط و انا غلبکم شنبلیله و آن وقت
 انکوحن وانی لا نظیر لیس و انا فی سقا و یوم هذا وانی لست اخصی علیکم ان شرب کوا و لیکن اخصی
 علیکم الذل ان شرب لیس و انا فی سقا و یوم هذا وانی لست اخصی علیکم ان شرب کوا و لیکن اخصی
 و در روز فیه و اول آنجا آمد و من آمد و مرا نیز صلح طاری گشت و کتم و از آنجا که فرمود خیر
 بود و از که سئل من از دنیا بروی و من تبر و گفتمین قیام و برقی نماز که ارم عافیه کوبید از روی
 عیبت کتم که یا رسول الله تو این معنی را میفرمایی و کان من است که در آن روز که از فرج من
 فارغ شوی باز میگردی و من عیبت من عیبت من عیبت من عیبت من عیبت من عیبت من عیبت من عیبت من
 سر قی عافیه به میشود و گویم هر چه من در دست که خدا مراد از مشکو است و در آن صحنه
 بود با کوشا بر من از عالم خواب و رفت عافیه کوبید آنجا بجهت میمونه باز برگشت و عرضش شد و

عید

مستعد مرض حرارت

یافت پس ز وجات مظهرات وی در اینجا جمع شدیم میفرمود آن آقا عیسی من و کلبان
بود و این سخن را مکرری ساخت و مقصودش آن بود که با یادم مریم در خانه عاقله باشد
امامت مومنین این معنی را فهم کرده بان را حق شنیدند که بان را یادم در خانه عاقله بود اینجا
روند و بعد از حضرت قیام نماست و در اینجا که حضرت بصیرت باز نماند خود گفت ای فراموش
مرض بپایان شد و روانه گفتم و زحمت ختم بپایانم اگر خواهد مراد ستوری دهد تا در خانه عاقله
با شمع و چراغ بپایان جاری کند و روایتی که ظاهر در این حدیث است بامامت مومنین گشت
که بر چهره شای خواهد بود که نزد کینه بپایان هر یک از اعدای ایشان خانه عاقله است گشتند
پس ز خانه مومنین آمد دست بر و تر عباس و روایتی بر و نش فضل بن عباس و دست بر
بر و نش علی بن ابی طالب و پایا مبارک در زمین می کشید تا بپایان عاقله آمد و روایتی که
حضرت را در دایره بر داشته بپایان از و اجماع می فرمودند و بر ستور مهر در زحمت ختم میفرمود
و اگر این روایت ببحث رسد جمع بین الروایات بلای طریقه حاصل شد که گوید در اندام مریم
مذکور قسم میفرمود و در آخر مریم بر آن فراموش باطله که در خانه عاقله بود و گویدی این سخن
رسول آمد و گفت یا رسول الله یعنی ایم که در ایام خشکی بپایان دارم تو من بپایان آورم و شرائط
خدمت بتقدم رسالت فرمود ای ابوبکر اگر سه در این مرض چهار دایره و معالجه خود را بپایان
دختران و زنان خویش فرمایم بحسب ایشان را داده و عظیم کرد و تحقیق که اگر بپایان
عالی است یعنی فرمود این بخت خبر که کرده مریم عیسی یافت پس در خانه عاقله میفرمود
و سایر وجات آن سرور را اینجا بعد از وی قیام می نمودند و مرض در غایت شدت و صعوبت
بر او میگذشت از آنجا که در دست و گشت رسول الله علیه و سلم در مرض موت بسیار
می نمود و فراموش متقلب می شد که با رسول الله اگر مثل این حالت از یک کدام مادر فرمود
آید هرگز که بر وی غضب نمی فرمود ای عاقله مریم من بغایت صعب است و بدست که غنوه
غالی بر من سالن و صالحان بسیار صعب و شدید می فرستد هیچ مومنه نباشد که بوی بدی
و یا در رسد حق بخوار که در پناه وی رود الا که حق غالی بآن سبب درجه برلی وی فرمودند
و از وی خطبه که کند و روایتی از عاقله که گشت من ندیدم هیچ حدیثی را که مریم بر وی صعب بود

بپایان

از غیر من است و سلم و شوقیست چو ستاره از عبد الله بن مسعود که گفت در آدم نزد رسول الله
الله علیه و سلم و تب داشت دست بر وی می اندام جان گرم بود که دست حق این حرارت می کشید با
پسول بپایان که مریم داری فرمود آن بدستی که تب من جداست که دود از شما و تب که می کشم
پسول دوا باشد فرمود ای عیسی که نفس من سید قدرت است که هیچ احدی بر وی زحمت
که ابدای از مریم و غیر آن بدور رسد الا که گناهان و بر این خداوند تعالی بر پندار وی بپایان که در دست
بر کهای خود را بر پندار و مستقر است از او سید قدرت که گشت در ایام نزد آن حضرت خطبه
پوشید و در حرارت تب و بل از بالای قطره در می بافتم و دست مائل آن داشت که بر وی و صط
بر بدن آن سرور سالیم از وی لب سخنان الله سید قدرت فرمود احدی بداد و سخت تر از این
نیست و چنانکه بداد ایشان مضاعف است اگر ایشان مضاعف است و بعضی از ایشان از آن
سبب ساختن بفرمود و نشی تا بعدی که از بسوس قادر بنودی بر غیر یک عبا که شب و روز همان
و فرج بعضی از اینها بیلا زاده بودی از فرج شما ایضا **راوی** من خارقش بعد گشتان نهادم
خان قدس شاک حیوان ندیم در وی که مریم را حاصل شد آن در بدید هر از در میان ندیم
وصل پیدا گشت از همین بداد زان خلوت شد عبادت مانی و پنج کج آمد که زحمات در دست
نقر تازه شد بپایان شد بپایان آن چهاران معمر است اندر خزان در بار است آن
تکبریزان **ما انشعرت قال و جرات الفرج فی الغوا و جند ایتان الفرج** عاقلان از وی
خویش با خبر گشت از نوای خویش و در ایام شدت غلا و بیست خبث الجنة شوی خویش
دوستان من گرفتاری دوستان دوستان را و پنج باشد همچو جان که کران کبره رنج در دست
دوست رنج مغرور و صنی او را جوست حق غالی گرم و سرد و رنج و درجه برین مایه فدای شربت
خوف جوی و انصوا سوال و بدین جدمه بپایان نماند هر شدن داد مریم بر اصد ملک و سال
تا بکری و بپایان عیسی و جلیل در هر قریش می داد و در سر تا نماند با خدا آن بد که مریم داد او را جلد
ملک این جهان حق نداشت در ده و پنج و اندو و جان در دست بپایان از ملک جهان تا بخوان
مرحمه را در همان **ما در جنت من البره من الموقد که یک در آدم بر رسول خدا صلی الله علیه و سلم**
در مرض موت و شی در غایت حراره داشت که با رسول الله مریم بر هیچ کس مثل این تب که مریم

مسجد نبوی سبک نشینند عباس بن عبدالمطلب در آمد و حضرت را از حال انصار و اهل مدینه
 آنگاه خصل میروی در آمد و حال انصار را بر من رسانید پس علی بن ابیطالب در آمد و
 آن اهل مدینه و حضرت دست خود بر دامن او نهاد و از آن حضرت را مدد و دلدادگی
 داشت و فرمود انصار چه بگویند علی علیه السلام گفت بگویند می بینم که پیغمبر را در میان خود
 و بنده ای که بعد از وی حال ما چون شود پس بدین علم صلی الله علیه و سلم برخاست و دستش
 علی و دستش دیگر بر دوش فضل گذاشت و باها در زمین می کشید و عباس پیشش آن سر پیش
 تا مسجد در آمد و بر پادشاه اول از منبر نشست و نصیحت بر سر مبارک بنه بود مردم بروی جمع شدند
 بدان حد و ثنائی و ندائی فرمود که ای مردم من رسیدم که شما از موت من می ترسید گویا
 من که می بینم و محبت انکار موت پیغمبر خود نمائید نه شما را خبر داده کرده اند از من پس از
 مرگ شما و حال آنکه آن سخن را اشارت بود بآیت کریمه **لَا تَهِنُوا فِي مَقَامِ رَسُولِ اللَّهِ** و فرمود که هیچ
 پیغمبری بیایم قوم خود جواب ندانند ناموس در میان شما جاوید بماند بپایند و آگاه باشید
 که باز گشت من و شما همه جدا و جداست و صیت میکنم شما را که با ما جز این یکی نیست
 آرید و صیت میکنم ما را که با یکدیگر یکی گشته و حق تعالی فرموده که **وَالْحَصْرَاءُ الْأَنْثَى**
بِئْسَ الْخُسْرَى و تا آخر سور بجز انکار که فرمود جریان امور باذن خداوند تعالی است باید که
 نشنید و بر شردن آدمی شما را بر استیلا از آن زیرا که خداوند تعالی بیکدیگر در هیچ کاری
 عیب و هر کسی که در صدق در آید تا بر قضا حق غالب شود مغلوب گردد و هر کسی که با خدا
 تعالی مخادعه نماید جز در فریب و منکوب شود و این آیه را بخواند که **قُلْ لَّيْسَ لَنَا مَقَدْرٌ أَشْءٌ**
فِي الْأَرْضِ وَلَا مَفْزَعٌ از شما شما بعد از آن فرموده که هر چه جبران شما را و صیت میکنم در
 انصار و بیکدیگر چه ایشان کسانی اند که معذ و آماده داشتند برای هجرت یعنی مدینه
 برای شما و سبقت گرفتن بایمان پیش از آنکه شما هجرت بایشان کنید و شما و پیروها بستان
 خود را با شما مناصف کردی و در میان خود شما را جای دادی و با وجود خود شما را
 شما را بر نفس خود ایشان کردند هر کسی از شما که بر ایشان حاکم شود باید که از محسن ایشان بپای
 کند و از سنی ایشان تجاوز نماید و بر ایشان کسی اختیار نکند ای انصار بعد از من جایز شما

و صیت کرد که حق تعالی ما را جز از حق انصار

این را حق الهی کرد و بر شما ترجیح خواهد نمود انصار و گشتند با رسول الله ما با ایشان چه کنیم
 صبر کنید تا زمانی که در لب حوض کوفه رسید عباس گفت یا رسول الله در شکی نیستی نزد مردم
 و صیت فرمای فرمود و صیت میکنم باین امر یعنی خلافت من فرمود که ای مدینه ای مدینه ای مدینه
 بیکو کار ایشان تا به یکو کار فرمود و بد کار ایشان تا به کار ایشان ای قریش من که گنبد
 مرد در شان مردم بیکو کار و با ایشان بیکو کار آید ای کوفه مردم بدرستی که گناه سبب تغییر نعم و نعم
 شد و قضا است چون مردم بیکو کار باشند حاکمان و وایان ایشان با ایشان بیکو کار آیند و در
 بد کار باشند با ایشان بدی کنند و حق تعالی فرموده **وَلَا تَكُنْ مِنَ الظَّالِمِينَ** انصاف کار
 بیکو کار و مردم بیت از فضل بر عباس گفت رسول خدا صلی الله علیه و سلم در ایام من در مدینه
 مرا که از خانه بیرون آمد و بر من نشست و نصیحت بر سر مبارک بنه بود و فرمود مردم
 ندانم که تا چه جمع شد که بخواهم صیت کنم ایشان را و بگویم که این آخر صیتی است که در میان
 من و حق فرموده و حق تعالی مدینه مدینه ای که نام مردم خود و بر لب ایشان چون آن
 شنیدند در جاها افتاد و در کافها افتاد همچنان که شد و گنبد گشتند و مسجد جمع شد و حق که در
 کبریا زنده برون آمدند تا صیت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بنشیند و جسدان مردم حاضر شدند
 که مسجد را گنجای ایشان بنه و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم در آن صحن خطبید و خطبه خواند
 و در این اندک بعد از خود نشاند و فرمود ای کوفه مدینه مدینه ای که وقت هر چند رفتن من از شما
 شما نزد یک رسید هر کسی من و برادره یا شمع باید که ترخیزد و مرا انصاف کند و اگر ستم نموده
 بر من و یا رسیده یا شمع باید که عرض من باید که انصاف کند و اگر مال و یا برده یا ستم آید
 من باید که حق خود را باز ستانند و بگویند می بینم که اگر انصاف من بستانم رسولی با من نمی آید
 بعد از آنکه بداید و آگاه باشند که شما و عداوت از طبیعت من نیست و من از آن دو دم و دو
 شما من کسی است که اگر حق من داشته باشد استیفاء خود خود از من نماید یا هر جلال کند
 جدا و در تعالی طلب انفس و پادشاه و اصل شوم چنان که ای مردم که این یک نوبت کافی نیست شما
 را بگویند حق را من و حوام ساخت تا هر کس را برین حق باشد اله استیفاء حق نماید و حق
 از من برود آمد و نماز ایشان کرد که از باز بر می رفت و آن مقام را احاطه فرمودی بر خاست گشت

و صیت کرد که گناه که در لب حوض کوفه و در آن مدینه

و صیت صورت برای همه اوست

یا رسول الله ما تزدنوسه درهم است و نمود تا کنونی بیست و یکم حج قال و سوگند بیدیدیم و یکبار این
سه درهم ترا بر من از چه مراست گفت یا رسول الله روزی مسکینی بر تو گذشت مرا فرمودی که
سه درهم بوی ده حضرت فرمود ای فضل سه درهم بوی ده بگوئی ایضا انسان هر کس را که
مروغی بود باید که او را از او گردن خود آید و گوید از فضیلتی می ترسم بداند که
باشید که فضیلت دنیا اینست از فضیلت آخرت بر مردی بر خاست و گفت سه درهم از
شبیخت خیا است کرده بودم و در گردن شست و نمود چرا خیا است کرده بودی گفت یا رسول الله
با من محتاج بودم فرمود ای فضل آنرا از وی بستان ایگاه گفت ای گروه مردم هر کس که در
حق است و از آن بدی برخیزد باید که بر خیزد تا برای وی ده گام مردی بر خاست و گفت
یا رسول الله من کذاب و قتل گوی و سب و خوار نمودن و فرمود ما بخدا یا صدق روزی کن و خواب از وی
ببر و وقت کسب داری خواه مردی دیگر بر خاست و گفت یا رسول الله من کذاب و سب و خوار نمودن و فرمود
نیست که از من در وجود نیامده و قدوه و الهاب و خطاب گفت ای مردی خدا فضیلت ساختن
بچهره خود فضیلت دنیا اینست از فضیلت آخرت یا خدا یا و بر صدق و راستی و ایمان
روزی کن و دل او را از دنیا دور و از وی بیکی مایل گردان و هر کس که در سواصلی الله علیه و آله
از آن بگذرد او را دو کت عمر پادشاه است و عمر و حق با عمر است هر جا باشد **در** آنکه
هر حق چون هفت نماز در رسیدی بلال آنحضرت را اعلام مژدی تا پیروان آمدی و نماز با مردم
بگذاردی و در آخر هر روز هر روز بنواست آمد و روایتی آنکه هفت نماز جماعت حضرت
نواست شد و نیست که وقت نماز غفلت بود که بلال بر مردم و رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت
الصلوة یا رسول الله حضرت بسیار قنصل بود بنواست که چون روز فرمود بگویند ای ابو بکر
با مردم نماز گزارده عافیه گفت ای ابو بکر مردی و قیق القلب کثیر الحزن است چون در مقام نوبت
و بسیار قنصل کند که بر روی غلبه خواهد کرد و نمواند که نماز گزارده شد اگر چه را بگوئی که
نماز گزارده عافیه گوید باعث من بر من عزیزی بود که در دلم بر تو کشت که مردم دوست شما
داشت کسی را که قائم مقام پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شود در نماز و باو تشام خواهد کرد و حق است
که این امر از وی بگذرد و روایتی آنکه ابو بکر امر کرده بود عافیه را تا با آن سر و گوید که عمر از او

بنا کرد

نماز گزاردن عافیه گوید مگر از آن تنفر عمر حضرت را رسانیدم و همان جواب فرمود آخر با جفیه
گفتم تو بگوئی حضرت آن حکایت را باز می خوانی سر و ساخت فرمود من اگر نگویم لا ینفع منی احدی
فرمود ای ابو بکر آنرا بگو تا بر جفیه با عافیه گفت هرگز نرسیدم از تو خبری در بعضی چنین خاطر
را از من و نجاسیدی القصد غفلی آمد نزد بلال و گفت حکم بوی چنین نفاذ یافت که از یک انسان
قوم بجا آید بلال گریه بار کشت و دست بر نهاد و گفت و آخر تا و الا انقطاع و ایاکنا
فرمود که بودی که ما در میان آزادی و جود برادران بودی که شتر ازین مرد و بودی چنان حال را
بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مشاهده نکردی **در** ای امامان و ایدها که روزی چه بدی و زیاده بود چه
نگردی چه بدی چون آخر کار را می نوی باید نیست اول بنواست که مردی چه بدی بلال آمد نزد
ابو بکر و گفت یا رسول الله عیبه و سب ترا امر فرمود که با مردم نماز گزارده ابو بکر بر خاست و چون
بر محراب افتاد و آن مکان را از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خالی دید و در آن شو است که نگاه دارد که
بر روی غلبه که چندان بگریست که بنواست و پیوسته شد و نشان از یاران بر خاست **در** آن روز که
قد تو بخراب ندیدم بر حسن تر است که جو خوار ندیدم حضرت از ظاهر زهر پرسید که ای عمر ترا
است گفت یا رسول الله یاران تو اند که از تو عافیه تو سب کردند و می نماند پس علی عباس را
و تکیه بر ایشان انداخته ایشان را پیروان و نشان گرفتند و همانا که از آن گفت ای گروه سلازان شما
در پناه و حفظ خدا و ندید و الله تعالی خلیفه من است بر شما باید که صلاح است فقیه و زین از
خدا بخشد و فرمان بر روی و می بجا آید بدین سخن گمن از دنیا عافیه خواهم کرد و روایتی آنکه
گفت چون مردم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مسکین شوی بازان نماز غفلت بود که در مسجد مستقران
سر و بودند فرمود آیا مردم نماز گزارده اند گفتم یا رسول الله انتظار نوی کشند فرمود آبی را
در بنفشه بمالید چنان کردیم آن آب را بر خود ریخت و بدن خود را شست ایگاه خواست که بنواست
پیوسته شد بعد از نماز پیوسته باز آمد و گفت آیا مردم نماز گزارده اند گفتم یا رسول الله انتظار
نوی کشند فرمود آبی برای من در بنفشه بمالید چنان کردیم آن آب را بر خود ریخت و روایت
که بر پیغمبر پیوسته شد تا سه نوبت آن صورت تحقیق گشت و هر بار که پیوسته باز آمدی بر سید کردی
نماز گزارده اند و ما سب گشتیم فی انتظار نوی کشند در گرفت سیم کس فرستاد بنواست که ابو بکر در نماز

کشت عامه ابوبکر در صلوة از مردم صوت

کنز اورد فرستاده آن حضرت رفت و بپایم با ابوبکر رسانید ابوبکر مردی ریشی القلی بود گفت
یا عمره ما مردم نماز کن او را چه حاجت گفت قوا حتی باین امر از من پس ابوبکر ما مردم نماز کن اورد و بعد
بغیر و اصلی الله علیه و سلم خفقی از مرض حاصل شد و در یک ابوبکر ما مردم نماز پیشین بکن و
که آن سرور در میان خود مردی که یکی از آن دو عباس بود بیرون رفت و با ایشان گفت مرا ابوبکر
ابوبکر متقاضی جنان کرد و چون ابوبکر داشت که رسول صلی الله علیه و سلم آمده خواست
متأخر شود حضرت اشارت نمود که در مقام خود باش پس آن سرور نشست نماز گزارد
و ابوبکر مقتدی بودی شد و مردم مانع مقتدی با ابوبکر بودند یعنی بواسطه کبر و بی برافعال
و انتقالات بغیر صلی الله علیه و سلم و قرب یافتند و روایی آنکه چون مردن حضرت را
کرد از وقت نماز عبدالله بن زبیر پیش آن سرور بود با وی فرمود بگوئی مردم را که نماز گزارند
عبدالله زبیر میزد آمد و بجزر سید و گفت با مردم نماز گزار عرضی رفت و نماز گزاران و قرأت
بجزر کرد سید علم در حجره خود او از فرات غرض شد گفت این آواز غریب کشتن آری فرمود
یا فی الله ذلک و المؤمنون و سر از در مسجد خانه بیرون کرد و گفت فی فی بابی که ابوبکر با مردم
نماز گزار در غرضه شد و با عبدالله بن زبیر گفت حضرت قافله نموده بود که هر ما مردم نماز گزار
جواب داد که هیچ کس را معین فرموده بود و لکن چون ابوبکر را در میان اصحاب ندیدم تر گفتم
که نماز گزار چه نزد من از حاضران کسی اولی از تو نموده بودی گفت نه ایستم که چنین است و الا امام
مردم می نمودم و بجهت رسید که دوزخ و غضب آخر عمر حضرت ابوبکر با مسلمانان در میان
که رسول صلی الله علیه و سلم تنبیه بر د و کس انداخته آمد تا بدر حجره و برده حجره را بر داشت
بیان کرد و صفیر ایشان در میان ملاحظه نمود و فریاد کشت و تنبیه فرمود پس ابوبکر را
تا بقیع و اصل شود و پنداشت که حضرت بیرون می آید که نماز گزار بدست مبارک ایشان
فرمود که نماز خود تمام کن و برده حجره را فرود گذاشت و همان روز وفات یافت **بگو** آنکه
عبدالله بن عباس دمی از عهده روایت کند که در ایام مرض بغیر صلی الله علیه و سلم روزی
علی بن ابوطالب علیه السلام از نزد وی بیرون آمد مردم گفتند ای ابوالحسن رسول صلی الله
و سلم امروز حوشت فرموده ام و من بحوره میگویم و انا فدوی را حاصل شد عباس دست او را

ان

گرفت و علی بن فطیر با وی گفت بعد از سه روز دیگر وی از دنیا نقل میکند و قوامور امر چکن
خواجه شد و من خلاصی در وی فرو نهادن عبدالمطلب سیدام که در حین موت ظاهر میشود
و آن خلعت در وی آن سرور شاهر که در میان ما بر وی رویم و میگویم که آن خلعت بعد از
از آن کلیت اگر از آن ماست بدانیم و اگر از غیر ماست معلوم کنیم که کلیت و از وی القاسم
تا برای ما با او وصیت فرماید علی در جواب گفت بعد از آنکه اگر سوال کنیم از وی خلعت او را
از آن منع کند مردم بعد از وی باقی انداد و او را که من از وی صلی الله علیه و سلم این سوال کنم
و دنیا ننهم **بگو** آنکه از عائشه و عبدالله بن عباس مرویست که گفتند ام حبیبه و ام سلمه و زینب
در این بغیر صلی الله علیه و سلم میگفتند در زمین حبشه کلبه بغایت بکو که صور نماز گزارند
آن کشید بودند بدین و او را سوار میکرد حضرت در میان آن جماعت قوی اندک چون در میان
ایشان مردی صلح میکرد با یکدیگر بر قتل و مسجدی آنکه تصویر کنند در آن میدان صور نماز
را ایشان بدترین خلق اند و خداوند تعالی و روایی آنکه پیش از وفات پیغمبر روزی فرمودند
و آگاه باشید که پیش از شما حاجتی بود که آنکه قبلاً حبیب و عیسیا خویش را می ساختند شما باید که
جنان نکنید و روایی آنکه در آن عمر من چون نقل کشت خصمه بر وی خودی کشید و چون
بر وی تکیه شد آنرا دوری ساخت و میفرمود لعن الله علی الیهود و النصارى اتخذوا قلوبهم
انما انهم ساجدون این کلمات از برای تحذیر بود از مصیبت ایشان و روایی آنکه فرمود
بار خدا یا قهر مر بعد از من مانت است بعبود منکران شدت غضب خداوند تعالی بر قوی که فرار
قبول نماید خود را مساجد بدین می آید از آن نمی میکنم الا که یغث الاثم و اشهد الاثم
عائشه گوید که این تا کلمات بودی هر آنکه قریب آن حضرت را ظاهر و هویدای ساخت **بگو**
آنکه بجهت رسید که برای آن سرور و بیایوی چند نسخ از احادیث آورده بودند بعد از وفات
و منی الاشیع بجهت بجهت یا ندیدم که بعائشه میرد بعد از آن و بر اثر مرض غایب
شد و بعد از آنکه عیسیا فرمود چون میفرمودی عائشه آن در این باجگر گفت
چشخت و فرمود بر بغیر نقدی کن و پیش من شد چون پیش من آمد فرمود اتفاق کردی
آن را یا بی گفت فی بابی رسول الله و شما که تا خبر در اتفاق آن سبب آن واقع شده بود که عائشه

ساجده

بجهت تصدی که از صوت و نماز را در حین مرض

به چهار دای و خدمت آن سرور مشغول بود فرمود نا آقا را بیاورد حضرت آن دانا مرد را
 رکعت دست مبارک نهاد و پیش از آنکه فرمود چه گمان بود محمد را به برورد کار خود که بگذرد
 و این دانا نیز نزد وی با شد پس آقا را به پیش علی بن ابی طالب فرستاد تا بر فقر خدمت کرد
 و فرمود این زمان است راحت یافتن **دیکس** آنکه بشنود پیوست که در بونی از تو بهای پیوستی
 بچهره صلی الله علیه و سلم اعراس تو بین دار و در دهان آن حضرت عکاسی انداخته از آن
 شد و بدست مبارک اشارت میفرمود که مکنید ز بیعت مظهرات بران حمل کرد تا مکن
 دوار مکر و مباد و چنانچه سازم من مکر و میدادند و چون از آن حال باز آمد دانست
 که در او چه دهان وی چنانکه اند فرمود چه دار و بود این گفته در غرضی و مستدرا و
 و رس و قطره چند از او شنید گفت شما را که فرمود این عمل کشتی است به نیست نفس و
 این طبع است که از بار همیشه باور سیده از جرم من ترسیدید بر من که در او کردید گفتی
 آن ذات الحجب فرمود آن مرتضی شیطان است و حق خدای و بر این مسلط نکند که هر که
 خاند با شد در نظر من دار و در دهان وی چنانکه مکر جاسوس بود چه فرموده هر روز که
 ساز بود زنی دیگر را در دهان چنانکه حق میجو را با وجود آنکه در دهان دار و بود آنکه
 دار و در دهان چنانکه **دیکس** آنکه رویت که پیش از وفات آن حضرت به روزی پس
 آمد گفت برود کار تو را سلام می رساند و مرا به تو فرستاده از چه اگر ام و افضالی خواهی
 و خبری از تو می رسد که وی است بآن جوی می رسد که خود را بگریزی بانی و بود با امین
 آید خود را مکر و ب و خوم و در دهان وی با هم و در روز و نیم و سیم آمد و هر روز به دست و پای
 پرستش بود و همان جواب شنید و در روز سیم ملک الموت و ملک دیگر اسمعیل نام که بر سر
 هر از ملک و بروای بر صدمه از ملک حکم است که هر یکی از ایشان بر صفات هر از یک صدمه از ملک
 حکم است با و هر از هر از پسش خبر بش گفت این ملک الموت است برده رانده
 و این سید بود و هر از هر از پسش آید قبل از آن که طلبیده و بعد از آن که طلبیده و هر از
 و سرور ای چهره شایسته ملک الموت چهار آنکه ساز و دو کشت در آمد و سیم که بر
 گفت یا محمد حق خدای مرا به تو فرستاده و امر فرموده که فرمان بیاورم اگر فرستاده و امر فرموده

گفت که فانی الحجب مرتضی شیطان است

گفت که آن ملک الموت برای خبر مفرست

و عالم بالا بر او افتاد که در حضرت بعثت خبر بشی که که در خبر بشی که که با احمد بدوستی که خوانند
 نقالی مشتاق اندی و است آن سرور با ملک الموت فرمود که کارها که در این مشغول شوی چنان
 گفت یا احمد عليك السلام دیگر من بجهت سعادت و جرم کن بر من بخوانم آمد و دست و پد
 اهل دنیا تو پدی و اینم باقی **دیکس** مراد این تو باید شکر چه سو کرد که مراد این تو باید شکر
 کند جو و سو فرمود یا شی را به صبح کار جو هم تو بهای من فرمود سو کرد و از این بهای سو
 گشت که و در وفات آن حضرت حق خدای امر فرمود ملک الموت را که بر من و بر تو و بر جیب من بود
 و بر صبر از آنکه ای اذن بروی مرا که و از آنکه بشنود روح و خدای اذن و یک کتی پس ملک الموت چنان
 هر از از آن خود بر اسباب این سو بهای من سو کرد و باقی تو بشود و بخاند از حضرت
 آمد و بدست ایشان نام از برورد کار الهیانه بود تا بعد از احوال از هر روز خانه به صورت
 امرای با به دست او گشت از شوم حکم که اهل بیت النبوة و معذون الزینة و محفل الملائكة و
 سید صمدان و از آن حضرت خداوند خدای بر شما بلا فاعله زهرار با این رسید صلی الله علیه و سلم
 جواب داد که سحر بر حال جوی مشغول است و حال اوقات سحر نیست باز بگردان طبعی
 جواب شنید باز سیم اذن طبعی با و از بعد چنانچه هر که در آن خانه بود از هیت آن آواز
 بر خود میزد حضرت بهوش باز آمد و چشمان مبارک کشتار بر سید که به میشد صورت حال این
 رسانیدند فرمودی فاعلمه دانستی که با که مخلوده و محاطه میگرد که گفت الله و سوره اعم فرمود
 این ملک الموت است این گشته لذات و قطع کنده از و لها و شوات و تفرق طاعت و ش
 سازنده و جات و بنیم کننده و سات است فاعلم چون این سخن بشنید گفت یا محمد
 خبریت المیزه حضرت دست فاعلم که گفت و از این سبب کبیر خود هم کرد و چشمان خود هم
 نهاد و خدای ملک چنانکه کشتی مکر روح نای و از جسد که امیش خدایت کرد فاعلم بر پیش
 و گفت یا ائمه و هیچ جواب نشنید پس گفت چنان سو خدای جان تو با این کجا و کن و ملک سخن
 آن سرور چشم کشتار و گفت ای خدا ختم من که به مکن که حله عرض بر کجا تو میگرد و بدست
 اشک از هر فاعلم پاک کرد و او را در لقا و بشا رها داد و گفت یا خدا یا و برادر خدایت
 من صری کر است فرما به او او گشت چون روح مرا بفرستند بکلی ائمه و ائمه و ائمه و ائمه و ائمه

گفت که بر من با عدو فرمود حضرت برای خبر من فرست

خراسانی را از هر بصیرتی محروم است گفت یا رسول الله از تو کدام کس وجه غیر عوض تواند
 بود بعد از آن چشم بر من نهاد فاطمه گفت و اکوب ایما حضرت فرمود هیچ کس و اندوه بعد از آن
 بر من بود نیست یعنی کرب و اندوه بسبب شدت الم و صعوبت و جمع بود و بعد از آن فرمود
 نخواهد ماند یا آنکه کرب و اندوه بواسطه علایق جسمانی و تعلقات و پریشانی که لازم است
 بدین انسان است یا باشد و اکنون چون قطع آن علاقه خواهد شد و بعالم وصل ملک متعال
 استقلال دست خواهد داد در آن عالم هیچ حسرت و اندوه نخواهد بود بلکه بعضی از محققان
 فرموده اند که در این دنیا خواهی بود مگر برای تقصیری که از وی در اعمال خیر و
شیخ جمع کرده است بر حسرت نذر آن حسرتش آفت کشی کم بود برک و در آنجا بهر حال
 در میان دولت و عیش و نشاط و این مقام مایه و نیکین منافع نقل افشا در این جهان
 صدق نه این در هیچ باره خاصی نیستی زد و غ. متعدد صدق چلیس حق است و دست
 زبیر آقا و علی گفت که اگر کسی از نیکوکاری منین یک دویم مانده است مردانه بید و بعد
 غایتش پیش رفت و گفت یا رسول الله چشم بکشای و در من نگاه کن و وضعی فرمای و بدین گله
 و شکر من کرد آن **فرمود** زان لب شرب می کشم یک سخن کرشمه **تأیید** است آن سخن و در زبان
 من شود حضرت چشم بگشاد و گفت ای عارف من نزد بلبل شو و باو فرمود که در روزی که
 کرده ام امروز صفت حمایت باید که به آن موجب عمل نمای آن را بیک کمر داری عایشه گفت
 نبود و مضمون این بیت را بر زبان حال بعضی سبب که **فرمود** هرگز نزد ما نظری دارم و علی
 رفتار تو از چشمم و گفتار تو از گوش **حقیقه** پیش رفت و بدستوری که با عایشه مکالمه فرمود
 با حقیقه نیز مکالمه بجا آورد و روایتی که با تمام مطهرات برده عصمت و طهارت گفت چنان
 مادر که گوشه خانه خود را نگاه دارد و خود را از نظر ناچشم مصون و مستور سازد چنانکه
 در بیان شما فرمود و فرمود **وَلَا تَبْرَحِي قَوْلًا لِلَّهِ الْاَوَّلَى الْاَوَّلَى** نگاه فاطمه فرمود که
 نسبت است را چنین آغاز فاطمه حسن و حسین را برادرین آن سرور آورد سلام کرد و در پدر چنان
 برادر گوار چشمش افتاد و چون او را بان حال دید که کرب آغاز نهاده و چنان از او بگریست که
 گریه ایشان هر که در آنجا ندید بگریست **فرمود** جانها در این است که آنان می رود سبک

نیکوکار

زدی که بر آن می رود یعقوب را از یوسف خود دور می کنند خاتم مرون ز دست سلیمان می رود
 آدم و داغ ساینده می کشد حضرت از کجا رجعت حیوان می رود در آنکه هر بیت کران را
 هفتش و شمار دست داده و آسان می رود **حسن** روی خود بر وی مبارک آن حضرت
 و حسین سر را بر سینه بر میگذاشت سر و نهاد حضرت عثمان ترکین کشاد و در ایشان از
 سراط و شفقت نظر کرد و ایشان را بوسید و بوسید و در باب عظمت و احترام و محبت
 وصیت فرمود و روایتی که بعضی از خواص اصحاب بر سر حجره حضرت بودند و اگر چه حسن و حسین
 بگریستند چنانکه او گریه ایشان بکوش بر عیون آن سرور رسید وی نیز بگریست ام **طی**
 گفت یا رسول الله گناهان گذشته و آینه تو معفو رگشته موجب گریه توجیه فرمود
 گریه و **تذکره** و آینه یعنی گریه من نیست مگر از برای رحم و شفقت بر امت خود که ارباب دین
 سال ایشان بکجا خواهند رسید **آری** یا خیر از سبقت رحمتی از تو عتاب بود ای **آری**
 فرمود بخواب برای من برادر من علی را می بیدار و بر بالین وی بنشینت حضرت سر خود را
 از دست برداشت امیر در شیب بغل وی در آمده و سر مبارکش بر بازوی خویش نهاد و فرمود
 ای علی این بودی پیش من جدین مبعود که از وی برای خود من لشکر اسلام بر من
 گرفته بودم و نه آنکه حق و برادر من ادا کنی ای علی و اول کسی خواهی بود که دلباب حق شود
 بمن رسی و بعد از من منی ام و سرور بهر خواهد رسید باید که تنگ و انشوری و طریقی باشد
 چشم گیری و چون می کردم دنیا اختیار کنند و باید که آخرت اختیار کنی و روایتی که فرمود
 دوات و تحفه باید تا برای تو وصیتی بنویسم علی گوید بنمیدم که تا من اسباب کتابت را
 مهیا سازم از دنیا نقل کند و من بدولت وصیت می کنم یا رسول الله هر وصیت که
 بنویسم بگو که من بادی تو ام گرفت فرمود **الصلوة و الصلوة و الصلوة و الصلوة** و روایتی که گفت **اللهم**
اللهم ربنا انک انت اولنا و انت اولنا و انت اولنا و انت اولنا و کوبید حضرت
 در مرض موت جصل مبعود از او کرد و از جانب بن عبد الله انصاری مرویت که گفت هر زمان
 خلافت غر خطاب کعب الاحبار تیره می آمد و گوشت ای هر کله که رسول صلی الله علیه و سلم از
 حیره بان نیکو فرمود بود هر کس از علی بن ابی طالب بیس کعب از علی میسید امیر فرمود

بشکریه حضرت

بشکریه ای از آنکه گوشت بر ما می خورد

مرتب

مرتب

خاطری دلی بخود بود. هم دل از دست رفت. هم دل از دست رفت. و گویند عربین الخطاب در مرتبه
 ابن ابیات گفته **مرتب** ما را از دست رفت و جمع الف را از دست رفت. و گویند عربین الخطاب در مرتبه
 غلبه آن بر وی که **مرتب** عفا نسبی بعد از شکی. یعنی فدا و آن مرتبانی که از آن است. آن مرتبانی که
 از آن است که **مرتب** و از آن است که **مرتب** یا از آن است که **مرتب** و از آن است که **مرتب** و از آن است که **مرتب**
 که علی بن ابي طالب علیه السلام بر سر قبر رسول الله صلی الله علیه و سلم با دست او و بگریست و گفت یا ابی
 و آنی یا رسول الله ان الحق فی حقک و ان الصبر فی حقک و ان الامانة فی حقک و ان ما و مر بعد
 نو باد یا رسول الله بدین سخن که **مرتب** عفا نسبی بعد از شکی. یعنی فدا و آن مرتبانی که از آن است. آن مرتبانی که
 از آن است که **مرتب** و از آن است که **مرتب** یا از آن است که **مرتب** و از آن است که **مرتب** و از آن است که **مرتب**
 ذکر آنکه **مرتب** یا از آن است که **مرتب** یا از آن است که **مرتب** یا از آن است که **مرتب** یا از آن است که **مرتب**
 رساله مکتوبه. یا از آن است که **مرتب** یا از آن است که **مرتب** یا از آن است که **مرتب** یا از آن است که **مرتب**
 دیدن روی توام راحت چشم و دل بود. مردن از غمش توام مایه جان و تن بود. در هم بود که
 باقی باقی جاوید. یعنی و کار جز آن شد که کار من بود. که بدی و دشمنی من سوخته دل بود
 شواهد و زبان شکی کردی و دشمن بود. و از همه مرئی که سنان بر ثابت برای آن سرور کنی
 است که **مرتب** ما باک نیست که از آن که **مرتب** گفت میانه بینا یکی از آن است. **مرتب** یا از آن است که **مرتب**
 تا و یا یا آخر من و علی الحق لا یفقد یا مع العصار النجین و یفقد. بعد الخیب فی سوره
 نوید از آن که **مرتب** یا از آن است که **مرتب** یا از آن است که **مرتب** یا از آن است که **مرتب** یا از آن است که **مرتب**
 هر آن ده بی با هم باز. روی منظر دم که شمعیت هم حساب که **مرتب** یا از آن است که **مرتب** یا از آن است که **مرتب**
 رافع. عاشقان را یوی هر صبح و شکر از آب که **مرتب** یا از آن است که **مرتب** یا از آن است که **مرتب** یا از آن است که **مرتب**
 و بعد از آن خنده را اسباب که **مرتب** یا از آن است که **مرتب** یا از آن است که **مرتب** یا از آن است که **مرتب**
 از آن روز بود که **مرتب** یا از آن است که **مرتب** یا از آن است که **مرتب** یا از آن است که **مرتب** یا از آن است که **مرتب**
 که آن حضرت وفات یافت و چون از آن وی فارغ گشته بود که **مرتب** یا از آن است که **مرتب** یا از آن است که **مرتب**
 همان زمان که **مرتب** یا از آن است که **مرتب** یا از آن است که **مرتب** یا از آن است که **مرتب** یا از آن است که **مرتب**
 که عبدالله بن زید انصاری که صاحب از آن و مستجاب الدعوه بود که **مرتب** یا از آن است که **مرتب** یا از آن است که **مرتب**

ناله

ی سلف جمال رسول صلی الله علیه و سلم میفرمودم که **مرتب** یا از آن است که **مرتب** یا از آن است که **مرتب** یا از آن است که **مرتب**
 دیده و زوای و زبان می بیند. **مرتب** یا از آن است که **مرتب** یا از آن است که **مرتب** یا از آن است که **مرتب** یا از آن است که **مرتب**
 که بی رخ تو چرا جهان می بیند. و جمیع دیگر شواهد است که **مرتب** یا از آن است که **مرتب** یا از آن است که **مرتب** یا از آن است که **مرتب**
 غربت اختیار کردند از آن بعد بلال حبش بود عزیمت سفر حجاب شام بود ابو بکر که **مرتب** یا از آن است که **مرتب** یا از آن است که **مرتب**
 باقی و بعد که در زمان حیات حضرت مسعودی آن بودی اشتعالی های اغلب حاضر بودند
 که من تحمل آن ندارم که بی وی درین دنیا باشم اگر مرا برای آن آزاد کرده که در دنیا از من
 نفی من پس هر چند منی که سیرهای جان میام می نامد و اگر مرا آزاد کرده برای طمع و آف
 از زب آنرا ب مرا بخلی من کنی را بوی بکر بکریست و گفت از آن آزاد کرده ام بطع و آف
 لغالی و آن را در دنیا می نامد پس بلال شام رفت و در آنجا مدتی توقف کرد و نگاه بفرموده رسول الله
 و سلم واقع دید که با وی فرمود ای بلال بیضا کردی و او جواب ما بر روی رفتی قصد زیارت
 ما کن بلال از خواب بیدار شد و دید بنده مشرک و کشت و در آن و کافله در گذشته بود و چون بنده
 در آمد با هر که مدد قات میکرد احوال اهل البیت می پرسید جواب میدادند که علی و حسن و حسین
 و از و از جعفر بن محمد علیه و سلم و بعد از آن احوال فاطمه علیها السلام می پرسید و تا بحسن و حسین
 رسید سلام کرد و تعظیم و احترام ایشان آورد و بعد فاطمه رسید ایشان در کمر بستند
 و گفتند اگر آنکه **مرتب** یا از آن است که **مرتب** یا از آن است که **مرتب** یا از آن است که **مرتب** یا از آن است که **مرتب**
 رسول خدا را خبر داد پس من که از آن حق می شنیدم و گویند بعضی از آن وستان بلال است که **مرتب** یا از آن است که **مرتب**
 نماز پیشین است چه شد که **مرتب** یا از آن است که **مرتب** یا از آن است که **مرتب** یا از آن است که **مرتب** یا از آن است که **مرتب**
 رسول بر آمد تا آنکه نماز گوید اهل مدینه مجتمع شدند تا بآنکه بلال را استماع شوند و چون
 آنکه **مرتب** یا از آن است که **مرتب** یا از آن است که **مرتب** یا از آن است که **مرتب** یا از آن است که **مرتب** یا از آن است که **مرتب**
 در مدینه جمع متفلس میماند که بگریست و غریب بود و در آن کبر و خفاها بیرون آمد و بنده
 و آن روز مشی روز وفات پیغمبر صلی الله علیه و سلم شد چون بآنکه رقام کرد که **مرتب** یا از آن است که **مرتب** یا از آن است که **مرتب**
 را بشاوت میداد که هر چه می کرد بر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم میکرد آتش و رخ نمیداد
 و پوشیده نماند که این قضیه مخصوص نیست باصل نماز آن حضرت بلکه ابوداود

بیشتر از بلال بود

کشته از آن بلا بعد از زهر بود از زهر

در صلوات بروی مشهور بود بصلوة بر ابراهیم علیه الصلوة والسلام وعلیه از بر شهبان و
کشته اند اول آنکه برادشاه صلوة بر ابراهیم علیه الصلوة والسلام وعلیه از بر شهبان و
نقطه است از تشبیه و آل محمد متصل است بآن دویم آنکه احتیاج دارد که در این صلوات
پیش از آن بود و باشد که معلوم کند کوی افضل الکرام است سیم آنکه گاه هست که تشبیه
از برای تشبیه و مساوات باشد چنانکه در آیت کریمه انا و عیسی الی الخ و النبیین مع بوده و
است پس معنی کلام را جمع شود که انجیل محمد و اله صلوة منان که چنانکه ما را بر ابراهیم و اله صلوة
مشاکرت در اصل صلوة است نزد قدیم آنکه و الله اعلم و اما فضیلت و ثواب صلوات احادیث
بسیار از سید ابرار و آثار فی شمل از سلف صالحین و ائمه اخیار در باب ثبوت پیوسته
از آن حدیثی آنکه حضرت فرموده بدین معنی که اقرب مردم من و احق ایشان بشفاعت من کسی است
چهارم هر چه بر من فرستد و روایتی آنکه فرموده با نجاته ترین شما از احوال قیامت و موافق آن
کسی است که چشتر بر من صلوة فرستد و هم آنکه فرموده فروقیات جماعت در باب حوض کوفی
بر من و بدو نمایند که من ایشان را شفاعت کنم الا آنکه بسیار صلوة بر من فرستاده باشند سیم
عبد الله بن عمر و ابی العاص گویند که شنیدیم از رسول الله صلی الله علیه و سلم که میگفت هر کس که یک تن
در روز بر من فرستد حق بازا آن که در رحمت بروی نازل گرداند و روایت اشرا آنکه در خطبه
اردو یوان علی او میسازد و در هر روز بر او صلوات بگذرد که در آنجا هم آید که از او خطبه
افضای مرویست که گفت رسول الله صلی الله علیه و سلم از جبرئیل پیروز آمد و از جبرئیل پرسید
در این صلوات بر من و علی بن ابی طالب که سبب این عزیمت چیست فرمود جبرئیل آمد و گفت
با محمد بدین معنی که بر تو کار تو میگوید ترا شستند و لیکر آنکه این که هیچ احدی بر تو یکبار در روز
الا آنکه ده رحمت حق فرستد و هیچ احدی سلام بر تو نرساند یکبار الا آنکه من ده سلام بر تو فرستد
چون آنکه از دیدن الخبایب مرده است که گفت شنیدیم از رسول الله صلی الله علیه و سلم که میگفت هر که
یکبار بر او صلوات بفرستد و آنکه الخیر المذکور عنک کلف یوم الیقین و جنت که شفاعتی و از امام محمد
بن ابراهیم مروی که از ابا کاظم را ملازم شافعی است منقولست که گفت شافعی را بعد از موت او گفتند
دریدم بر سیدم از وی که ما نفع الله بک یا سیدی گفت که شهادت مرا بسیار زید و فرمود نام من را بفرستید

بجست شهاب صلوات بر محمد و آل محمد علیه السلام

و اعظمه

و احتیاج تمام بهشت میزد چنانچه ما در آنجا میرویم و نشاء هارین یا شیخ که برکت صلوات
که بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم میفرستادیم بر سیدم که کلام است آن گفت اللهم صل علی محمد و آل محمد
و انما کون و کلام غفلت من ذکر العاقلون و از بعضی نقل منقولست که گفت در این صلوات
بر من بار بار بخاست که آنرا اقلایه میگفتند و میان سلامان گفتی میان شهادت دادی که کم
کسی از آن باد عجات باید تلقی و اضطراب در میان اهل کشتی افتاد بر من که از خوف غرق نمید
خروش بر آوردند و یکدیگر را و دایم میکردند تا که در آن اثناء انعام بر من غلبه کرد و چشم
کرم شد پیغمبر صلی الله علیه و سلم دیدم که میگفت یا اهل این کشتی کوی ناهار از نوبت این صلوات
بر من فرستند که اللهم صل علی سیدنا محمد و علی آل سیدنا محمد صلوة تحبیبنا یا من جمیع الاولین
والآخات و اقصی اقطابنا جمیع الخباجات و اقصی اقطابنا من جمیع الشیات و رفیعنا یا من جمیع
اعلی الدجانات و یلیقنا یا اقصی اقطابنا من جمیع الخباجات و اقصی اقطابنا من جمیع الدجانات سید
شدم و اهل کشتی را از او نفع خوشتر خبر داد که این دم همه میکنند آن صلوات مشغول گشتند
هنوز سجد نوبت تمام شد و در یک بار بشکین یافت و خلاص شدیم و از جلد تواید صلوات آنکه
مصلی را این دولت سپرد که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در واقع به چند و هر کس که آن حضرت
را در واقع چند عیان است که در بردار آن دیده جبرئیل رسید که آن سرور فرموده من را رفی
نشد را فی فان الشیطان لا یثقیل فی و هر کس که آن سرور را در دنیا میدیدانست که آتش دوزخ
نشد بدلیل حدیث جابر بن عبد الله انشاری رضی الله عنهما که گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم
فرمود لا تنس الشان منی را فی اولی من را فی و گویند میان آن سرور و ابوبکر و سید بن
کس غشید روزی که در آنجا آمد حضرت و بر اسبان خود و ابوبکر نشاندها به عقب کردند و
آن مرد از مجلس پیروز رفت فرمود این مرد این صلوات بر من میفرستد که اللهم صل علی محمد و
آل محمد ان نفی علی اللهم صل علی محمد که او اهد اللهم صل علی محمد که تحب و رضی که و از سلف
منقولست که هر کس این صلوات را با این صلوات که اللهم صل علی محمد فی الارواح و علی جسد
محمد فی القیام و علی قبره فی القبر و هم تا یار بگوید روح البت آن سرور را در واقع میدید
نزدیک تو خرقه فرستیم ما را و در دست ما چنین صلوات ایست و السلام باب سیدم

بیشتر که زن آن حضرت دو کمره و برادرش که عارف و کرمه

و مقصود ایشان ازین امر طلب رضا رسول بود صلی الله علیه و سلم و زنان آن سرور و کرده
بودند که روحی عالمه و خفیه و سوره و صغیه و کرمه و دیگر اسرار و جرات آن حضرت بکرم
آن سگه با ام سلمه گفتند بآن سرور بگوئی تا با مردم بگوید که هر کس خواهد که حدیث رسول بر او آن حدیث
بآن حضرت رساند در خانه هر زن که باشد و بگوید که کدام که بود ام سلمه بآن سرور در میان باب سخن کرد
و گفت زن آن نوجوین میگویند حضرت فرمود مراد باب عایشه اینها ممکن بود پس که می در جاده خوا
جیم زن برقی آید الا عایشه لم سلمه گفت ائمه ای انظر لعلی من اذ الک یا رسول الله پس زنان
از ام سلمه مایوس شدند فاطمه زهرا را نیز آن حضرت فرستادند تا در آن امر با و سخن کنند و
ای حضرت من دوستی داری تو آتی من دوست میدانم فاطمه گفت ای دوست مبادم و رفت
پس دست دار عایشه را و از عایشه بیعت پیوسته که گفت پرسیدم از رسول الله علیه و سلم
که گفت خبایت فرمود که عقیقه الحسن پس کاه که از حضرت می پرسیدم که گفت عقیقه با
الله میزور و علی حاکم و از عایشه پرسیدم که عقیقه را که در باب عایشه سخن
تا بسندید میگفت عار بودی گفت مقبوله حسن و حسنات و حسنات رسول الله علیه و سلم
را خداوند جنتی الجنة و گویند که خطاب در زمان خلافت خود چون تعیین وظائف هر کس میکرد
هر یک از زنان پیغمبر صلی الله علیه و سلم ده هزار درهم تعیین کرد و برای عایشه دوازده هزار درهم
ساخت و گفت وای عیب به غیر خدا بود و مسروق که از اکابر تابعین است و نقلی که از عایشه حدیثی
روایت کردی میگفت حدیثی النبی یقر بعت الصدوق خیرة رسول الله صلی الله علیه و سلم و نقلی
گفت خیرة حبیب الله المبرأة من النکاح و از عایشه روایت کرد که گفت رسول الله صلی الله علیه و سلم
مرا عذر فرمود و من شش سال بودم و باطن زفاف کرده و سه سال بودم و هنوز با دخترکان باری میکرد
آن سرور چون بزرگس در آمدی دختران از وی شرم میداشتند و از پیش من بیرون میزدند
حضرت از عقب ایشان میرفت و ایشان را عجب من بآن میل نمیداد با من بانی میکردند و در آن
منقلب میگفت که گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم روزی من در آمد و عیبتا خود را در یکتا رصفه خانه
نشاده بودم و در آن آنجا بختی با دوی زمین کشت و کوشه برده و زار داشت و عیبتا خود
حضرت و سر دای عایشه اینها چیست که گفت دختران این اجتهاد من اند و در میان آنها استیجاب

و در آن روز که عایشه را عیبتا بر سر زنانه میزدند

بسیار که از او وقت تعلیم حضرت شریف بود و وقت زنی
ندارد و ام آنکه عیبتا
در نزد او بود

که عیبتا

که دو جناح از آن بر او بود فرمود این چیست در میان ایشان می بینم گفت اسبی است که این سینه
که روی است که دو جناح است فرمود ای اسب را دو جناح و یا شک گفت مگر نشنیدی که سلمان را و اسب
بود که مراد از اسب بود حضرت بنی فرمود چنانکه در نهانی این اسب و یا بنی و هم از وی سئو است که گفت
من میدانم که تو از من گفتی بودی و که در بعضی گفتن با من لایحه از کجا میدانی فرمود چون خندیدی
که بنی و یا بنی که بودی و چون بر من عیبتا میگوئی که عیبتا که بودی و یا بنی که بودی و یا بنی که بودی
یا رسول الله ما اظفر اما انشک یعنی من چراغی و درم و زلف میگویم مگر نام ترا و لکن دوستی تو هرگز
نیاید و هم از وی سئو است که رسول خدا صلی الله علیه و سلم با من گفت ای عایشه اگر بچی که بچ
من رسی و بین طری شوی باید که چنان معاشی کنی که از دنیا مقدار داد و آگهی تراکت نیست که هیچ جا
را که گفت شرفی تا زمانی که برو و صلواتی و بر سر بانی از عیبتا عیبتا و تو نکران و روای که عایشه
گفت با من بگویم که در آن تا خداوند تعالی مراد بخت از او را و تو کردی فرمود اگر این مرتبه بخوانی
او برای فریاد هیچ طعام ذخیره مساز و هیچ جا در این دنیا تا و صد بر زن و باید که از او در دنیا
بر مقدار داد آگهی بود که هر چه بر بخت نصیبی حضرت کار عایشه را بشناختی و بر عیبتا رسید که
در حق مساحت جناح از عیبتا بن الزبیر روایت کرد که دیدم عایشه که گفتا در روزی در آن
خدا الصدیق نمود و کوشه بر اهن خود را و صد دهنه بود و گویند عیبتا بن الزبیر را بام سکوت
خود برای وی سده هزار درهم فرستاد و بنی در بحال طبعی عیبتا و نام آنها را بر اقارب و نزدیکان
نمود و آن روز دهنه دار بود چون از قسمت خارج شد و وقت احتفال در آمد با کثیر از کثرت خدمت
که روزه بکشایم خدای عز و ان آورد ضعیفه حاضر بود گفت یا ام المومنین از این هم درم
که اتفاق کردی سئو استی که در هر یک کوشش دمی و بان اظهار کنی گفت اگر بیا من میدادی حیات
میکردم که هر چه در نفس و کمالی می رسید که زبان معجز بیان حضرت در شای و می فرمود فیض
عالی که گفت فیض علی سائر الطعام و گویند هر روز میفتای بود که بیجا درم می آید و در آن
آنکه هر چه با ضرر درم بود و حضرت از او فریاد کرد و قسمی روی نمود و یا عایشه که گفت
در هر روز و شیت و ده حدیث است از آن جمله سئو عیبتا و هفتاد و چهار فریاد عیبتا
و جاد و فریاد مسلم شیت و هشت و نیم در سائو کث و خانی کثیر از عیبتا و تا بعد از آن و از آن

بیشتر فضل عیبتا و قدر مراد و عدد روایت شد از او

دارند و گویند چون وی را وقت وفات در رسید ابن عباس و خواجه غفر بروی در آمد و گفت
 بشارت باد تری از جبهه رسول خدا بودی و بگری غیر از تو خواست و مراد از وقت تو از استیلا
 شد بعد از آنکه ابن عباس بر وی رفت عبدالله بن الزبیر در آنجا حاضر شد و گفت ابن عباس
 شنیدم که در دست نبی استم که ام و کسی بر من شنید که بکاشکی من در حق نبی بودی که از من کسی بود
 نکردی مرا بریدندی کاشکی من کلمه نبی بودی کاشکی من چنان بودی که از من کسی بود که دی کاشکی
 من محب نبی شدی و تو نبی دهی و وفات گفت چون مرا در کفن مجید و گوان غلام من مرا در کفن
 آورد و چون قبر را بر من راست کند و می آید و آورد و آمد که چون عاشق از دنیا نقل کرد و
 از خانه وی برآمد ام سلمه کبریا خود را از دست او از وی جبری کوفه کنیزک باز آمد و خبر وفات
 رسانید ام سلمه گریان شد و گفت هر وی با دو سترین آید و بر من پیوسته و سلم عبدالله بن
 خود وفات وی شب سرشته بود ماه رمضان است و حسان از حیرت بود بعد از آنکه شسته
 و شش سال از این گذشته بود و بعد از آن شب و برجا شدند و اکثر اهالی مدینه در جنازه و
 حاضر شدند و نشان بر جنازه وی ابوهریره کرد و در بقیع مدفون گشت و در قبر وی قاضی
 محمد بن ابی بکر در آمدند و از حسان عاقله است که جنبی الاغ آن بکون خبرا لا یختم منه لیس
 موسی علیه السلام لها ذلقت النبوة و آورد و اندک مردی از وی سوال کرد که منی اظم الی محسن در چیا
 گفت اذ اعلمت انک شیء مرگت لیس اظم الی من گفت اذ اعلمت انک محسن و گشت او قول
 فرج باب الحلیت یختم لکم یصل و کیف تدبیر فاست بالجود والذل و ام از کلمات وی است که الخ
 رقی لیس نظر احد که ابی یضع عقیقه و گویند فوجی هم قرآن میخواند با و این رسید که بعد از این
 اکبر کنایه ذکر که افلا تعقلون گفت بعد از آنکه که طلب کنم ذکر و صفت خود را در قرآن بر
 ختم قرآن میکرد و در معانی آیات کتاب الله تامل می نمود تا فوجی گفت تجلی که حق تعالی مراد کرد
 من در قرآن اطلاق داد که کلام است آن گفت است که فرموده و آخر و آخر ای که یختم
 فخر علیها و آخر بیتا منی الله ان یختم عقیقه **جاءم حقه** دختر هر خطاب قریش عذره
 سادر و در رجب دختر مشقون بن حنیف بن وهب بن خدا الله حقه اول زوجه خنیس بن
 بن قیس بنی بود و ابن خنیس از مهاجران حبشه و از حضرات فرقه بدر بود و بعد از آنکه با

بشارت عاقله و مدت عمر او و بیان موضع قبر او

و بنی بعد از آنکه خنیس وفات یافت و بعد از انقضاء عدلت وی پیغمبر صلی الله علیه و سلم در سال
 سیم و بنی در سال دوم او را خواست و گویند چون حقه بی شهر بهانه هر خطاب و برایش
 بن لغات هرگز کرد و حال آنکه در آن فرصت زوجه عثمان رقیه دختر رسول الله علیه و سلم و
 یادت بود عثمان گفت در این امر تامل کن پس جواب گویم بعد از آن عثمان مهر رسید و گفت با عثمان
 انقض کرد که امر و حقه را از من بگیرد حضرت رفت و از عثمان شکایت کرد حقه را بر
 عرض کرد من قبول نکردم و حق تعالی را خبر از دختر تو یعنی آن و شوهری بعد از آن عثمان بدین
 خود هاد و عثمان شد حضرت حقه را خواست و ام کلثوم را عثمان داد و روایتی آنکه حقه
 را ابو بکر من کرد و ابو بکر را عرض کرده در جواب هیچ گفت عمر از وی بختیم رفت و چون پیوسته
 و سلم حقه را خواست ابو بکر هر رسید و گفت شاید که آن دو که حقه را بر من عرض کردی و جواب
 ندادم از من بغضب رفت باقی فکر کن ای ابو بکر گفت پس منی که هر هیچ چیز از حسان بنی
 الا که دانست بود که رسول الله علیه و سلم ذکر حقه کرده بود و آن بعد از آن که او را
 افشای سر آن حضرت خواست **حق است** که سر عالم صلی الله علیه و سلم بعد از آن حقه را طلاق
 و چون آن خبر بر رسید خالد بر سر حقه رحمت و گفت و بعد از این قرآن را جرحه و مقدار با بدتر
 حق تعالی روز دیگر حیره بر حضرت نازل شد و گفت چه سق کفرا و ند تعالی میرساند ترا
 که با حقه رجعت کن رقیه هر وی و بست که چون حضرت ویرا طلاق داد شد او و عثمان
 بصران مظلوم که هر دو خیال وی بود و وی در آمدند و وی چون ایشان را دید بگریست و
 و الله که پیغمبر صلی الله علیه و سلم مرا از بصری طلاق نداد و درین سخن بود که آن سرور و
 وی حاد چوید را بر سر حقه انقض آن حضرت فرمود جبر بنی باین گفت از جمع حقه فاما
 صلی الله علیه و آله و آله و خنیس فی الحقیقه و ولادت وی به پنج سال پیش از بعثت بوده و در ایام
 معاویه بن ابوسفیان در سال حمل و پنج از هجرت با حمله و یک با حمل و هفت با حمله از هجرت
 وفات یافت و عمر آن بن الحکم از قبل معاویه در آن زمان در مدینه حکم بود و بر وی نماز
 کرد و چهار جنازه وی رفت و جنازه وی برداشت و در بقیع بنفشته تا از دفن وی
 فارغ شدند و عمر وی شصت سال بود مروی است که کتب منها و له شصت حدیث است

بشارت عاقله و مدت عمر او و بیان موضع قبر او

از این جهت متفق علی جمیع حدیث است و در مسلم شش و عجاوه دیگر در مسانکات مرویست
عجم زینب بنت خزيمة بن الحارث بن عبد الله بن قری بن عبد مناف بن هلال بن عامر
 منقصة وی اول زن طهیل بن الحارث بن عبد المطلب بود پس عداوتش واد برادر او بود
 بن الحارث و برادر زن کر و عقیقه در بفرقه و پدر شهید شد و قوی آنکه عبدالله بن جحش
 و برادر خواست و بعضی از اهل سیر بر جمع این قول کرده اند و او نیز در حریف احمد بدرجه شهادت
 رسید پس در رمضان سال سیم از هجرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم او را عقد نکاح کردند
 و هشت ماه در بها آن سرور بود و در جمیع الاخر سال چهارم وفات یافت و بعضی بر آنکه
 با آن حضرت بود و او را ام المکین میگفتند و رحمتها بهم و شفقتها بهم و احسانها الیه
 اطعمنا لکم **ششم** ام سلمه و نام وی هند بنت ابی امیه و نام او امیه خدیجه و مسلم
 و قیل هشام بن المغیره بن عبد الله بن عمر بن مخزوم بن لیث بن قیس بن کعب بن لوی
 غالب از بن مخزوم وی در حق عمر رسول صلی الله علیه و سلم عاقله بنت عبد المطلب است
 و اول زن ابوسلمه عبدالله بن عبد المطلب بن عبد المطلب که بر قریه آن حضرت بر بنیت
 عبد المطلب است بود و ام سلمه را از وی چهار فرزند بود زینب و سلمه و عمر و قریه و انشاه
 هجرت بجانب حبشه نمودند در هر دو و فویت و از انجا معاودت شریه و بدین هجرت کرده
 و ابوسلمه در حریف احمد حراحت یافت و مدتی به تنهایی آن مغول بود تا هجرت شد آنکه
 و برادر بر سر فرستاد و چون از آن سر بر باز آمد حراحتش باز تازه گشت و هم در آن حرا
 وفات یافت **مرویت** که روزی ابوسلمه بنزد ام سلمه آمد و گفت از پیغمبر صلی الله علیه و سلم
 متقی شنیده ام که نزد من آن سخن و ستر است از بسیار چیز شنیده ام که گفت هیچ مصیبت
 هیچ احدی نمید که در زمان رسول آن مصیبت است بر جمیع کس یعنی بگوید انا لله وانا الیه
 راجعون بعد از آن این دعا بخواند که اللهم عذبت الحقیق مصیبتی هذه اللهم الخافق
 وکما خیرا مکر که الله تعالی عوذی هجرت از آن چیز که از فوت سنده باشد بری دهد و آن
 سلمه وفات یافت من بآن دعا قیام نمودم و نضر من را حق بود بلکه گویم اللهم اخلفنی فیها
 و سکتتم از ابوسلمه که هجرت خواهد بود چه صفات حمیده و بسیار و با من معاشی بغایت

بشتن از نگاه سر زینب و وفات او

نموده بود لیکن چون حضرت فرموده بود بآن قیام نمودم و روایتی از ام سلمه آنکه گفت بالا بفرقه
 کفتم چنین من رسید که هیچ زن بماله که شهر او از دنیا برود و او از اهل حبشه باشد و بعد
 زوجه وی صبر نماید و شهر لید بگر کند مگر آنکه حق تعالی جمع کند میان او و شهر او و در
 و همچنین است حال هر که که زن میرد و مرد بعد از وی زنی دیگر بخواد من میان ما با هم برین
 جمع نمیکیم اگر تو بعد از من بمانی زن خواهی و اگر من بعد از تو بمانم شویم یکیم ابو سلمه گفت سخن
 من خواهی شنید و هر چه من گویم چنان خواهی کرد که کفتم اگر سخن تو خواهم شنید یا تو مشوره
 نمیکردم ابو سلمه گفت چون میرم زنها برو که خود را در رحمت نیندازد و شهر همدیگر کنی آنکه
 با رخدا یا بعد از من ام سلمه را مردی و زنی که بخت از من بود و او را ایذا نکند و نکین نشاند
 ام سلمه گوید چون ابو سلمه وفات یافت کفتم از ابوسلمه که هجرت خواهد بود به نسبت با من و قریه
 از روایات وارد شود که ام سلمه گفته از پیغمبر صلی الله علیه و سلم شنیدم که فرموده چون بریت
 حاضر شوید خبر گوید که در آن ساعت هر چه شما میگویند معذرت امین میگوید چون
 ابوسلمه وفات یافت بنزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم رفتم پس کفتم یا رسول الله بدرستی که اوله
 خیر شد در فراق او چگونه فرمود بگوئی اللهم اغفر لی وکذا و اغفر لی من عذبتی منک یا رسول الله
 فرمود حق تعالی عوذی هجرت از ابوسلمه بود داد و آن رسول خدا بود صلی الله علیه و سلم و روایت
 آنکه چون ابوسلمه وفات یافت حضرت بخان نام سلمه آمد و تعزیت وی رسانید و فرمود
 یا رسول الله و در آن یکس ده و حیرت عیبت او سخن و عوذی هجرت بود و همچنان شد که
 دعا کرد و بود **نهم** که چون عذرة وی منقضى شد هر يك از ابوبکر و عمر و ابی و خواستگاری نمودند
 خطب هیچ کدام را قبول ننمودند بعد از آن حضرت و بر اخطه کرد که گفت رجبا رسول الله و لیکن من
 عوذی ام کلان سال و فرزندان شیم و غیرت بسیار دارم و فرزندان جمع میکنی و دیگر آنکه اولیا
 من حاضر نیستند پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود اما آنکه حق من کلان سالم عمر من از تو بیشتر
 و زن را هیچ عیب نیست که زن مرد کلان سال تر از خود شود و آنچه گفتی یقینا دارم که است و سر
 یتیمان و یتیمها و رسول است و آنکه گفتی غیرت بسیار دارم و دعا کنیم تا حق تعالی این معنی را از
 تو ببرد و آنکه گفتی اولیا من حاضر نیستند هیچ کدام از اولیا من حاضر و غایب مرا مگر حق

که طعام خورد پس مرا گفت برده از خدج خود را خدج را بر کفتم و دهان نظر کردم ندانستم که آن زن
 که بر زمین ماندیم پیشتر بود یا این دم که بر داشتیم پیش ازین دم تا وی نیز نماند که بعد از آن
 مادر خود آوردیم و کابیت حلال را باز گفتم مادر من گفت بخت سگی که اگر خدای تعالی خواستی تمام حق
 مدینه ازین مقدار طعام بخیزد و نیک **نقل است** که مردم بعد از طعام خوردن بعضی کردند مشغول
 شدند و زینب در گوشه از خانه روید و یار کرده نشسته بود حضرت بخیر است که خازن طاعت شود
 میداشت که مردم را گوید بیرون بروید و بیرون رفتی آن شد که از مجلس برخیزد تا باشد که مردم در
 و برخیزند و ایشان جهان بحدت مشغول بود که مستطیل شدی در آن صورت بسیار بر آن حضرت
 شایق آمدند و امر خود را میخواست و از مجلس بیرون آمد مردم نیز بیرون آمدند و آنرا که در آن
 بعضی مشغول بودند و بیرون رفتی و آن سرور از عیادت خیا بخیر است که بخواهد با ایشان
 گوید که بیرون بروید و بیرون رفت و بر ایشان سلام میکرد و بعد ایشان بعد از آن
 بی رسیدند که با رسول الله احدی را بگویند یا فقی تا از آن سرگس کی بیرون رفت و در باقی ماند
 حضرت همانند زینب از گشت و بیدار آن دو کس هنوز نشسته اند بر گشت و باز خود را مشغول ساخت
 آن دو کس در پادشاهی و بیرون رفتند و حضرت رسانیدند که خانه خلوت شد پس زینب
 در آمدنش که بخواستم که با وی در آن سرتی و دو کس داشت من بخانه خود آمدم و مسورت و اقدار
 با من هم ماند خود او طعام گفتم گفت اگر حیف است که تو بگوئی هر آنکه خوان هر من باب تا از آن
 و جهان بود که وی میگفت و آیت عجب در آن قصه نازل شد که **تَاللّٰهِ اِنَّمَا اَلَمْ تَخْلُقْنَا**
الْبَنی اَلَا اَنۡهٗ یُؤَدِّعُکُمۡ اِلَیَّ طَعَامًا غَیۡرَ مَکۡرُہٍ اِنۡ تَاۡتَیۡکُمۡ اِیَّاهُ فَاۡکُلُوۡا وَاِنْ لَّمۡ تَجِدُوۡا فَاۡکُلُوۡا مِمَّا فِیۡ
بَیۡتِکُمۡ سَیۡمَۃً لِّیۡنَ عَلَیۡہِ سَیۡمَۃٌ لِّیۡنَ فَاۡکُلُوۡا مِمَّا فِیۡ بَیۡتِکُمۡ سَیۡمَۃً لِّیۡنَ فَاۡکُلُوۡا مِمَّا فِیۡ بَیۡتِکُمۡ سَیۡمَۃً لِّیۡنَ
فَاۡکُلُوۡا مِمَّا فِیۡ بَیۡتِکُمۡ سَیۡمَۃً لِّیۡنَ و حضرت آیت را بر مردم خواند و از حجاب خبر از کرد اندک و
 چون آن سرور زینب را بخواست منافقان مدینه زبان طعن کشیدند و گفتند محمد زن بیچاره
 خواست آیت آنکه مکان محمد آبا بخیزد و زینب را بگوید و این آیت نیز نازل شد که **اَلَا تَعْلَمُوۡا**
اَنۡہٗ اَقْسَطُ جُنَاحُہٗۤ اَنۡہٗ یُؤۡخِذَہٗ اَنۡہٗ یُؤۡخِذَہٗ بدان و حق الله و ایالت که بعضی از اهل قنبر و حدیث و سیرت
 و تو این قصه زینب را بنویس که کرده اند که هیچ کس اسلام در شان پیغمبر صلی الله علیه و آله

بیشتر که آیت عجب در عجب زینب را نداشت

بجز این

جهان اعتقاد کنند و آنچه در کتب محققان اهل حدیث و سیر و ارباب احتیاط و اهل اعتقاد
 بنظر سید آمده درین کتاب ثبت افتاد و اعراض از آن که غیر ایشان درین قصد ایراد کرده اند
 واقع شد و نیز از تفسیر آنکه مسلمانان معجز میشوند با آنکه در آن کتب ایراد کرده اند هر چند
 آنها نیز از اهل سنت و جماعت باشند حق سر را و از است با اتباع شیخ شهاب الدین و از
 شیخی که از اکابر علما و تنقید است در بعضی از مصنفات خویش آورده که معاذ الله که در قصه زینب
 جهان اعتقاد کنند و حق حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم حق تعالی حافظ وی بود و هر وی
 و معنی که از وی صادر شد و حضرت حق مقارن او بود و آنچه در الت می کرد بر نظر کردن آن
 ما علم بطرفی نیست و باکی نظر می افکند خیانت مشایخ دارد و اگر چه نقش خیانت نباشد
 آفت که در ایشان غرض فسخ گشت در قصه کشتن عبدالله بن سعد بن ابی سرح که چون عثمان را
 آورد که برای وی از حضرتان مان بگوید چند نوبت مبالغه کرد و آن سرور جواب نداد تا آخر الامر
 او را امان داد و چون از مجلس بیرون رفت با حضار فرمود که اگر درین روز و جمعی بی
 بشکفت یا رسول الله مستطیل بی اشارت بودم بود در هیچ پیغمبری که نظر می متعین نیست
 باشد که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در قضیه که امضای آن از وی مصلحت درین دنیا
 میدانست آن قدر اشارت را و او نداشت و در حق خود از خیانت نظر نکرد چون از دنیا رفت
 بخیاست مشایخی داشت مسلمانان را که روایات که نظر در مردم کسی بدان طریقه که یاد کرده اند
 در حق آن سرور روا دارند ملک اعتقاد چنین باید کرد که نفس وی را در حق زمان وی بود و
 را بر آن تسلط بود و قرین وی از جن ستقاد و سخنی بود و در غیر و از آن سوی اما چون
 زید بن حارثه را بعد از زنی پذیرفت بود و او را زینب محمد میگفتند و اهل جاهلیت زن کسی را که
 گرفته بود زنی بر خود حرام دانستند و همچون زن بر صلی خود حکمت الهی جهان انصاف کرد
 که ایشان را ازین عادت باز آورد و آن امر را بطریقه ای بطل کرد تا زینب را بعد از خلافت
 زید در آسمان بوی داد تا مخالفت آن عادت جاهلیت بر حجاب آسان شود چه اگر رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم ندیدند که زن بر خوانده خود را زن کرد و حجبی در سینه ایشان
 کار با ندی و طبع ایشان از محبت آن زنان مستزید و کار با ندی شریفی کاری است که

بیشتر که آیت عجب در عجب زینب را نداشت

بیست و نه قسمت طبع میرفتند **فاما** بدانکه در کتب احادیث در سبب نزول آیت حجاب
 روایات مختلفه برورده پیوسته یکی قصه زینب است چنانکه سابقا گذشت دیگری آنکه از
 عائشه روایت رسیده که زنان پیغمبر صلی الله علیه و سلم برای قضای حاجت پیش پیغمبر
 میخیزد و در خطاب با پیغمبر صلی الله علیه و سلم میگفت زنان خود را در حجاب نگاه دارند و مردم
 ایشان را از چیزی دان حضرت در آن باب تا می پیروزید و اسطاف و می کشید شی سوده
 زینب بعد از حاجت پیرون رفت و بی زنی جسم طویل بود و در گذار بود سوده را و در پیش
 نگذاشت که ای سوده خنقی که ترا شناختم و این صورت از نظر از جهت حرص بر نزول حجاب
 واقع شد بر من حق تعالی آیت حجاب فرستاد و روایتی دیگر هم از عائشه روایت میگردد که گفت
 بت زینب بعد از نزول حجاب از برای قضا حاجت شش پیرون آمد و وی زنی بود جمید
 و هر کس که ویرا میدیدی شناختن عربین المظطاب او را دید و گفت ای سوده بدان و آگاه
 که ترا شناختم باینکه از خانه چون پیرون می آتی سوده چنانچه مرا جعت نمود و رسول صلی الله
 و سلم در خانه من طعام شباه نگاه میخورد سوده در آمد و گفت یا رسول الله من بعضا عایشه
 پیرون رفت بودم و عربان حنین و جنین گفت عائشه گوید حضرت استخوانی در دست داشت
 و گوشت از آن میخورد و بجم کحل بروی میخورد و آقا بروی بروی میزد و گوشت و خون آن
 استخوان از دست نموده بود که آن حالت انقلابت بر من بود بدین سنی که خداوند تعالی شما
 دستور داد که از برای قضا حاجت از خانه پیرون روید و روایتی دیگر هم از عائشه روایت
 میگردد که گفت با پیغمبر صلی الله علیه و سلم در قدی کحل میخورد و خطاب به حضرت و بر اهل بیت
 و نشاند تا از آن طعام بخورد در آن طعام خورده انگشت عربا انگشت من رسید گفت اوه
 اگر فرمان من بر شما و زن بودی هیچ چیزی شما را نمیدید بن آیت حجاب نازل شد و روایت
 دیگر از ابن عباس روایت شده و او روایت کرده که گفت مردی بخانه پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد
 و نزد وی نشست و زمان جلوس وی بطول انجامید حضرت سه نوبت پیرون آمد تا تابان شد
 و یکا شد و پیرون پیرون بجای رسید و مردی که او را در پیشه سارک آن حضرت احسا
 نمود با آن مرد گفت کویا پیغمبر را ستاؤی که اینده آن سرور من و سوار بر خاستم و پیرون

تا به

تا به شد که هر یامر و باخبر پیرون آمد در سیاحت حرکت با رسول الله چه شود اگر زنان خود را بکمر
 بپوشانند که ایشان چون سالن زنان نیستند و سر آیت حجاب نازل شد و عربان حنین و جنین
 آنکه گویند سبب حقیق نزول حجاب قصه زینب بوده و اطلاقی اسباب بر آن امور دیگر بان حسیه
 واقع شده باشد که قریب بقصه زینب بوده یا آنکه بعد از اسباب قائل باید شد و الله اعلم هر چه
 زینب آورده اند که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در میان گروهی از مهاجران فلسطه بود
 و حضرت سالیقا میکرد بریشان زنی از آن وجهات مطهرات حضرت بنزد او فرستاد و چیزی طلبید
 بدو داد و با سر زنان خوش عطیه داد و از زینب بنت جحش زینب گفت یا رسول الله چه کردی
 از زنان تو نمادنا لا آنکه در عطیه دادی نباید خط ببرد یا برادر یا خویشی می مرا بشی یا با
 آنکس که مرا برتی بنوراده آن سخن زینب در آن حضرت بنایت تا بشی که چنانچه راوی تعبیر
 معنی این تقدیر کرده تا آخری رسول الله صلی الله علیه و سلم تو را و علی بن ابی طالب و کل المصطفی
 کرد که مرا این سخن گفتی و آن سرور را بر جان بدی گفت ای هر یک از شما اگر این قصه بر رخ
 واقع شدی که چون خواستی بجز حضرت فرمودی که بگذار و او را بجز منی که او را داده است
 حاضر بود رسید که او آه گشت فرمود المصطفی المصطفی المصطفی المصطفی المصطفی المصطفی المصطفی
 که آن را بر اویم لا واه خلیف و از عائشه مرد بت که گفت که او را زاده آنکس خیر و آنکه خیر و او
 لا رحم و ابدا لا یغنیها فی کل شیء شقی شقی شقی الی الله سوره زینب و از زینب روایت شده که
 که روزی با حضرت گفت مرا چند فضیلت هست که هیچ کدام از زنان ترا نیست یکی آنکه چون در
 مرد و بکسبت دیگر آنکه کما حق الله علیه و سلم در آن قصه جبرئیل خبر داده که
 و نصحت پیوسته از عبدالله بن عمر که رسول الله علیه و سلم روزی با زنان خویش فرموده ان
 لکون لک من کل خلقی یعنی آنکس شما که دست او را از راست زود تر بین خواهد رسید
 پس اینهاست سوختن قصه بر ما شنید و دست خود را می چوید و بکسب ظاهر دست سوده
 بت زینب در آن تر بود و چوید بعد از حضرت اول زینب ذات بافت داشت که مراد از طایفه
 گشودند بود و هر زینب دست خود را میگرد و بعد که میداد **حق** که چون وقت دعا
 در و سید گفت من کفن خود را آماده کرده ام و شاید که برای من گفت بفرستند بنام من

زینب را بعد از وفات بافت زینب و او را زنی در روایت
 بکسب ظاهر دست سوده
 و

راحت خواست که با وی زفاف کند صغیر را منی نشد و استماع نمود جماع حضرت از وی در
 رفت و چون بمنزل صغیر رسیدند با هم سکیم مادرش گفت کار سازی وی کنید که استیلا
 زفاف خواهم کرد ام سکیم موجب نموده او را بفرجه برد و وی سر برایش نه کرد و او را غش
 ساخت ام سکیم گوید صغیر زنی بود بغایت جوان چنانکه در آن وقت هفده ساله شده بود
 و زیست و زبوی را بی پرده و با او کفتم چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم پیش تو آید بخیر نگاه
 نمای بروی و استماع تقای صغیر قبول نمود و در آن منزل حضرت با وی زفاف فرمود **نقل است**
 که آن شب که رسول الله صلی الله علیه و سلم با وی بود ایوب انصاری سلاح و شمشیر خواست آن حضرت
 و شب را زنده داشت چون روز شد خواججه علم صلی الله علیه و سلم از خیمه بیرون آمد و او را گفت
 ای ایوب بشنید فرمود که ایست ای ایوب است یا رسول الله زنی جوانست و بدین و شما
 و عمار گذشته ترسیدم که ناگاه حرکتی از وی بگذرد آید با خود کفتم مناسب آنست که استیلا
 خدا نزدیک باغ حضرت بشی فرمود و مرا و او را دعا خیر کرد و گفت اللهم احفظها یا ایوب کما حفظ
 بنی لک آورده اند که چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم در خیمه فرو رفت صغیر بگفت که بن ایوب
 نوعی بر من بر شوی در واقع با وی بود که آفتاب از آسمان بر سینه او افتاد و در بعضی روایت
 وارد شده که ماه در کنارش افتاد و در بعضی روایات با ششم خویش گفت شوم تر از این نیست
 و طبعه بر وی و کرد و گفت آرزوی تو ایست که زنده ای در ملک شوی که زنده کردی
 پیغمبری که کند در شب زفاف چون چشم مبارک حضرت بر حصار صغیر افتاد از منبری
 آن لفظ در روی وی هنوز باقی بود پس سید که این حبیب صغیر کیست و آنچه در بعضی روایات
نقل است از ام سکیم که چون صبح عروسی صغیر شد و پیغمبر صلی الله علیه و سلم از خیمه بیرون
 رفت من صغیر را برگزیدم و از لشکرگاه بیرون بردم تا قضا حاجت کرد و ستوری برای وی گذاشت
 که تمام نا اطمینانی نمود بعد از آن از وی پرسیدم که رسول را با خود و چگونه یافتی گفت خوب یافتم
 بمن شادمان گشت و استیلا تا صبح با من مخفی میگفت و از من پرسید که چرا در منزلت
 نگذاشتی که زفاف واقع شود و کفتم یا رسول الله ترسیدم از آنکه بود و با او بیو ایسی رساند
 او را خوش آمد و موجب زیادتى محبت شد و جهت رسیدن که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در صبح

زفاف حضرت با صغیر

نزد بدید

صبر

صغیر با یاران فرمود هر کس که نزد او میرسد از خودی باشد بیاید و غیر خود تا قضا حاجت کرد
 پس در می آمد و جزئی از او در دگرگی روشن و دگرگی تیره و دگرگی سیوین پس آنها را بگویند که
 و جنگل ساخت و طعام و لقمه صغیر آن بود و گویند صغیر شب خیز و در آن شب که شام بود و صبح
 از آن نه چندی بود که **نقل است** که چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم از خیمه بیرون آمد به مراجعت نمود صغیر
 در خانه از خانه خارج شد به انعام فرمود و از آن انصار چون معلوم کرد که صغیر بگذاشت
 کرده و او از حسن و جمال وی شنیده بود نزد بزرگواران و او را ملاحظه می نمودند و عادت
 نیز با دگر می پوشید و متعاقب بر وی خود می گذاشته باشد ساخت در میان زمان آمد تا صغیر
 بر چند رسول الله صلی الله علیه و سلم او را بشناخت چون بیرون میرفت حضرت از عقب وی می پیوست
 رفت و او را دریافت و جادوگر گرفت و گفت ای صغیر صغیر را چگونه دیدی گفت پیوسته
 دیدم که در میان بود بان نشسته بود فرمود ای عاشره جنت مگوی که وی سلطان مشرق و
 الا سلام گشته و رواج از آن سگانه است که در میان زمان انصاریان از اعمام و منسوبین
 خویش را متغیر ساخته بجا جاسوس روی او میست بر ج صغیر آمدند عاشره جنت بخش صغیر
 و جو برید شنیدم که زینب با جو برید میگفت ای چشم این عاشره را الا انکار و بدانی که بر ما می کند
 جو برید گفت جنت نیست که تو مگوی وی از قوی است که زان او بشناختی از شوم تر است که وی
 و از عاشره و نیست که زنی با پیغمبر صلی الله علیه و سلم در روی بودیم شرف صغیر خسته شد و از راه رفت
 و آمدند و زینب را شوق می دادی بود حضرت بان زینب گفت شرف صغیر خسته شد و جرسود اگر بتر
 بوی دهمی چنانکه بمنزلت پیوسته زینب گفت من با این پیوسته جبریم که هم آن سرودن وی بفرمود
 و دو ماه را سر ماه ترک وی نمود چنانچه در آن نزد وی رفت و زینب گوید مدت سفر رفت چنان
 مدت گذشت که از آمدن آن حضرت ما بوس شدم و سر بر پا کرد و ای دربان سر بر گیدی نمودم بفر
 ناز و زنی در خانه خود مولد شست و بدم دیدم که از در در آمد و با هم آشتی کردم **نقل است** که در چند
 موت حضرت اعمام و منسوبین پیش وی مجتمع شده بودند صغیر بت شقی گفت یا رسول الله عاشره
 سر کرد که دست میداد که من می بینم که زانست را بودی سر ما نوزدها و را بیکدیگر میزدند
 و آن سر و واقف شدند بر آن و بسیار را با خود می انداخت و اطهار را که اهدا کرد از آن و فرمود بفرما سوگند

بخت و لقمه صغیر

بخت و لقمه صغیر
 بخت و لقمه صغیر

آنکه علی و زید و ابراهیم و علی بن ابی طالب و غیره آمدند آورده اند که چون آن
سپید و کوبید نشن خود را با حضرت محمد بن عبد الله و دولت مقدس یافت **دکتر** بخت حادث
عظمت بود که در پی پیغمبر صلی الله علیه و سلم از پیروی او را خواستگاری فرمود پدرش گفت او را
مهری هست و حال آنکه هر چه من نداشت چون جدا آمد دخترش پیشش گشته بود و در بعد از آن
باقی نمانده و در میان آنست که از هر یک از اینها افتخار نمود و الله اعلم **و اما برای آن** سرور جلال
اول ماریت شمعون قطیبه که شوش آمد اسکنی برای حضرت بر سر عید فرستاده بود
تقدست که وی کنیزش سفید پوست صاحب جمال بود مردان گفت و پیغمبر صلی الله علیه و سلم
و بر این مهری نگاه داشت و ملک ایمان در و تقوی نمود و با وی محبت داشت و ابراهیم را
در وجود آمد و وفات سادیه در زمان خلافت عمر سال شانزدهم از هجرت واقع شد و در شمعون
گشت **دوم** یحیی بن زید بن عرق و قیس بن شمعون وی از سیاهان بنی النضر و بنوی بود
بود حضرت و بر از میان سیاهان هجرت خاصه خود اختیار فرمود و او را پیغمبر ساخت میان اسلام
و در پی او وی اسلام اختیار کرد و آن سرور ملک ایمان در و تقوی پیغمبر و قوی آشت حضرت
در آن از او کرد و بنی هاشم سال شش از هجرت و واقعه یحیی این قول نموده و این عرق
و غیره و بنی از جد سر آن حضرت شمرده اند و فاش در سال هجرت او واقع بوده و در تاریخ مذکور گشته
و قوی آن بعد از آن حضرت در زمان خلافت عرق وفات یافت و قول اول صحیح است **سوم** کنیه
چون که از سببی بآن حضرت رسیده بود **چهارم** کنیه که زینب بنت جحش بآن سرور بخشیده
بود **فصل دوم** در ذکر اولاد پیغمبر صلی الله علیه و سلم بدان و متقی الله و ابی که
اولاد آن سرور از خدیجه بنت خویلد بوده و نیز از ابراهیم و طاهر و طیب لقب عبدالله است
آنکه در میان اسلام متولد شده و بعضی گویند طاهر و طیب و دیگر بگوید و از جابر بن عبد الله
نموده باشند قائم اسون اولاد آن سرور بود و حضرت ابی سب مکنی با بی انعام گشت و لا دیش
در زمان جاهلیت در مکه واقع شد و در سال مزیت و در آن جاهلیت در مکه وفات یافت
در مکه بود آمد و در طریقت فوت شد عاصم بن اقیل می گفت من آن محمد مرده را دیدم و او را می شناسم
بود آیت آنکه که ای شاکر زید و کنیه و بعضی از معشران در تفسیر آیت که ای مال و البیوت زیسته

گفت سر ایلی حضرت

گفت تاریخ و فاضل ماریت و مدفن او

گفت تاریخ و زمان رحلت و مدفن او

قول نام
مردم عیون

الحقیقه الدینیة و البانیات الصالحات غیر عند ربک و ایا و غیر آمده آورده اند که چون آن
حضرت وفات یافتند مشرکان که شادی و شامت کردند که کار ابراهیم هست ذکر ما باقیست
باقی ما در عهد ابراهیم نام او می خواهد شد آیت مذکور نازل شد و برین تقدیر مراد از آن
صالحات دختران بعد از او باشد و ابراهیم در مکه در آن سال هجرت از هجرت نماند و وفات
او پس از آن کرد و رسول بود صلی الله علیه و سلم شمرده بود که او را رفع خبر داد که ایست که ماریت
آورد او را رفع بشاوت حضرت را رسانید آن سرور مریه بگریه می گریه می کرد و در آن شب
ناشن نهاد و چون من آمد و گشت اسلام علیک یا ابا ابراهیم و حضرت ابی سب شادمان گشت
و در روز هفتم که سندی برای وی حقیقه نهاد و سرش تراشید و مویش را بر کمره بر آید و آن را بر
ساکین مقدس بود و فرمود تا سوی در را دفع کرد و قوی آنکه در هجرت نام نهاد و قوی الاول
صحیح است که بنی هاشم انصاریانست که در مکه از آن و ابراهیم و مقدس ایشان آن بود
که ماریت بگفت خدمت آن سرور شوق داشت که پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد
دوست میداد و در تعیین مریه ابراهیم در وایت بنظر سید کی آنکه آن نزد بنت النضر
را بداند و از وجه برآید او می بویده و دید که آن سبب را که ابراهیم از آن سبب
صحیح است چه در احادیث صحیح نبوت پیوسته که حضرت بدیدن ابراهیم بخانه ابوسف
شریف میداد آنش بن مالک روایت کند ابوسف در مکه آنکه کی آنش میگرد و در ده خانه
و قوی ایشان را که آن حضرت متقدما بر ابراهیم بآن خانه رفت من پیشتر رفتم و او را خبر دادم
که پیغمبر آید تا ترک آن کار میکرد و بر تقدیر محبت روایت اولی جمع متصل بن متعین است
یعنی هم ام سبب و هم ام یحیی ابراهیم را شمرده اند و روایت آن که مریه بنی فحش
می بید این جمع است و قاصی میاض مانکی گفته ام یحیی و ام سبب یکی است و نام ابوسف بر
بن اوس و نام ام یحیی خود که بنت النضر است فسخ این خبر در شرح صحیح بخاری گشته که این جمع
میاض غیر مستند است لکن آنچه بیک از اینها رجوع و حال فسخ واقع نشده بلکه کتب بر آن
ابوسف و نام ابوسف بر آن بر او سرور و غیره مریه گویند ابراهیم بن مالکی که صاحب کتاب
استیعاب و در فخر اسماء رجالی سیما معرفه صحابه اسماء است که یکی گفته ابوسف نام او است

سید

گفت نام نهادن حضرت ابراهیم و عقیده برای او

بیش تاریخ وفات حضرت ابراهیم و کرمه موت برای او

بنامس و در اسماء گفته برای بن اوس کثیت او اوسیف است و کان خلیل ابراهیم و این
 اثر در جامع الاصول در اسماء گفته بر بن اوس هو اوسیف خلیرا ابراهیم صلی الله علیه
 وسلم لان زوجته ام نرزة از سبعة و او نیز امام است بن عتق قاضی عیاض بقول ابن دوما
 قتیبت نام یافت و الله اعلم ابراهیم قریب بحسب ساله بن برکت و در سلاطین از هجرت وفات
 پیغمبر صلی الله علیه وسلم از من شود بسیار حرمین و کربلا و بغداد و بخت پیوسته که چون خبر آورد
 بحضرت که ابراهیم در سکر است عبدالرحمن بن عوف تر خطا بود آن سرور دست او را گرفت
 و جنانا اوسیف آمدند ابراهیم در کنار مادر بود حضرت و بر او گفت و در کنار خویشتن در آن روز
 بان حالش است از خجسته مبارک او روان شد عبدالرحمن بن عوف گفت او بنز یکی
 رسول الله صلی الله علیه وسلم کرده بودی از کرم بریت و فرمود ای بر عوف این حال که تو بر من مشاهده
 رحمت و رفیق است بریت که ناشی میشود از تامل در حالی که در پیش آمدن و روایتی در میان
 می کرده ام مگر از دو صوت از صوتی که ناله می کرد و گفت و مرا می شیطان بود و از صوتی
 که ناله مصیبت بود و از روی که در روی زدن و جلد باور کردن اما این آب چشم از آن
 رحمت است و هر کس که رحم کند بر دشمن رحم کنند انگاه فرمود ای ابراهیم اگر آن بودی که
 امری است حق و وعد است صدق و احضار عتق با و لکن خود را انداخته بر تو پیش این
 حرمین می شدم و فرمود العبد قد مع والقب یخزنه و لا یفعل الا ما یرضی ربنا و انما یزکی
 یا ابراهیم لحن و ناله عبدالرحمن بن حسان بن ثابت از مادر خود روایت کرد که گفت من
 بر بابلیان ابراهیم حاضر دیدم هرگاه که من و خواهرم ساریه فریاد میکردیم حضرت ما را نمی شنید و چون
 فیصله و حش کردند ما را از فریاد کردن می فرمود و روایتی که رسول صلی الله علیه وسلم چون
 اسامه بن زید فریاد برآورد حضرت و بر او فرمود گفت دیدم زک سکر و سستی فرمود انکاه
 من الرحمة و الضراخ بین الشیطان و کسیت دابة ابراهیم و بر او غسیل داد و قی که فضل به
 عباس آن کار بقتل رسانید و عبدالرحمن بن عوف آب می ریخت و حضرت در بعضی جاها
 بود و روایت صحیح است که بروی نماز گزار و بر سر هر روی بود تا برافتن کرد تا اسامه
 بن زید و فضل بن عباس در قبر را آمدند و بعد از فراغ از دفن صورت قبر را راست کردند

بیش غاسل ابراهیم و مرغان در شتاب بر قبر او

در کتب

و آب پاشیدش و اول تبرک که در اسلام رخ کرد ندان بود و سق است که حضرت در روز وفات ابراهیم
 فرمود اگر فدی زیت من حد افریا مادر وی را آزاد میکردم و از حد قطیان وضع جز نمیکند
 و در صحاح اخبار نبوت پیوسته که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود ابراهیم بر من مدت رضع نام گذارد
 از حیلاقت و بر سق که در ابراهیمی و بر واقع در رضع در هشت خوار بود تا خلیس ایام رضع
 او کند **فانته** انچه از بعضی از سلف منقول است که ابراهیم بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم در حالت
 وفات یافت و اگر می ریخت پیغمبر خواست بود بخت رسیده و اعتباری ندارد و در بعضی
 غیب است و این عبدالرحمن گفته اند که این سخن چه معنی دارد فرج را فرزند خود بود و یکی
 همچنان که از پیغمبری می تواند بود که بی وجود آید از اهل بی وجودی تواند آمد و اگر از بی وجودی
 حاصل شود استیضا است که هر احدی بی بودی زیرا که از اولاد نوح اند و آدم بی نوح بود و
 حسب او علم نیست که غیر از شش بی بود باشد و الله اعلم **و اما در کتب اولاد و بر کرمین**
 بنات آن سرور بقول صحیح است و ولادت وی در جاهلیت در سلایم از افریسیز بوده و
 با صحرانامی ابو العاص بن ابراهیم بن عبدالعزی بن عبد شمس بن عبد مناف معتمد فرمود و
 ابو العاص حالالت خود بود و در روز بد چون ابو العاص بر سر گشت زینت در یک بود
 فدای ابو العاص قلاده که خدیجه در روزی و سی و ابو العاص داده بود بر ستاد و چون رسول
 الله صلی الله علیه وسلم آن را دید بخیر را یاد کرد و بسیار رفت نمود و با اصحاب نمود و با اصحاب فرمود
 خواهد که اسیر زینت را بگذارد و قلاده و بر او می باز کرد و انید جهان کند که نایب بارش
 سبل ابو العاص را که شش و قلاده را باز فرستادند و رسول صلی الله علیه وسلم با ابو العاص رفت
 چون یکدیگر در دختر را بر سرست که اسلام او و کرم و سنان جلی اخلاقت قبول فرمود و پیغمبر
 و فرمود زینت را بدین فرستاد تا زمانی که ابو العاص از تجارت بکمال سیکست سر بر فرستاد
 الله صلی الله علیه وسلم بدو رسید ابو العاص بکرمیخت و مالهاوی دست اهل اسلام افتاد و پیوسته آورد
 ابو العاص بخیر خود را بدین رسانید و از زینت طلب اسان کرده و زینت او را اسان داد و در
 اسان و بر بعضی داشت و بنا برین فرمود نزدیکی با وی کنی که حلال نیستی مروا با اهل سر بر کنی
 آن احسان بیکدیگر مالی را بر وی باز کرد و انید و اگر ایما کند آن مال نیست شمس و شما اهل

بیش تاریخ ولادت ابراهیم

بش که عتبه از او رفت نمود و در ده روز کرد

بان گفتند یا رسول الله سالی را بوی از سبک دایم بر سالها را تسلیم وی نمودند ابوالعاص بگفت
و هر چند از مردم که پیش وی بود باز دادا نگاهت ای کرده و پیش هیچ کس از خدا چنین پیش
مانده گفتنی گفت من گویم بعد که خدا بحکمت و محمد بن رسول وی است بخدا سوگند که هیچ
چیز را مانع نشد از آنکه در مدینه پیش و سلطان شوم الاغنی که شاکان برید که من بخوانم
که مال بخارا بزم سال آنکه بیرون آمد و خود را بعلانست پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسانید آنکه
زینب را همان نکاح اولی بوی باز کرد انید و روانی آنکه بخدی بد نکاح کرد **نقل است** که زینب
از ابوالعاص سری علی نام و دختر وی اما بعد نام بود بر قریب بعد بلوغ بود که از دنیا رفت
و اما بعد از حضرت دوست سید داشت چنانکه بیست و سی و سه که فاتیما سکران و اما بعد از
برادرش خود نشانده بود چون بر کعبه رفتی بر زمین می خدش و چون سر از سجده برداشتی بکا
قیام بر می داشتی و علی ابن ابی طالب بعد از قاضی زهرا موجب وصیت وی اما بعد از این است
و فاتیما زینب از زمان جوف حضرت در سال هشتم از هجرت واقع شد و سوره بت زینب و ام
و ام آیین و ام عطیه انصاریه وی را غسل دادند و بجهت پیوسته که پیغمبر صلی الله علیه و سلم
با ایشان من مودعه بار بار با حق بار بار می شد شتاب و سید و در بار آخر آب و کافور
و شویید و آب را گندید بطرف راست و بواضع و منوی وی و چون از غسل و فانی شد بد را
خبر گشتی چون فارغ شدند از غسل کردن و در آنکه این شعر وی سازید و بعد
از غسل و تخم و کفن و نماز خواندن کردند و حضرت در قبر وی می آمد **در هم رفته** ولادت
وی در جاهلیت در سال سی و سی و از آنکه پیش از ظهور نبوت حضرت اولاد از پیغمبر
بن ابی لهب نکاح بسته بود و روانی آنکه زوجه عتبه ام کلثوم بود و او شتر است و پیش
از آنکه عتبه با وی زفاف کند سوره بت در شان ابوالعب نازل شد با بگفت من تا زوجه بزارم که
دختر خود را طلاق ندی و روانی آنکه چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم بعثت شد و قریش با وی معاذا
کردند با ابوالعاص و عتبه گفتند که شما را از خود را از دخترانش فارغ ساخته اید که خاطر ما را خراب
دختران و برادران و عتبه از آن متعلق ایشان بجزیری دیگر متواند بر آید و هر چه حق شای
خواهد بر وی شما خواستگار را کنیم ابوالعاص گفت بخدا سوگند که من از دختر محمد مخالفت نمی

با و را
بش که عتبه از او رفت نمود و در ده روز کرد

بش که عتبه از او رفت نمود و در ده روز کرد

بش که عتبه از او رفت نمود و در ده روز کرد

بش که عتبه از او رفت نمود و در ده روز کرد

دست عزادار گشت و گشت کشته از ایشان تا بکمر رسیده نگاه فرمود که بکشید و لکن از عقیق شیطان
نوحه کردی بر چند باشد که هر چه از دنیا و جنت است از رحمت حق است و هر چه از دست و زنا است
از شیطان است و فاطمه زهرا علیها السلام بر سر قبر برقیلوی رسول صلی الله علیه و سلم نشسته
و بگریست و رسول صلی الله علیه و سلم بگریه و زاری خود اشک از چشم او پال میکرد **تجرب** آنحضرت
چوبسته و شهرت یافت از اکثر ذوات انست که حضرت در وقت وفات رقیه حاضر بود و حباب
ساقی که دست بر لب طفلان گشت که قصد کردی کشته از این عباس در وفات از حباب ساقی
بود و یکی از ذوات که در رقیه بنده داشته باشند و اگر در شان رقیه نبوت بودند که حق احمال دارد
که بعد از وفات از عرق نه آن سر مهر بر رقیه آمد و او را مذکور و واقع شد و اسطبل **سبح**
نام وی آمد بود و بر او اولی با عقیقه بن ای حب برادر عقیقه نکاح کردند و بعد از تولد
او حب و برادر عقیقه نیز کرد بر مخالفت از ام کلثوم بر سر عقیقه پیش از دخول و برادر و داد بود
از وفات رقیه در سال سیع حضرت و برادر عقیقه داد و مدتی با عثمان بود و او را فرزند محال
شدند و در بعضی از روایات وارد شده که برادر زن آن بود اما بلوغ نرسیده از دنیا میبرد
وفات ام کلثوم در سال پنجم از هجرت واقع شد اما در دست عقیس و صفیه بنت عبد المطلب
و بر اخیس وارد شد و حضرت بر سر قبر وی حاضر شد و بگریست و بپوسته که چون جنازه و بر
بر کنار قبر نهادند با حاضران فرمود خلی بنی که رجب لم یقارن الله الله ابو طلحه انصاری گشت یک
آمد من امشب مقارن کردم ام و را فرمود نادر قبر وی در آمد و ویرا دفن کرد **تجرب**
که چون ام کلثوم را در قبر در آوردند حضرت فرمود بینما خلقتکم و فیها لغو و کرم و منافع و کرم
تازده آخری بعد از آن گشت بنیم الله و فی کسب الله و فی کسب الله و فی کسب الله و کسب الله و کسب الله
بگریه و بداند که از این نفعی نیست مگر بد و لکن خاطر ایشان خوش میشود و مریدیت کردند
اگر چه حضرت با ستمی همه را بجهنم میداد که بعد از یکی **جمله** فاطمه زهرا علیها السلام گشت
وی ام محمد و القاب وی هزار گونه و ظاهره و زائیده و زائیده و زائیده و زائیده و زائیده و زائیده
در سال هجدهم از وفات شش و پنج سال پیش از نبوت و بقول در سال هجدهم و یکم و شش و هفت و هشت و نود و دویست
و هشتاد و سی و سه سال بعد از وفات رسول صلی الله علیه و سلم بقول صحیح و با بود و بقول شایسته و بقول ام کلثوم و علی بن ابی طالب

بیت و وفات ام کلثوم و فاطمه و معاویه و زید بن حارثه

بیت و وفات ام کلثوم و فاطمه و معاویه و زید بن حارثه

در ده سال سال دوم از هجرت بعد از مراجعت از مدینه و با عیالات و در مدینه و با عیالات و در مدینه و با عیالات
کرد و قتل آنکه در ماه رجب و بقول در ماه صفر و با عیالات و در مدینه و با عیالات و در مدینه و با عیالات
سال بود و آنحضرت تاریخ ولادت و خروج وی ذکر کرده قاضای آن نمیکند که وی در همین نزد
سنت بیست سالگی یا چهارده سالگی بوده باشند و شیخ خدیج و وی در قتل و قتل سال دوم از هجرت
کشته شد و فاطمه زهرا بر سر و سر حضرت بود و عقیس و رقیب و ام کلثوم و رقیه عیسی و رقیه
در او ان طفولیت وفات یافتند و رقیب را عقیقه بن جعفر و ام کلثوم را عقیقه بن الخطاب دادند
و از ایشان که سن مانند از عقیقه رسیدند که از آن سادات که در سر بود رسول خدا صلی الله علیه و سلم
گفت فاطمه که کشید از مردان گشت شجر او و در اخبار وارد شده که خدیجه بنت الیمان رسول الله صلی
روزی سالیان از من پرسید که چرا گشت که پیغمبر را ندیده که گشت و گفت مرا خوانی کرد
و او گشت مرا بگذرانا بروم و بلوی نماز شام بگذارم و از بلوی تو بخور اما من گفتم که طلب آمرزش
در سقوف داد بر فقر و با آن حضرت نماز شام و خفقن کردیم چون از نماز فارغ شد برخواست
سیرت از عقب او روان گشت و بر سر کمره شخصی و بل پیش آمد و بطریق سواره با وی سخن گفت
و غالب شد آن سر و سیرت و از عقب او و سر رفت او از مدینه فرمود که بیست این خدیجه است
که آری پرسید که حاجت تو چیست گفت الله ذلک و لا یشک این شخص که مرا در پیش آمد و بدی گفت که
یار رسول الله فرمود که هر که پیش ازین بر من نیامد از روزگار خود در سقوف خواسته
بود که بر من سلام کند و بشارت دهد که فاطمه سیف زنان اهل بیست و حسن و حسین
چو آنان اهل بیست خواهند بود و این بن مالک روایت کرد که حضرت فرمود خدیجه است
العا لاین مریم بنت عمران و خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت محمد و آسیه بنت مزاحم امرا و زینب
و زینب بیست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود فاطمه بنت محمد و زینب بنت محمد و فاطمه بنت محمد
أعقبها ففقدت الغنی و در بعضی اخبار وارد شده که آن الله تعالی تعقیب فاطمه و زینب
بر مشاهیر نبوت بیست که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در جمع مجامع فرمودند
که زانرا چه چیز است یاران نماز شد که جواب بگفتند علی و فاطمه آمد و آنجا
در مجلس نبوی که شسته بود با فاطمه یاران را و فاطمه که گشت چرا گفتی زانرا آن لغت است که مردان

بیت و وفات ام کلثوم و فاطمه و معاویه و زید بن حارثه

حسن

بیت و وفات ام کلثوم و فاطمه و معاویه و زید بن حارثه

بیت و وفات ام کلثوم و فاطمه و معاویه و زید بن حارثه

[illegible]

کتاب و تحفید بشارت و بقره و آن حضرت داده و همچنین احیاء و دانشندان اهل کتاب پیش
از ظهور وکایا از وجود آن سرور نمودند و کاهنان و عارفان و جویان کراهی بر صدق پیش
آورده اند و عقلی و کلامی هر چه توانا که دال و بر بر وجود با وجود آورده اند و در هر حال
سیرت اهل البشارت گویند و در کتب ابرار یعنی از افعال و افعال خود هستند **اسباب و ارجیا**
ما تقدم در حقیقت و محالیت آدم با آن پیغمبر مکرم حق تعالی می فرستاده آنچه مضمون آن است
باسم حق می شود که مستحق خداوند است که اهل آنجا عساکر و دز اهل آن خانه و وسیع که در
و در کتب حایت و سیاه جفت و رعایت سر اند می رسد از آن خانه در اهل آن خانه و زمین
با آنجا که در حقایق که در سوره و مبارک است و آن سبک می باشد بر دوازده لبیک که
و اشک از چشم بر آن هر کسی که در باریت آن خانه آید و مقصود از این باریت نداشتن باشد و همچنین
که مراد باریت کرده و معانی من گشته و مراد بیکرم است که باشد که در بیکرم خود رسالت شرفی و کمال
و در وقت خلایق خانه و پیغمبر حق رسالت از فرزندان تو که و از ابراهیم که در و اعدا خانه
را بسبب او بلند کردیم و در دست او عمارت آنرا دست از آن خود چشمه زمزم را بر روی خانه رسالت
و حل و حرکت آنرا ببارش بر و در هم و شای از بارش و ای آشکاری است که در اهل اهل هر کسی
آنرا بدانند که در اوی و در هر حال آن حق تعالی است که تاسی می شود و نیت به پیغمبر از فرزندان تو که
او را عهد گویند و خاتم پیغمبران باشد و بر از دست کسان و وایان و حایجان و سافیان این بیت
کرمی کم هر که مراد و از هر چیزی خواهد بود که بدانند که معانی آن عبارت است که پیغمبر می خواهد از
و آنگاه بنده خود بنده از گذشته و در کمالی **شعری** مریدان در میان جان نشاند و کلام
لا اله الا هو شان و در آنکه که در کلام حق تعالی در هر حال و کل گفته که در کلام خود
شعری چون صاحب دل هر که در شرفی باز خندان باغ را خداوند کند و محبت مراد است از آن
کنند و غایب و در آن دم دانی و در عجب اقبال از ارمقینی و در هر حال حایب و خواب
خواه نیک و یا عیب و سکر انداختن و اندر ملک از سکر انداختن و در اهل آن و در هر حال
به آن پیغمبر مکرم خطاب آمد که دعا و قدر شان فرزند است اسمعیل و عجب اسباحت و سباحت و در کلام
و رسول او فاعل کرد اندم و او را معظم و مکرم کردیم و از پیغمبر می گوید که از آنجا که در کلام

و بر داشته من باشد با وی فرست و او برساند آن باقی که بهترین ام باشد و در توبه حق
خطاب با حقیقت جامع محمدیه کرده بسیار که ترجمه آن با این معنی جامع می شود که ای پیغمبر
بدین معنی که ما فرستادیم ترا در حقی که گاهی و بشارت و در حق سکا و ترسانند بدان را و
ایمان را بوی من و رسول حق نام نهاده ام ترا مگر بعد از آن بطریق الثقات از خطاب
بجست سبب باید در پشت کوفه و در پشت حوی و سبک دل و فریاد برآمده در بارانها باشد
را بی دریغ با دلی که گوی من باید و اعلیٰ است که خداوند تعالیٰ او را از دنیا بر زبان
که بار و است کرده اند معنی را که گوی من باشد یا که گوی من لا اله الا الله پس بشاید با آن که گوی
جست و نه ناپیدا گشته اند ناشناخته و در حقی که در حقی که در توبه واقع است که گوی
عبد الله مولدا و سکه و مرا حرا و مدینه و ملک او شام باشد است و بی شک که از آن باشد
تکبیر گوید در هر جمعه و محمد گوید در هر جمعه از آن است بر انصاف خود و وضو سازند
خود سادگی و موافق ایشان ندانند که از جو آسمان یعنی بر کمان عالی صف ایشان در حال
وصف ایشان در میان کسان باشد ایشان را در شب از زمین باشد چون از زمین و گویند
علیه السلام در افواج توبه قریب هفتاد و صف از او صاف معنی از آن که در آخر الزمان
آیند ملاحظه نمود و عند الوتوف بر ملک از افلاک احدی است که آن جماعت را است و گوی
خطاب می آید که اینها است محمد و اینها بودند در آخر کلام چون این همه فضا ازل است محمد و گوی
الهم احیی من امر محمد و از کتاب حقیق پیغمبر علیه السلام که با دانیل عاشر بود و از حق
منقولی شده که جاء الله برب العالمین و المؤمنین من قبلی فآزاد و انزل کتاب الارض من
احمد و توفیه و توفی الارض و کتاب الارض و در حقی که از کتاب مذکور واقع شده که آمد
الشماء و توفی الارض و انزل کتاب الارض و انزل و هب بن سید منقولی که گفت حق تعالی
و می فرستاد به شیعیان پیغمبر علیه السلام کلامی را که مودی آن را بجمع با این معنی است که من
ام پیغمبر را که می بود بشایم بسبب او که شما را کرد و در حقی که خلاف را سبب را با این
و بر توبه را اشعار او و توبه را و بر هر کاری را خیر او و حکمت را مصلحت او و صدق و وفا
طبیعت او و مظهر معروف خلق او و عدل سیرت او و شریعت او و هدایت امام او و سلام

ستاد و احمد نام کرد و بنده ام راه راست بنام باو بعد از آن که و دان تا کرد ام توبه سید او بعد از آن
و بسیار که نام باو بعد از آن وقت و جمع سلام باو بعد از آن وقت و امانت و هم برکت او میان و دهاست
و ام معتقد و است او را بهترین ام سلام و ایشان رعایت اقبال کنند یعنی برای وقت فارغ
دلها و ایشان را و در حق تعالی خطاب با حقیقت جامع محمدیه من جمله که فاضل از حقیقت
شفیق من الحق فذلك اباك عليك ابي الا بئني فذلك الشيفت ما لك بهادك و حقه لك الحق
و اركب كذا الحق فان ما تومسك و من الحق من و انما تجيب به شريك و الا لم يخرج و انما كذا و
که دارد عبد السلام بخدا نالید و گفت با خدا یا خدا یا الله یعنی محمد را بر آن که از نام مردم را
کرد اند که عیسی از محمد بشیر است و در حق خداوند تعالیٰ این معنی را می گوید عیسی که صدق
محمد و ایمان آورد و پیغمبر است محمد را که هر کس از ایشان حقه ادرک زمان وی کند ایمان
آورد ای ابراهیم که می بود آن که محمد بودی من آدم را و هشت و در حق را سبب
و خدای که چون عرش را ایجاد کردم مصلحت بود و فرزند داشت بر آن توبه که لا اله الا الله محمد
سراسترا رفت و ساکن شد و اما اخبار احمد در حق معنی سید است از آن محمد که خبر صفا
بن دی بر آن است که یکی از مولا جسته و بن بوده و آورده اند که چون سیف بن ذی یزن را
قادی را با خود خرداد و ملک من را بعد از آن که از حقیقه بفرخ او پس رفت و در بار خد
اقتدار او در دوسا و و در عرب تبیین او پس شد عبدالمطلب با جمعی از اشراف قریش
امیه بن عبدمنش و عبدالمطلب بن جده عاتق و وهب بن عبد مناف و قحط بن عبدالمطلب و
رفت و با وی ملاقات نمودند و از وی تعظیم و احترام تمام یافتند یعنی نزد ایشان از هر
مناسب فرود آمدند و اقامتی فرمودند و انبیا تعیین نمود و بعد از گناه عبدالمطلب را تمام
کرد و در خلوت با او گفت سب از اسرار غیبیه با تو در میان می آیم باید که پوشیده کنی و اگر غیر
اظهار می کردم و لیکن کان من ایت که سعد که آن سر قحطی عبدالمطلب او را شاکت و پرسید
جست آن سیف گفت من در کتب صادق قد معلومات سابق یافته ام خبری تعظیم و تعالی
که در آن شرف جود و غیر ما نیست عجب را حاشه و می ترا که از تو نه خدا تسمه عبدالمطلب گفت
خفیه که من باز میگویم عیسی را که هیچ و از خدا خبر را نگفته و اگر نه عیسی خدا بود که

که سرور را با جده کرد اهل و ازین روشن میگوید سیف گفت ای ابا عبد الله چنانچه عظام بر علامه
سکانت که الامانه و کلمه الالهیه و کلمه الیقینیه و کلمه الحیاتیه و کلمه الخلدیه و کلمه النوریه
شما مدیون آن بوده اید و الله و یکتب جده و حقه و بر او ای که گفت پیغمبری و بدین بروی از فضل
و فرغ و سعادت بیکدیگر نام او محمد و احمد بود و حکیم و کرامت او این زیادت است با شما بیکدیگر
نموده باشد پس و ساد و میر و جده و عم وی او را کفالت نمایند خداوند متعال و بر او است
بر اکثر اند و او را از ما انصار و معاونان بدارد اندک او بدارد ان انصار و سنان خود را
عزیز سازد و دشمنان خود را ستم و قتل کند و در جبین ولادت او آفتاب میروید و بر سینه
خداوند بختای بی همتا و کفر و طغیان از دست گرداند و کاف و غری و سائرین شکست دهد
قول او فصل و حکم او عدل بود امر معوی کند و بان عمل نمایند و کفر از سر کنند و در وی از انچه
عبد المطلب گفت با به قدر تو بلند و مرتبه فضل تو از جده و رحمت عرفت برومند با جده و
بود که ملک بر من آسان کند و روشن تر ازین بگوید سیف گفت و المیت ذی الحجب و الله
و الله صوب و الایات و انکبت انک لجد و یاقدر المطلب غیر که گشت عبد المطلب چون از خانه
بشنید سجده افتاد و شک و شاک حق بیدارم رسانید سیف گفت ای عبد المطلب سر خود بر
که سینه و مشرجه و هر چه از و کار تو رفیع باد و من اعبرده که هیچ ازین امور که درم خبری
نموده باقی عبد المطلب گفت ذی ای ملک مرا بری بود که بسیار با او امید و اری بودم و خبر
گویی از کرم تو خود در نقد کفاح و یا در آوردم آینه جنت و حبیبی از و ستودند او را محمد
و احمد نام کردم چنان هر چه و شانه وی نشانده هست و هر چه گفتی در وی مشاهده کرده ام چنان
و سادش دفات با شکر اکنون من و عم وی کفالت او بقیام می نمایم سیف گفت والله که آنکه
من بگویم او ست و زیاده از آن دشمنان وی و بر و انی از پیوسته بروی بر جده باش اگر چه خداوند
دشمنان را بروی مسلط نخواهد ساخت و این سخن را ازین گروه که با او اند و نهان و نهان در
مباد که حسد افشانرا باعث شود بر آنکه با وی عداوت و نزاع و البته اینها با فضل انبیا با او
دشمنی نخواهد کرد و اگر نه آن بود که من میگویم که من پیش از ظهور نبی است او از دنیا میروم هر آنکه
باقیام بشکری خود از زیاده و سوار بر وی و سیری تو هم و بریده او را از ملک خویش و ساختن

سید

کتب ابا خویش یا بستم که اصل آن خط دعوت او را اجابت نمایند و معاونت و نصرت او نمائید
و ساند و تبری از آنجا بود و اگر نه دوست داشتی که وی بغایت ترقی و هایت کمالی بخیزد برسد
جمع اوقات بخونظ ما را ظلمت را هم او میگردم و عرب را و یار او میگردم و اندم و اگر زنده بماند
خوادم کرد بر خیزد و بدینار خود سلامت بدارد و در همانوقت وی قصص خدای صبر پردی را از
اشراف کفره عبد المطلب بیز دولت شتر و بر و انی صورتش داده غلام حبشی بده و ده
کنیزش و ده رطل طلا و بر و انی پنج رطل طلا و ده رطل نقره و یک مثقال ملوان غیر و ده رطل از
عیانی انعام فرزند عبد المطلب را بجهت آنکه بجهت آنها داده بود و گفت سارا از احوال خود که
خبر دار میکردم این بر و انی نمودند و بیکدیگر گفتند و در ده عبد المطلب چون آنرا رخصت نمود
بر انعام ملوک از مقام مشاهده می نمود گفت ای باران حسد بر انعامی که ملک بر من فرمود
میرد اگر چه جز این است زیرا که روی در نهان و زوال دارد و کفر باید که خط برید برای دولت و
و عمر و سخن بشاد داده با آن و گفت که مرا و من بر اموال من خواهد بود تا بقیام می رسد
کفالت است جواب میداد که زود باشد که معلوم شود شما را آنچه من میگویم پس عبد المطلب علیه
از من رجعت بیک سال دیگر فوات یافت و سیف بعد از چند سال مقتول شد و زیاده بعثت
حضرت را در نیافت و او را دانند که آن حضرت در سن هفت سالگی روزی در میان ملوک
است و در نزد جماعت انصاری از جانب شام بر من تجارت دهکد فرود آمدند بر یکی از ایشان و
بعلات و نشانه که در کتاب خود خوانده و دانسته بود بشناخت با او گفت ای جوان تو کیستی
من محمد بن عبد الله بن عبد المطلب نام را اشارت بجانب آسمان کرد و گفت بروی کار را بر کیست
و من محمد بن عبد الله نام را اشارت بر زمین کرد و گفت بروی کار را بر زمین کیست حضرت جواب داد
که الله و شما و اشارت بکعبه کرد و مثل آن سوال کرد و همان جواب شنید نصاری گفت غیر از الله
هیچکس بروی کار را ندانست فرمودند که مراد بشک اندازید بروی کار من وی کیست
نه شایسته دارد و نه خدس نصاری گفت ای اهل شام بدانید که این پیغمبر آخر زمانست و مرید
که حشری از اخبار نصاری بگو آمد و در روز عید بر جمع زمان بگشت نصاری گفت ای گروه
زنان بدانی که در بین دیار پیغمبری سبوت خواهد شد که نام او احمد بود و بعضی از آنکس

حبیب پروردی آب و اگر آتش را سخی را بجهنم حلیل الله السلام کردند که وی هیچ تاغیر توپ
 کرد مصطفی و اصفی الله علیه و سلم این مرتبه که گشت کردند که در وی که دست حضرت بدان
 رسید بر آتش دران تا شش نکرد چنانچه آورده اند که آتش بن مالک ضیاعی کرده بود بود
 از طعام خادم را فرمود تا ندی و سخی راوردند و بنزدی که دران آتش افروخته بود میثاق
 و بعلالان چون آورد آتش دران میخون تا شش کرده بود چنانکه از انرا بلیحک و در حق پاک
 و سخی ساخته بود دست که در ان ایست آتش دروغ را این خطاب گشته که دران برادر محمد است
 هر کسی را که و با گوید و هر که در ان ایست آتش دروغ را این خطاب گشته که دران برادر محمد است
 گشت کردند پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم روان شدند آب از ان گشتان و قرار زانی داشتند
 ایست پیوسته از عبداللہ بن مسعود جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنہم که در غزو حنین
 مردم از خشکی و بی ای نکایت بنزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آوردند و پیوسته که کسی آب جاری
 یاران طلب کردند و مقابل آب پیدا کرد و مثل حضرت آوردند ظرفی طلبید و آن آب را دران
 ظرف ریخت دست مبارک خود را دران ظرف نهاد بر لبان ان گشتان آن سر و آب پیچید
 چنانکه از چشمش عوشت انکاش میزدی *عَنْ اَبِي الْوَلَدِ الْمُبَارَكِ وَ الْبَرَاءِ بْنِ اَسَدٍ وَ رِجَالٍ اُخَرٍ*
 نایاب نا کرد مردم هم سر یاب شدند و عوشتان از جابر بر سر بند کردند دران روز شام چند
 کس بود تدبیر نمودن هزاره با فصد کس بود و او که صد هزاری بود که آب گشت میگرد مارا و عوشت
 سر روان شدند آب از ان گشت و بویست اغلب است از روان شدند آب از سبک و اگر صالح را بگوید
 این بحکم که گشت کردند که انحضرت صلی الله علیه و سلم آورد پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم این
 از ان داشتند که دعا کرد تا از ان گوان تا در دست خرمای برست و فی الحال یار و زود و حاضران
 از نزه و تناول کردند پس هر کس را بایشان که ایمان آورد و با هم خدا مقرر بود و رب آن بخند و در حق
 بجایست شریف است و هر که مقرر بود که او بود در حق او سنگ می شد و هر که گشتان صالح با صالح
 نکرد و نشو و یا بهر ما صلی الله علیه و سلم مقرر اندر برنج آمده ارا انجندگی کند در اجبار و او شده
 حضرت در سبک سیر می نمود ناگاه عترتی نزد ملک و کار رفت و گشت با رسول الله صاحب بر ما
 معلق که در روز ما خبر بدیدم اکنون میخواند که مرا و کس می پناه می آورده ام که روزی و عوشت که گشت

صلی الله علیه و سلم پیش صاحب آنه شرفیست که در میان بنی نضی آن مرد مست داشت بخندید
و آن مرد را بنی نضی را میگفتند که از کشتن و اگر سبقتان را بدو سر کردند بنی نضی را به داد و بکاه راه
شاید نگاه تحت او را می برد چنانکه فرمودند خود و معاشرین و در آنجا حاضران آن حضرت را یاد می نمودن و می
آوردانی و از خنده که در بعضی از شب او را از هفت استخوان گذرد را میبرد و آورد و اگر کسی را از عیال السلام احیا
مونی و او را نکند و اگر کسی عطا فرمودند برای پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر خاندان خود از آن ساخته تا با او
گفت که باقی بر منی قافای مسجون بود و دست که معاذ بن عقیل از آن خلاسته بود و باری و می گفتند که خود
بر بلوی خود دارند از آن او را می گفتم آنکه گفت زنا می گفتم معاذ بن عمرو طیب حاذق و بی پیغمبر
آمد و صورت حال را عرض آنحضرت و سابقین فرمود تا بلوی خود را بر حد ساخت حضرت جوابی نداد
و آن جواب آنحضرت را هیچ فرمودی الحال بر من از او آمد شد که می بردی بنزد رسول الله صلی الله علیه و سلم
آمد و بگذرد و غنی و متفادای فرست بر تم هدیه آورد و با دو خنجر بود که نامی از این بود و التماس
او کرد حضرت دست مبارک چندان و بر او هیچ فرمودی زمان می باشد و از این نوع پیغمبر بسیار
سرور واقع شد چنانچه بعد از این در بعضی از حدیث مجتهدان می دیدیم خواهد شد و بعضی از خطا آورده اند
که هزار و جمیع گفته اند که هزار سال پیغمبر از آن حضرت بظاهر آمد و در بر آن کتاب بسیاری از احادیث
و دعوات نبوت در زمین و قاع سین و بلاد و حضرت و هجرت بنجر بر پیوست و اکنون و بعضی دیگر
از مجتهدان و اصحاب آنکه سیوا سادات علیه افضل الصلوات و اعلی الخیات می گذرد خواهد شد آنرا
الله تعالی **معجزه** اول که اعظم معجزات است قرآن است چون بر ارض زمان موسی علیه السلام تمام
بود و چون آورد ایشان از آن حدیث مثل شکایت کردن من و اخوان من گفتن آنکه بندگان را و اعتقاد
بجبه و غیر آن و بر اهل زمان عیسی علیه السلام طبع غالب بود معجزه وی از زمان جنس بود مثل
احیاء موسی و ابراهیم و ابرص و در زمان پیغمبر صلی الله علیه و سلم چون فصاحت و بلاغت و انشاء
ترکیب بر او از نظم و نثر غالب بود کلامی عربی از پیش او آورد و بلاغت فصاحت و نجات بلاغت
و کمال اجزالت لفظا و معنی بحالی از اطباب و نظایر بر من و عاری از اختصار و انجاء از مثل و شکر بر خدا
ام سابقه و سیر اجزاء و در بعضی از اخبار مستند و او را آمده بر وجه هدی و وصوای پیغمبر
ملائک حکم و بر او گفته که با کلام می گویی اصلا و قطعلا از روی نظم و اسلوب مشافهت ندارد و معنی

کشف عدد معجزات حضرت

اقرار رسالت حضرت ابن شهر باحواله **شهر** الا يا رسول الله انك صادق قلوبك مبررة
 ونبوتك صادق واثبت لنا دين الحنيفية بعدنا عبادنا كما قال النبي صلى الله عليه وسلم في آخره
 في يا خير مني اني اقول اني اقول انك اياك انك خير من الله وانه ما سمعت فيك شيئا
 الا فيك لا عيبا قلوبك في الاكل والشراب واللباس والزوجات والولادة والوفاة بعد ان علم
 بباراه الامتيازات كره ويزيد اعرابي را فراقه فقدم كسبه **عجبه** دكر انك عتيل بن ابي طالب روا
 كند كه در سعي همراه پيغمبر صلى الله عليه وسلم در مقدار و در سلك راه از آن حضرت جدا
 شدند و ديدم كه كند در راه نشسته شد و آب با من نبود و در وقت كه من با سوسه و سوسه
 بر من خنجر كرده و فرمود و با آن كه كوي مرا آب و من بوج فرموده من بدم آن كه بگو
 و گفت با پيغمبر كوي از آن زمان با كه معلوم كردم كه حق تعالي فرموده افترقوا من بيني
 الناس فاحلوا في حلالكم ان من بعدكم انك در بعض من نمائند و هم كه در آن راه
 سر و خواست كه قضا حاجت كند و پياي بود كه خود را از نظر مردم بآن مستور سازد و در آن
 صحرا سه درخت متفرق بود حضرت با آن درختها خطاب فرمود كه اشر و لي ان درختان بخت
 بر شال قبه تا در اينجا در آمد و هم خوشي كه ايت بود مريم كه بوضعي رسيدم كه شرف در آن
 زاننده بود چون بغور صلى الله عليه وسلم ديد رجعت و نوح و اشد و نوح و زاننده
 جنانچه فرزند با پدر و مادر كنند حضرت فرمود چه حكايات دارى از قوم خود شرف گفت با و
 بشنوا را كه نماز خفته بگردانند خواب ميكنند و من هم كه خداوند قافى ايشان را از اينكه
 آن سر و دهن قوم با حبيب و از آن امر غي فرمود **عجبه** دكر انك مريم و بيت كه حقى از كركه بگفت
 و كركه در عقب او ميرفت تا انقود و حرم در آمد با جسد و دكر كركه بگفت و كركه در شام
 حرم ايساده بود ابو سفيان بر حرم و مخزنه بن فزول آن حال مشاهده نمود و تعجب كرد
 كه كه گفت تعجب ميكنم از اين امر و حلال كه امر خفا و و با انكه ما انجب است و زير كه محمد غلاما
 بتوحيد و ايمان دعوت و كند شما و با اجابت كنى كند و با و نريد اريد و بخداى سوگند كه شرف
 مثل خود نديد و چه كوشى مثل و صف او فتنيد و ابو سفيان و مخزنه را تعجب زانده كشت و از
 غايت حسدا بن صورت را بر چهره كس غلام پناستند تا زمانى كه دولت اسلام با شد **عجبه**

در آن

دكر انك سعيد بن زيد روايت كند كه رسول صلى الله عليه وسلم مريده جزيه با او بگردد و عثمان را
 على و عظمه و زبير بن عوف و جعفر بن ابى طالب و عكرمة بن ابى جهل و عكرمة بن ابى جهل و عكرمة بن ابى جهل
 بيت مكر پيغمبرى يا صديق يا شيد **عجبه** دكر انك ابو عمار را و حق الله عنه روايت كند كه رسول
 الله صلى الله عليه وسلم در موفى نشسته بود و ابو بكر و عمر و عثمان ملازم آن سر و بود و حضرت هفت سلك
 از بين بر داشت و يك سلك باران خود در آورد آن سلك در برها تسبيح كشت و چنانكه ناله آنها كوشت
 من بريلى او از زنبور عسل ميرسيد انكه انكه او كفت خود من مدين سادى سكنت شد بعد از آن
 در داشت و يك سلك ابو بكر در آورد و همان سؤال تسبيح كشت و يك سلك عمر و عثمان در آورد و تسبيح
 و ابو بكر رسالت كند را كه ابو بكر احسبته است و بنيد خوش آورد كه بنيد بن آن حضرت بود و يك
 از خداوند و تسبيح كشتن با بن طريقه كه سحر از الله و الحمد لله و با او فرمود و فرمود او بود در پشت
 و كفت خود را و تسبيح كشتن و او را از آن سر و رسيد كه شد و سارا كه در كفت ايشان شيخ
 بود و يك سلك من سكنت انك فرموده ابو بكر بنى كنى كه با خلفاء را شدند مسايلى باشي **عجبه**
 دكر انك زبير بن العيص روايت كند كه اعرابي آمد بنزد رسول صلى الله عليه وسلم و گفت يا رسول الله
 سئل ان اشد ام معز و بين منى تا يقين من زباده كرد و فرمود معز بنى معز و بنى كنى كنى كنى
 را بنى انى فرمود و او را از بنان من بخوان اعرابي بنزد در پشت رفت و كفت رسول خدا
 ترا بخوانى دعوت او را اجابت كند آن در پشت سيل بيلك جانب كرده و حق و خود را از بن
 بر كند و سيل بجانب كركه و حق و خود را از بن بر كند و بر شاد آمدنا بنزد حضرت رسيد
 السلام عليك يا رسول الله اعرابي كفت خستى خستى اعدا از آن سر و در پشت را امر كرد تا
 خود را كشت **عجبه** دكر انك ابراهيم بن عباس بن رسول الله عنه روايت كند كه درى بنزد رسول آمد و كفت
 يا جبريل انا كفى بفرعون غداى حضرت فرمود اگر اين شاعر جز ما را از بن غل بخوان و بيايد و كنى
 رسالت من كفت انى جز آن حضرت آن شاعر را بخواند تا من من افتاد و رجعت تا بنزد و كنى
 انكه او فرمود ما را كركه بگفت و بنى خود **عجبه** دكر انك مريم و بيت كه در نوح طائفه بخبر صلى الله
 عليه وسلم شفى تا ريلك بر شتر سوار بود و سبر ميرم و بد در پشت سده رسيد خواب آورد آن
 دو و شد حضرت از ميان آن سبوت بگشت و كويى همچنان سفر باقى ماند تا كنى

از حیوانات قریش باشد و هر چه گوید که حرام نمیدانم اینها را بنام قبیله ایشان نه فلان و فلان اند
و عاکی بید مراد بوی حریب و بوی امیه اند **حکایت** دیگر آنکه انس بن مالک روایت کند که چون آب
گرمیه یا بهما الذین استوا لا ترفعوا اصواتکم فی فی صلیب البقی و لا یختر و الا که بالحق لا یختر و لا یختر
ان تخطوا فی کلکم انتم لا تفترون و لا تالی شد ثابت بن قیس بن شماس که خطیب و بلند آواز بود آنرا
در چنانچه خود را اختیار کرد و بلازم است پیغمبر صلی الله علیه و سلم میامد حضرت از حال وی شخص فرمود
که گفت آیا ثابت خشنه است گوئی نباید شعله بر خیزد و بر ویانی سجد بر نهاد گفت یا رسول الله
او حساسه نیست و مرا خشکی او معلوم نیست و آمد بخانه ثابت از وی خبری کرد دید که در راه
خانه نشست و سر بر پیشانی گذاشته بر سید که حال تو چیست گفت من به او آن تو را بالای آواز و سحر
برداشتم و من پس جفا گشته و از او اهل و دو زخم میزدند و حال او را حضرت رسانید آن مرد رفت
برد و با او گویا ما از حق آن آتش سبقت زد و گفتی که او از حق سبقت زد و اجماع پیوسته
از رسول صلی الله علیه و سلم در هر چه میامد شنید شد **حکایت** دیگر آنکه ابوذر غفاری رضی الله عنه
روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود بدو سگی که شازده باشد که مخ میزند و آن را زنی است
که قبل از او در میان ایشان بسیار مستعمل است باید که با اهل آنجا نگوید بجای آنکه بگوید شازده
مندی و فرایبی هست و آن سخن از حضرت اشارت است بآنکه هاجر مادر اسمعیل و مادر یسرا که
مرد و از قبیلته اند و چون به بنی ای ابرو فرموده بود که با یکدیگر خصوصیت کنند بر سر وضع و آن وقت
از آن زمین برودند و او شد که بدو مردان جمع بر شصتین بن حسنه و برادر او بریده را دیدیم که
بر وضع بلک خشت خصوصیت میکردند چنانچه آن حضرت فرموده بود از اینجا بروید و رفتیم **حکایت**
دیگر آنکه انس بن مالک روایت کرد که رسول صلی الله علیه و سلم میامد حضرت از حرام بنیت یحیی که زنه بن
الصحابه بود و آنرا در خانه خود گرفته و گوید نام حرام خانه و صاحب آن حضرت بود و زنی بخانه
او آمد و آن زن بر وی طعانی فریب کرد و بهمانی بجای آورد آنگاه رسول صلی الله علیه و سلم
تقراب رفت و چون پدید آمدند بخندیدند ام حرام پرسید که سبب خنده چیست فرمود من نمیگویم
چنانچه از امت مع عیال که در خانه زاده دریا و در کشتی چنان باشند که پادشاهان بر تختها
خوابش آید حرام گفت یا رسول الله و ما کن تا من از ایشان باشم حضرت فرمود تا از ایشان دوری

نفسه

در خواب شد و چون سید را گشت بخندید ام حرام از سبب خنده سوال کرد همان جواب که او فرمود
بود گفت ام حرام با القاس میزد که عاکن تا من از ایشان باشم فرمود تا از کوفه او بیرون شد
که حضرت فرموده بود در زمان حکمت معاویه چون ملک بفرمود میان میرفتند ام حرام در آن
بود و از دیار کشتی کن کرد ام حرام بر پشت سوار شد و در راه از مشق بختاد و هلاک گشت و او را
در آن وضع دفن کردند **حکایت** دیگر آنکه خیر بن اوس بر حدیث روایت کند که شنیدم از
خدا صلی الله علیه و سلم که فرمود بن قوم نکه است من فتح حیره خواهد نمود و شما و دختر یحیی
از قبیله از آن در جانی که راست میفرست و میفرستد سیاه بر سر آنکه باشد اسیر سلسله اند
خیرم گوید که من با رسول الله که من بخیرم در آن زمان با من هست که و کوفی بیام از آن من باشد
فرمود از آن قبیله باشد بعد از وفات حضرت ابو بکر خالد بن الولید را با لشکر بطریق حیره و زن
خیرم گوید من در آن لشکر بودم اول کسی که بمیان خود شمشیر دختر یحیی برد به همان وقت که زن مرد
فرموده بود او را بگیرم و من بخیرم را ولید آوردم و دخترم که کم کرد رسول صلی الله علیه و سلم این زن را
بن تحفیه خانه خدا را زن کرد و طایفه عبدالله بن عمر و محمد بن سلمه و محمد بن یحیی را دانی و خانه
شمارا این داد برادر شجاع عبداللہ بن عقیل خواهر با مرد و از آن من هزار دینم بخیرم **حکایت**
دیگر آنکه ابن عباس رضی الله عنه روایت کرد که چون سوره نبت در میان ابولعب نازل شد آن
وی ام حبیب بنت حرب خواهر ابوسفیان آمد که پیغمبر صلی الله علیه و سلم اینا کند و ابو بکر نزد آن
حضرت بود ابو بکر چون ام حبیب را از دور دید که میگوید که گفت یا رسول الله او زنی بیایست
چند شود اگر بر خیزد و با او ملاقات نکند میباد که ترا ایذا می کند و نا سزای گوید فرمود ای ابو بکر
مرا نغواهد و بام حبیب آمد و گفت ای ابو بکر صاحب تو را ایچو که گفت ابو بکر ای ایچو و منم که
گفت ترا راست گوئی میماند و با گشت ابو بکر گفت یا رسول الله ترا مگر ندیدم فرمود ای حق تعالی
مکن فرستاد تا بجای خود از او میسوزد که اند **حکایت** دیگر آنکه ابو هریره روایت کند که در
ایچو با جناد فریفت محمد در میان شمار و وی خود را لاله آید می سازد و چون از میگرد
و سجده میکند گفت ای حق تعالی بلامت و عقی سوگند که اگر او را به بیمم از او بیاورد پای خود را
بر گردن او نهد و فلان و از این خاله مسلم بن یزید رسول صلی الله علیه و سلم آمد و او را میگرد

مختلف در وقت مع بوده باشد و خبر معتبر است اما بعضی از این معیار را اختلافی شمرده باین است
آنکه بعضی از علما گفته اند که خداوند با کلماتی از قرآن عظیم از عبادت برسدند که خلق
ببیند معنی الله علیه و سلم چگونه بود در جواب گفت که خلق او قرآن بود یعنی با و امر و نهایی و آداب
و اخلاقی که از قرآن معلوم میشود و عمل میسر شود و حسن خلق آن سرور مرتبه بود که هر کس را
از مردم با و از خود نگذارد و از هر انسانی که بدین ده سال خدمت آن حضرت کردم در دنیا
و حضرت هر چه کردم تو می بیند هر گز نمی گفتم که هر گز نمی گفتم که اگر در مشرف خدمت
و تقصیر و واقع شد باروی من میاورد را در اینست که تقوی و اخلاط در امور و عیال
و عاقله گوید بنویسد هیچ احدی بگویند که ترا رسیده صلی الله علیه و سلم هیچ کس و بر آن خود انداخته اگر
در جواب او گفتی بشک با یاران در همه احوال مواظب بودی اگر کسی را کردی وی نیز کردی
کردی و اگر بود آخرت نمودی و بی یاران آخرت کردی و اگر کردی طعام و شراب رفتی و بی یاران
مواظقت نمودی و در حضور آن حضرت یاد او را بجا داشت میکردی و می خندیدند و او تبسم میفرمود
و گویند نوبی پیغمبر صلی الله علیه و سلم بخانه خود می آمد و مردم با وی بودند چنانچه خان مولود
و حور بن عبدالله بن علی را بجای می انداختند که بنشیند در پیش خان و سر وی را بر دست حضرت
از آن امر واقف شد و در اسود و سجده و بیجا بجر بر انداخت و فرمود بر آنجا نشین و جوی آنرا
بر داشت و بر روی خود ملایم و میسود و از عاقله برسدند که رسول صلی الله علیه و سلم در خانه
خود در میان اهل خود بود و دستور می نمود در جواب گفت آن حضرت در خانه خود چنان سلوک
کرد که یکی از اصحاب الناس سلوک میکرد و بکارهای خانه قیام می نمود خانه را خوب میکرد و با سر خود
و نظایر را و مسد میکرد و شتر را آب میداد و گوسفند را می دوشید و خادم را در کارها میسر میداد
و با او چیزی می خورد و بیضاغت خود را آن باز خود بر میداشت و چنان می آورد از حسین و
مرویت گفت از پدر خویش پرسیدم که پیغمبر صلی الله علیه و سلم چون بخانه در می آمد چه نوع مجلس
بود داد که چون آنحضرت بخانه در آمدی اوقات دخول خود را سه قسم ساختی مشغولانه و عیال
و عیال و خدمت خداوند تعالی مصروفی ساختی و بعضی در تقصیر اهل و عیال میکرد و ایند و بعضی را
محاسن خاصه خود میکردی و بعضی از اوقات این قسم با صلاح حال است مشغولی می شدی و

بشعشع کز آن حشر و جاد

و انظر

و اهل فضل را در وقت مع بوده سید و ایشان را بخت اسرار و خدا با علوم مخصوص میکرد و ایند
تا به سید ایشان علوم از آن اسرار و علوم عظمی شمرند و می گفتند که اگر کسی که در مجلس من
حاضر است بغایت برساند و با یاران میسر شود حاجت کسی را که خود استطاعت و قدرت
را سبب آن می داند نماید و رساند بر سر کسی که هر کس برساند به بلا شاهی حاجت کسی را که
خود سزاوارد رساند حق عالم هر دو قدم او را در روز قیامت ثابت دارد و یاران نزد آن حضرت
میرفتند و چنانکه طالب علم و خبر بود نزد می نمودند مگر آنکه استفاده علوم و ادب از وی
بود و ندانند و بکاران را کلماتی می نمودند بر آن علم و ادب حسبین می گوید پرسیدم از پدر که زمان
در پیرون خانه بود احوال او چه بود و وی گفت زبان خود را از بالا به نگاه داشتی و خطاطی
را تا بلیز می نمودی و اینها را می شنیدی ساختی و کریم مردم را گرامی داشتی و امور آن قوم را با تو
می نمودی و از مردم خود را نگاه داشتی بی آنکه صاحب خلق و طلاق و چه خود را با ایشان می کردی
و تقصیر و عیال می آوردی و از حال ایشان شنیدی و بدی و تقصیر بیگ و تقصیر می نمودی و از
حق در گذشتی بهتر بود مردم چنان او مطرب بودند و افاضل ایشان نزد او کسی بودی که گفتی
او سلفی آنان را چنانچه بودی و مرتبه کسی نزد او عظیم تر بودی که موا ساه و معاونت مردم ستر
بودی حسین علیه السلام گوید پرسیدم از مجلس وی گفت از جمیع مجلس بر خاست و در جمیع مجلس
مگر با خود او نه قائل و چون بوقی رسیدی هر یک که مجلس باوستی شدی بنشین و یاران را
طریق امر می نمودی و هر یک از محشیشان خود را نصیب او میدادی و گرامی داشتی چنانکه گاه
که هیچکس نزد آن حضرت از وی گرامی تر نیست هر کس که با آن حضرت مجالسه یا مشاوضه نمودی
در هر چه می نمودی تا او نزدیک مجالسه و مشاوضه نمودی هر کس که حاجتی از وی سوال کردی
حاجت او را بر آوردی یا حق خویشی با او بحق میا سطلت و خلق او گرامی تمام مردم داشت و
او نسبت با مردم مرتبه بود که گویا پدر همه است و همه را بر او حق نزد او بر این بود و محبش و
محبس هم و عیال و صبر و امانت بود و از عاقله در مجلس بودند بر داشتند و عیال و عیال
و بدست کسی در مجلس می نمودی و اینها را ثابت یعنی سقطات و کلمات اگر کسی از اهل عیال
شدی خود نزدیک بلک افتاد که نزد یاران در مجلس انداخته مقام عدل بودند با یکدیگر فضل در این

بیش از ۱۰۰ نفر از علما و روحانیان

[illegible]

شکر لعنت جبراییل بر مسخوف لعنت سازندگان لعنت
لحقاً و آه کرم بنده

مکتبہ اعلیٰ اسلامیہ

تکلیف و توبه و غفران

[illegible]

بروز احد جمعه خاتم عبدالرحمن بن سمرگه که آفتاب در عهد نبوی صلی الله علیه وسلم گرفت و در آن
اشکاف و دستار داشت و سبج و قهلیل کبیر و حمید می نمود تا آفتاب بجای شد آنگاه دو سوره
و دو رکعت نماز گذارد و نماز خصوصی هم گذارد و در آن نماز خاتمه می کرد و بدان که حضرت
صلی الله علیه وسلم عبادت بر حق فرموده و یاران و یاران امر غیر حق کرده و در حق بر جا می آمدن فرمود
لَا بَأْسَ لَكُمْ أَنْ تَخَافُوا اللَّهَ وَكَاهَ فَرَسِي كَمَا رَأَى وَلَوْ أَنَّ بَيْنَ يَدَيْهِ وَابْنِ خَشْيَةٍ وَأَزْوَاجِي بِيَدِي كَخَفِي
چون می بای و حبیبی اشتها داری و اگر آن جی که چهار طبیبی و در بعضی می شود می گویند تا یوم
دهند و دست راست بر جبهه بر می زنی نهاد و می گوید اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِأَنْتَ الْغَايِبُ وَأَنْتَ الْغَايِبُ
لَا شَيْءَ إِلَّا شَيْءًا لَكَ شَيْءٌ لَا أَفْهَمُ شَيْءًا أَوْ كَرِهِي دَيْشِي وَفَرَسِي أَوْ كَرِهِي سَجْدَةً رَأَيْتُكَ
فَادَى مِسْرَةً وَفَرَسِي بَيْنَهُ قَرْبَةً أَفْهَمُ رَقَبَةً بَيْنَهُ نَفْسِي وَنَفْسِي بَيْنَهُ نَفْسِي وَنَفْسِي بَيْنَهُ نَفْسِي وَنَفْسِي
برای عبادت روی و در وقت معین می شود بلکه در جمیع اوقات از شب و روز عبادت می فرمود و در حق
چون کسی برادر یا همای را عبادت کند در پستان نهشت روان بود تا پیش پیرانشیند رحمت
خداوندی عالی بر وی فرود آید تا فریاد رحمت شود اگر صبح بود هفتاد مرتبه از فرشته بر وی در وقت
ناشب و اگر شب یکصد بود هفتاد مرتبه از فرشته بر وی در وقت فرستادن صاحب و در هر چهارها
پرسش می فرمود زید بن ارقم رضی الله عنه که پدر ما از پدر در جنت می آید و چون در حق
آثار عبادت مشاهده میکرد آخرت می آید او می آید و می شود و وصیت امر می فرمود و می گفت تَقْوَى
مَوْثِقُكُمْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَأْخِرُكُمْ مَتَى كَلِمَةُ تَحِيَّةٍ بَشَدُورِ عَادَاتِ جَاعِلَتِ شَيْءَ وَحَدِّكَ وَجَاهِ
بر کردن و بر و کردن و سامان دادن فی و بر و جوامع کردی و می گفت کرد و صبر نمودن و از انان و
البدرا معبود گفتی و رضا بقضای حق و تسلیم فرمودی و اگر کسی بی صلاح و ارادان و محمد
دل شمع نکند و در جبهه نکند و غلبی و غلبی و منظم و در حق نیست تمجیل فرمودی و می فرمود
که سبب راه با راجع با یا یا راه سبب مقتضای رای غلبه می شود و در حد آخر قدری کافی
کار برید و شهید لا شود و بدو شوش و صلاح از خود و کند و غیره را با جلاله جاسم احرام نما
پوشیده و در حق کند و در ایستادگی کوبان می شود خواهد شد اگر گفته ام بودی سمرقند
سرها می شناسند قدری آگاه بر پایست خند و در میان جاسم سفید کن کردی و بدان فرمودی

بجای عبارت حضرت عریضه را در جریح و ثواب نماید

کتاب فیض الموعود

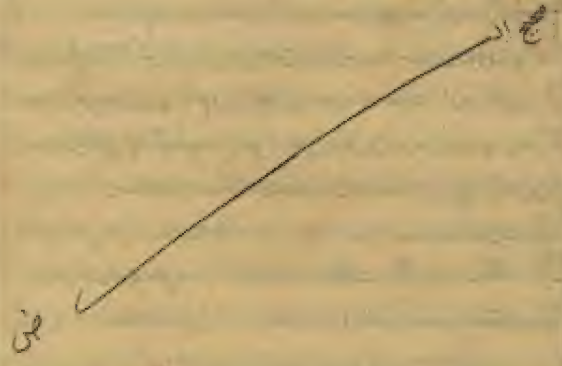
بیت خازن کوزه سدا گویا به عیال بیدار

و نماز نیست حاضر و غالب مرد و زن طلق و بالغ و غیره و کاه و کاه پیش و کعبه میگرد
و چون شروع در نماز کردی بعد از کعبه اول فاتحه خواند و در کعبه یکبار ذکر بگویم و در کعبه
نیم مرتبه و در سمت راست از کعبه یکبار کعبه برداشتی و گویند آخر نماز چنانکه گذار در نماز
کعبه گفت و ازین جهت چهره نماز را اختیار این طرف کرد و از این جهت عیال را در کعبه و سمت
چون ملائکه بر آیدم علیه السلام نماز گذاردند و کعبه یکبار گفتند این سنت شماست ای فرزندان
و بعد از سلام از نماز چنانکه پیروان آمدند و کاه و کاه یکبار سلام گفتند و چون نماز بخواند
حضرت فوت شد و برقیعت نماز گذاردند و چون از نماز فارغ گشتی سیاده همراه جواره در پیش آن
برقیعت و تا جواره بر زمین نهادند و غدا خوشی و کشتی که در بدن جواره تحصیل کنند چه اگر بگویند که
بسیک میرسانند و اگر بگویند که از کعبه در جواره در میگرد و در کعبه در کعبه در کعبه در کعبه
بعد از نماز این عمل را در جواره در کعبه در کعبه در کعبه در کعبه در کعبه در کعبه در کعبه
زود و بر جواره از کعبه در کعبه در کعبه در کعبه در کعبه در کعبه در کعبه در کعبه در کعبه
اعصاب اموال و جواره در کعبه در کعبه در کعبه در کعبه در کعبه در کعبه در کعبه در کعبه
و بآن احتیاج بیشتر دارند و واجب گردید این صنف اموال را به جواره در کعبه در کعبه در کعبه
و سیم صنف از کعبه در کعبه در کعبه در کعبه در کعبه در کعبه در کعبه در کعبه در کعبه
عید و سیم کعبه در کعبه در کعبه در کعبه در کعبه در کعبه در کعبه در کعبه در کعبه
میرسانند و بیشتر از کعبه در کعبه در کعبه در کعبه در کعبه در کعبه در کعبه در کعبه
و اگر کسی کعبه مال خود را پیش حضرت آوردی دعای خیر در نشان او بفرستد میرسانند و مال
و اطراف میرسانند و تا کعبه مال را بفرستد و بر مسقطان آنجا در کعبه در کعبه در کعبه در کعبه
آید بعد از آن که در کعبه در کعبه در کعبه در کعبه در کعبه در کعبه در کعبه در کعبه
و بآن تقریب بیشتر و در کعبه در کعبه در کعبه در کعبه در کعبه در کعبه در کعبه در کعبه
و در باب اعطاء اعیان تمام داشت و فضیلت از بیان میرمورد و غلامان و کعبه در کعبه
از آن که در کعبه در کعبه در کعبه در کعبه در کعبه در کعبه در کعبه در کعبه در کعبه
علیه و سیم در کعبه در کعبه در کعبه در کعبه در کعبه در کعبه در کعبه در کعبه در کعبه

با ماه شعبان را می روز تمام کرد و این روز شب میام ماه خورشیدی و در آخر شعبان غلبه
میباشد و میفرمود ای گروه آدمیان ماهی بغایت بزرگ است و باید بر شما انداخته ماهی بزرگ
ماهی که در آن ماه شش هست که هر است از هر ماه که در آن این شب باشد یعنی ماهی بزرگ
آن ماه را در پیشه کرد و نمید و میام از آنست ساخته هر کس در این ماه از قریب بخورد برقیعت
خیر چنان باشد که او از برقیعت در غیر این ماه کرده و هر کس که در این ماه قریضه داد و اگر در جواره
باشد که گفت او قریضه در غیر این ماه داد اگر در ماه ماه صبر است و صبر و ثواب آنست
است و ماه جولای میام است و ماهی است که روزی میام در این ماه زیاد و میام در این
در این ماه روزه داد و طعام دهد که بآن روزه بکشد سبب ثواب کثایان و میام در این
و اگر آتش در روز خوراک کرده و او را شش ابرام صام باشد یعنی اگر از ابرام جگر که شود
صباح که گفتند شاید صبح را از جگر طعام باشد که در روزه در این روز بکشد و در جواره
این ثواب را کعبه میدهد که جواره در کعبه در کعبه در کعبه در کعبه در کعبه در کعبه در کعبه
و در کعبه در کعبه در کعبه در کعبه در کعبه در کعبه در کعبه در کعبه در کعبه در کعبه
نشدن شش تا زمانی که در کعبه در کعبه در کعبه در کعبه در کعبه در کعبه در کعبه در کعبه
و اگر آن آزادی از آتش در کعبه در کعبه در کعبه در کعبه در کعبه در کعبه در کعبه در کعبه
بسیار بزرگ و از آتش در کعبه در کعبه در کعبه در کعبه در کعبه در کعبه در کعبه در کعبه
در کعبه در کعبه در کعبه در کعبه در کعبه در کعبه در کعبه در کعبه در کعبه در کعبه
سند و در کعبه در کعبه در کعبه در کعبه در کعبه در کعبه در کعبه در کعبه در کعبه
فرمود یعنی شب افطار نکرد و در کعبه در کعبه در کعبه در کعبه در کعبه در کعبه در کعبه
که خود کم آید و در کعبه در کعبه در کعبه در کعبه در کعبه در کعبه در کعبه در کعبه
و باران را بآن امر میکرد و میام در کعبه در کعبه در کعبه در کعبه در کعبه در کعبه در کعبه
نماز تمام کرد و در کعبه در کعبه در کعبه در کعبه در کعبه در کعبه در کعبه در کعبه
آب در کعبه در کعبه در کعبه در کعبه در کعبه در کعبه در کعبه در کعبه در کعبه
لک صفت و علی و یوسف و کعبه در کعبه در کعبه در کعبه در کعبه در کعبه در کعبه در کعبه

میان فضیلت اعیان

که موداش با این معنی را چنانست این مقدار یعنی وسوله خداست صلی الله علیه وسلم رحمة الله
 ثابت شده تصحیح آن و مستحق گشت با سناد صحیح و بیین گشته در کتاب تصحیح الصحاح تألیف
 العبد المذنب الى الله تعالى ابي الخضر محمد بن محمد بن الخضر بن ابي القاسم الله تعالى و بنی نظریه
 ما یقین من خطه **شم** باطلنا نسال نعلینیه قد و یجوز الی الله سبیلنا فاجعلنا فی الی
 و اخصه و اعتقد و نعلینیه و اولی القیتید من بدع الخب التصحیح فانه سید علی بن ابی طالب
 و بنی و هم بر اعجاز شریف ایشان نوشته که از جود الله تعالی شده از برکات مثال این شکل
 آنست که هر کس که این را در نام با خود دارد او را در میان خلق فایده تمام باشد و البته بفرمود
 الله علیه وسلم زیادت کند یا آنحضرت را در جواب به بیکی و هر کس که او را در جواب به بیکی
 نعتی را که خدا و این مثال شریف در هر شکل که باشد بگوید و هر هر تا آنکه باشد غارت نیامدن
 و در هر مقام که بود در بران دست نیابد و در هر کشتی که باشد غرق نشود و در هر کس که
 آن در هیچ حاجتی الا آنکه کرده شود و هیچ صیغی الا آنکه فرج حاصل شود و در هر کس که
 آن مثال را برین کتاب کشیده شده و اینست



شماره موداش



کشت خوراک خود در گوشت

و از جمله حب طعام نزد آن سرور گوشت بود و میگفت گوشت سابقه را تقویت می کند اما کمال آن
خوردن گوشت و در آن کثرتی بود و میفرمود هر کس بخورد از آن غذا و دست نماید با آن می خورد از آن
سوءال گردد و با گوشت دست و خانه افتد و گوشت بشت را صلاح میکرد و میفرمود با گوشت
لحم الظن و گوشت کوفته بر آن کرده تناول فرموده و کاهی نیز با گوشت میخورد و گوشت غنچه
بر دندان می کشید و میفرمود گوشت را بخارد باده میکند و آن از صیغه نعم است و بدندان
که آفتاب و امرا با دست و دعا گفته اند می بخورند گوشت است که احباب بخارند و اشتیاق باشد
با معصوم داشت که قطع لحم را بخارد عادت خود سازد چنانکه می خواسته اند به جهت پیوستن
که پیغمبر صلی الله علیه و آله گوشت شانه کباب کرده و هلهای بریان کرده را بخارد باده ساخته و گاه
بود که از اهل خانه نان خورده میخواست و میگفت هیچ درختان نیست الا که میفرمود نای و درخت
و با نان میخورد و میگفت نعم الاقام الخلل و خلل او غسل و مسکوناد و دست سید است و خرمایا
با شکر میخورد و میفرمود و آنرا اهل بیان نام میکرد و اکثر طعام وی خرمایا بود و روزی در وقت
طعام خرمایا کرد یک نوبت خرمایا خورد و میگفت اگر سینه من اهل خانه که در آن خرمایا باشد
و روزی آنکه فرمود خانه که در آن خرمایا باشد اهل آنجا بگریزند و در میان خود گوشت که گوشت
آن خرمایا خوب سبزه و رنگ سیاه دارد میگفت من هیچ شربت نمیخورم نه فی الجمله
الایوم نه و الا چیزی چون رطب و خرما بودی و از آن در دهان بر داشت انگشت سیاه بود
ساده و جید اخلاقی و گاه در آنها را در دست جب جمع کردی و میخوردی که روزی رطب شانه
میخورد و از آن در دست جب نگاه میداشت که سینه میخورد که از آمدن حضرت گفت
را کشاد و از آنها را با آن که سینه میخورد آمد و از کف دست جب آن سرور را خرمایا خورد
و آن حضرت بدست راست تناول میفرمود و گاه خرمایا که در بزرگداری آورده بود کرم را آن
پرونی آورده و می انداخت و خرمایا میخورد و کاهی باده از نان جو بر میداشت و خرمایا
میخورد و میفرمود این نان خوش اینست و تناول میفرمود و بخار بعضی بیهوده خرمایا
میخورد و که در دست میداشت و میگفت آن از خرمایا برادر من بود است و از آن فرمود
که حضرت میفرمود که چون در یکی برادر میخورد که بسیار در آن دین کند که در خرمایا

کشت گوشت در خوراک خرمایا

کشت گوشت و آب شربت

کشت خوراک

است و این گوشت کثرت میخورد و بسیار شانه میخورد یعنی فائده آن چیست فرموده و ما خوراک
ناضع است و غنچه را زیاد می کند و آنرا که غنچه و دار و هلهای کرم و جفت میخورد و در دست داشته
و با جفت در دست دین میخورد و بسیار طعام میل تمام داشت و میفرمود که نوبی عثمان بن عفان
آن سرور را باده آورد از آن خورده و گفت ای ابو عبد الله حبیب این عثمان اجزا آن و کیفیت
بختش بفرماید فرمود بدین معنی که این طعامی طیب است و جگر را خرمایا و در وقت
حضرت از جگر حب طعام بود و کاهی نان با روغن میخورد و در وقت قطع بشیر خشک شکر
حضرت آورد که کار طبله و باده ساخت و تناول فرمود و رطب با خرمایا میخورد و با پیچ
میخورد و میگفت کثرت بخورند و بزرگوارند و در بعضی کثرت بخورند با خرمایا میخورد
و میفرمود نمائا الکثیر و بعضی از علما میفرمود روایت اولی اصل بر خرمایا و اندک میخورد
کاهی بطبخ با نان و کاهی با شکر میخورد و در بعضی از کتب هست که شربت سیاه و ترخورد و میخورد
بود و خوشه انگور را بدهان برده و در آن کرفس و خوشه برده از دهان بیرون آورده و
که خیار را با نمک خورده و در غایت شکر و در شکر کشیده اند ایکم الخ و جوی میخورد و نوبی
حضرت می آوردند میفرمود اللهم بارک لنا فی شربنا و شربنا و صاعنا و اخیلنا مع قلیل
بزرگواران آن میوه را که بکثرت میخورد که حاضری بودی بدادی و با شربت تمام داشت
و میفرمود هر که خداوند تعالی را اطعام طعمی کند باید که گوید اللهم بارک لنا فی شربنا و شربنا
خبر میفرمود هر کس حق تعالی را شربت یا شامانده باید که گوید اللهم بارک لنا فی شربنا و شربنا
و میفرمود من نمیدانم چیزی را که کار طعام و شراب کند غیر از شربت و کاهی چون شربت و شربت
کردی و گفتی انوار شومنی هست و چون آب آشامید به شربت آشامیدی و هر دو را میخورد
سم الله و با شربت که کثرت میخورد و از شربت در بعضی کتب آب برده اند میفرمود و هر روز
یک قدح شربت سیاه یا شربت و کاهی سویی یعنی چای یا کدو بریان کرده و بجز ساخته در آب
میخورد و در می کشد و بواسطه آنکه آنها میفرمود میفرمود با شربت یا شربت میخورد و با شربت
شربت و آشامید و در غالب اوقات شربت آب می آشامیدی و احیاناً استاده می آشامیدی
در بعضی آن حضرت میخورد و در بعضی آن آب یا شربت میخورد و در بعضی آن آب یا شربت میخورد

کشت آب در خوراک

کشت آب در خوراک

و بعد از آن خودی اش امید و بخت پیوسته که فرموده شایقی القوم آخرهم شرنا و کما هی اولی خودی
 آشاید و آگاه بکسی پیدا که بدست راست وی بود و در مصالح و اورد شد که نوبتی نزدی از شکی
 مخلوط با آب ساخته بود و در حضرت آوردند که رفت خدج را و بیاشامید و بدست جب و بود
 و بر جانب راست وی ای ای بود و خطاب گفت یا رسول الله ما بر کرده حضرت با عیالی که بدست
 وی بود داد و گفت الا یمنون الا یمنون و روایتی که فرمود الا یمنون الا یمنون و در حدیث
 دیگر وارد شد که قدری نزد آن سرور آوردند و از طرفی بین وی و جوانی بود خوزد برین قوم و بود
 و برین مکان از جانب مبار بود که حضرت چون از آن قدم آشامید با آن جوان گفت دست و دست
 تا به جوان دم این خدج را آن جوان گفت من این را بخوام که کسی دایم بخورد و تو بر حضرت
 را بوی دلو و از آب آشامیدن از دهن شست و از غلغلای خونی میبرد و غالباً که این صفت
 چه بخت پیوسته از کینه انصاری که گفت رسول صلی الله علیه و سلم بر من در آمد و آب آشامید
 از دهن شست که از بخت بود و حال قیام بر من بر خاستم و دهن آن شست را اذن قطع کردم و
 برای آنکه بر سبیل حق و تیرگی نگاه دارم و آب سرد شربین شرابها بود نزد وی و در ایضا
 برای دفع آب را در مشکها گهنه و برسد با بخت می ساخت و از موضع سفید که از اجماع باشد
 در و زده و است آب شربین برای وی می آوردند و میفرمود که چون شب در ایستاد میسوزید
 و بر ظرف امام و شراب میپاشید و اگر چه جوی باشد که برین عرض بر آن طرف خمد و عادت
 آن سرور صلی الله علیه و سلم در مسافرت آن بود که در تخت نشیند و برین رفیق و کاه و زود و شب
 و احیاناً شنبه و چهارشنبه اختیار کرد و چون بزم سفر بر خاستی فرمود که اللهم بک التفت
 و ایتیک تو تفت و بک استعنت و عذبت تو کلت اللهم اکفنی تا آخری و تا لا اهتم و تا
 انت اعلم بر حقی عجزت و جعلت شایک و لا اقدرک اللهم تزد فی الشقی و اغفر فی ذنوبی
 و یحیی الخیر انما و یحیی و روایتی که میفرمود اللهم انت الصاحب فی الشری و الخیر فی
 اللهم ای افریک من الشقی فی الشقی و افریک من الشقی فی الشقی و افریک من الشقی فی الشقی
 الشقی و روایتی که میفرمود اللهم ای افریک من الشقی و افریک من الشقی و افریک من الشقی
 و عذبت و انت المظفر فی المظفر و الاخر و چون برین حدیث سوار شدی سوار کنی الله اکبر

خاک کعبه در کعبه روز سحر وقت
 کعبه را سحر

بشد و در وقت کعبه

بشد و در وقت کعبه

بعد از آن آیت بخواند که سبحان الله الذی یحیی و یمیت و لا اله الا هو و لا اله الا هو
 لم یکن له اول و لم یکن له آخر و لم یکن له ین و لم یکن له یم و لم یکن له یم و لم یکن له یم
 اللهم یموت علیک الشقی و اظفرنا الله الله ان یحیی فی سیرنا و اخلدنا فی اعدائنا و سقر جود و جود
 رفیق کبر کف و چون فرود آمدی قیام کنی و کاه در جلد و بکست اللهم بک الشقی علی شرف
 و لک الحمد علی کمال و چون سوار بودی و شب در آمدی کف یا افریک و افریک و افریک و افریک
 یا الله من شکی و من شکی و من شکی و من شکی و من شکی و من شکی و من شکی و من شکی
 و افریک و افریک و افریک و افریک و افریک و افریک و افریک و افریک و افریک و افریک
 در سفر میفرمود جمع شایع بخواند اللهم و عشت بک و عشت بک و عشت بک و عشت بک و عشت بک
 من الشقی و میکت چون در فراخ سالی میفرمود و آب خور از اعدا و کیه و افریک و افریک
 و چون در خشک سال سفر کنی قیام کن یا الله تا پیش از آنکه لاخر وی میفرمود و مقصد رسید
 و چون در شب راه جدا کردی شایقی بری تو و استراحت فرمود آید از سیر و دور شود که راه
 محلی دایم و در جمع حوام و کزند کاهت و از تناسف رفت کردی میفرمود و میکت کردی
 بد است و خا جیز را که در تناسف است و کزند کاهت و از تناسف رفت کردی میفرمود و میکت کردی
 میکت کردی یا افریک و افریک و افریک و افریک و افریک و افریک و افریک و افریک و افریک و افریک
 سگ و جگر و یاشد و جگر و یاشد و جگر و یاشد و جگر و یاشد و جگر و یاشد و جگر و یاشد
 در سفر قطع راحت و خواب و طعام و آب خود میبرد و کاه در غریبات و اسفاد از رفقا کف
 می شد و مردم ضعیف و امانت را میبرد و کاه بر عقب خود سوار میکرد تا بر رفقا ملحق و شای
 و دعا و خیر بر زبان ایشان میفرمود و چون از سفر مراجعت فرمود کف یا افریک و افریک و افریک
 خایه و ک و چون در شهر آمدی فرمودی یا افریک و افریک و افریک و افریک و افریک و افریک
 شهر بودی با استقبال آن حضرت میفرمود و کزند کاهت و از تناسف رفت کردی میفرمود و میکت کردی
 عبد الله من جعفر را با استقبال وی بردند او را بر پشت خود سوار کرد بعد از آن که در آن حسن و
 آورد وی را در ایستاد و خیز ساخت و چون برسد کس جبریک شتر سوار بدید در آمدند
 و وقت در آمدی شتر جانشان تا آخر روز و خیز میفرمود و جگر و یاشد و جگر و یاشد و جگر و یاشد

کتابخانه عمومی

آیه که گفته اند حضرت در چشم و قد و شب

تقدیر شد چنانچه خواست

کتابخانه

کتاب اختلافی علی (و) رضی عنہ

السلام ولا تروا احد الا اطعم حقیسم ودر حدیث دیگر آمده که السلام قبل السؤال فی باکم بالسلا
 قبل السلام فلا یجیبون ودر سبب آنست که در وقتی که شخصی بخواهد آن سرور آمد و گفت ادخل
 بکی و گفت بر من رود این شخص را استیذان بیاورن و بگوینا بگوید السلام علیکم ادخل آن شخص
 پیشین و بآن دستور عمل کرده حضرت و برادر استوفی و از آنجا درآمد و میفرمود چون یکی از شما را بخواهد
 و یا به سبب دعا یا به دعا یا به دعا و آن است بعضی حاجت استیذان نیست بعد از آن و حاجت
 پیوسته که فرمود چون الله تعالی آدم را بیاورد با وی خطاب کرد که بر من رو کن و سلام کن
 بر ایشان و ایشان جمعی بودند از ملائکه نشست پس پیشین که حاجت تو چه نوع بجای می آید که آن
 تو حاجت درایت خواهی بود پس آدم گفت و گفت السلام علیکم ایشان گفتند السلام علیک و
 الله و حضرت سلام باین طریقی کرد که السلام علیکم یا علیکم و مکرر میداشت که در دست میگویند
 علیک السلام و میگفت در بعضی تحواید رفت تا ایامان میارید و ایامان ندا میداد تا بگوید که تو
 و زبیرای دلالت کم خیار بر منی که من جبار دوستی است انشاء السلام کنید در میان یکدیگر و
 صحاح و از شدت که بهتر تن خضای سلام اطعام طعام و افشا سلام است بر هر کشائی و هر که
 نشائی و میفرمود سفیر یکبار و قلیل یکبار و گذرنده بر پشت سلام کند و میگفت زو یکبار
 خلق بعد از آن که پیشی میکرد در سلام و فرمود که تو بر جمعی از گردگان و تو بر دیگر بر جمعی
 زنان بگذشت و بر هر دو طایفه سلام کرد و بر مجلسی که در آن مجلس مسلمانان و مشرکان بهم حضور
 بودند بگذشت و بر ایشان سلام کرد و در انطباق اوقات هیچ کس نتوانست که در سلام بروی سبقت
 و اگر کسی بر وقت سلام کردی سلی آن با افضل از آن بروی کردی فی الحال فی تاخیر مگر عذری بود
 مانند نماز یا تقاضا حاجت و جواب سلام را جان گفتی که سبب پیشین و یا اشارت گفتی که در
 در نماز بودی که آن زمان با گفت اشارت جواب کردی و در جواب سلام و حضرت سلام بگو گفتی
 و چون شب و چنانچه در آمدی سلام بگوئی که ای که بعد از آن بشنید ملائکه و خفاکان میارند و
 و فرمود بود و انشاء الله استیذان بگویند و میگفت چون یکی از شما را بخواهد سلام رسد آن
 سلام کند بروی و اگر در راه درختی باد بوزنی میان هر دو حامل شود و بعد از آن هم رسد بسلام
 کند بر یکی و با آنس و میفرمود که چون در خانه خود در ای و بر اهل خود سلام کن تا بر یکت بقی رسد و

بیت گشت است سلام کردن بر اهل خانه

نحوه

حضرت است کسی سلام بحضرت فرستاد و فرمود بروی سلام باد و عادت آن حضرت اینست
 که چون در راه سلام کند و چون باز گردد سلام کند و فرمودی چون از مجلس بر خیزد بگوید که یا
 سلام کنید بر آن اول این است از آنجی و چون بیارن و رسیدن با ایشان مصالحه کردی و فرمود
 باشد جمعی و میفرمود که هم رسد پس بگوید که مصالحه کنی یا که معنی و کردی و معنی از آنکه بگوید
 خداوند را که میگوید که از جای آمده بودی معانیه کردی یا بزرگوار که از آنجا آمده بودی
 حضرت این مطالب که از حضرت آمده و با او بود معانیه فرموده و از عادت میفرمود علی الله علیه و سلم و
 که چون عطسه زد یا آواز بلند آید یا سخن ساختن یا استیذان یا بیخود و یا هر وقت سبب آنست
 ابروی خود بخالدی و میفرمود که خداوند تعالی عطا فرمود و دست و تشاوب را مکرر میداد چون کسی
 عطسه کند و الحمد لله که این عادت است بر هر مسلمان که بشنود آن بگوید بر محمد و اله و عطسه کنند و بگویند
 که بگوید یا الله و یطیع یا الله و در هر روز آن حضرت عطسه میزدند یکی الحمد لله گفت و او را حمد
 الله گفت و دیگری الحمد لله گفت و جواب بر محمد و اله و ششید و میگفت بعد از آن سبب آنست
 کنید اگر زیاد و عطسه کند ششید بگوید که کام دارد و عادت آنست که در هر روز آن بگوید که کام
 نام و سبب آنست که در وقت رفتن در بی و بگفتان در زمین و در باطن و در غلب و غلبی که در بی
 سنگین و غلبی که در مرد و دلا و ناله میسر میسران و کم در دانت و حق تعالی سبب نماید و سبب
 از حق تعالی بگفتن علی لاری حق تعالی میگفتند و و قال یا علی کبر و این نوع رفتن از آن حضرت
 بود و با وجود این سبب و وقار رفتن او چنان نموده که گوینا از بیرون و در هر یک که چنان رفتن
 که گوینا حق تعالی از زمین بر میآورد گوینا زمین در فریاد میگوید که یا الله که با وجود این
 مرافت نموده ایشان را از پیش کردی و چند از عقب ایشان رفتی و فرمودی و حق تعالی از آنکه
 و که بگویند و که با بی اطمینان با نادره رفتی و بعضی از غزوات آنکه سبب بگفتن رسید
 و حق بگفتن فرمود **شعر** عَنِ النَّبِيِّ لَا أَصْبِحُ قَدْ مَاتَ وَ لَوْ أَنَّ اللَّهَ تَأْتِيَتْ وَأَنَّ سَمْعَهُ
 و حضرت بر حسب هر چه و از این و فرمود بر آن سبب سبب و در آنکه گوینا با آنکه در بی با آنکه
 و در غایب احوال آنها سوار شده و کام شخصی را در بیت خود میگردانید و کام شخصی دیگر را از پیش
 خود سوار میکرد و چنانکه سابقا گفته شد و که بعضی از فرجانت مطهرات خود را بر عقب خویش

بیت مصافی و معانی که از آن حضرت با صواب

بیت که در آن وقت در راه

بیت که در آن وقت در راه

بسته بکلی خفا و حرکت در جای خواب

بسته بکلی خفا و حرکت در جای خواب

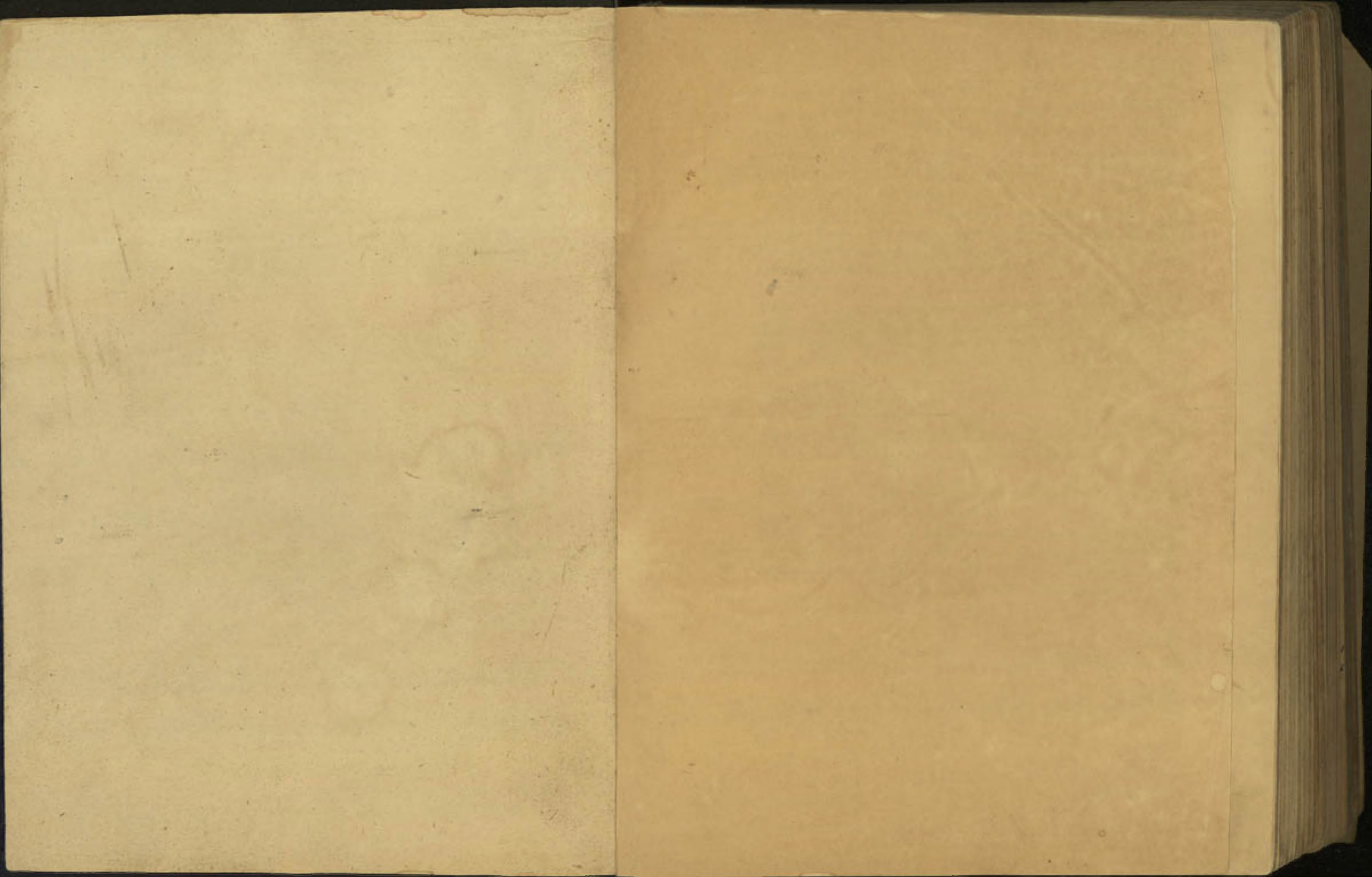
سوار میکرد و پیشتر سوار بودی بر اسب و شتر بود و در راه مسکن و منزل آن حدت را و بجا کرد
و ارا اقامت بسیار بود بلکه آن مقدار که گفتا کرد به نیکو کردن هرگاه که در راه و منزل و اقامت
و استناده از غیور مردم حاصل شود و چون شب وقت خواب در آمدی و بخواهی خوابی و بخواهی
روز بوشه بود بیرون کردی و بر روی جامه خواب بپوشی و هر چه و گفت سیاحت را بجمع
و باد بر آن و میدی و سوار اخلص و معرود تین بخواند و گویا دست را بر اعضا و خود را
و بر طرف راست کمری و کف دست راست در زیر و می راست در آوردی و گفت اللهم
انکرت و احب و ارجی انکرم بودی و ربی عنک الیک یوم شفتی عتقک و در وانی انکرم
با شکرک ربی و طقت جنبی ربی الیک و کاه بر جانه خواب و کاه بر قطع و کاه بر حصی
بر چاس و احیا تا بر من هر چه بگوید و بالشی که حضرت بر آن خواب میکرد از ادبی بود که
تین حرم بر ساخته بود و آن مرد را در خواب و انبهای بودند و با یاران میرفت و کاه
میکرد و خواب و ازادی شتر و معرود ساخت و میگفت اگر یکی از شما خواب بر پید کرد
مکرم و کاه بگوید که در وقت آب و در وقت حب بیدار و از سفر آن و انقدر و شربطان
ناید و از آن دست که بگوید که بیدار و بیدار و بیدار و بیدار و بیدار و بیدار و بیدار
خواب نیک جید با جیبی یا لیبی بگوید و چون از خواب بر بخت است سیر بود الحمد لله العالی
بعد از آنکه از آن وقت و انکرت و انکرت و انکرت و انکرت و انکرت و انکرت و انکرت و انکرت
حضرت این بود که کاهی امر این را معالجه کردی شب را با آب سرد علاج میکرد و در وقت که چون
و بر آب کرفی مشک آبی سیلید و بر سر بپخت و اختسال نمود و فرموده چون یکی از شما
شب بیدار بگوید که آب سرد بر روی او کشی شب که هر چه میگفت الخی بود فیه جیم تا بر پید
یا نماز و علم گفته اند این نوع علاج مخصوص بر بیدار بود که اکثر جمیع ایشان از آن خبر حراش
آنهاست و حتی بوی پنهان بود که لاجرم معالجه آب سرد میزدند و غریبا و غشالا و چون آن بود
و اختلاط طاری شودی خناس بر آن و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف
را و چون کسی از در و طایفه بر نکات حضرت آوردی سیر بود انکرت و انکرت و انکرت و انکرت
این نوع و اختلاط است و علاج که ناید میاید بلکه از انبیا بر این بود و اکثر علاج میاید

در وقت

این بود مانند می و در جیم و معالجه سکون و سادش و راحت فرمودی و علی رقی را به در
جیم از آنکه طلب می کرد و هرگاه که یکی از اموات می رسید و در جیم کردی بوی زردی کردی
تا شفا یافتی و علاج غده به نیکو طاعتی سیر بود و غده بر می افتد که طاعت را در جیم از آن
بیدای آید و از آنکه در احکام طفلان برای دفع این بوی می فشارند و چون از آن بیدار
نمی بیدار و کفست لافند و جیم تا شفا یافتی و غده بر می افتد که طاعت را در جیم از آن
نزد او بود و از سوزان این بوی می بیدار و کفست لافند و جیم تا شفا یافتی و غده بر می افتد
حضرت بر سید که جیم این کفست و زخم غده بر می افتد که طاعت را در جیم از آن
انکرت و در این کفست که طاعت را در جیم از آن کفست که طاعت را در جیم از آن
را با آب جوی که در جیم از آن کفست که طاعت را در جیم از آن کفست که طاعت را در جیم از آن
چون از آن کفست که طاعت را در جیم از آن کفست که طاعت را در جیم از آن کفست که طاعت را در جیم از آن
گفت که در این کفست که طاعت را در جیم از آن کفست که طاعت را در جیم از آن کفست که طاعت را در جیم از آن
و در این کفست که طاعت را در جیم از آن کفست که طاعت را در جیم از آن کفست که طاعت را در جیم از آن
سیم لاجرم فرموده خداوند که کذب بطلان آید و کذب بطلان آید و کذب بطلان آید و کذب بطلان آید
است با آن از جیم کفست که طاعت را در جیم از آن کفست که طاعت را در جیم از آن کفست که طاعت را در جیم از آن
یا کفست که طاعت را در جیم از آن کفست که طاعت را در جیم از آن کفست که طاعت را در جیم از آن کفست که طاعت را در جیم از آن
حالی می باشد که اگر کفست که طاعت را در جیم از آن کفست که طاعت را در جیم از آن کفست که طاعت را در جیم از آن
آن مرد بر این خود جیم از آن کفست که طاعت را در جیم از آن کفست که طاعت را در جیم از آن کفست که طاعت را در جیم از آن
سیر بودش تا بر این خلاص می شد و معالجه است شفا شد و بوی شتر سیر بود جیم از آن کفست که طاعت را در جیم از آن
را که این زخم داشتی با آن علاج فرمود و سر آن کفست که طاعت را در جیم از آن کفست که طاعت را در جیم از آن
بر تکیه میکرد و از برای خیرین سارا احتیاج می بود و میگفت اگر چیزی بودی که از آن کفست که طاعت را در جیم از آن
دادی سادگی و فرموده جیم از آن کفست که طاعت را در جیم از آن کفست که طاعت را در جیم از آن کفست که طاعت را در جیم از آن
داردی است که از آن کفست که طاعت را در جیم از آن کفست که طاعت را در جیم از آن کفست که طاعت را در جیم از آن
دارد و متبلی است و ذات الحجب را علاج بقسطه بگیری و زیت کردی و بخارش بر آن و علی قلم

بسته و او را بسته از جیم

[illegible][illegible]



241